

# عقاب زرین

جلد دوم

حسن علانی

شناسنامه کتاب: عقاب زرین

جلد دوم

مجموعه‌ای از: خاطرات - داستانها - قصه‌ها - وقایع تاریخی و اطلاعات مختلف  
از زبان عقاب زرین

مؤلف:

حسن علائی

محل چاپ:

لندن - انگلستان

تاریخ نشر:

۲۰۰۷ میلادی - ۱۶۴ بدیع

محل نشر:

لندن

نوبت چاپ:

اول

واژه نگاری:

مینا

روی جلد:

سمندر شبگیر

## فهرست مندرجات جلد دوم

۶۸	شوقی اشدی ولی امر دیانت بهائی	۶	مقدمه
۶۹	احباء کمتر به خصوصیات فردی یکدیگر توجه کنند	۹	هدیه حضرت عبداله‌بهاء
۷۱	خدماتشان نه لباسشان	۱۱	مطمئن باشید، مطمئن باشید
۷۳	حضرت ولی امرالله بسیار مقتدر بودند	۱۳	حریم حضرت دوست
۷۵	من برای همسرت دعا میکنم	۱۴	ندای تورا شنیدیم
۷۶	کلمات مکتونه خط اصل	۱۷	زیارت اولین پادشاه جهان
۷۷	آیا حاضری با دختر من ازدواج کنی	۱۹	یکهزار امضاء
۷۹	در لبنان درست میشود	۲۰	الله ابهی
۸۲	عروس کرمل	۲۱	اولین ازدواج بهائی در جهرم
۸۳	هیکل مبارک افکار انسان را از چشم‌ها میخواندند	۲۶	شوهرم خنده‌اش گرفت
۸۵	راحل جلیل	۲۷	زنگ اخبار بهائی نیست
۸۷	ایشان فوق‌العاده مشفق و مهربان بود	۲۸	برای اولین بار
۸۹	این عجیب نیست؟	۲۹	یکی از مقدس‌ترین نقطه منظومه شمسی
۹۰	هفت سال گذشت	۳۰	چهار داستان
۹۲	کدام را انتخاب کنم	۳۳	فاتح لائوس
۹۴	چه شیرین است درس ایثار	۳۴	گران‌ترین زمین
۹۷	خیلی زود سلامتی حاصل شد	۳۵	خدا پدر روضه خوان محله را پیامرزد
۹۹	تلفن مقام مبارک	۳۸	جنگ خونین میان دل و چشم
۱۰۰	زندگی پرندگان معصوم و یاران مظلوم	۴۰	بهائیان صلح دوست هستند
۱۰۲	نیت خالص	۴۹	داستان عبا
۱۰۴	اگر ممکن باشد همه مائوری باشند	۵۲	زندان مقدس در عگا
۱۰۹	حضرت حرم فرمودند	۵۶	به غصن اعظم آن مولای عالم
۱۱۲	حتی یک بهائی در زندان ندیدم	۵۸	دل ما هم تنگ شده
۱۱۴	ملاقات با پاپ اعظم	۵۹	هیکل مبارک فرمودند مجدد - مکرر
۱۱۸	من سواد ندارم	۶۰	وقت تمام شده است
۱۲۰	با مادرت مشورت کن	۶۲	مبلغ بسته‌بندی
۱۲۲	من منتظر چنین روز مبارکی بودم	۶۳	من هم نماینده هستم
۱۲۵	اگر همه بهائی بودند	۶۴	درخت بهائی نداریم
۱۲۷	این مرده را کجا دفن کنم	۶۵	من نوه شما هستم

۲۰۷	تو بهائی شدی؟	۱۲۹	پدر حقیقی شما داود طویق است
۲۱۱	دیگر لب به بیاله زن	۱۳۳	هم شیرینی و هم صندوق خیریه
۲۱۳	طاق کسری و مشرق الاذکار	۱۳۵	روحانی بودائی تصدیق کرد
۲۱۵	جنگ عقل و قلب	۱۳۷	آیا این داستان را باور می کنید
۲۱۷	عوض شدن	۱۳۹	زائرین امریکائی
۲۲۱	شما سومین رئیس جمهور هستید	۱۴۲	چون شمع روشنائی داد
۲۲۵	کارت حضرت ولی امر الله	۱۴۴	بوسیله شوقی افندی هدایت می شوم
۲۲۶	مقلب القلوب	۱۴۹	ناصرالدین شاه و پیشرفت امر بهائی
۲۳۱	فقط پنج دلار	۱۵۳	همه جا زیباست
۲۳۳	انتقال درب قبرستان از زبان خودش	۱۵۵	دعا برای نزول تضحیات
۲۳۷	شما به کار خود برمیگردید	۱۵۸	من امریکائی هستم ولی بهائی نیستم
۲۴۲	مبتکر طرح بنای مقام حضرت ولی امر الله	۱۶۱	این کیمیای هستی قارون کند گدا را
۲۴۴	الخاتم لماسبق و الفاتح لما استقبل	۱۶۴	توجه به مقام مبارک نمائید
۲۴۶	روز شهادت حضرت رب اعلی	۱۶۶	ایام ایام خدمت و جانفشانی است
۲۴۷	خدا با هندوستان از دواج کرد	۱۶۹	ایثار
۲۵۲	فرمودند از من چه میخواهی	۱۷۱	نامه رئیس جمهوری امریکا
۲۵۵	همه را تحت الشعاع قرار میدهد	۱۷۲	ولی دستم را صدمه زد
۲۵۷	هنرپیشه فیلم تابستان رویائی	۱۷۴	تحقق وعده حضرت ولی امر الله
۲۵۹	کدام به صلاح امر است	۱۷۷	نقوذ کلام حضرت عبدالبهاء
۲۶۱	جان فشاندن به پای تو آسان	۱۷۸	درویش محمد
۲۶۴	دهمین مصدق	۱۸۱	یک ابتکار جانب
۲۶۶	میان ماه من تا ماه گردون	۱۸۲	ز آئین بهائی
۲۶۸	چه سعادت مند و خوشبختم	۱۸۴	نقش دین در پرورده های بانک جهانی
۲۷۰	قدرت دعای هل من مفرج	۱۸۹	مرا به بخشید
۲۷۶	خدا را شکر	۱۹۱	وفای به عهد مهمتر است
۲۷۷	شهردار یارنت در مقام مبارک	۱۹۵	اولین هیئت امناء حقوق الله
۲۷۹	فرمودند جائز نیست	۱۹۶	نام خودم را به خط هیکل مبارک زیارت کردم
۲۸۲	پرزیدنت کارت گرفت قول میدهم	۱۹۹	فرزند روحانی حضرت شوقی افندی
۲۸۵	اولین مؤمن جزیره ماداگاسکار	۲۰۲	زیارت اولین شاهزاده خانم

۳۵۱	ای حسین مظلوم	۲۸۷	سفرای مهدی از آسمان می آیند
۳۵۳	برای سپاسگزاری آمده‌ام	۲۸۹	بزرگترین اتفاق
۳۵۵	وقتی بچه ۸ ساله بودم	۲۹۰	قبر مقدس
۳۵۸	بغض گلویش را گرفته بود	۲۹۲	ذوق روحانی خود را از دست داده‌ام
۳۶۰	اولین گلستان جاوید	۲۹۴	باطری جدید
۳۶۲	نقشه حساب شده	۲۹۷	پند و اندرز سنگ‌ها
۳۶۴	مهمترین واقعه هزار سال	۲۹۹	گریه شوق
۳۶۶	فارسی یاد گرفتید	۳۰۱	اولین ازدواج بهائی در حظیرةالقدس ملی
۳۷۰	گوئی قلبم از کار افتاد	۳۰۲	فروتنی اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی
۳۷۲	خدمت عظیم و موهبت عمیم	۳۰۴	اطفال را از بدو تولد
۳۷۷	داماد عوضی	۳۰۷	فرزند روحانی حضرت حرم
۳۹۷	دو هفته پر کار	۳۱۰	قایق سوار
۳۸۱	پنجاه و سه مرتبه	۳۱۳	زندان سبیری
۳۸۳	فرمودند نقشه شما تصویب است.	۳۱۵	پای فرزندان را نجات داد
۳۸۴	ذوق روحانی خود را از دست داده‌ام	۳۱۷	پلیس راهنمایی و رانندگی
۳۸۷	فهرست اعلام	۳۱۹	با دستهای خودم
۳۹۴	فهرت مندرجات جلد اول	۳۲۱	قرآن منظوم
		۳۲۳	بمن نشان بدهید
		۳۲۶	انگشتر اسم اعظم
		۳۲۸	روی دیوار می‌نشستم
		۳۳۰	گوی گردون
		۳۳۳	عزای ملی
		۳۳۷	متحدالمآل دارالانشاء بیت‌العدل اعظم
		۳۳۸	تسلیمت نامه رئیس جمهور امریکا و خانم
		۳۳۸	یادی از زندگانی و خدمات حضرت روحیه خانم
		۳۴۱	سنگ‌های کوه کرمل
		۳۴۲	پیر مردی با عبا و عمامه سفید رنگ
		۳۴۵	مگر تو کیستی
		۳۴۷	عقاب زرین ما کجا رفت

## مقدمه

دست قضا چون گلِ آدم سرشست      مهر تو در مزرعهٔ سینه کشت

عشق تو گردید مرا سرنوشت      فارغم اکنون ز جهیم و بهشت

حمد و ثنا و شکر و سپاس ساحت والای جمال اقدس ابهی را سزا است که در سال ۲۰۰۴ توفیق رفیق گشت جلد اول کتاب عقاب زرین که در حقیقت خاطرات دوره ۵ ساله اول خدمت اینجانب حسن علائی در مقام مبارک حضرت شوقی افندی بود به کمک همسرم ژاله علائی و ستار لقایی و عده‌ای از دوستان چاپ و انتشار یافت. در جلد اول کتاب مذکور تعداد ۲۵۹ داستان یا خاطره در ۴۱۳ صفحه جمع‌آوری و به زیور طبع آراسته گردید الحمدلله سعادت مساعدت نمود که پنج سال دیگر به افتخار پاسبانی مقام مبارک مولای اهل بهاء حضرت ولی عزیز امرالله مفتخر و متباهی گشتم و اینک جلد دوم کتاب خاطرات این دوران افتخار آمیز را در نهایت عبودیت و خضوع و خشوع به حضور باهرا الانوار احبای عزیز الهی تقدیم میدارم.

چون نقل بعضی از نکات جلد اول در مقدمه جلد دوم ضروری به نظر رسید لذا علاوه بر فهرست داستان‌های جلد اول که در آخر این کتاب نیز درج شده است تا خوانندگان ارجمند جلد دوم مختصر اطلاعاتی از مطالب جلد اول در اختیار داشته باشند، بعضی از نکات مندرج در مقدمه جلد اول نیز تکرار می‌گردد.

خدمت در مقام حضرت ولی امرالله مولای عزیز و محبوب اهل بهاء بزرگترین نعمت الهی در تمام طول عمر این عبد حقیر و مور ذلیل و بنده علیل بوده است و این دفتر خاطرات را که شیرین‌ترین و لذت‌بخش‌ترین ثمره عمرم می‌باشد به ژاله همسر عزیزم تقدیم میکنم زیرا در تمام شئون زندگی در سختیها و خوشیها مرا یاری غمخوار و مونس دلداری بوده و این حسن ازدواج یکی از نعمتهای گرانبهای الهی و نعمای ربانی است لهذا خود را از این حیث خوشبخت میدانم و همیشه ساحت اقدس جمال قدم جلّ ذکره الاعظم را سپاسگزارم.

اگر راهنمایی و محبت و دلسوزی وی در تشویق و ترغیب و دلگرمی من نبود هرگز این دفتر عشق بوجود نمی‌آمد و این خاطرات عاشقانه و عارفانه هیچگاه به روی کاغذ نقش

نمی‌بست.

از درگاه محبوب نبی‌همتا حضرت ولی‌عزیز امرالله روحی لعنایاته الفداء عذر گناه میطلبیم زیرا قادر نبودم که حداکثر خدمت‌گذاری را به ساحت اقدسش ارائه دهم و همچنین از سروران ارجمند و خوانندگان گرامی ملت‌مسانه رجا دارم که از لغزش و خطا این ناتوان در تنظیم کتاب عقاب زرین سخاوتمندانه چشم‌پوشی نمایند و در صورت امکان این عبد را هدایت فرمایند.

برای انتخاب نام این کتاب بسیار تفکر کردم و با تعدادی از صاحب نظران و دست‌اندرکاران انتشارات و مطبوعات مشورت نمودم نامی نیافتیم که دلم را راضی نماید. یک روز هنگام دعا و مناجات در مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله وقتی سر خود را به آسمان برافراشتم و در حینی که هیکل مبارک را در ساحت اقدس جمال قدم جلّ ذکره الاعظم واسطه قرار میدادم که دعایم به طراز رضا و قبول مزین گردد چشمم به عقاب زرین مقام مبارک افتاد فوراً اسم عقاب زرین به فکرم آمد آن را به فال نیک گرفتم و عنوان این کتاب قرار دادم.

### انگیزه نگارش خاطرات

در سال ۱۹۸۲ عقاب سعادت بر سرم پرواز نمود و مدت ۲ ماه در دارالتحقیق بین‌المللی مرکز جهانی با متضاعد الی‌الله سرکار محترم خانم ذبیح توفیعات و آثار فارسی حضرت ولی‌عزیز امرالله را که توسط سرکار خانم گندمی ماشین نویسن متبحر و آشنا به خطوط اصل هیکل مبارک ماشین شده بود، مقابله میکردم تا پس از غلط‌گیری در کامپیوتر معهد اعلی گذارده شود.

طی این مدت دو ماه توفیعات و آثار متعددی را زیارت و مطالعه کردم که همه حاکی از مشاغل و زحمات و یا راهنمایی‌ها و تشویق‌های فراوان حضرت ولی‌عزیز امرالله بود، مخصوصاً نکته‌ای که در تمام آن آثار مبارکه بچشم می‌خورد دو اصل تشویق و راهنمایی هیکل اطهر بود که سرمشق و دستورالعمل بسیار مفیدی است برای عموم افرادی که در تشکیلات بهائی مسئولیت خدمتی از خدمات امری را بر عهده دارند و در تمام مکاتبات هیکل مبارک این دو اصل مهم بنحو بارزی وجود داشت یعنی در آغاز جواب عرایض احبّاب و یا نامه‌های تشکیلات طرف مقابل را تشویق و ترغیب و سپس برای رفع مشکلات آنان راه حل‌های عملی ارائه می‌فرمودند.

زمانی که این بنده ناتوان و همسر م‌زاله، مین دون استحقاق بسمت خادمین مقام مبارک حضرت شوقی ربّانی منصوب و مفتخر گشتیم و در تاریخ ۱۶ می ۱۹۸۹ خدمت خود را در مقام

مقدس مولای محبوبمان آغاز کردیم. آن روز، روز عجیبی بود خود را در آسمانهای سعادت و عالمی ماورای خوشبختی احساس نمودیم. از همان روز به پاس این موهبت عظمی و شکرانه این نعمت کبری تصمیم گرفتم از فرصت گرانبهائی که نصیبم گشته استفاده نموده با نگارش خاطرات خود و ضبط داستانهای تاریخی و عرفانی و شنیدنی زائران مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله و یا بقول رودکی شاعر گرانمایه و خوش قریحه کشور عزیزمان، از هر داستان که

بوی موی جولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

تحفه ای تهیه و به کشکول درویشان کوی محبوب بریزم و در این کار سخاوتمندانه عمل کنم. لذا کتاب عقاب زرین به رشته تحریر در آمد.

گریه شام و سحر شکر که ضایع نشد : قطره باران ما گوهر یکدانه شد

لازم میدانم در اینجا عین عبارت هرودوت مورخ شهیر یونان که وی را پدر تاریخ جهان نام نهاده اند نقل نمایم. او در کتاب هفتم تاریخ خود می نویسد: (آنچه را که روایت کرده اند باز میگویم) من هم هرچه از زائرین این مکان مقدس شنیده ام برای آیندگان یادداشت کرده ام.

اگر در اجرای مقصود و بیان منظور توفیقی حاصل گشته زهی سعادت و خوشبختی و آلا سعی بیهوده نموده ام و بقول معروف آب در هاون کوبیده ام.

در هر حال چون نیت خیر در کار نگارش این خاطرات بوده است محتاج دعای شما هستم که گفته اند دعای مؤمنان مرهم دل مستمندان است.

خادم مقام مبارک حضرت شوقی افندی ربانی

حسن علانی



## هدیه حضرت عبدالبهاء

صبح امروز ۱۹۹۶/۱/۲ خانم پریوش افنان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و جبین بر آستان مبارک سائید و پس از بیان راز دل و گفتگو با مولای خود در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با قیافه‌ای شاد و خندان گفت خیلی از خانم ژاله علایی متشکرم که آرزوی قلبی مادرم را پس از سالها انتظار برآورده کرد و بعد داستان زیر را تعریف نمود.

پریوش خانم گفت: مادر خدا بیامرز من که امروز در محوطه مقام مبارک آرמידه است سالها در حضور حضرت ورقه علیا و حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس به خدمت مشغول و مألوف بود و بعد به بیروت رفت و به ادامه تحصیل پرداخت و پس از فراغت از تحصیل به ارض اقدس مراجعت نمود. در آن هنگام برادر مادرم نیز فارغ التحصیل شده بود هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء قافله سالار بندگی و سخاوت، به حضرت ورقه علیا فرمودند چون افسر خانم و برادرش هر دو نفر فارغ التحصیل شده‌اند بهر کدام یک قطعه قالیچه ایرانی هدیه کنید. حضرت ورقه علیا در امتثال امر مبارک دو قطعه قالیچه ایرانی به جوانان فارغ التحصیل عنایت فرمودند.

ای محیط جود و دریای سخا و بحر احسان غیر ذات حق که دارد این همه جود و سخارا افسر خانم مادرم و برادرش قالیچه‌های اهدائی حضرت عبدالبهاء را با خود به ایران بردند، این قالیچه‌های متبرک بسیار عزیز و گرانبها را مادرم در اطاق خواب ما آویزان کرده بود و چون جان شیرین عزیزش میداشت و می‌گفت این قالیچه‌ها هدیه حضرت مولی الوری است و باید در اطاق خواب باشد که شب‌ها مواظب آن باشیم که بسرقت نرود.

اگر ما به نحوی می‌خواستیم که پای ما بطرف قالیچه‌ها بود مادر خدا بیامرز ما می‌گفت این بی‌حرمتی است که پای شما بطرف قالیچه‌های مرحمتی حضرت مولی الوری باشد بر عکس بخواهید که سر شما بطرف قالیچه‌ها باشد.

مادر خدا بیامرز ما همواره می‌گفت این قالیچه‌ها مرحمتی حضرت عبدالبهاء است باید به حیفا برگردد و جزء اشیاء متبرکه که در دارالآثار بین‌المللی حفظ گردد.

مدتها گذشت و قالیچه‌ها به دو کشور امریکا و ایران رفت تا اینکه در سال ۱۹۹۰ مادرم

فوت کرد و در محوطه مقام مبارک بخاک سپرده شد.

من پیوسته احساس میکردم که وصیت مادر خدا بیامرزم را باید جامه عمل بپوشانم یعنی قالیچه‌های متبرک را به ارض مقصود عودت دهم.

خوشبختانه با زحمت زیاد و جستجوی فراوان سرانجام توسط آقای احسان الله زهرائی قالیچه‌ها را یکی از امریکا و دیگری را از ایران به لندن آوردم و دنبال یک فرد مطمئنی میگشتم که توسط آن شخص قالیچه‌ها را به ارض اقدس ارسال دارم. در ژانویه ۱۹۹۶ وقتی شنیدم خانم ژاله علائی عازم ارض اقدس می‌باشد، بسیار خوشحال شدم و قالیچه‌ها را توسط ایشان به ارض اقدس تقدیم نمودم و بدین ترتیب قالیچه‌ها به مقصد نهائی خود یعنی مرکز جهانی امرالله واصل شد و وصیت مادر خدا بیامرزم انجام گردید و حالا شب‌ها راحت می‌خوابم و بسیار از خانم شما متشکرم.

توضیحاً اضافه مینماید پس از انقلاب جمهوری اسلامی ایران که ارتباط مستقیم اسرائیل با ایران قطع شد، آقای احسان الله زهرائی در لندن واسطه ارسال و ایصال مکاتبات و پیام‌های ارض اقدس بود. ایشان یک روز به مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و گفت دنبال یک شخص مطمئنی هستم که دو فقره قالیچه نفیس مرحمتی حضرت عبدالبهاء به خانواده افنان را به حیفا ببرد اگر شخص مورد اطمینانی را میشناسید که عازم کوی محبوب است، لطفاً به من اطلاع دهید. باو گفتم: یک شخص بسیار مطمئنی هم اکنون احرام حریم کعبه مقصود بسته و عازم ارض اقدس می‌باشد. آقای زهرائی پرسید: او را خوب می‌شناسید؟ جواب دادم البته ایشان همسر حقیر خانم ژاله علائی است. لطفاً قالیچه‌های مورد بحث را به مقام مبارک بیاورید تا به ارض مقصود ارسال دارم. آقای زهرائی از شنیدن این پاسخ بسیار مسرور شد و روز بعد قالیچه‌های مورد نظر را به مقام مبارک آورد. این عبد قالیچه‌ها را به منزل بردم و روی زمین پهن کردم که بسته‌بندی کنم. دیدم رنگ قالی‌ها قرمز لاک‌ی، ریز بافت کهنه و اندازه قالیچه‌های معمولی ایرانی و بافت ایران بود. ابتدا مناجاتی تلاوت کردم و بعد قالیچه‌ها را بوئیدم و بوسیدم و در حالی که آنها را بسته‌بندی میکردم به عطفوت و مهربانی حضرت عبدالبهاء فکر میکردم وقتی کار بسته‌بندی تمام شد، قالیچه‌ها را توسط ژاله خانم همسرم به ارض اقدس فرستادم. صبح روز بعد همسرم از حیفا تلفن کرد و مژده داد که قالیچه‌ها به قسمت اماکن متبرکه حیفا تحویل داده شد. چند روز بعد خانم پیروش افنان زنگ زد و گفت خوشحالم که آرزوی دیرینه مادر خدا بیامرزم تحقق یافت.

## مطمئن باشید، مطمئن باشید

امروز ۱۳/۱/۱۹۹۶ صبح زود به مقام مبارک آمدم. هوا خیلی سرد و آسمان ابری بود. ابتدا به مقام مبارک مشرف شدم و به راز و نیاز پرداختم و برای توفیق و تأیید بیت‌العدل اعظم الهی و عموم مردم جهان و مخصوصاً عزیزان مهد امرالله دعا کردم و بعد دقایقی چند سیما را به اشک و قلب را به دعا صفا دادم و چون سکوت محض فضای محوطه را فرا گرفته بود زیارت دلچسبی نصیبم شد. جایتان سبز اندر آن خانقاه غصن بها.

سپس به دفتر کارم آمدم. فضای داخل اطاق مملو از عکس‌های مشرق‌الاذکارهای دنیا و مقام اعلی و تابلو یا بهی‌الابهی تقدیمی احباء عزیز قاهره و یک نقشه جهان میبانشد. روی نقشه جهان با نصب سنجاق‌های رنگی نقاطی را که حداقل یک نفر از آن محل به زیارت مقام مبارک مشرف شده مشخص گردیده است. این نقشه برای زائرین بهائی بسیار جالب و در نظر باز دیدکنندگان غیربهائی اسباب تعجب و تحیر است زیرا گویای آن است که از جمیع نقاط دنیا حتی جزائری که در دل اوقیانوس‌ها قرار دارد و محل آن بصورت یک نقطه بسیار کوچک روی نقشه چاپ شده است. لاقلاً یک نفر به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله نائل شده است و در حقیقت این نقشه ضمن بیان وسعت و گسترش نطاق امرالله در جهان، معرف میزان عشق و علاقه فوق‌العاده احبای عزیز می‌باشد.

ایادی عزیز امرالله حضرت حرم روحیه خانم این نقشه را خیلی دوست داشتند. یک روز در حالی که به نقشه نگاه میکردند فرمودند: «قدرت عظیمی در این قبرستان وجود دارد که احبای سراسر عالم را بخود جذب میکند.»

چون در این لحظه در اطاق تنها نشسته بودم، کتاب خاطرات تلخ و شیرین آمیرزا محمد شفیع نیریزی را برداشتم و به مطالعه آن پرداختم. این خادم عزیز امرالله ۲۷ مرتبه به حضور حضرت مولی‌الوری مشرف شده است و ضمناً حضرت ولی‌امرالله را در اولین هفته‌ای که بر اریکه ولایت عظمی جالس شده‌اند، زیارت کرده است. در این شرفیابی هیکل مبارک از او سؤال فرموده‌اند: چه میخواهید؟ عرض می‌کند: «توسعه امرالله» میفرمایند: «مطمئن باشید، مطمئن باشید امرالله در آینده پیشرفت خواهد کرد و سراسر عالم را فرا خواهد گرفت»

در آن حین به نقشه دنیا که در مقابل چشمم به دیوار اطاق کارم نصب شده نگاه کردم

و تحقق وعده جان افزای هیکل مبارک را به چشم سروسر دیدم. طبق آخرین ارقام منتشره در خصوص پیشرفت امرالله هم اکنون تعداد محافل ملی به ۱۷۳ محفل افزایش یافته و امرالهی در ۱۱۹۴۴۹ نقطه جهان مستقر گردیده است.

اشک شوق در چشمانم حلقه زد و دقایقی چند خود را فراموش کردم وقتی بخود آمدم و مجدداً چشمم به نقشه دنیا افتاد، دیدم پرچم یا بهی الابهی سراسر عالم را فرا گرفته و خیمه امرالهی بر تمام جهان سایه افکنده است. برآستی که:

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار      فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست  
بسیار مسرور و شادمان شدم با خود گفتم ای کاش آمریزا شفیع نیریزی زنده بود و این نقشه را تماشا میکرد و میدید که آرزوی قلبی او برآورده شده است. علاوه بر سنجاق‌های رنگی نموداری روی نقشه مذکور ترسیم شده که ارقام اطلاعاتی آن از کتاب دائرةالمعارف بریتانیا استخراج شده و نشان میدهد که دیانت بهائی در میان ادیان اصلی جهان از لحاظ توسعه جغرافیائی پس از دیانت حضرت مسیح مقام اول را حائز می‌باشد. اغلب افراد غیربهائی که به دلائل مختلف به دفتر مقام مبارک می‌آیند، سؤال می‌کنند: رنگهای مختلف سنجاق‌های روی نقشه معرف چیست؟ توضیح داده میشود: یکی از تعالیم دیانت مقدس بهائی رفع تعصبات نژادی است بدین علت از رنگهای مختلف استفاده شده است تا بازدیدکنندگان بدانند دیانت بهائی به رنگ خاصی تعلق ندارد. حضرت بهاءالله میفرماید:

«همه باریک دارید و برگ یک شاخسار»

بازدیدکنندگان با شنیدن این توضیح مسرور میشوند و امر مبارک را میستایند. باز در همین کتاب خاطرات تلخ و شیرین میرزا شفیع نیریزی، دو داستان دیگر آمده است که چون با حیات حضرت ولی امرالله ارتباط دارد بصورت اختصار نقل می‌گردد.

۱- مشهدی زین العابدین می‌گوید: آن طفلی که من در گهواره دیدم، دانستم که آن طفل حضرت ولی امرالله آینده است. بهمین دلیل نام یکی از فرزندانم را شوقی انتخاب کردم. حضرت عبدالبهاء فرمودند این اسم را عوض کن و من اطاعت کردم نام فرزندم را تغییر دادم.

۲- از حاجی میرزا حیدرعلی نقل می‌کنند که هر وقت حضرت ولی امرالله به جلسه‌ای تشریف می‌بردند حاجی میرزا حیدرعلی جلوی پای مبارک بلند میشدند و می‌ایستادند تا هیکل اطهر جلوس فرمایند بعد حاجی میرزا حیدرعلی جلوس مینمودند.

## حریم حضرت دوست

امروز ۱۹۹۶/۱/۵ آقای فرهمند مقبلین شاعر با ذوق و خوش قریحه بهائی، باتفاق خانواده خود در مراجعت از زیارت ارض اقدس به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدتی با مولای عزیز به راز و نیاز پرداخت. آقای مقبلین سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و در کتاب بازدیدکنندگان مقام مبارک نوشت:

اینجانب فرهمند مقبلین باتفاق همسرم اشرف مظلومی و بنده زاده کوشان بافتخار تشرف به مرقد مطهر و منور حضرت شوقی افندی ربانی ولی عزیز امرالله نائل گشتیم ... انشاءالله جمال قدم و اسم اعظم باز هم این فضل را نصیب این مشتاق بفرماید.

تو ای نهاده قدم در سبیل حضرت دوست  
بخود ببال که پاینده ای به دولت دوست  
از آن به دیده یاران عزیز و محترمی  
که بار یافته ای در حریم حضرت دوست

آقای مقبلین شاعر بسیار با ذوقی هستند و مجموعه اشعار ایشان تحت عنوان نغمه های الهام در ۱۳۰ صفحه بخط شاعر در سال ۱۹۹۱ منتشر شده است.

آقای مقبلین قطعه شعری زیبا سروده است که چند بیت آن در این کتاب عیناً نقل

می گردد:

میروم تا بار دیگر رو بدرگاهش کنم	زین دل مشتاق محنت دیده آگاهش کنم
میروم تا در حریم قدس خلوتگاه راز	آه جان سوزی بر آرم اشک همراش کنم
گاه ترتیل مناجات و گه راز و نیاز	یاد شیرین جلوه های گاه و بیگاهش کنم
گرچه روزم چون شب تار است بی دیدار او	روشن این شام سیه از روی چون ماهش کنم
کاش میشد با همه کم قدری و ناقابلی	جان بر لب مانده را ایثار در راهش کنم

## ندای تو را شنیدیم

امروز ۱۹۹۶/۱/۶ آقای نصرالله میرآفتاب به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدت‌ها پیشانی عبودیت بر آستان مولای حنون و بنده نواز حضرت شوقی افندی سائید و آنچه در دل داشت بر گفت و با حالتی از سرور و حبور مخصوص و نشاط و شادمانی بی‌اندازه در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: بسیار علاقمندم در مقام مبارک واقعه عجیبی که برای جد بزرگوارم سید نصرالله در زمان ناصرالدین شاه قاجار اتفاق افتاده و بعد ایشان به دریافت لوح بسیار مهیمنی از ساحت مقدس حضرت بهاءالله مفتخر گردیده را برای شما شرح دهم سپس چنین تعریف کرد:

در دورانی که ناصرالدین شاه قاجار بر تخت سلطنت جالس بود بفرمان وی عده‌ای از آزادیخواهان کشور را دستگیر و به زندان انداختند: ضمناً در همان ایام سیدنصرالله جد بزرگوار مرا نیز بعنوان بابی بازداشت و در زندان سبزه میدان طهران محبوس ساختند. یک روز ناصرالدین شاه فرمان داد که سینه زندانیان را با سیخ‌های سرخ شده در آتش، داغ کنند تا عبرت گرفته دست از اعتقادات خود بشویند.

این عمل شنیع و دردناک توسط مأمورین شکنجه شاه آغاز گردید و یک یک زندانیان را طبق فرمان شاه داغ کردند وقتی نوبت به جد بزرگوارم سیدنصرالله رسید طبق معمول باو گفتند: «اکنون نوبت شما است اگر حرفی و یا وصیتی داری چند دقیقه بشما فرصت میدهیم تا آخرین حرف خود را بگوئی.»

سیدنصرالله در جواب گفت: اجازه میخواهم فقط دو رکعت نماز بخوانم مأمورین شکنجه گفتند: حالا موقع نماز نیست. سیدنصرالله اظهار داشت این نماز حضرت ابراهیم است و در هر موقع روز می‌توان تلاوت کرد. لذا مأمورین شکنجه باو اجازه دادند نماز بخواند. در این لحظه سیدنصرالله نماز را آغاز کرد و ادامه داد تا پایان یافت. سپس سر به سجده گذاشت و در دل خود گفت: «یا جمال مبارک این سیخ‌های سرخ شده از آتش با این پوست و گوشت لطیف بدن من هیچ تناسب و یا مناسبتی ندارد. قربانت گردم قدرت خود را نمایان ساز و مرا از دست این جلادان خدانشناس نجات بده.»

وقتی سیدنصرالله سر از سجده برداشت ناگهان صدای فریاد فرانشان دولتی از هر

طرف بلند شد که فریاد میزدند: طبق فرمان ناصرالدین شاه سید را داغ نکنید و او را آزاد سازید. لذا مأمورین مربوطه سیدنصرالله را رها ساختند ولی از فراشان ناصرالدین شاه پرسیدند چه شد که اعلیحضرت چنین فرمانی صادر فرمودند؟ فراشان جواب دادند: «والاحضرت ولیعهد دلبند شاه دچار دل درد شدیدی است و مرتباً فریاد میزند و از درد مینالد. اطباء بر بالین او حاضر شده و به مداوای وی پرداختند اما معالجات مفید واقع نگردید. یکی از اطباء حضور پادشاه عرض کرد در محل سبزه میدان پشت کاخ اعلیحضرت، سید بی گناهی را داغ می کنند دستور فرمائید او را آزاد سازند تا خداوند رحیم و کریم در عوض آرامش و صحت و سلامت ولیعهد نازنین ما را به ایشان مسترد دارد. لذا اعلیحضرت فرمان عفو سیدنصرالله را صادر فرمودند و ایشان آزاد گردید.»

آقای میرآفتاب سپس افزود این داستان را من مکرر از مرحوم پدرم شنیدم و بارها برایم تعریف کرد. وقتی سیدنصرالله هنگام سجده دست بدامان حضرت بهاءالله شد، جمال مبارک تقاضای او را پذیرفتند و اجابت فرمودند و سیدنصرالله را از دست مأمورین شکنجه نجات دادند. آقای میرآفتاب بعد افزود: پدر خدا بیامرزم همیشه ضمن نقل این داستان جالب توضیح میداد، در تأیید این مطلب که هیکل مبارک حضرت بهاءالله او را نجات دادند، لوح منبعی موجود است که از قلم معجزشیم جمال قدم جل اسمه الاعظم بافتخار سیدنصرالله نازل گردیده است. اینک لوح مبارک را برای شما زیارت میکنم لطفاً توجه فرمائید. سپس لوح مبارک را که به لسان عربی به افتخار سید نصرالله جد بزرگوارش نازل شده بشرح زیر تلاوت نمود. جناب سید نصرالله علیه بهاءالله

### هو الاقدس الاعظم الاعلی

یا نصرالله یدکرک المظلوم بما یجد منه المخلصون عرف عنایتی و الموحدون تفحات بیاتی ابدیع. قد حضر العبد الحاضر و عرض لادی ألوجه ما أرسلته إلیه ان ربک لهو السامع البصیر. سمعنا نداءک و ماذکرته اجبناک بالحق و انا لمجیب. طوبی لوجه توجه الی الوجه ولید نصرت ما امرت به ولرجل کان مستقیماً علی هذا الامر العظیم. خذ کتاب الله بقوه من عنده ثم عمل ما نزل من کدن علیم خبیر. انا نذکر فی هذا السجن آمنی الّتی آمنّت بالله اذ اعرض عنه کل عالم شهیر. نشهد انّها آمنّت و عرفت و اجابت مولیها القدیم و کنا معها حین صعودها و ذکرناها قبل العروج و بعده ان هذا الا فضل احاط من فی السموات و الارضین. البهاء المشرق من افق سماء بیانی علیک و علیها من لادی الله.

جناب سید نصرالله علیه بهاءالله

### اوست مقدس‌ترین و عظیم‌ترین و عالی‌ترین

ای نصراله: ذکر میکند تو را مظلوم بآنچه مییابند از آن مخلصون بوی عنایت من را و نجات و حدانیت بیان تازه من را به تحقیق حاضر شد بنده حاضر و عرض کرد نزد پروردگار آنچه فرستاده بودی نزد او بدرستی که پروردگار تو هر آینه شنونده بینائی است. شنیدیم ندای تو را و آنچه ذکر شده بود در آن قبول کردیم تو را به راستی و من هر آینه اجابت کننده میباشم. خوشا برای وجهی که متوجه باشد بسوی وجه او و برای دستی که کمک کند آنچه را که امر شده است باو و برای قدمی که بوده است مستقیم بر این امر عظیم. بگیر کتاب الهی را بقوتی از نزد او پس عمل کن آنچه را نازل شده است از نزد داننده مطلع بدرستی که ما ذکر می‌کنیم در این سخن کنیزم را آن کسی که ایمان آورد بخداوند زمانی که اعراض کردند از او هر عالم مشهوری. شهادت می‌دهیم به اینکه ایمان آورد و شناخت و قبول کرد مولای خودش را که قدیمی است و ما بودیم با او موقع صعودش و ذکر کردیم او را قبل از عروج و بعد از او بدرستی که این نیست مگر از فضلی که احاطه کرده است کسانی که در آسمانها و زمینها هستند. بهاء اشراق شده از افق آسمان بیان من بر تو و بر او از نزد خداوند.

مترجم: دکتر منوچهر سلمانپور



## زیارت اولین پادشاه جهان

امروز ۱۹۹۶/۱/۱۰ آقای حسن جمالی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از عرض عبودیت و اخلاص و طلب تأیید و توفیق فراوان از مولای مهربان در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان مهیج و تاریخی زیر را برای نگارنده تعریف کرد.

آقای جمالی گفت: وقتی در برنامه فارسی آکادمی لندگ شرکت کردم، از جناب آقای ذکرالله خادم ایادی امرالله این داستان فوق العاده جالب را شنیدم.

ایشان فرمودند: اولین بار که پادشاه ساموآ به لندن تشریف فرما شدند به دولت انگلیس اطلاع دادند تصمیم دارند قبل از هر برنامه رسمی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شوند. مأمورین دولت انگلیس فوراً یک دستگاه اتومبیل مخصوص تشریفات سلطنتی برای ایشان فرستادند ولی پادشاه ساموآ ضمن اظهار تشکر از مسئولین مربوطه فرمودند من برای انجام مراسم زیارت به این تشریفات رسمی احتیاج ندارم و مایلیم با اتومبیل خودم به مقام مبارک مولایم حضرت شوقی افندی مشرف گردم.

نه قدرت جویم و نه نام و نه زر بود در دل هوای روی دلبر

سپس جناب آقای خادم ایادی امرالله افزودند: این عبد باتفاق ایادیان امرالله ولی الله خان ورقا و دکتر جیاگری و همسر ایشان و رئیس محفل ملی انگلستان و پادشاه ساموآ سوار ماشین شدیم و بسوی مقام مبارک حضرت شوقی افندی حرکت کردیم. در طول راه این عبد از پادشاه ساموآ سؤال کردم آن محلی را که بالای تپه ای ساختید و کتاب الواح ملوک را در آن نقطه دریافت کردید فعلاً در چه حالی است؟ پادشاه ساموآ فرمودند: آن محل که بصورت یک آلاچیق ساخته شده بود هم اکنون داخل شهر شده و از بین رفته است. جناب خادم گفتند: من به پادشاه ساموآ اظهار داشتم آن آلاچیق از بین نرفته است بلکه مانند لولویی لالا و گوهری گرانبها همواره در قلوب بهائیان جهان خواهد درخشید و شرح ساختن آن زینت بخش تاریخ دیانت بهائی خواهد بود.

در مورد ساختن آلاچیق ایادی امرالله چنین توضیح دادند: زمانی که نماینده محفل ملی ساموآ از پادشاه آن کشور تقاضا کرد که وقت ملاقات تعیین فرماید تا کتاب الواح سلاطین بایشان هداء گردد، پادشاه ساموآ یک هفته مهلت خواست و علت آن را چنین بیان فرمودند: میخواهم یک محلی را در بالای تپه شهر احداث کنم و الواح ملوک را در همان محلی دریافت نمایم که اجدادم ندای حضرت مسیح را شنیدند و به او ایمان آوردند. در این هنگام ایادی امرالله جناب دکتر جیاگری از

پادشاه ساموآ سؤال کردند مگر چند نفر کاتولیک در کشور ساموآ زندگی می‌کنند؟ شنیدم پاپ اعظم برای هدایت ۵۰۰۰ یا ۶۰۰۰ نفر کاتولیک یک نفر کاردینال به ساموآ اعزام داشته است در حالی که معمولاً کاردینال برای تعداد زیادی اعزام می‌دارند. پادشاه ساموآ جواب فرمودند: در کشور ساموآ بیش از ۵۰۰۰ یا ۶۰۰۰ نفر کاتولیک وجود دارد. سپس از وی سؤال شد آیا وجود آنها برای امر مبارک خطری در بردارد؟ پادشاه ساموآ فکری کرد: و گفت آنها به امر مبارک حسودی می‌کنند ولی من از عهده آنان برمی‌آیم بعداً پادشاه ساموآ افزودند: وقتی کاردینال جدید اعتبارنامه خود را بمن داد و شروع به صحبت کرد و گفت پدر مقدس، من به او فرصت ندادم و گفتم پدر مقدس حضرت بهاءالله بود که به تمام سلاطین وقت و پاپ اعظم ظهور خود را ابلاغ کرد.

مطلب که باینجا رسید ایادی امرالله جناب خادم فرمودند: پس از شنیدن اظهارات پادشاه ساموآ بخاطرم آمد روزی را که در حضور حضرت ولی امرالله مشرف بودم، هیکل مبارک ضمن بیانات گهربار خود ناگهان با لحن مهیمنی بیاناتی باین مضمون فرمودند.

«امروز شجره الهیه در ماوراء البحار سایه افکنده و در ابعدمدن دنیا قبائل متأخره متباغضه را در ظل ظلیل مجتمع ساخته و به اقالیم مجاوره سرایت کرده و در ممالک پر فسحت فرنگ انتشار یافته و به ابعد نقاط ارض رسیده و در مقامات عالیه خیمه و خرگاه برافراشته و در مؤسسات جلیله و معاهد بدیعه و معابد فحیمه مجلله آن روح مقدس مجسم و مصور گشته است. صلایش را اعظم رجال بشنیدند و جلوه‌اش را ملوک و مملوک هر دو بشناسند»

در این هنگام ایادی امرالله چون گلی خندان فرمودند این بیانات متعالیه مبارکه که بخاطرم آمد با خوشحالی زائد الوصفی با خود گفتم الحمدلله امروز امر مبارک در کشور ساموآ در دل پاسیفیک نفوذ کرده و حتی در این سرزمین یک مشرق الاذکار زیبا ساخته شده است و پادشاه ساموآ بعنوان اولین پادشاه دنیا امروز جبین سلطنت بر آستان مقدس حضرت ولی امرالله میساید و با نقبیل تربت مقدسش برکت میطلبد. در پایان جناب خادم ایادی امرالله فرمودند: در آن روز تاریخی و فراموش نشدنی محفل ملی انگلستان برای حفاظت جان پادشاه ساموآ عده‌ای از اعضاء عزیز الهی را در محوطه مقام مبارک مجهز کرده بود. پس از انجام مراسم زیارت، پادشاه ساموآ ملتزمین رکاب و افرادی که برای مراقبت در مقام مبارک وظائفی را بر عهده داشتند در مقابل درب ورودی نمازخانه قبرستان به حضور پذیرفتند و ضمن اظهار تشکر و امتنان دست یکایک آنان را با محبت فراوان فشردند و خداحافظی کردند و مقام مبارک را با سروری غیرقابل توصیف ترک کردند و بدین ترتیب مراسم زیارت اولین پادشاه جهان در مقام مبارک حضرت شوقی افندی با عظمت و تجلیلی کم نظیر پایان یافت.

وقتی امیر مملکت خویش بودمی اکنون با اختیار و ارادت غلام دوست

## یکهزار امضاء

امروز ۱۵/۱/۱۹۹۶ آقای سهیل عالیزاده مهاجر کشور اسلواک که در دانشگاه آن کشور تدریس می‌کند، به مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و پس از تلاوت مناجات و دعا به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و از اخبار و بشارات و پیشرفت‌های امرالهی در آن کشور و همچنین میزان عرفان و فعالیت تازه تصدیق‌های آن مملکت داستان‌های جالبی تعریف کرد، آقای عالیزاده گفت: تازه تصدیق‌های اسلواک اکثراً جوان و عموماً فعال هستند. بطور مثال دختری ۱۹ ساله بنام یافا که شش ماه قبل به امر مبارک اقبال کرد تا بحال مادر و خواهر خود را و ۱۸ نفر از دوستانش را بشریعه الهیه هدایت نموده است.

این یک نمونه از فعالیت‌های جوانان تازه تصدیق کشور جمهوری اسلواک میباشد. کشور مذکور با مملکت چک قبلاً بنام کشور چک اسلواکی معروف بود ولی پس از فرو ریختن رژیم کمونیستی کشور سوسیالیستی شوروی، از هم جدا گردیده و به دو کشور مستقل جداگانه تقسیم شده است.

این کشور در قاره اروپا واقع شده و امر تبلیغ در آن مملکت بخوبی پیشرفت دارد یک کرسی تدریس دیانت بهائی در دانشگاه پراگ پایتخت کشور مذکور بوجود آمده است که توسط فاضل جلیل آقای دکتر وحید بهمردی تدریس میگردد.

مثال دیگر از فعالیت جوانان کشور اسلواک اینکه جوانان شهر کوچک غشوا واقع در کشور اسلواک به عده زیادی از ساکنان آن شهر مراجعه و درباره یک صلح پایدار جهانی مذاکره و از یکهزار (۱۰۰۰) نفر آنان امضاء گرفته‌اند تا نشان دهند که آنها هم از برنامه‌های بیت‌العدل اعظم الهی جهت استقرار یک صلح دائمی و عمومی در جهان پشتیبانی می‌کنند.

## الله ابهی

امروز ۱۹۹۶/۱/۱۶ خانم‌های سوزان الکساندر و سوسن رئوفیان از کشور امریکا با تبسم و خوشحالی زائد الوصف به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شدند. امروز هوا خیلی خوب، آفتابی و فرح بخش بود. خانم‌های مذکور دو دسته گل بسیار زیبا همراه داشتند. یک دسته برای مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله و یک دسته جهت دفتر زائرین مقام مبارک روی دسته گل مقام مبارک پاکت کوچک کرم رنگی قرار داشت و نوشته بود تقدیم به حضرت شوقی افندی، داخل پاکت یادداشتی به خط انگلیسی گذاشته بودند که ترجمه فارسی آن چنین است «تقدیم به حضرت شوقی افندی محبوبان الله ابهی. با تمام قلوبمان شما را دوست داریم لطفاً مواظب ما باشید. خیلی متشکریم.»

با قرائت متن یادداشت اشک از چشمانم جاری شد. با خود فکر کردم این کلمات بسیار ساده حاکی از احساسات پاک و لطیف و عشق تمام عیار نویسنده، کارت می‌باشد. نویسنده حضرت ولی‌عزیز امرالله را زنده و حاضر در این مکان مقدس احساس می‌کند و عشق پاک و خالص خود را به زبان ساده و معمولی تقدیم مولای محبوبش مینماید. در همان لحظه داستان موسی و چوپان مولانا جلال الدین رومی تهمتن میدان عرفان اطیب الله تربته که با خدای خود حرف می‌زد در نظرم مجسم شد.

دید موسی یک شبانی را به راه کوهمی گفت ای خدا و ای الله

پس از مختصر توقفی در دفتر زائرین مقام مبارک به مکان مولای اهل بهاء مشرف شدند و دست‌های خود را برای شکر و سپاس به آسمان نیلگون گشودند. کاش بودی و می‌دیدی که چگونه مقام مبارک را طواف میکردند و زیر لب یک دنیا عشق و علاقه نثار مولای محبوب مینمودند. عشقی که زائر عاشق را در هر شرائطی مناسب و نامناسب، سرد و گرم، زمستان و تابستان، مشتاقانه به زیارت مقام مبارک مشرف میدارد. تماشایی است، دیدنی است، لذت بردنی است. از ابن سروق روایت شده که «سمنون عارف را دیدم در خانقاه سخن از عشق گفت ناگاه قندیل‌های خانقاه جملگی بشکستند.»

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

## اولین ازدواج بهائی

امروز ۱۹۹۶/۲/۲ آقای شکرالله مصلی نژاد باتفاق همسر گرامی خود ماه گل خانم ساکن شیراز و دختر عزیزش خانم علیا روحی زادگان مقیم لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله تشریف حاصل کرد.

آقای مصلی نژاد در سن ۱۰۳ سالگی سنگ ریزه‌های مقام مبارک را برمی داشت و می بوسید و چون جان شیرین بعنوان تبرک برای اهداء به فرزندان خود در دست‌های نازنینش نگه می داشت. نگارنده از علیا خانم دختر ایشان پرسیدم: پدر بزرگوار شما در این شرایط سخت چگونه ویزای ورود به کشور انگلستان را گرفت؟ علیا خانم جواب داد: این یک اتفاق جالبی است، شما باور نمی کنید، پدرم بعنوان میهمان وزیر امور خارجه انگلیس، ویزا گرفت، و گوش کنید داستان شیرینی است. بنده از آقای سایمون برت نماینده پارلمان انگلیس تقاضا کردم توصیه نماید به پدرم ویزا بدهند، وزیر امور خارجه انگلستان به سفارت انگلیس در طهران دستور داد آقای مصلی نژاد و خانمشان بعنوان میهمانان وزیر امور خارجه دولت انگلیس دعوت شوند.

بلافاصله پدر و مادرم ویزای ورود به این کشور را دریافت نمودند و از همه احترامات و مواظبت‌های لازم بهره‌مند گردیدند. باید بگویم این لطف و محبت مخصوص جمال مبارک است که شامل حال آنان گردید و به زیارت مقام مولای محبوب نائل آمدند. یک هفته از این ملاقات جالب گذشت. یک شب خانم علیا روحی‌ادگان، نگارنده و همسرم را که فوق‌العاده به پدرش علاقمند شده بودیم، به منزل خود دعوت کرد تا از نزدیک و مدتی بیشتر از فیض مصاحبت و موانست پدر بزرگوارش بهره‌مند گردیم. آن شب یک شب تاریخی عجیبی بود زیرا در خدمت مردی بودیم که عنصر ایمان و جوهر ایقان و قهرمان هنر و استقامت بود. این مرد خدا، عارف بالله و متجذب به نفعات الله هر نفسی که بر میآورد با نام خدا همراه بود و این نام را مکرر تکرار میکرد.

نگارنده از او پرسیدم: رمز عمر طولانی شما در چیست؟ جواب داد: خدا، خدا، خدا، هرگز خدا را فراموش نکن، این مؤمن بالله در سن ۱۰۳ سالگی در نهایت هنرمندی مضراب را بر سیم‌های تاری نوآخت و آهنگی دلنواز و لذت بخش عرضه میداشت و با همان آهنگ هم آواز میخواند. در آن شب اشعار عاشقانه زیبائی با نوائی جذاب و دلکش بر خواند و ما را در لذت روحانی صدای دلنشین مست و مدهوش ساخت.

بعضی از ابیاتی که آنشب تاریخی برای ما خواند هنوز در خاطر من باقی مانده که ذیلاً مینگارم:

چقدر شوقش بدل دارم الهی

عزیزی در سفر دارم الهی

دل تاریک من روشن بگردان

خدایا این سفر آسان بگردان

سپه چشمی که نارنجی بمن داد      بدل گفتم خدا گنجی بمن داد

آن شب تاریخی با هم نشینی آن قهرمان ایمان و فداکار و تاریخ ساز در نهایت سرور و حبور گذشت و با استفاده از ذوق و استعداد هنری و مهارت ایشان روح و روان چنان طراوت و لطافتی یافت که خاطره آن شب عزیز همواره باقی و برقرار خواهد ماند آن لحظات شیرین و فراموش نشدنی سپری شد. چندی بعد آن تهمتن میدان عرفان و استقامت باتفاق همسرش به مسکن و مأوای خود شیراز پرتراز مراجعت کرد.

دو سال از آن ملاقات خاطره انگیز گذشت، تا اینکه شنیدم آن رادمرد استقامت و وفا در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۹۸ با حسن خاتمه ندای حق را لبیک گفت و مرغ روحش به عالم بالا پرواز کرد جسد مطهرش با حضور جمع کثیری از احباء در قبرستان شیراز بخاک سپرده شد.

روحش شاد و روانش غریق بحر رحمت الهی باد

طولی نکشید که دختر والا گهر ایشان جلسه تذکر شایسته و بایسته‌ای به یاد آن شیدائی جمال جانان و قهرمان ثابت قدم ایقان در لندن ترتیب داد و نگارنده افتخار آن را داشتم که شرح زندگانی افتخارآمیز و پرماجرایی آن مشتاق حضرت رحمان را بسمع شرکت کنندگان در جلسه تذکر برسانم نظر به اینکه سرگذشت زندگی ایشان درسی از استقامت و وفا و فداکاری است شایسته آن دانستم که برای خوانندگان عزیز درج نمایم.

آقای شکرالله مصلی نژاد در سال ۱۸۹۹ در شهرستان جهرم در خانواده‌ای مسلمان و بسیار مذهبی و متدین به دین مبین اسلام متولد شد.

شهرستان جهرم در ۱۸۰ کیلومتری شهر شیراز واقع شده و والده ماجده حرم حضرت رب اعلی در آن شهر پا به عرصه وجود گذارده و اهالی جهرم را الی الابد باین افتخار عظمی مفتخر و متباهی نموده است. آقای مصلی نژاد شرح زندگانی خود را برای دخترش شخصاً چنین تعریف کرده است: در عنفوان جوانی و ریعان شباب توسط آقای محمد کاظم مصلی نژاد که بعداً با دختر او ازدواج کردم، با دیانت مقدس بهائی آشنا شدم. در آن زمان آزادی امروز وجود نداشت که بتوانم کتب بهائی را مطالعه کنم. اهالی جهرم بسیار متعصب و ستیزه‌جو بودند. گاهی از ترس آنان به کوه پناه میبردم و گاه در تاریکی شب پروانه‌وار گرد شعله شمع نشسته چند صفحه از کتب بهائی را مطالعه میکردم. مخصوصاً داستان زندگی قهرمانانی که با ایثار خون خود حماسه آفرینی کرده‌اند و صفحات زرینی بر دل تاریخ امر مبارک نوشته‌اند. سرانجام من با مطالعه کتاب تاریخ نبیل شاهکار مورخ شهیر امر بهائی نبیل

زندگی راتحه مقصود را استشمام نمودم و به مرحله کمال ایمان و ایقان نائل گشتم و به عرفان واقعی جمال اقدس ابهی فائز گردیدم.

در سن ۱۹ سالگی با دختر آقای محمد کاظم مصلی نژاد بنام خانم ماه گل ازدواج کردم و ثمره این ازدواج ۵ فرزند بود که سه نفر آنها در ایام صباوت صعود کردند.

یکی از مهمترین حوادث زندگی من واقعه روز هفتم اپریل ۱۹۲۶ است که داستانی است بسیار غم‌انگیز و درد زا. در آن روز ناگهان سید عبدالحسین لاری آخوند شهرستان جهرم بر بالای منبر رفت و مردم را بر علیه احبای مظلوم و بی‌گناه جهرم تحریک کرد. در نتیجه تحریکات او خون مردم متعصب مسلمان شهر جهرم به جوش آمد و فریاد زنان و وامحمد گویان به خانه‌های احبای بی‌دفاع حمله کردند و در یک روز ۸ نفر عزیزان الهی را بطرز فجیعی به شهادت رساندند و علاوه بر این دو کودک خردسال را که در آغوش مادرشان آرمیده بودند با طنابی که از برگ درخت خرما تهیه شده بود آنقدر زدند که شربت شیرین و افتخار آمیز شهادت را نوشیدند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند. یکی از شهدای آن روز تاریخی آقای محمد کاظم مصلی نژاد بود.

داستان شهادت آقای محمد کاظم مصلی نژاد آن رادمرد استقامت و با وفا از زبان داماد ایشان بسیار شنیدنی و خواندنی است: یکی از روزهای ماه رمضان بود که جمع کثیری از اهالی جهرم با فریاد و فغان، و واویلا گویان به طرف منزل ما حرکت آمدند. وقتی به نزدیک خانه ما رسیدند، من و پدر زخم از خانه خارج شدیم که با آنان صحبت کنیم ولی مردم فوراً فریاد زنان باخشم و غضب غیرقابل وصف به وی حمله کردند. من به کمک پدر زخم آقای محمد کاظم مصلی نژاد شتافتم. ناگهان جمعیت مسلمانان بسوی من حمله ور شدند و با چوب و چماق به جان ما دو نفر افتادند و ما را در کوچه و بازار کشاندند، اما من و پدر زخم با صدای بلند مناجات میخواندیم. صدای مناجات ما تماشاچیان و حمله‌کنندگان را بیشتر عصبانی میکرد در نتیجه بر شدت ضربات خود می‌افزودند. این صحنه رقت آمیز ادامه داشت تا به نزدیک چاهی رسیدیم. عده‌ای از مهاجمین پیشنهاد کردند این کافر را در چاه اندازید تا از دست و زبان آنها راحت شویم. جمعی دیگر مخالفت کردند و گفتند بهتر است جسد آنان در کوچه و بازار کشیده شود تا زجر و شکنجه بیشتر بر آنان وارد آید. در این موقع پدر زخم بر اثر ضربات سنگین چوب و چماق که بر سر و صورت و بدن وی وارد شده بود، بیهوش شده بر زمین افتاد و دیگر قادر به حرکت نبود، مسلمانان بی‌انصاف آن جسد بیهوش را بر دوش من گذاشتند و گفتند باید او را حمل کنی! در حالی که او را اجباراً بر دوش می‌کشیدم آنقدر وی را زدند که در

زیر شکنجه ظالمان ارض جهرم جام شهادت را نوشید و به معبود حقیقی خود که تنها آرزوی او بود، واصل شد و دیگر صدای مناجات از او شنیده نشد. من هم از شدت شکنجه و آزار بی جان شده نقش زمین گشتم و دیگر قدرت حرکت نداشتم و خون از سر و صورتم جاری بود ولی شادان و خندان! آرزویم این بود که مانند پدر زلم آقای محمد کاظم مصلی نژاد به نزد مولای محبوبم مشرف گردم. در آن لحظه بود که دشمنان پر کین و ظالمان بی دین طنابی آوردند یک سر آن را به پای جسد بی جان پدر زلم بستند و سر دیگر آن را بر گردن من آویختند و مرا بزور می بردند و آن جسد مطهر را روی زمین می کشیدند. این شقاوت و بی رحمی ادامه داشت تا به درب مسجد جمعه که فاصله آن از خانه ما حدود یک کیلومتر بود، رسیدیم. آنگاه مرا به داخل مسجد بردند. گروه کثیری از مردم اطرافم را گرفتند: و گفتند توبه کن و به آئین بهائی لعنت بفرست تا آزاد شوی! گفتم: نه توبه می کنم و نه لعنت می فرستم شما هم هر کار می خواهید بکنید. گفتند شما را می کشیم و ناگهان چماق محکمی بر سر من فرود آمد فوراً با دستم جلوی آن چماق را گرفتم، چماق به دستم اصابت کرد و دستم شکافت و از سر و صورت و دستم خون فواره زد و غرق در خون شدم و بیهوش روی زمین افتادم، فقط شنیدم یکی از دوستانم آقای کربلایی محمدرضا که شخصی مسلمان و با نفوذ بود، ناگهان غضبناک شد و به حمله کنندگان گفت پدر همه شماها را در می آورم، جوان مردم را کشتید. در این هنگام فریاد جمعیت بلند شد و گفتند: کربلایی محمد بابی شده است او را هم بزنید ولی چون او مسلمان و شخص با نفوذی بود، جرأت جسارت با او را نداشتند. در این لحظه مهاجمین تصور کردند من کارم تمام شد و صعود نمودم لذا مرا رها ساختند و رفتند ولی کربلایی محمدرضا این مرد خیر جسد نیمه جان مرا از روی پشت بام مسجد به خانه خود برد و به معالجه و مداوی من پرداخت.

بعدها که من به هوش آمدم برای من تعریف کرد و گفت: وقتی شما را به منزل خود بردم، آقا بزرگ حکیم باشی محله را برای معالجه شما دعوت کردم و گفتم سر ایشان را بخیه بزنید حکیم باشی گفت من به منزل شما نمی آیم تو مرا دعوت میکنی سر سگی را که به خانه ات آورده ای بخیه بزنم! من به او گفتم هر که هست دوست من است باید بیائی و سرش را معالجه کنی، اگر نیائی پدرت را در می آورم.

خلاصه حکیم باشی از ترس آمد و سر تو را که از چند قسمت شکسته بود بخیه کرد. بهر حال مدت ۴۰ شبانه روز که گاهی در حال اغماء و بیهوشی و زمانی در حال عادی بودم، کربلایی محمدرضا من را در خانه خود مخفی کرد تا کمی بهتر شدم. در این مدت به



تدریج افراد فامیلیم بدیدن من می آمدند و من از ملاقات آنها بسیار خوشحال و مسرور می گشتم ولی بسیار افسوس می خوردم که چرا سعادت آن را نداشتم تا مانند پدر زلم به مقام شامخ شهادت نائل گردم و به زیارت مولای محبوبم فائز شوم و با خود می گفتم:

گر نثار قدم یار گرامی نکنم  
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

باری، چند سال بعد مجدداً عبدالحسین لاری امام جمعه جهرم در بالای منبر مردم را بر علیه احبای عزیز جهرم تحریک کرد و اعلام داشت هر یک از بهائیان که به مسجد نیاید و به دین مبین اسلام مشرف نگردد، باید کشته شود لذا مجدداً ۴۰ روز ترک خانه و کاشانه کردم و در منزل یکی از دوستان سنی مذهب، پنهان شدم و بعد بر اثر دادخواهی حضرت ولی امرالله به مقامات بین المللی، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی تعدادی سرباز به جهرم فرستاد و با دخالت مستقیم ارتش اوضاع شهر کمی آرام شد و من در نتیجه این اقدام یک آرامش و آزادی نسبی یافتم و به خانه خود بازگشتم در این اوقات بود که همسرم صعود کرد و من ناچار برای نگهداری فرزندانم به ازدواج مجدد تن در دادم. ازدواج دوم من در زمان محمدرضاشاه پهلوی انجام گرفت. وی دستور داده بود که هر کس طبق قوانین بهائی ازدواج کند زن و شوهر به ۲ تا ۳ ماه زندان محکوم خواهند شد.

محفل روحانی جهرم این موضوع را با من و همسرم مطرح کرد. ما هر دو نفر با علم به اینکه چنین قانونی وجود دارد، گفتیم ما بهائی هستیم و با مراسم بهائی ازدواج میکنیم و هیچ ترس و هراسی هم از زندان نداریم. بنابراین ما با هم ازدواج کردیم و مقامات دولتی این ازدواج را بعنوان اولین ازدواج بهائی در شهر جهرم ثبت کردند و خوشبختانه به زندان هم نرفتیم. ثمره ازدواج دوم من ۸ فرزند چهار دختر و چهار پسرند و همگی در ظل امر مبارک الهی میباشند و هر یک بفرآخور خود به خدمتی مشغول و مألوف هستند، ولی متأسفانه فرزندان ازدواج اول من مسلمانند اما خوشبختانه تعصبی ندارند.

جناب شکرالله مصلی نژاد به حسن اخلاق و شدت ایمان در بین افراد معروف و در عین حال مردی بود متواضع و فروتن، وی همواره فرزندان خود را به صبر و شکیبائی و خدمت و عبودیت نصیحت میکرد. ایشان مدت ۶۰ سال افتخار عضویت محفل مقدس روحانی شهر جهرم را برعهده داشت. ثمره زندگانی زناشوئی آقای شکرالله مصلی نژاد ۱۰ فرزند و ۵۷ نوه و ۳۲ نبریره و ۱۲ نتیجه میباشد و ایشان جمعاً ۱۱۱ نفر از خود باقی گذاشت و سرانجام با حسن خاتمه این جهان فانی را وداع گفت و بافتخار پیام تسلی بخش بیت العدل اعظم الهی مفتخر و متباهی گردید. جانش خوش و روانش شاد و روحش غریق بحر رحمت الهی باد.

## شوهرم خنده‌اش گرفت

امروز ۱۹۹۶/۲/۱۵ آقای مارکولوکان ساکن کشور کانادا و زائر ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. هوا خیلی سرد و طاقت فرسا بود. پس از زیارت مقام مبارک و کسب فیض از فیوضات حضرت ولی عزیز امرالله به دفتر مقام مبارک وارد شد. ابتدا با یک فنجان چای و چند عدد بیسکویت از ایشان پذیرائی بعمل آمد قدری جان گرفت و اظهار داشت.

امروز از خانه خدا، ارض اقدس، قبله اهل بهاء به لندن وارد شدم و مستقیماً از فرودگاه به خاک پای محبوب امکان مشرف گردیدم. آقای مارکولوکان سپس افزود: حیفاً روز بروز زیباتر و زیباتر، قشنگتر و قشنگتر میشود. گوئی بهشتی که در کتب آسمانی وعده داده شده مدل آن را حضرت ولی امرالله در روی زمین پیاده کرده‌اند. ما هر چه درباره عظمت حضرت ولی‌امرالله صحبت کنیم، قطره از دریا و ذره از آفتاب گفته‌ایم در دوره زیارت ما هر روز ایادی امرالله آقای علی اکبر فروتن بعد از ظهر به مسافرخانه مقام اعلی تشریف آوردند و برای زائرین صحبت فرمودند. یک روز فرمودند: کتاب پدران، مادران و اطفال که چند سال پیش در ایران چاپ شد، در روسیه شوروی ترجمه و به تیراژ ۵۰ هزار جلد انتشار یافته است.

آقای مارکولوکان بعد داستان دیگری از زبان آقای فروتن ایادی امرالله تعریف کرد و گفت: یکی از خانم‌های بهائی به من گفت کتاب شما برای ما اسباب دردسر شده است. ما هر وقت در منزل به فرزند خود میگوئیم فلان کار را بکن و یا نکن، انجام بده یا نده، می‌خواهیم او را تنبیه کنیم؛ می‌گوید: آقای فروتن در کتاب خود چیز دیگری نوشته است! مثلاً یک روز فرزندم کار ناصوابی انجام داده بود. باو اخطار کردم: وقتی پدرت بیاید باو می‌گویم یک سیلی محکمی به گوشت بزند. زمانی که شوهرم آمد جریان را برایش تعریف کردم و از او خواستم آن طفل را تنبیه کند. شوهرم وارد اطاق شد که فرزندمان را تنبیه کند. فرزندم باو گفت: میدانم که آمده‌ای سیلی بر گوشتم بزنی ولی آقای فروتن در کتاب خود نوشته است حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند اطفال را زجر بدنی نکنید. شوهرم خنده‌اش گرفت و از تقصیر او در گذشت.

آقای مارکولوکان در پایان گفت: تازه‌ترین خبر خوش اینکه از تعداد شش منزل مسکونی که در پائین پله‌های مقام اعلی قرار داشت، پنج عدد آن که متعلق به امربهائی بود را ظرف پنج ساعت خراب کردند و زمین آن را برای ساختن پله‌های پائین قوس کرمل آماده نمودند. یکی از آن خانه‌ها متعلق به شخص عربی است که بطمع دریافت پول زیاد آن خانه را نمی‌فروشد نظر به اینکه اتمام ساختمان پله‌های مقام اعلی موجب جلب توریست می‌گردد لذا اولیاء شهرداری در حال حاضر برای خرید خانه مذکور با صاحب خانه مشغول مذاکره می‌باشند.

## زنگ اخبار بهائی نیست

امروز ۱۹۹۶/۲/۲۲ خانم مجذوب مهاجر ایرانی الاصل به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از زیارت و تلاوت مناجات به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت من هم اکنون یک سال خدمت خود را در لندگ سوئیس میگذرانم و شرحی درباره برنامه‌های لندگ و تأسیسات آن بیان داشت. ضمن اینکه به حرفهای او گوش میدادم به خاطر آمدن عبد و همسرم در سال ۱۹۸۳ به دعوت محفل ملی سوئیس به لندگ رفتیم و آن مؤسسه را تأسیس نمودیم و با اجرای برنامه‌های امری گوناگون به زبان‌های مختلف آن مؤسسه فرهنگی را به تمام نقاط دنیا معرفی کردیم. در آن زمان دوره‌های کوتاه مدت بسیار مفیدی ترتیب داده شد که مورد توجه احبای الهی در سراسر عالم قرار گرفت و اخیراً بنا بر پیشنهاد حضرت حرم روحیه خانم ایادی امرالله قرار است این مؤسسه فرهنگی بهائی در سال ۲۰۰۰ به اولین دانشگاه بهائی اروپائی تبدیل شود.

یک داستان جالب از دوران خدمت اینجانب و همسرم در مرکز اجتماعات لندگ برای سرور خاطر خوانندگان ارجمند نقل می‌کنم. ساختمان مرکز اجتماعات لندگ بسیار زیباست و چوب‌های گران قیمت در داخل این ساختمان بکار رفته است. یکی از اهالی محلی به من گفت این ساختمان در زمان قدیم محل استراحت سلاطین آلمان بوده است. برای جلوگیری از خطر آتش سوزی در داخل ساختمان تابلویی نصب شد و روی آن با خط درشت نوشته شده «لطفاً سیگار نکشید» وزیر آن با خطر ریزتر نوشته شده بود (در خارج)، ضمناً در محل ساختمان یک دستگاه زنگ خطر نصب شده بود که هر گاه آتش سوزی و یا دودی در یکی از اطاقهای ساختمان ایجاد شود، مسئولان مربوطه را آگاه سازد تا در فرو نشاندن دود یا آتش اقدام فوری بعمل آورند.

یک روز زنگ خطر به صدا در آمد و وجود دود یا آتش را اعلام کرد، اینجانب نگارنده فوراً به داخل ساختمان رفتم و با استشمام بوی سیگار درب اطاقی را کوفتم. خانمی جواب داد چه پیامی دارید؟ گفتم: زنگ خطر می‌گوید شما در اطاق سیگار می‌کشید و دود سیگار تمام فضای اطاق را فراگرفته است و زنگ خطر آتش سوزی به صدا در آمده است آیا شما سیگار می‌کشید؟ آن خانم گفت: البته من سیگار می‌کشم ولی سیگار کشیدن در دیانت بهائی ممنوع نیست. گفتم حق با شماست اما متأسفانه زنگ خطر این ساختمان بهائی نیست و با قانون دیانت بهائی آشنائی ندارد و مرتباً به اداره آتش نشانی خبر میدهد که فوراً بیایید و آتش را خاموش کنید. تا چند لحظه دیگر مأمورین آتش نشانی می‌آیند و ساختمان را به آب می‌بندند و همه ماها در وسط دریاچه پائین ساختمان غوطه‌ور خواهیم بود و مأمورین آتش نشانی به آنها که شنا میداند خواهند گفت بامید دیدار و به آنها که شنا نمی‌دانند خواهند گفت خداحافظ!

## برای اولین بار

امروز ۱۹۹۶/۲/۲۳ آقای رامین فرزانه‌فر به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. این جوان نورانی که چند ماه در اداره بین‌المللی جامعه بهائی در نیویورک داوطلبانه خدمت کرده است، گفت:

سال ۱۹۹۶ سال مهمی است زیرا سازمان ملل متحد کنفرانس بسیار بزرگی در ماه جون در کشور ترکیه ترتیب داده که سران دنیا در آن شرکت خواهند کرد. این کنفرانس نظیر کنفرانسهای جهانی برزیل و کپنهاگ و یکن خواهد بود. موضوع اصلی کنفرانس تأمین مسکن برای ساکنین کره زمین میباشد ولی درباره سایر مسائلی که تا به حال در کنفرانسهای جهانی بحث شده نیز مطالعاتی انجام خواهد شد اهمیت این کنفرانس در آن است که برای اولین بار سازمان‌های غیردولتی می‌توانند نظریات خود را توسط منشی کنفرانس بطور رسمی به دولت‌ها ارائه دهند. در کنفرانس‌های قبلی چنین فرصتی در اختیار سازمان‌های غیردولتی قرار نداشت. احتمالاً بطور خصوصی در راهروهای کنفرانس می‌توانستند پیشنهادات و یا نظریات خود را به نمایندگان دولت‌ها ارائه دهند ولی در این کنفرانس رسماً توسط منشی سازمان ملل متحد نظرات خود را ارائه می‌دهند. موقعی که پیشنهاد این موضوع مطرح شد، نمایندگان سه دولت جهانی با آن مخالفت کردند. دولتهای سه گانه عبارتند از ایران، چین و الجزایر لکن نظر آنها پذیرفته نشد و اعلام گشت که سازمان‌های غیردولتی می‌توانند پیشنهادات خود را به کنفرانس ارائه دهند و باید به حرف آنها گوش داد. این خبر از آن جهت مهم است که جامعه بهائی یکی از سازمان‌های غیردولتی است که با استفاده از این موقعیت خواهد توانست نظریات خود را مبتنی بر تعالیم الهی در آن کنفرانس عظیم جهانی مطرح نماید.

## یکی از مقدس‌ترین نقطه منظومه شمسی

امروز ۱۹۹۶/۲/۲۶ آقای میشل تویس نزدیک غروب آفتاب به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و پس از تشریف به آستان مولای توانا و راز و نیاز، به دفتر مقام مبارک آمد و به زبان انگلیسی جمله‌ای را بیان کرد که ترجمه فارسی آن این است. «بعد از حیفا و عگا مقام حضرت ولی‌امرالله یکی از مقدس‌ترین نقطه منظومه شمسی است» این جمله را چنان با اشتیاق و ایمان و ایقان و احساس بیان کرد که اشک شوق از چشمانم جاری شد. سبحان الله! این افراد غیر ایرانی چگونه و با چه عرفانی به مقام واقعی طلعات مقدسه بهائی پی برده‌اند و با چه احساسی نام آنها را بیان می‌کنند. ای کاش می‌توانستم شور و شوقی که این عبارت عاشقانه و عارفانه ولی کوتاه در من ایجاد کرد را برای شما ترسیم نمایم. او معتقد بود مقدس‌ترین نقطه عالم سه شهر است: عکاء حیفا و لندن. هزار آفرین بر عرفان او باد.

هر دلی حب بها دارد، ندارد حب دنیا باز سلطان کی نظر بر لاشهٔ مردار دارد. این خاطره را بدان سبب ثبت کردم که در اول بار وقتی او را دیدم بنظرم یک فرد معمولی آمد که برای برآوردن بعضی از آرزوهایش به زیارت مقام مبارک آمده است، اما هنگامی که با او صحبت کردم دریافتم که گرچه او بصورت ظاهر یک فرد عادی است ولی از لحاظ عرفان به مراحل عالیه معرفت ارتقاء یافته است. او آمده بود تا سپاس فراوان خود را به خاک پای یگانه مولای اهل بهاء تقدیم نماید. هنگام خداحافظی گفت: «خورشید با همه درخشندگی و جلالش در پایان هر روز ناپدید میشود و جای خویش را به تاریکی شب میسپارد ولی آفتاب عشق حضرت ولی محبوب امرالله جاودانه در آسمان دل من می‌درخشد و جان می‌بخشد.»

## چهار داستان

امروز ۱۹۹۶/۲/۲۷ ساعت ۱۰ بامداد آقای بیژن پیامی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. آقای پیامی نوه حاج احمد میلانی است که عرش مبارک حضرت رب‌اعلی را پس از شهادت از کنار خندق تبریز به کارخانه حریر بافی خود انتقال داد.

آقای پیامی پس از تشریف به آستان مبارک حضرت ولی‌ام‌الله و تلاوت دعا و مناجات به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و بسیار مسرور و شادمان خود را چنین معرفی کرد:

من نوه حاج احمد میلانی هستم. در تاریخ نبیل آمده است که عرش مبارک حضرت رب‌اعلی را پس از شهادت در کنار خندق تبریز گذاردند حاج احمد میلانی یکی از مؤمنین اولیه امر بود که شب هنگام عرش مبارک را از کنار خندق برداشت و با احترام تمام به کارخانه حریربافی خود انتقال داد. آقای پیامی افزود: وقتی جوان بودم به دستور تشکیلات امری به سفرهای تبلیغی میرفتم و در هر شهر مدتی توقف مینمودم، کلاس‌های تزیید معلومات برای احباء و مخصوصاً جوانان تشکیل میدادم و ضمناً احبای آن سامان را به خدمت و تبلیغ تشویق میکردم. آقای پیامی ضمناً چهار داستان جالب برای نگارنده تعریف کرد که ذیلاً از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد.

### تبلیغ در کلانتری

۱- یک شب که در شهر تبریز بیت تبلیغ دائر بود و من صحبت می‌کردم، ناگهان یک پلیس وارد منزل شد و مرا بازداشت کرد و به کلانتری برد. اتفاقاً در آن ایام رئیس شهربانی تبریز از آقای حبیب ثابت علیه غفران‌الله دعوت کرده بود و مشارالیه میهمان ایشان بود. وقتی افسر کلانتری متوجه شد که آقای حبیب ثابت در تبریز میهمان رئیس شهربانی است، از من عذر خواهی کرد و گفت: شما آزاد هستید می‌توانید تشریف ببرید منزل، گفتم: من از کلانتری خارج نمی‌شوم تا بدانم چه جرمی را مرتکب شده‌ام؟ من شخص آبرومندی هستم و مردم فکر می‌کنند مسلماً جرمی را مرتکب شده‌ام که مرا بازداشت کرده‌اید. مأمورین کلانتری وقتی جریان را چنین دیدند، به اعضاء محفل روحانی تبریز متوسل شدند و کمک خواستند. در نتیجه محفل روحانی تبریز تشکیل جلسه داد و پس از مذاکرات و مشاورات لازم رأی دادند که بنده

باید کلانتری را ترک کنم لذا در اجرای دستور محفل تبریز بنده از کلانتری خارج شده به منزل رفتم ولی صبح روز بعد مجدداً به کلانتری مراجعه کردم و دیدم که چند نفر افسر گردهم نشسته‌اند و با هم صحبت می‌کنند. یکی از آنها از من درباره دیانت بهائی سؤال کرد و من به همه سؤال‌ها جواب مناسب دادم. یکی از افسران گفت ما اجازه نمی‌دهیم شما در این مملکت دین بهائی را تبلیغ کنید. هر شهری که بروید آن شهر شهرداری دارد و از فعالیت‌های تبلیغی شما ممانعت به عمل خواهد آورد. من جواب دادم: شما نمی‌توانید مرا از تبلیغ دیانت بهائی باز دارید. این دستور مولای من است و هیچ کس قادر نیست سد راه آن گردد. زبان من باز است و هر کجا باشم تبلیغ خواهم کرد چنانچه الآن مدت دو ساعت است که در این اطاق یعنی کلانتری شماها را تبلیغ می‌کنم ضمناً این را هم بدانید من رئیس انبار نفت تبریز هستم. اگر اتومبیل‌های شهر بدون بنزین باشند خسارت و مسئولیت آن بعهد شماها است. با توضیح این مطلب فوراً مرا آزاد کردند و من محل شهرداری را ترک نمودم و به محل کار خود باز گشتم.

### دو ماه دیگر

۲- زمانی پدرم مرحوم حبیب‌الله احمداف حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بود و از دریای احسان و نعمت بی‌کران مولای مهربان بهره‌مند. پس از دو ماه تشریف حضرت مولی‌الوری پدرم را مرخص فرمودند. پدرم خیلی ناراحت شد و به حاجی میرزا حیدرعلی گفت: دلم می‌خواهد مدتی بیشتر در حضور حضرت مولی‌الوری باشم. حاجی میرزا حیدرعلی به پدرم گفت: یک تپه خاکی در کنار مقام اعلی وجود دارد. اگر حاضر هستی آن تپه را صاف کنی و بر زیبایی مقام اعلی بیفزائی از حضرت عبدالبهاء استدعا می‌کنم که دو ماه دیگر اجازه تشریف داشته باشی. پدرم با دل و جان این پیشنهاد را پذیرفت، وقتی هیکل مبارک تشریف آوردند، حاجی میرزا حیدرعلی عرض کرد: قربان آقا حبیب‌الله احمداف اجازه می‌خواهد تپه خاکی کنار مقام اعلی را صاف و تمیز کند اجازه فرمائید دو ماه دیگر در حضور مبارک باشند و این خدمت را انجام دهند.

هیکل مبارک موافقت فرمودند که پدرم دو ماه دیگر در شهر حیفا بماند و ضمن انجام خدمت از حضور آن مولای مهربان و عزیز کسب فیض نماید.

### حکومت نظامی

۳- یک روز خدمت آقای علی نجوانی مشرف شدم. ایشان کارت آقای بنانی را بمن ارائه داد و گفت آقای بنانی با شما کار دارند. وقتی خدمت آقای موسی بنانی مشرف شدم، بمن گفتند شما وکیل من هستی که در شهر تبریز اقامت کرده به امر مهم تبلیغ و هدایت نفوس مشغول باشید من کلیه مخارج زندگی شما را تأمین می‌کنم.

من به تبریز رفتم و جلسات تبلیغی متعددی دائر کردم و اتفاقاً در همان اوان در شرکت نفت تبریز استخدام شدم و فوراً به آقای بنانی اطلاع دادم من وکیل شما هستم و از طرف شما به خدمات تبلیغی ادامه خواهم داد ولی به کمک مالی دیگر احتیاج ندارم.

مدت‌ها در شهر تبریز به نمایندگی آقای بنانی تبلیغ می‌کردم تا روزی که ایشان صعود کردند. اتفاقاً همان روز حکومت نظامی در شهر تبریز برقرار شد و مرا از شهر اخراج کردند و در نتیجه این موهبت مهم تبلیغی از من سلب گردید.

### فاضل مازندرانی

۴- آقای فاضل مازندرانی تعریف می‌کرد: یکی از مبلغین در شهر یزد لوحی از حضرت عبدالبهاء خطاب به یکی از حضرات افنان زیارت کرد. حضرت عبدالبهاء در آن لوح ایشان را افنون خطاب فرموده بودند. این شخص بعدها راه بی‌وفائی پیش گرفت و نقض عهد کرد. آقای فاضل گفت: هر چه در کتاب‌های لغت، معنی کلمه افنون را جستجو کردم موفق نشدم بیابم تا اینکه بعدها در کشور مصر به یکی از استادان دانشگاه الازهر مراجعه نمودم و معنی این کلمه را سؤال کردم. ایشان با استفاده از کتاب لغت عربی جواب داد: افنون یعنی شاخه بریده شده، تازه فهمیدم هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از قبل حالت روحی آن شخص را تشخیص داده بودند که این عنوان را برایش انتخاب و در لوح وی باو خطاب فرمودند.



## فاتح لائوس

امروز ۱۹۹۶/۳/۲۲ آقای حشمت‌الله تائید ساکن جزیره تاسمانیا واقع در کشور استرالیا به اتفاق همسرشان در مراجعت از خانه خدا، اراضی مقدسه علیا با خضوع و خشوع و دلدادگی تمام به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شدند، با وجود اینکه هوا بارانی و سرد بود، مدت مدیدی سر بر آستان مقام مبارک نهادند و دل و جان را به زیارت تربت مقدسش صیقل دادند و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند.

ابتدا، آقای دکتر تائید خود و خانم را معرفی کرد و بعد اظهار داشت هم اکنون من و همسر من از زیارت ۹ روزه اعتاب مقدسه، ارض اقدس مراجعت کرده و عازم محل مهاجرتی خود هستیم و بسیار خوشوقتیم که موفق شدیم به مقام مبارک مولای اهل بهاء، حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف گردیم و خاطرات دوران مهاجرت و مکاتبه با آن حضرت را به یاد آوریم و از سعادت‌ی که در آن ایام خوش روحانی نصیب این بندگان امرالهی گشته بود لذت فراوان ببریم.

نگارنده از آقای دکتر تائید پرسیدم، حضرت عالی به چه کشوری مهاجرت نمودی؟ ایشان گفت: من در سال ۱۹۵۵ به اتفاق همسر من به کشور لائوس هجرت کردم و به کار طبابت، معالجه بیماران پرداختم و طی مدت ۷ سال و شش ماه، الحمدلله بذر امرالهی را در آن کشور کاشتم و در نتیجه لائوس اضافه بر اهداف نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر روحانی فتح گردید و بعد باتفاق همسر من به کشور استرالیا، جزیره تاسمانیا هجرت کردم و اکنون مدتی است که در محل مهاجرتی خود، به خدمات مرجوعه در حدود امکان مشغولم و از این توفیقی که نصیبم گشته بسیار خوشحال و مسرورم. بقول شاعر:

سودائی از این به نتوان کرد به گیتی      نقد دو جهان دادم و مهر تو خریدم

شما برای توفیق خدمت بیشتر بنده و همسر من در این مکان مقدس دعا نمائید، باشد که تأییدات الهیه در نقطه مهاجرتی شامل حال گردد و این چند صباح باقیمانده از عمر بی‌اثر و ثمر نگذرد.

## گران‌ترین زمین

امروز ۱۹۹۶/۳/۲۲ آقای عباس کتیرائی مشاور قاره آسیا و فاتح جزیره ساخالین واقع در کشور شوروی نیز به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد آقای کتیرائی ضمن اخبار خوش امری اظهار داشت: امرالله در گرجستان به سرعت عجیبی پیشرفت می‌کند بیت‌العدل اعظم الهی فرموده‌اند در تاریخ امر سابقه نداشته است که ظرف یک سال و نیم ۴۰ محفل روحانی در یک کشور تشکیل شود. مردم گرجستان یک نوع دین مخصوصی دارند شبیه آسورهای ایران. فعالیت‌های امری گرجستان و توفیق آن مرهون فداکاری و از خودگذشتگی مبلغین سیار است که مرتباً به آن سرزمین حاصل‌خیز و مستعد سفر می‌کنند و به تبلیغ متحریان جدید و تشویق مؤمنین قدیم می‌پردازند. شرح فداکاری این مبلغین سیار به زبان و قلم نیاید.

آقای عباس کتیرائی در مورد اوضاع امری ساخالین گفت: فعلاً مشغول ساختن یک حظیره‌القدس در آن محل هستیم. مساحت حظیره‌القدس مذکور ۸ هزار مترمربع است و در بهترین نقطه و گرانترین منطقه قرار دارد. این زمین را شهردار ساخالین چندی قبل که حضرت روحیه خانم ایادی امرالله به آن سرزمین تشریف آوردند تقدیم داشته و اگر بخواهیم مساحت آن را توسعه دهیم، امکان دارد به جرأت می‌توان گفت که زمین حظیره‌القدس ساخالین گرانترین زمین دنیا می‌باشد.

## خدا پدر روضه خوان محله را بیمارزد

امروز ۱۹۹۶/۳/۳۰ حدود ظهر آقای محمد رضا حقیقی ساکن کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا خیلی سرد و باد نامطبوعی میوزید. آقای حقیقی اول به دفتر مقام مبارک آمد و گفت میخواهم قدری گرم شوم تا زیارت دلچسبی داشته باشم و بتوانم قطره اشکی نثار تربت مقدس مولایم نمایم. آقای حقیقی پس از صرف یک فنجان چای تازه دم گفت: به به چه چای گرم و لذیذی دارید، در جوار مقام مبارک دلم گرم شد و در این اطاق جسمم حرارت گرفت و به عنایت حق امشب عازم زیارت اعتبار مقدسه ارض اقدس هستم. چه نعمتی جمال مبارک به ما بندگان بی‌نوا عنایت فرموده‌اند. خدا پدر روضه‌خوان محله را بیمارزد که سبب هدایت من شد و بعد داستان شیرین و مهیج تصدیق خود را چنین بیان داشت.

من یک فرد مسلمان پرو یا قرصی بودم. نماز و روزه من هرگز فراموش نمیشد ولی من برادرانی داشتم که سعادت دین را در روضه‌خوانی و برپا داشتن مجالس عزاداری حضرت سیدالشهداء میدانستند. هر چه مرا به شرکت در مجالس روضه‌خوانی تشویق کردند، علاقه‌ای نشان ندادم. آنها پیوسته فکر می‌کردند که بهائی شده‌ام اما خودم همیشه فکر می‌کردم در وجودم یک چیزی کم دارم و می‌خواستم با دعای بعد از نماز گمشده خود را بدست آورم. اغلب با خود می‌گفتم: من که در عمرم خطائی مرتکب نشده‌ام، ذکات خود را مرتب پرداخته‌ام، اگر مزد کارگری ۱۰۰ تومان بوده ۱۲۰ تومان داده‌ام، نماز خود را مرتب خوانده‌ام، روزه‌هایم را هر سال گرفته‌ام، آخر علت این کمبود در وجود من چیست؟

یک روز طبق معمول در منطقه منجیل بعد از نماز ظهر مشغول زاز و نیاز بدرگاه الهی بودم که ناگهان درب اطاق باز شد و برادر من باتفاق روضه‌خوان محله وارد اطاق شدند و نزد من آمدند. در آن لحظه من مشغول تلاوت دعای توسل از کتاب زادالمعاد علامه مجلسی بودم می‌گویند این دعا از امام محمد باقر است و تلاوت آن ثواب بسیار دارد. همین که روضه‌خوان وارد شد، فوراً به اطراف اطاق نگاهی افکند و پرسید: این چه کتابی است که می‌خوانی؟ گفتم: زادالمعاد علامه مجلسی و دعای توسل را تلاوت می‌کنم. روضه‌خوان محله فوراً برادرم را مخاطب ساخت و گفت: خوشا به حال شما که چنین برادری دارید. تلاوت این دعا در کنج

تنهائی اجری جزیل و ثوابی عظیم دارد بعد خطاب به این عبد گفت به به شما چه ایمان محکمی دارید! انسان باید متمسک بدین خود باشد و در اعتقادات خود محکم و استوار، یک دین قلبی ساخته‌اند و یک کتابی هم به نام کتاب ایقان دارند. نمیدانی چه چیزهایی در این کتاب نوشته شده که اصلاً معنی ندارد.

آقای حقیقی سپس گفت این اولین باری بود که من نام کتاب مستطاب ایقان را بگوش خود شنیدم در همان لحظه تصمیم گرفتم آن کتاب را شخصاً مطالعه کنم تا به متون آن آگاه گردم تصادفاً در بین افرادی که برای من کار میکردند یک نفر بنای بهائی وجود داشت. از او خواستم یک جلد کتاب ایقان برای من بیاورد. روز بعد کتاب را دریافت کردم و به مطالعه دقیق آن پرداختم. چه شیرین و دلربا و چه محکم و راه گشا بود. با مطالعه هر صفحه آن کتاب نفیس بر مراتب ایمان و ایقانم افزوده شد. در پایان کتاب به مرحله ایمان و ایقان واقعی توفیق یافتم و حق را شناختم و به رضوان الهی وارد گشتم و در دل خود گفتم: خدا پدر روضه خوان محله را پیامرزد زیرا او بود که مرا به شناسائی مقام مظهر ظهور کلی الهی در این کور عظیم هدایت کرد. بلافاصله پس از آن تصمیم گرفتم پدرم را که قدی بلند داشت و بر اثر کبر سن خم شده بود و آفتاب عمرش روزهای پائیز زندگی را میگذرانید: با این ظهور اعظم الهی آشنا کنم. با نهایت حکمت و تدبیر به او گفتم: پدر جان اصول دین تحقیقی است یا تقلیدی؟ گفت پسر جان اصول دین تحقیقی است و هر فردی باید ۵ چیز را شخصاً تحقیق کند. توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. گفتم در مورد این گروهی که می‌گویند قائم آل محمد ظاهر شده تکلیف ما چیست؟

پدرم گفت: در این مورد شهرت عامه کافی است یعنی قول اکثریت مردم حجت است نه اقلیت. گفتم: در کشورهای اروپائی عامه مردم مسیحی هستند آیا شهرت عامه دلیل بر بطلان حقانیت اسلام است؟ گفت: پسر جان من در حال رفتن هستم از مرده متحرک چه میخواهی؟

مذاکرات ما بیش از این ادامه نیافت. چندی بعد پدرم صعود کرد. یک شب در خواب دیدم پدرم پیرمردی است خمیده با لباس مندرس و ژولیده وقتی بیدار شدم در باره این خواب مدتی فکر کردم باین نتیجه رسیدم که جایگاه پدرم در جهان ملکوت رضایت بخش نیست. دست به دعا برداشتم و مرتب برای ارتقاء روح او از ساحت حق جل جلاله طلب مغفرت نمودم. مخصوصاً یک روز پس از دعای نماز، دست رجا به ساحت حضرت کبریا بلند

کردم و با زبان دل در نهایت خلوص و توجه عرض کردم: یا جمال مبارک شنیده‌ام که فرموده‌ای اگر فرزندی به حلیه ایمان آراسته گردد، پدر و مادرش از گناه عدم شناسائی مظهر ظهور الهی بخشیده میشوند. الوعدہ وفا. در همان حال که با چشم‌های بسته در حال راز و نیاز بودم از خود بی‌خود شدم و با چشم دل دیدم که پدرم با لباس قشنگ و قد افراشته و قیافه جوان ظاهر شد و مرا مخاطب ساخت و گفت: حق با تو است پسر من به برادرانت هم می‌گویم که حق با تو است. چشمم را باز کردم دیدم روی سجاده نماز نشسته‌ام. خوشحال شدم و دانستم که جمال مبارک به فضل و عنایت خود روح پدرم را غرق بحر رحمت الهی فرموده است. ساحت مبارک را تسبیح گفتم و سپاسگزار شدم.

از شنیدن این داستان شیرین و دلچسب آقای حقیقی انسان به حیرت می‌افتد که چگونه جمال قدم سنگ ریزه‌های بیابان را به اعلاى امرش مأمور می‌فرمایند و به چه نحو دشمنی دشمنان امر، هادی و راهنمای ارواح مستعده می‌گردد. آقای حقیقی در پایان زیارت، این دو بیت را در دفتر بازدیدکنندگان مقام مبارک نوشت و رفت و دیگر از او خبری نشنیدم. اگر زنده است یادش به خیر و اگر صعود کرده روحش شاد باد.

گشت نوری طالع از عرش خدا اندر زمین      تا کند روشن ز امرش هم یسار و هم یمین  
از طلوعش زنده سازد هم زمین و هم زمان      تا که بخشد تا ابد او زندگی بر مردگان  
این داستان بعنوان یادگار تقدیم گردید خاک اقدام احبای الهی محمدرضا حقیقی

## جنگ خونین میان دل و چشم

امروز ۳/۴/۱۹۹۶ ساعت ۸ بامداد در کنار پنجره دفتر مقام مبارک نزدیک بخاری نشستیم و به عقاب زرین مقام مبارک نگاه می‌کنم. در تمام فضای قبرستان جز جیک جیک پرندگان زیبا صدائی شنیده نمی‌شود. گوئی این آوای دلنواز ارواح مقدسه ملکوت الهی است که بر فضای مقدس آرامگاه مولای عزیز اهل بهاء طنین انداخته و به تسبیح خوانی مشغولند. آفتاب خیلی کم رنگ و بی‌اثر همچون لحظات غروب روزهای پاییزی سرد میباشد. هوای امسال آنقدر سرد است که حتی در فصل اردیبهشت سنبل‌های مقام مبارک تشکفته است. سال گذشته در این زمان عطر سنبل‌ها مشام زائران را چنان نوازش می‌داد که سرمست و غزل‌خوان به تمجید و تحسین می‌پرداختند ولی امسال سرد و ناشکفته است. من هر روز ساعت‌ها به عقاب زرین خوش بخت نگاه می‌کنم. این عقاب عزیز روزی ۹ ساعت انیس و مونس و یار و یاور من است. در حقیقت این عقاب زرین است که ایام عمرم را ذیقیمت و دقائق حیاتم را پر برکت می‌سازد. هر روز ابتدا مشکلاتم را با عقاب بلند آشیانه مطرح و رجا می‌کنم که مولای عزیزم مرا در انجام امور محوله یآوری فرمایند و سپس با تفکر بیشتر عقاب اندیشه‌ام اوج میگیرد و بیک طرفه‌العین جهان را سیر می‌کند. در هر گوشه‌ای از جهان نشانی از مجهودات و اقدامات مولای عزیز را به چشم دل می‌بینم و سپس از شاعر بلند پایه بهائی استاد محمدعلی سلمانی مدد میگیرم و زیر لب زمزمه می‌کنم:

خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه‌ای  
در هر خرابه‌ای تو نهادی دفیینه‌ای

در این حال و هوا هستم که زائری از اقصی نقاط دنیا برای صفای دل و اظهار سپاسگزاری به مقام مبارک می‌آید و در این لحظه است که آنچه را با چشم دل می‌دیدم با چشم سر مشاهده می‌کنم. خواننده عزیز ای کاش بودی و می‌دیددی که در یک زمان زائران ۵ قاره عالم در دفتر مقام مبارک نشسته‌اند و سخن از عشق و محبت دلدادگان حضرت یزدان است و مدح و ثنا به روح مقدس مولای مهربان که جهان را به نور الهی روشن و مشتعل ساخته‌اند. چه لحظات شیرینی که قابل وصف نیست، فقط به قدرت تخیل می‌توان دریافت و احساس کرد. روزی چند ساعت چشم باین عقاب زرین دوختن و میلیون‌ها کیلومتر مسافت روحی و فکری طی کردن و گفتگو با زائران مقام مبارک و شنیدن خاطرات و فداکاری

و از خودگذشتگی خادمان جانفشان امرالله و ارزیابی عشق و علاقه‌شان به حضرت ولی‌امرالله انسان را تا حدودی به میزان مجهودات و خدمات حیرت‌انگیز و مجیرالعقول حضرت ولی‌امرالله که مدت ۳۶ سال در طی دوره پر بار ولایت آن مولای محبوب انجام گرفته رهنمون می‌سازد.

اگر ماشین اندیشه‌ام کیلومتر شمار داشت مسافت طی شده را برایتان ضبط می‌کردم ولی افسوس که ندارد.

امروز که به آن عقاب زرین نگاه می‌کردم میان دل و چشم من جنگ خونینی در گرفت که چگونه سعادت دیدار عقاب را بین چشم و دل قسمت کنم. چشم می‌گوید: عقاب فقط سهم من است که آن را تماشا کنم. دل می‌گوید: من جایگاهی مقدس و زیبا برای عقاب در نهاد خود فراهم کرده‌ام بنابراین حق من است که میزبان آن نازنین باشم. ناچار برای استقرار صلح و آرامش بین چشم و دل، عقل را به قضاوت طلبیدم و بر کرسی عدالت نشاندم. پس از گفتگو با هر یک، حکم عادلانه عقل چنین صادر شد:

چشم فقط شکل ظاهر را ترسیم می‌کند و از باطن عقاب بی‌خبر است. اما کارگاه دل که محل تجلی انوار و اسرار الهی است، مهارت آن را دارد که تصویری عمیق‌تر از وجود ظاهری ارائه دهد. دل عقاب را یادگاری ثمین از دوران حیات عنصری مولای عزیز در حیفا می‌داند و او را سمبل وفاداری و استقامت و پایداری و فتح و پیروزی و در عین حال آماده پرواز برای انجام اوامر مولایش می‌بیند. بنابراین حق چشم فقط قسمت ظاهر و نمایان عقاب و سهم دل، عشق درونی و باطنی عقاب است. چون حکم دادگاه چنین صادر شد به چشم امر کردم قطره اشکی نثار عقاب کند و به دل فرمان دادم این بیت را زیر لب زمزمه نماید.

مادر دنیا به روی غیر به بستیم      از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

## بهائیان صلح دوست هستند

امروز ۱۹۹۶/۷/۱ آقای بهروز تیموری ساکن لندن به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مستقیماً در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت امروز علاقمندم چند ساعتی در مقام مبارک خدمت کنم لطفاً مرا راهنمایی کنید چه نوع خدمتی مورد نیاز می‌باشد.

به آقای تیموری گفتم از لطف شما خیلی متشکرم. احساسات شما نسبت به مولای عزیز و مهربان قابل تقدیر می‌باشد. مهمترین خدمت در حال حاضر نظافت و زیبایی محوطه اطراف مقام مبارک است. اگر خیابان جلو مقام مبارک را تمیز کنید، موجب نهایت تشکر و امتنان و رضایت خاطر هیکل مبارک خواهد بود.

آقای تیموری خیلی مسرور شد و گفت من کتاب خود را بنام Writing on the ground در دفتر شما میگذارم و مشغول کار میشوم این کتاب خیلی جالب است آن را از کتابخانه لندن گرفته‌ام در چندین صفحه آن مطالب بسیار مهمی درباره حضرت عبدالبهاء چاپ شده اگر مایل هستید می‌توانید آن را مطالعه نمائید.

کتاب را گرفتم و با سرعت به صفحات آن نظر افکندم و دیدم مطالب آن کتاب بسیار خواندنی و شیرین است.

این کتاب را تئودور پیل، همان افسر انگلیسی که حضرت ولی امرالله را به دفتر کار خود دعوت کرد تا خبر صعود حضرت عبدالبهاء را به هیکل مبارک بدهد، هنگامی که دولت انگلیس با دولت امپراطوری عثمانی برای تصرف فلسطین می‌جنگید، نوشته است.

تئودور پیل در این کتاب جریان جنگ دولت انگلیس با دولت عثمانی و فتح فلسطین و اشغال شهر حیفا و تصرف شهر عکا توسط سربازان انگلیسی و مخصوصاً ملاقات با حضرت عبدالبهاء و اقداماتی که برای حفظ جان ایشان بعمل آورده، به تفصیل شرح داده است. حیقم آمد کتابی چنین مستند و مهم را در مقام مبارک بخوانم و شما عزیزان را از مطالب جالب آن بی‌بهره بگذارم لذا تصمیم گرفتم بعضی از داستان‌های آن را برای خوانندگان عزیز تعریف کنم. آقای تئودور پیل در چند فصل کتاب مذکور شرح ملاقات‌های خود را با حضرت عبدالبهاء مشروحاً مرقوم داشته و فوق‌العاده از حضرت مولی‌الوری تعریف و تمجید نموده است.



لذت مطالعه مطالب این کتاب دو چندان است زیرا کتاب مذکور بقلم یک افسر انگلیسی منصف و بی‌غرض و غیرمؤمن به دیانت بهائی نگارش یافته  
 چه شیرین سروده شاعری که گفته است  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران  
 گفته آید در حدیث دیگران

### خاطرات شخصی با عبدالبهاء عباس و دیدگاه دیانت بهائی

در سال ۱۹۰۸ در شهر استانبول برای اولین بار نام یک گروه ایرانی بگوشم رسید که آنها بعنوان بهائی شناخته شده بودند. می‌گفتند آنها طرفدار نهضتی جدیدند که معتقد به استقرار صلح و یگانگی در بین پیروان کل ادیان می‌باشند. در اثر تحقیقات بعدی متوجه شدم که رهبر این گروه عبدالبهاء است (عبدالبهاء یعنی بنده خدا). عبدالبهاء فرزند بهاء‌الله، بنیان گذار نهضت مذکور می‌باشد که مدت چهل سال باتفاق خانواده‌اش در زندان گذرانده. عبدالبهاء در آن ایام در عکا مسجون بود. چند سال بعد در لندن خبردار شدم که نهضت ترک شورش و انقلاب کردند و امپراطور عثمانی را خلع نمودند و در نتیجه با یک عفو عمومی تمام زندانیان سیاسی و مذهبی آزاد شدند و بهمین دلیل رهبر جامعه بهائی آزادی خود را باز یافت. امروزه چندین نفر هنوز زنده هستند که با حضرت بهاء‌الله بنیان گذار دیانت بهائی در تماس بوده‌اند و همچنین امروز عده‌ای از غریبه‌ها هستند که حضرت عبدالبهاء را می‌شناسند.

تنها ارتباط مستقیم من با حضرت بهاء‌الله از طرف حضرت عبدالبهاء نبود بلکه از طرف پرفسور ادوارد براون استاد شرق شناس مشهور دانشگاه کمبریج هم بود که خاطره ملاقاتش را در دهه ۱۸۸۰ با حضرت بهاء‌الله منتشر کرد و نوشت که حضرت بهاء‌الله بعد از گذراندن سالهای زیادی در زندان‌های دولت ایران و امپراطوری عثمانی، سرانجام در سال ۱۸۹۲ در شهر عکا زمانی که هنوز مسجون بودند به ملکوت اعلیٰ صعود فرمودند.

اثری که بر وجود پرفسور براون در ملاقات با حضرت بهاء‌الله گذاشت یک مرحله عالی روحانی بود که با جو تقدیس توأم شد و هیچ تردیدی نمی‌ماند که پرفسور براون در محضر پیامبر الهی بود.

دیانت حضرت بهاء‌الله مبشری داشت بنام باب که ظهور پیامبری را بشارت داد و

اعلام کرد که با ظهور ایشان یک قوه روحانی جدیدی بر عالم پرتو خواهد افکند. حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۱۹ در منطقه نور ایران متولد شد. مهمترین مأموریت دیانت بهائی این است که فرد فرد پیروان ادیان سالفه را قادر بسازد با شناخت کاملتری مفهوم دیانت را دریابند.

دنیای امروز اینطور ایجاب می‌کند که افراد بشر تابعیت جامعه جهانی را دریابند و اساس آن را که یک زبان بین‌المللی و فرهنگ جهانی است بپذیرند. اصل دیانت بهائی این است که بطور روزافزون نشان دهد رسالت ادیان الهی یکی است. در غیر این صورت می‌بینیم که کشمکش و رقابت بین فرقه‌های مذهبی باعث جدائی از هم دیگر شده است اما دیانت بهائی همه ادیان را متحد می‌کند. این نیروی الهی قوه‌ایست که می‌تواند دنیا را متحد کند و سرانجام به وحدت عالم انسانی هدایت نماید.

پیروان هر مذهبی یک قوه روحانی جدیدی به عالم ارائه می‌دهند و یک امید جدید و عشق قوی را برای تمام بشریت متبلور می‌سازند و همینطور به مردم یک دید جدید به منظور یک وحدت مستحکم عرضه میدارند تعلیم اصلی حضرت بهاء‌الله این است که حقیقت دیانت نسبی است نه قطعی و در نتیجه ظهورات الهی مداوم و مستمر است و به همین نحو ادامه خواهد یافت و تمام ادیان بزرگ اصلشان الهی است و اهدافشان و احکامشان راه گشای بشریت است ظهور انبیای الهی باعث تحول جامعه بشری است و ملت‌ها را به سوی جلال و بزرگی سوق می‌دهد.

عبدالبهاء که در بین خانواده و دوستانشان مثل اعلی شناخته شده، بعنوان سرالله معروف بودند ایشان همیشه از قول پدرشان نقل می‌کردند و میفرمودند در دوره پدرشان چه اتفاقاتی بوقوع پیوسته است. ایشان هیچ وقت از شخصیت خودشان بهیچ وجه توصیف نمی‌کردند.

عبدالبهاء همیشه اصرار داشت که هیچ وقت درباره او صحبت نشود بلکه همواره از تعالیم و روش زندگی پدرش صحبت می‌کرد.

من همیشه با عبدالبهاء تماس نزدیک داشتم فی‌المثل در مصر، فلسطین، پاریس، لندن و بریستول. هر چند یک عکس واضحی از شخصیت و شرافت این مرد عظیم به خاطر می‌آورم اما برای من آسان نیست این تصویری که از او در ذهنم دارم بتوانم با این لغات نارسا

ابراز نمایم.

عظیم‌ترین اثری که ایشان روی من گذاشت و نقطه نظرگاهش بود، این است که وی به روح انسان نهایت مهربانی و عشق عمیق می‌گذاشت. هر موقع که زائد و تکراری از دیانت، آب و هوا، غروب آفتاب، گل‌ها، اخلاق و اطوار شخصی صحبت می‌شد، همواره عبدالبهاء یک نتیجه عمومی بیان می‌فرمود که با وحدت خالق و مخلوق ارتباط داشت.

یک تشبیه مطمئن بین اصل دین مسیحی و حقائق ابدی وجود دارد.

همانطور که قبلاً اشاره کردم باب که مانند یحیی معمدان عمل نمود بیش از ۲۰ هزار نفر پیروانش در راه امر او جان خود را نثار نمودند. حقایق بنیادی زندگی و روش آن که حضرت عیسی بعالم بشریت ارائه داده است، توسط رهبران دیانت بهائی تأیید شده است. بانیان این دو مذهب قوه خارق‌العاده را دارا می‌باشند که دواى درد جامعه بشریت می‌باشد. در اینجا مناسب است که گفته شود حضرت بهاء‌الله پسر خود را جانشین خود تعیین کرد اما حضرت عیسی حتی یک فرد را پیدا نکرد که به جانشینی خود منصوب نماید.

هدف غائی بشریت برابری و یگانگی است و این اصلی است روحانی که تمام ادیان از آن برخوردارند و مسیری است که بشریت باید برای استقرار صلح جهانی بپیماید و خودش را آماده سازد. این تعالیم توسط پیامبران قبل به ما عطاء شده است.

بهائیان با اصل زور مخالفند. تا آنجائی که اطلاع دارم هیچ‌گونه فشار مذهبی از طرف پیروان دیانت بهائی اعمال نگردیده که وسیله آزادی رهبران‌شان از یوغ اسارت دولت عثمانی گردد. بهائیان صلح دوست هستند و دیدگاهشان مانند مسیحیان اولیه است که نیز چنین عقیده و روشی داشتند. این چه اعلانی بود که بهاء‌الله و فرزندش به تمام رهبران مذاهب جهان کردند که آنها دیگر نه کلیمی و نه مسیحی، نه مسلمان و نه بودائی هستند بلکه آنها فقط بهائی شده‌اند.

حقیقت این است که در ظهور هر دیانتی بعد از سالیان متمادی که آن دیانت شفاف بود، متدرجاً تعصبات گوناگون بخود گرفته و حقیقت دین کم کم کم‌رنگ می‌شود و بهمین علت یک ظهور جدیدی باید جلوه کند.

مقصود از نگارش این کتاب این است که حقائق و روش زندگی با قوه نورانی که حضرت مسیح به ما عطا کرده است به خوانندگان نشان دهد که حضرت مسیح با اخلاق و روش و رفتار باعث ترقی نهضت مسیحیت گردید. این خلق و خوی مسیح هیچ وقت جلوه

خود را از دست نداده است.

ما خودمان را هیچوقت در حالت خطر و اضطراب نمی‌بینیم، بنابراین دیانت بهائی و یا سایر نهضت‌های روحانی همه قادر خواهند بود که این خلق و خوی روحانی را جامه عمل به پوشانند.

برای این منظور باید به خاطرات جالبی که برای من در مورد عبدالبهاء در زندگی روزانه باقی مانده رجوع نمایم.

من عبدالبهاء را همیشه بعنوان یک پیغمبر به حساب می‌آورم تا یک انسان معمولی ولی مقصودم این نیست که او را با مسیح مقایسه کنم بلکه باین جهت که او با آن قوه روحانیه و نورانیه که داشت باعث شد که این نهضت روحانی پایدار بماند.

حوادث جهانی حول و حوش دگرگونی می‌چرخد. گرچه میتواند درسهای مهمی بماند بدهد. پس بجاست که این مطلب را با نظر خودم آشکارا ابراز کنم که ظهور حضرت عیسی در تاریخ ادیان یک واقعه بی‌نظیر بوده است و مطمئناً حقیقی بوده و در زمان موجود هم می‌توانیم بر آن تکیه کنیم. نمی‌توانیم انکار نمائیم. هیچ جای سؤال باقی نمی‌ماند که جوهر تعالیم حضرت مسیح بطور دائم باقی خواهد ماند و اثرش روی جامعه بشریت هرگز محو نخواهد شد و پیامبران سابق هم این اصل را قبول داشته‌اند.

حال به خاطراتم در مورد عبدالبهاء برگردم. او یک مردی بود حائز قوه روحانی و با دیدگاه پیامبری همیشه مرا مرهون مهربانی و لطف و صفای خویش قرار می‌داد. قوه روحانی که من از زندگی او گرفتم و روح مرا بسیار برانگیخت از آنجا شروع می‌شود که برای اولین بار ایشان را در سال ۱۹۰۸ ملاقات کردم.

در سالهای اولیه این قرن، یکی از مشکلات مهم این جهان بود که مترجم زبان انگلیسی وجود نداشت و افرادی که در جوار عبدالبهاء بودند، دانش زبان آنها بسیار محدود بود اما معدودی بودند که براین مشکل فائق آمدند. زمانی بود که من و حضرت عبدالبهاء با زبانی ساده با هم صحبت میکردیم و تمام مشکلات ترجمه برطرف می‌گردید. در مواقع بسیار زیادی خودم شاهد بودم که ایشان ترجمه مترجم را تصحیح میفرمودند و امر میدادند که باید دوباره ترجمه شود.

در شهر رمله موقعیتی پیش آمد که یکی از پیروان ایرانی عبدالبهاء با یک خبرنگار مصاحبه می‌کرد. حضرت عبدالبهاء در اطاق مجاور نشسته بود و از دور مصاحبه را گوش

می‌داد. خبرنگار از مذهب شخص ایرانی سؤال کرد. آن شخص مغرورانه ادعا کرد که من بهائی هستم اما مسیحی نیستم ناگهان حضرت عبدالبهاء برخاست و به اطاق مجاور رفت و طبعاً خبرنگاران بایشان توجه نمودند یکی از خبرنگاران حاضر که عربی خوب می‌دانست توانست، که با عبدالبهاء به گفتگو پردازد و سئوالاتی را مطرح نماید. حضرت عبدالبهاء با کمال تعجب به آن خبرنگار و سایرین فرمودند: «باید در نظر گرفت تعالیم روحانی که در این دیانت شکل گرفته است با تعالیم حضرت مسیح یکی می‌باشد.» حضرت عبدالبهاء واضحاً ابراز فرمودند تعالیم مهم و اساسی تمام ادیان توسط حضرت بهاء‌الله اعلان شده است اما این تعالیم کاملاً مناسب احتیاجات بشری در جهان کنونی است.

سپس قهوه آوردند و صرف شد. حضرت عبدالبهاء محبت دوستانه‌شان را نشان دادند و از دست یکی از خبرنگاران سیگاری را قبول کردند. اجازه داده شد که روشن کنند ایشان بر دهانشان گذاشتند و فوراً کنار گذاردند. متأسفانه جزئیات کامل این موقعیت در خاطر من باقی نمانده است.

گرچه قد ایشان از حد معمول کمی کوتاه‌تر بود اما اثری روی دیگران گذاشتند که نشانه محبت ایشان بود و قوه عظیم روحانشان جلوه گر شد.

چشمان آبی خاکستری رنگ ایشان برق می‌زد و دست‌های مبارکشان بسیار زیبا و مانند یک آهن‌ربای شفا دهنده بود و حتی می‌توان گفت حرکات ایشان نشانه‌ای از جلوه نور بود که میدرخشید.

مهربانی ایشان برای سالمندان و بچه‌ها و همه و همه حد و حصر مشخصی نداشت. موقعی را بیاد می‌آورم که با هم ارتش نجات را در لندن تماشا کردیم. چشمان مبارک پر از اشک شد که چطور میشود ملت ثروتمندی مانند بریتانیا بخود اجازه دهد که فقر و تنهائی بدین صورت جلوه کند.

حضرت عبدالبهاء راجع به ارتش نجات با شخص بزرگی بنام دکتر کمپل صحبت فرمودند دکتر مذکور مسئول City Templ بودند. بیشاپ West Minester Aby مقرداری پول جمع‌آوری کرده بود که بین فقرا و نیازمندان توزیع گردد.

حضرت عبدالبهاء در این مورد با من صحبت کردند و اغلب اشاره فرمودند این قبیل تدارکات باید نقطه نظرگاه دولت باشد یعنی غذای اخلاقی و روحانی جهت قلب و فکر بشر مهیا گردد چرا باین دلیل که ما همه برگ‌های یک درخت هستیم و بعد باین مطلب اشاره

فرمودند که داستان حضرت مسیح را بیاد آورید که آن حضرت عشق بی اندازه و کمال خلوص نسبت به فقرا و ایتام ابراز میفرمودند. سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا ایشان را مغموم کرد که فرصت‌های زیادی را امریکائیه‌ها مغتتم نمی‌شمرند تا بتوانند این تاریکی فعلی را به نور تبدیل کنند.

عبدالبهاء استقرار یک دیانت جدید و مستقل را پیش‌بینی نمود و فرمود تمام فشارهایی که بر روی جامعه کنونی بشریت نهاده شده بخاطر این است که مردم تعالیم الهیه این دیانت را نادیده گرفته‌اند. حضرت عبدالبهاء این مطالب را واضحاً مطرح ساخت که سازمان‌دهی یک دیانت کاملاً جدید و مستقل نه تنها امکان دارد بلکه غیرقابل اجتناب است. در آن هنگام هدایائی که دوستان انگلیسی ایشان به من داده بودند به ایشان اهداء کردم. من از بندر ماری در فرانسه با یک کشتی بخار به اسکندریه مسافرت کرده بودم و قصد داشتم به دمشق، استانبول و وین سفر کنم و بلیط برگشت من از ترکیه به لندن ترتیب داده شده بود. پس از ورود به اسکندریه بدون تلف کردن وقت با دوستان عزیزم ملاقاتی بعمل آوردم. من به هیچ عنوانی فارسی صحبت نمی‌کنم و دانش من در زبان عربی بسیار کم است، بنابر این صحبت من با حضرت عبدالبهاء توسط مترجمشان صورت گرفت که نوه ایشان بودند.

پس از ترجمه مذاکرات ما مترجم برای مدت کوتاهی از اطاق خارج شد و من با عبدالبهاء تنها در اطاق ماندیم. موقعی که مترجم بسوی ما بازگشت، من قدرت فهم را از دست داده بودم. برای اینکه مطمئن شوم در غیاب او فرمایشات حضرت عبدالبهاء را کاملاً فهمیده‌ام از مترجم خواستم از حضرت عبدالبهاء تقاضا کند فرمایشات خود را که در غیاب مترجم بیان کرده‌اند، مجدداً تکرار فرمایند بطوریکه تمام فرمایشات ایشان بدون کم و زیاد برای من توسط مترجم ترجمه شود. حضرت عبدالبهاء فرمودند: «لازم نیست، آنچه را که باید بفهمید همه را دریافته‌اید.» این مطلب را از موقعی که حضرت عبدالبهاء را در پاریس ملاقات کردم، بیاد دارم. روزی برای خداحافظی عازم بیت مبارک شدم. از ایشان تقاضا کردم دست‌های مبارک را روی سر من گذاشته مرا بدرقه کنند. ایشان اجابت فرمودند و اضافه فرمودند که من باید روز بعد با همان کشتی قبلی که آمده بودم به ماری برگردم. من به مترجم توضیح دادم که تمام کارهای لازم را انجام داده و به ماری برنمی‌گردم. مترجم جواب داد: «وقتی حضرت عبدالبهاء فرمودند باید به ماری برگردی بدان که این امر به وقوع خواهد پیوست.» من به هتل خود مراجعت کردم و کمی متأثر شدم که چه دلیلی وجود دارد که برنامه

سفر من تغییر کند؟ در نیمه شب که بسیار مشوش بودم، خود را در دو وضع مختلف دیدم و مردد بودم که چه کنم. صبح روز بعد وقتی به هتل محل اقامت حضرت عبدالبهاء رفتم که برای آخرین بار خداحافظی کنم ایشان به من فرمودند یک بسته برای ایشان حمل کنم. این بسته باید به پاریس میرسید و اضافه فرمودند که یک دانشجوی ایرانی که نابیناست را باید ملاقات کنم و این بسته را باو بدهم. ضمناً ده پوند بابت مخارج سفر به من عنایت فرمودند. البته مخارج سفر من در آن ایام خیلی کمتر از این مبلغ بود که بمن دادند.

اسم آن شخص دانشجو تمدن‌الملک بود که باید بدون وقفه در حین ورود بسته را بایشان تحویل بدهم. من این بسته را قبول کردم اما از جهتی ناراحت بودم که نقشه مسافرت من خیلی تغییر کرد. از حضرت عبدالبهاء تقاضا کردم آدرس این شخص دانشجو را در پاریس بمن لطف کنند. جواب فرمودند: «آدرس او ناشناخته است اما شما نگران نباشید او را پیدا خواهید کرد.»

وقتی به پاریس وارد شدم به کنسولگری ایران رفتم و جویای آدرس آقای تمدن‌الملک شدم اما کنسولگری ایران هیچ گونه اطلاعی از وجود چنین دانشجویی نداشت. بعد به کنار رودخانه سن رفتم که عده‌ای از دانشجویان ایرانی در آن حوالی اجتماع کرده بودند. تمام روز را در آن محل گذراندم و در جستجوی آقای تمدن‌الملک بودم اما نتیجه‌ای حاصل نشد.

وقتی فکر انسان با ترس و وا همه و نگرانی توأم میشود، هیچگونه راهنمایی نمی‌توان از آن انتظار داشت. بسیاری از اوقات عمر من باین نحو گذشته است. حقیقت را همیشه درک می‌کنم. بهر حال در آن زمان از جستجوی آقای تمدن‌الملک در کنار رودخانه سن صرف نظر کردم و به محلی رفتم که چمدان‌های من در آن ناحیه نگهداری میشد و قرار بود از آن محل به انگلستان سفر کنم. لذا با یک قایق از روی رودخانه سن عبور کردم همان‌طور که در قایق نشسته بودم به پلی رسیدم که دیدم عده زیادی روی آن جمع شده بودند. از قایق پیاده شدم. در پیاده‌رو آن پل در میان انبوه جمعیت جوانی را دیدم که قیافه شرقی داشت و بر دوشش یک قطعه چوب حمل میکرد. به او نزدیک شدم و اسم او را جویا شدم، بمن گفت که ایرانی هستم، از او پرسیدم: آیا تمدن‌الملک را میشناسی؟ با تعجب به زبان فرانسه بمن جواب داد: من تمدن‌الملک هستم و اضافه کرد که من همین دیروز از وین به پاریس رسیده‌ام. در وین در کلینیکی بودم که سه عمل مهم جراحی روی چشمم صورت گرفت اما نتیجه تمام عملیات منفی بوده است و دکتر به من گفت که به تدریج تو نابینا خواهی شد.

بهر حال من پیغام عبدالبهاء را باو دادم و مبلغ ده پوند برای مخارج مسافرتش به اسکندریه در اختیارش گذاشتم، او بعد از دریافت آنها آن چنان خوشحال و شادمان شد که بوصف نیاید. وقتی که شادی او را دیدم یأس و ناراحتی من از تغییر برنامه سفر برطرف شد. تمدن الملک سرانجام به اسکندریه رسید و عبدالبهاء را فوری ملاقات کرد، افرادی که در آن ملاقات حضور داشتند بعدها بمن گفتند که عبدالبهاء لیوان آبی را در دست گرفتند و چند قطره آب گل رُز در لیوان ریختند و چشمان تمدن الملک را شستند، چشمان او کاملاً بینا شد و چندین سال بعد من تمدن الملک را دوباره ملاقات کردم و هیچگونه دردی در چشمان او نبود و بطور کامل شفا یافته بود. این ماجرا هم اهمیت دارد و هم آموزنده است. من سرانجام آن شب به انگلستان رسیدم و روز بعد به اداره رفتم و بحران جدی در کارهای خود یافتم و دانستم تغییر نقشه مسافرتم حکمتی در برداشت.

در موقعیت‌های دیگر هم این پیش‌بینی‌ها از طرف رهبر بهائیان برای من شناخته شده بود. بعنوان مثال زمانی را به خاطر می‌آورم که بعد از جنگ جهانی اول روز ۲۶ نوامبر ۱۹۱۸ حضرت عبدالبهاء را در حیفا ملاقات کردم ایشان بمن فرمودند: «انشاءالله که این جنگ پایان تمام جنگ‌ها باشد.» بعد حضرت ایشان دست مبارکشان را روی شانه من گذاشتند و فرمودند: «هنوز مصائب عظیم‌تری در جلوراه قرار دارد» و اضافه فرمودند که «کشمکش‌های هوایی زیادت‌تر خواهد شد. در تمام قاره‌ها و اقیانوس‌ها جنگ جریان خواهد داشت. پیروزی نصیب هیچ کس نخواهد شد. ای فرزندم توننده خواهی بود و شاهد آن واقعه تراژدی خواهی بود و نقش خودت را بازی خواهی کرد. در کنار این مصائب پی در پی، و با لطف و کرم حضرت بهاءالله صلح اصغر سپیده خواهد زد.»

حضرت ایشان همیشه بر روی کلمه وحدت عالم انسانی تأکید خاصی می‌فرمودند. می‌فرمودند این وحدت باید در کانال عشق و محبت و فهم و ادراک پیروان تمام مذاهب بدون در نظر گرفتن نژاد، رنگ و طبقات اجتماعی تحقق پذیرد.



## داستان عبا

شخصی به نام والتر لانگ مهیج‌ترین داستانی را برای من نقل کرد که مربوط به داستان عبا بود. این یک داستان انسانی جالبی است که بیش از دو هزار سال از آن میگذرد اما یک بخش اختصاصی مهم را در تاریخ نشان میدهد و آن این است که در متن این داستان اشاره به زمان حال و آینده است و عقاید مختلف بشریت را بیان می‌کند. داستان بدین نحو آغاز میگردد که یک مرد آینده‌نگر در سال دوم ظهور حضرت مسیح با تفاق ۴ نفر بر سر تپه‌ای در پشت کاپرنئوم رفت که پسر بچه چوپانی را که پایش شکسته بود، نجات دهد. وقتی حضرت مسیح به آن پسر بچه رسیدند ملاحظه فرمودند او نیمه هوش است فوراً عباى خود را برداشتند و بر روی آن پسر بچه چوپان انداختند و او را با عباى خود پوشاندند. ناگهان معجزه‌ای رخ داد و فوراً پسر مجروح بلند شد و ایستاد و هیچ‌گونه اثری از شکستگی در پای او آشکار نبود. حضرت مسیح یکی از همراهان را به سرپرستی گوسفندان تعیین فرمودند و پسر بچه را که هنوز عباى مبارک بر دوشش بود، به منزل فرستادند. در آن موقع جوزف آریماتا در خارج کشور بود و صندوق پول جامعه در دست او بود. آن شب زمستان بسیار سرد حضرت مسیح عبا نداشتند. یک افسر رومی، که عاشق مریم مجدلیه بود، یک مدال طلا به وی داده بود. مریم مجدلیه فوراً مدال طلا را به جودیس داد و از او تقاضا کرد که آن مدال را بفروشد و با پول آن یک عباى دیگر برای حضرت مسیح خریداری کند. جودیس در قهوه‌خانه کاپرنئوم شخصی را ملاقات کرد که گفت من مرد آینده‌نگر هستم. جودیس از وی سؤال کرد آیا مدال مریم برای شما حیرت‌انگیز نبود؟ گفت: نه و اضافه کرد آن سکه‌ای بود که نشان‌گر مدالی است برای آزادی شهر و این سکه طبق قانون رم غیرقانونی بود که فروخته شود و یا به شخصی هدیه گردد. آن مرد به جودیس توصیه کرد مدال را به مریم مجدلیه عودت دهد و در همان حال شخصی را به اورشلیم فرستاد تا عبائی تازه از پشم شتر بافته شده همراه خود بیاورد و آن عبا هدیه تولد پدر وی بود به فرزندش. آن هدیه را به جودیس داد و پیشنهاد کرد که عبا را به مریم بدهد تا آن را باندازه حضرت مسیح در آورده بایشان تقدیم نماید.

آن شخص بعد از مدتی حضرت مسیح را ملاقات کرد و دید که آن عبا را بر دوش دارند. بسیار خوشحال و مسرور شد.

۱۹۰۰ سال بعد تئودورپل در زمانی که به مقام سروانی در ارتش انگلیس نائل شد، فرصتی پیش آمد که در کوه کرمل قدم بزند و مرد مقدسی را ملاقات نماید که عبدالبهاء عباس نام داشت.

حضرت عبدالبهاء متوجه شدند که تئودورپل در هوای سرد پائیز از سرما میلرزد لذا عبائی که از پیشم شتر در برداشتند با دست‌های مبارک بر دوش تئودورپل انداختند. در آن لحظه تئودورپل فوراً صدای باد را در گوشش شنید که می‌گفت بعد از سالها همان حادثه تکرار شد.

بیان این داستان بی‌جهت نبود، باید پس از ذکر آن به نتیجه‌ای برسیم. داستان این عبا بطور ساده این طور که گفته میشود نمی‌توان تصور کرد که بوجود نیامده در عین حال دلیلی برای بحث میباشد که عده‌ای تحقق آن را غریب و بعید می‌دانند. تئودورپل معتقد است که بقای روح متضمن ایمان به یک مظهر الهی است که او آنان را برادران بزرگ خطاب می‌کند.

این جهان همواره یک پیغمبری را اعزام میدارد و بعد بشریت بعنوان یک وسیله در دست الهی که نسل‌های متمادی آن را دنبال می‌کنند، حامل این پیام است که باید توجه داشت و خادم عیسی بود.

فرمانروای این جهان مانند یک تونلی است که در آن تونل حضرت عیسی مانند آب از آن می‌گذرد و ندای پیغمبری سر میدهد. اما مسیحیت یک نظام و یک تجلی الهی است. این توصیه الهی لازم نیست که آن پیغمبر بر روی تجربیات قضاوت کند دردها و مصائبی که تحمل می‌کند بخاطر عشق او به بشریت میباشد.

همینطور یک پیغمبر حامل تعالیم الهی برای زمان مأموریت خودش می‌آید. تمام پیغمبران زجر فراوان کشیدند تا آن پیغام الهی را به بشریت ابلاغ کنند به شرط آنکه آن تعالیم در خور فهم و آنچه که لازم است به آنها ابلاغ کند.

برای تئودورپل این مطلب کاملاً مشخص نشد زیرا او ایمان کامل به حضرت مسیح نداشت. ممکن است تعدادی از پیروان ادیان این فلسفه را قبول کنند که پیغمبر خودشان از همه بالاتر است. اسلام بطور وضوح حقانیت پیغمبران قبل را شناخته است و در مقامی حضرت مسیح را در رتبه بسیار عظیمی قرار می‌دهد که این مطلب متأسفانه برای مسیحیان غیرقابل ادراک است. من شخصاً فکر می‌کنم هر فردی قادر است که به اندازه فهمش مسئله

وجود را درک کند.

آنچه مهم است اینکه در حال حاضر قبول کنیم که مسئله روحانیت یک پیشرفت دائمی است و بوسیله انبیاء الهی ادامه داشته است و این موضوع با تعالیم الهی هیچگونه تضادی ندارد. باید در نظر گرفت که عیسی نمونه کامل این مطلب است و ما نباید انکار کنیم که خداشناسی از طرق مختلف امکان دارد.

برای حضرت بهاءالله که ۱۵۰ سال قبل در یک خانواده اشرافی ایران متولد شد، یک پیغمبر الهی است و بهائیان معتقدند که او پیغمبری بود که مدعی آوردن یک عصر جدید برای تمام عالم بشریت است.

برای بهائیان، بهاءالله رجعت مسیح است و دیانت بهائی یک بخش جدید در کتاب ادیان میباشد. اما متأسفانه مسلمانان متعصب، دیانت بهائی را یک فرقه ضاله تلقی می‌کنند. سرانجام حضرت بهاءالله و خانواده او اول به بغداد و سپس به ترکیه و در سال ۱۸۶۸ به قشله عکا در سرزمین فلسطین، جایی که ایشان در سال ۱۸۹۲ صعود کردند، تبعید شدند. کم و بیش طی مدت ۴۰ سال حیات خانواده تبعید شده حضرت بهاءالله در وضعیت بسیار سخت و دشوار زندان منتهی شد اما با این احوال دیانت بهائی متوالیاً گسترش یافت تا وقتی که انقلاب جوانان ترک در سال ۱۹۸۰ رخ داد و عبدالبهاء فرزند بنیان‌گذار دیانت بهائی و فامیل ایشان سرانجام آزاد شدند که بعداً به حیفا نقل مکان کردند و آن زمانی بود که جنگ جهانی اول به اتمام رسیده بود و عبدالبهاء و خانواده‌اش در یک وضعیت خطرناکی بسر میبردند. فرمانده نظامی ترک که مرکز فرماندهی آنها بین حیفا و بیروت بود اعلام کرد که اگر بوسیله ارتش النبی مجبور به عقب‌نشینی گردد، حضرت عبدالبهاء و فامیل ایشان را در کوه کرمل بدار خواهد زد.

باید در نظر گرفت که یک رابطه بسیار مخصوص محبت‌آمیز بین حضرت عبدالبهاء و تنودورپل بوجود آمد که فوق‌العاده جالب است.

## زندان مقدس در عگا

من اخیراً از زندان حضرت بهاء‌الله در معیت حضرت عبدالبهاء و خانواده ایشان دیدن کردم و مدتی اطراف و اکناف این زندان را برای خود از نظر گذراندم. از وقتی که در سال ۱۹۰۸ میلادی برای اولین بار نام دیانت بهائی و حضرت عبدالبهاء را شنیدم انتظار داشتم که از این زندان دیدن کنم. یک پلکان سنگی طولانی انسان را به اطاق نشیمن هدایت می‌کند. در این اطاق بود که حضرت بهاء‌الله مدتی از آخرین ایام حیات خود را در آن گذراند و همچنین فرزند ایشان تا سال ۱۹۰۸ که آزاد گردید. این پلکان‌ها با رفت و آمد زیاد زائران سائیده شده است. حضرت عبدالبهاء در بالای این پلکان منتظر من بودند و با لبخند شیرین و بهجت خاصی که به آن شهرت دارند به من خوش آمد گفتند هفتاد و چهار سال زندگی حضرت عبدالبهاء در تراژدی و سخت می‌گذشت اما قوای روحانی و مثبت گرائی و مزاح‌گوئی ایشان هرگز محو نشد. از موقعی که ۷ سال قبل من ایشان را دیدم کمی پیرتر به نظر می‌رسید ولی سیمای ایشان مانند قبل از سفر اروپا و امریکا نورانی و مشتعل بود.

صدای ایشان همچنان قوی، چشم‌های ایشان بسیار شفاف، پاهایشان بسیار استوار بود و موی صورت و سر در کمال لطافت مانند نقره شفاف میدرخشید. ایشان از تغییر رژیم بسیار شادمان بودند و فرمودند اگر فلسطین زودتر آزاد شده بود قادر بودند که پیام پدر بزرگوارشان را به خاور نزدیک و دور هم برسانند.

تبلیغ به زور و فشار در دیانت بهائی هیچگاه اجازه داده نشده است و حالا حضرت عبدالبهاء خیلی پیر شده‌اند که بتوانند از کوه کرمل بالا بروند. اما هنوز قادر بودند چند هفته‌ای اوقات خویش را در زندان عگا که اخیراً در تصرف خود آورده بودند، بسر برند. پس از صرف ناهار حضرت عبدالبهاء مرا به روضه مبارکه که حدود ۲ مایل از شهر فاصله دارد هدایت کردند. احترامی که حضرت عبدالبهاء به روضه مبارکه نشان دادند خارج از توصیف است. ایشان به روضه مبارکه در نهایت سکوت نزدیک شدند و با سرافتادند به پائین و عمامه سفید و عبای آزاد و سر خود را بر روی زمین روضه مبارکه گذاشتند و وقتی به آستانه روضه مبارکه رسیدیم با کمال احترام و خضوع آستانه و پله‌های روضه مبارکه را بوسیدند.

در آستانه روضه مبارکه در حقیقت یک خضوع و فروتنی ملوکانه ارائه فرمودند که قابل

شرح و توضیح نیست. من که از کلیسای انگلو ساکسون می‌آیم شجاعت آن را نداشتم که در حضور عبدالبهاء و یارانش این خضوع و فروتنی را بجای آورم.

بعد از خروج از روضه مبارکه به باغ مجاور رفتیم و چای صرف کردیم و حضرت عبدالبهاء داستان‌هایی از قوای خارق‌العاده و شجاعت و تعلیم پدرشان برای من تعریف کردند. وقتی به شهر عگا مراجعت کردیم حدود ۳۵ نفر میهمان در چهار گوشه اطاق منزل ایشان نشسته بودند. ما نشستیم و چای نوشیدیم.

حضرت عبدالبهاء جریان بازدید از منزل اینجانب در کلیفتون و افرادی که در آن منزل بودند، برای میهمانان بیان فرمودند در این موقع من منزل حضرت عبدالبهاء را ترک کردم که با سروان بومندی فرماندار نظامی عگا ملاقات کنم و بدانم ایشان چه اطلاعاتی از بزرگترین فرد دینی قاره آسیا دارد ولی ایشان سرگرم تنظیم برنامه جشن صلح جهانی بود که باید روز بعد به مرحله اجرا در آید. در این برنامه قرار بود اشخاص معروف و سرشناس شهر عگا پیاده در یک رژه عمومی شرکت کنند و در جلو بالکن شهرداری فرماندار نظامی برای آنان سخنرانی نماید. این برنامه یک موقعیت قابل توجه و مهمی برای مردم شهر عگا بود که بعد از سالها اسارت در دست امپراطوران عثمانی، آزاد شده بودند. من از فرماندار نظامی سؤال کردم: آیا حضرت عبدالبهاء را باین مراسم دعوت کرده‌اید؟ فرماندار گفت: آیا منظورتان عباس افندی است؟ گفتم: بله، گفت: متأسفانه فکر نمی‌کنم که ایشان را دعوت کرده باشیم. شاید لازم بود که ایشان دعوت شوند. من متعجب ماندم چرا فردی که ظرف مدت ۵۰ سال شب و روز برای اشاعه صلح و آرزوی تحقق صلح جهانی و برادری زحمت کشیده و یاران با وفای او سالهای متمادی راه و روش او را پیش گرفته‌اند، نمی‌بایستی باین مراسم دعوت شود تا بتوانند در برنامه جشن صلح شهر خود شرکت نمایند. علت اصلی این بود که نام حضرت عبدالبهاء در لیست اسامی افراد سرشناس که شهرداری عگا تهیه و به فرماندار تسلیم کرده بود، ذکر نشده بود. من با کمال تأسف به خود گفتم یک پیغمبر در شهر خودش بدون افتخار است و این احساس را با فرماندار در میان گذاشتم و یک دعوتنامه از فرماندار گرفتم و بطرف منزل حضرت عبدالبهاء رهسپار شدم و آن شب را در بیت حضرت عبدالبهاء گذراندم و به سئوالات ایشان راجع به تجدید سازمان اداری کشور جواب دادم. من در اطاقی که پدر ایشان در زمان حیاتشان می‌خوابیدند استراحت کردم. این اطاق در جوار اطاق حضرت عبدالبهاء قرار داشت.

زمین آن سنگی و بدون اثاثیه و بسیار ساده بود. حضرت عبدالبهاء تمام اثاثیه آن اطاق را به فقرا بخشیده بودند و در نهایت فقر و سادگی زندگی میکردند.

روز بعد، قبل از صرف صبحانه خانه مذکور مملو از ورود مؤمنین گردید. آنها برای عرض ارادت و اخلاص به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدند و نامه‌های بسیاری از نقاط مختلف جهان برای عبدالبهاء آوردند و همینطور من هم نامه‌های زیادی از یاران مغرب زمین بایشان تقدیم کردم و حضرت عبدالبهاء تمام صبح مشغول جواب دادن نامه‌ها شدند که باید به تمام عالم فرستاده شود. موقع صرف ناهار ما دو نفر مذاکره قلب بر قلب داشتیم. خلاصه کلام حضرت عبدالبهاء این بود: «حقیقت انسانی در این است که انسان عمر خود را صرف خدمت به نوع خود نماید، دوگانگی باید محو گردد و زندگی نباید به غم و اندوه پایان یابد بلکه باید طبعاً زندگی انسان با خوشی و محبت و تشکر و رضایت به انتها رسد.» من فکر میکنم بیشتر منظور ایشان افراد نظامی بود که عمرشان را در جنگ و انقلاب بسر میبرند و از حیات خود هیچگونه ثمر و نتیجه‌ای نمی‌گیرند. سپس حضرت عبدالبهاء از وحدت که نهایت فتح و پیروزی است، سخن آغاز کردند و فرمودند: «بشر موقعی بر مرگ پیروز خواهد شد که بر گناه خودخواهی و ترس غلبه نماید و آنها را به نور و عشق خالق که او را بوجود آورده تبدیل نماید.»

نکته جالب این است که من نه فارسی میدانم و نه میفهمم فقط یک کمی عربی میدانم ولی حضرت عبدالبهاء با من به فارسی صحبت کردند و هیچ مترجمی حضور نداشت اما بعد از این در جلسه دیگری شرکت کردم که جمعی حضور داشتند و مذاکرات به انگلیسی انجام گرفت و من با نهایت تعجب در آن جلسه فهمیدم مطالبی را که حضرت عبدالبهاء به فارسی فرمودند، تمام را یک به یک فهمیدم. اما مجلسی را که به زبان انگلیسی برگزار شد به خاطر نمی‌آورم. بعد از ناهار موقع رفتن فرا رسید. حضرت عبدالبهاء تکبیر برای تمام دوستانشان در مصر، اروپا، انگلستان و امریکا فرستادند.

در لحظه‌ای که به حیفا برمیگشتم سیمای زیبای ایشان را به خاطر دارم که متأسف بودم چرا حضرت عبدالبهاء در مراسم بزرگداشت صلح حضور نداشتند اما با چشم باطن خود دریافتم که ایشان با یک قیافه شاهانه، ساده، با حکمتی که قلوب را الهام میداد و با رهبری جنبشی که باعث نفوذ ادیان آینده در جهان خواهد بود، در مراسم جشن صلح حضور داشتند.

حالا در کوه کرمل هستیم و در نور ماه نامه می‌نویسم. فردا به ملاقات فرمانده در حیفا میروم و بعد وقت آزاد دارم که از مقام اعلی دیدن کنم.

حضرت عبدالبهاء برای حل مشکلات مذهبی که بین مردم بعثت تسخیر شهر عگا توسط قوای انگلیس بوجود آمده یک هفته به مقام حضرت اعلی تشریف نخواهند آورد. من مجبورم بگویم مقام روحانی حضرت بهاء الله را بسیار متبرک میدانم و همینطور فرزند ایشان را و من به کمال ایقان رسیدم که جنبش بهائیت نقش بسیار مهمی برای تجدید قوای مذهبی نسل آینده جهان بلاخص ادیان مشرق زمین بازی خواهد کرد.

وقتی شخصی به حضور حضرت عبدالبهاء نائل میشود، مسلماً واقف خواهد شد که در مقابل شخصی ایستاده است که کل جهان را در آغوش میگیرد که ما برابر هستیم و بطور دائم می‌توانیم در نهایت یگانگی و برادری زندگی کنیم. با شناخت این حقیقت که با تمام ادیان آشنائی دارد، برای من یک تجربه یومیه است. اما من خوشوقت بودم که در حضور حضرت عبدالبهاء این حس یگانگی و برادری را یافتم که کلید زندگی من در جهان آینده خواهد بود. واقعاً غیرقابل اجتناب است برای ما افرادی که به گروهها و سازمانهای مختلف تمسک جسته‌ایم، این درس را به انسانها بدهیم که در نتیجه وجود سازمانهای گوناگون این پیام جهانی فراموش شده است که خداوند به منزله پدر و برادر تمام انسانها میباشد.

توجه به این حقیقت خیلی ساده‌تر به نظر میرسد که آن را در سکوت بیابیم نه در سخن، در سکوت مطلق که ما تنها هستیم، آن علم الهی توسط خالق به ما خواهد رسید. این حقیقت هست که صوت سکوت تأثیرش خیلی بالاتر از صدای مهیب است اما این سکوت باید بشکند و شکستن آن باید با قرائت عمیق مناجات و تبتل و تذکر توأم گردد که آن وقت با شروع به فهمیدن، حقیقت زندگی را در خواهیم یافت. وقتی به گذشته نظر افکنیم که سالهای متمادی گذشته است من خود را در می‌یابم که افتخار شناسائی حضرت عبدالبهاء را در حضور ایشان داشته‌ام و این یک خاطره فراموش نشدنی در تمام طول عمر من خواهد بود. این دو لغت را همیشه بخاطر می‌آورم که فرمودند: «وحدت و سکوت نه با فریاد زیاد» که در حقیقت این دو لغت را می‌توان ترجمه کرد. این دو لغت در عشق و حکمت عجین شده است. وحدت نتیجه‌اش عشق است و حکمت نتیجه‌اش سکوت خواهد بود.

## به غصن اعظم آن مولای عالم

امروز ۱۱/۴/۱۹۹۶ ساعت ۱۰ بامداد پستی محله پاکتی بدستم داد که عطر محبت و عرف مودت از داخل آن استشمام می‌گشت. با عجله پاکت را مفتوح کردم و با دقت بسیار و چندین بار آن نامه پر مهر و صفا و مکتوب پر محتوی را مطالعه نمودم و لذت فراوان بردم. نامه مذکور از آقای فرنوش حسامی ساکن شیراز پرآوازه بود. آشنائی این عبد با نویسنده آن مکتوب محبوب از طریق آقای سعید نورزاده یکی از مبتدیان ایشان که در شهر مقدس شیراز به شرف ایمان مشرف گردیده و بعد به انگلستان پناهنده و به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شده بود، آغاز گردید و اغلب با یکدیگر مکاتبه داشتیم. این اولین نامه ایشان است که چون حاوی اشعار آبدار و شیرین و عاشقانه ایشان است و یادگار دوران زندان و جانفشانی آن هدهد سلیمان عشق است، تصمیم گرفتم در دفتر خاطرات ایام خدمتم در مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله درج نمایم تا خوانندگان عزیز الهی مانند نگارنده از مطالعه آن لذت روحانی ببرند و با چشم دل به بینند که عزیزان دلیر مهدامرالله در دوران سخت و دشوار انقلاب چگونه جان بر کف و گوش بر فرمان در خدمت امر حضرت رحمان استقامت و وفاداری از خود نشان دادند و ایام سجن را با چه مسرتی استقبال کردند و هرگز لب به شکایت نگشودند.

قبل از نقل اشعار عارفانه و عاشقانه آقای حسامی چند سطر از مکتوب ایشان را عیناً نقل می‌کنم تا خوانندگان گرامی با قدرت قلم و دانش فراوان ادبی ایشان اندک آگاهی حاصل نمایند.

استاد محترم و سرور مکرّم (خطاب به نگارنده)

با عرض تکبیر و تبریک عیدین سعیدین نوروز و رضوان از مکمن راز موطن مولای بنده نواز شیراز جنت طراز، آن عزیزالهی را بیاد آورده و آرزومندم در ظل الطاف و عنایات الهی به نعمت سلامت و اعتدال مقرون و در جمیع شئون موفق و مقتضی المرام باشید...

این شعر در ۱۳۶۵ در زندان قزل حصار کرج پس از شنیدن خبر شهادت عزیزان سرهنگ وحدت نظامی - فرید بهمردی - اختری، هم بندان زندان اوین در یک حالت روحانی سروده شد.



## زندان

هوای دلکش دنیای زندان  
 سحرها گوشه تنهای زندان  
 شدن سرمست از صهبای زندان  
 همان پر پر شده گل‌های زندان  
 بسوزد در غم لیلای زندان  
 کجا شد مرغ خوش آوای زندان  
 مجسم کی شود رویای زندان  
 علی عالی اعلای زندان  
 جمال اقدس ابهای زندان  
 ولی والی والای زندان  
 اگر راضی بود مولای زندان

بنازم ساحت زیبای زندان  
 خوشاتر تیل آیات و مناجات  
 بیاد دوست بعد از حکم تعزیر  
 بیاد آوردن خیل شهیدان  
 بسا مجنون که اندر انفرادی  
 ز طوفان بلا در باغ و بوستان  
 شنیدن کی بود مانند دیدن  
 قسم بر حضرت مسجون چه رقیق  
 به آن ذات قدیم سجن اعظم  
 به غصن اعظم آن مولای عالم  
 شود زندان گلستان بر حسامی

## دل ما هم تنگ شده

امروز ۲۳/۵/۱۹۹۶ آقای رضا آگاهی و همسرش از ایران به افتخار زیارت مقام مطهر مولای عزیز توفیق یافتند و پس از دعا و مناجات و سپاس بر ساحت مقدس مولای عزیز حضرت ولی امرالله به دفتر مقام مبارک آمدند. آقای آگاهی از فرط خوشحالی آهی جان سوز برکشید و گفت: صد هزار بار شکر که توفیق رفیق گشت تا از جمال اقدس ابهی تشکر نمایم زیرا به یمن فضل و عنایت خویش درخواست این بنده روسیاه را اجابت فرمودند و بعد ادامه داد: وقتی در ایران تصمیم گرفتم باتفاق همسرم به اداره گذرنامه مراجعه و پاسپورت دریافت کنم تمام بستگان و آشنایان و احباء به من توصیه نمودند که به تنهایی درخواست اخذ گذرنامه تسلیم نمایم زیرا تاکنون سابقه نداشته که زن و شوهر بهائی با هم گذرنامه گرفته باشند و ممکن است به تقاضای هر دو نفر جواب منفی بدهند. به عبارت دیگر زن و شوهر با هم نمی‌توانند از ایران خارج شوند. در دلم گفتم: یا حضرت بهاءالله قربانت بروم شنیده‌ام که روزی در قصر بهجی جمعی از احباء افتخار تشریف حضور مبارک را داشتند. نزدیک غروب حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و به جمع اهل بهاء پیوستند. در آن لحظه فرمودید: «جلسه امروز بدون حضور سرکار آقا صفائی نداشت.» یک صبح تا عصر که حضرت عبدالبهاء فرزند عزیزتان تشریف نداشتند، دل‌تنگ شدید. بنده و خانم ۱۲ سال است که فرزندان خود را ندیده‌ایم. ما هم برای آنها دل‌تنگ شده‌ایم. استدعا دارم دستور فرمائید اداره گذرنامه پاسپورت ما را با هم بدهند تا به انگلستان سفر کنیم و با دیدار فرزندان خود از دل‌تنگی بیرون آئیم. روز موعود فرارسید، با همسرم به اداره گذرنامه رفتیم، مأمور مربوطه چند سؤال مختصر کرد و گذرنامه هر دوی ما را بدون اشکال و ایراد صادر کرد و تحویل داد. این واقعه برای ما یک واقعه عجیب بود. هیچ کس باور نمی‌کرد چون تا بحال سابقه نداشت که زن و شوهری با هم گذرنامه دریافت کرده باشند اما ما اولین افرادی هستیم که باین موهبت نائل آمدیم.

خوشبختانه امروز سعادت مساعدت کرد تا در مقام مطهر حضرت ولی امرالله از این عنایت و فضل فوق‌العاده مهم جمال اقدس ابهی صمیمانه سپاسگزاری نمایم.

از دست و زبان که برآید  
کز عهده شکرش بدر آید

## هیكل مبارك فرمودند مجدد - مكرر بخوانید

امروز ۱۹۹۶/۵/۲ آقای عبدالرئوف اختر خاوری و همسرش مقیم کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

آقای اختر خاوری و خانم مدتها در مقام مبارک مولای توانا به دعا و مناجات مشغول بودند. وقتی به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند، آقای اختر خاوری خاطره بس شیرینی از ایام خدمت در ارض اقدس برای نگارنده تعرف کرد که ذیلاً از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد آقای اختر خاوری گفت:

من تا سن ۲۱ سالگی در حیفا زندگی میکردم و تحت اوامر و دستورات حضرت ولی امرالله خدمت مینمودم. در همان زمان ساختمان مقام اعلی در دست اقدام بود و با نظارت روزانه هیكل مبارك عملیات ساختمانی بسرعت پیشرفت میکرد. یک روز حضور حضرت ولی امرالله مشرف شدم. هیكل مبارك اطهر فرمودند: اخیراً تاریخ نبیل به عربی ترجمه شده است و بسیار خوب ترجمه شده آیا شما آن کتاب را دیده‌اید؟ بنده عرض کردم: خیر قربان. حضرت ولی امرالله فرمودند «چند جلد از آن کتاب را برای من فرستاده‌اند، یک جلد بشما میدهم آن را بخوانید.» بعد هیكل مبارك یک جلد کتاب تاریخ نبیل عربی بمن عنایت فرمودند. مدتی از آن تاریخ گذشت. دفعه بعد که حضور مبارک مشرف شدم، هیكل مبارك اطهر سؤال فرمودند: آیا کتاب تاریخ نبیل را مطالعه کردید؟ بنده عرض کردم: بله قربان، حضرت شوقی افندی فرمودند: مجدداً مطالعه کنید، بعد فرمودند: مكرر بخوانید. سپس هیكل مبارك فرمودند جوانان باید تاریخ امر را بدقت مطالعه کنند. تاریخ امر بی‌نهایت برای جوانان لازم است تا امرالهی را خوب بشناسند.

در آن زمان آقای اختر خاوری و همسرش عازم زیارت ارض اقدس بودند. ایشان مدتی در مقام مبارک نشست و به یاد خاطرات شیرین و لذت بخش ایام گذشته مانند ابر بهاران گریه کرد و قطرات اشک چون دانه‌های مروارید غلطان قلبش را صفا و گونه‌هایش را نوازش میداد. گوئی این بیت را در زیر لب زمزمه کرد.

از شوق، مرغ روح دارد      در هرنفسی هوای پرواز

## وقت تمام شده است

امروز ۱۹۹۶/۵/۳۰ خانم سبحانی دختر دکتر سلیمان برجیس از امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و پس از اظهار عجز و عبودیت به ساحت مولای دلنواز در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و این داستان جالب و شنیدنی را برای نگارنده تعریف کرد.

خانم سبحانی گفت: عموی من پرفسور شعیب برادر شهید مجید پدر عزیزم دکتر سلیمان برجیس با یک خانم سویسی کاتولیک ازدواج کرد.

ایشان زمانی به اتفاق همسرش به واتیکان رفت که خانمش در مراسم مخصوص مذهبی کاتولیکی خود شرکت نماید. وقتی به محل مراسم مذهبی رسیدند، سخنرانی پاپ تمام شده بود. خانم عمویم خیلی ناراحت شد زیرا از کشور سوئیس برای فیض زیارت پاپ و استماع سخنرانی ایشان رفته بود و هنگامی به آن مکان رسید که متأسفانه مراسم مذهبی پایان یافته بود در همین حال که همسر عموی من ناراحت و افسرده دل بود، شخصی باو نزدیک شد و گفت: در آن طرف میدان یکی از پیشاپهای کاتولیک در گیشه‌ای نشسته و مسیحیان دست او را می‌بوسند و از وی طلب برکت می‌کنند، شما هم می‌توانید با بوسیدن دست او برکت آسمانی تحصیل نمایید. با شنیدن این خبر فوراً آنها به طرف آن گیشه حرکت کردند. هنگامی که به درب گیشه مذکور رسیدند، پیشاپ مقدس فوراً درب گیشه را بست و اعلان کرد که مدت برکت دادن پایان یافت. همسر عمو جانم برای بار دوم ناراحت و دل افسرده شد. در این موقع عمو جانم به خانمش گفت: بیا برویم یک دفتر تلفن عمومی پیدا کنیم من با بهائیان تماس بگیرم شاید امشب چند نفر بهائی را ملاقات کنیم و از تنهایی در این شهر غریب بیرون آییم. آنها به گیشه تلفن عمومی رفتند و یک دفتر تلفن یافتند آقای پروفسور شعیب با یک شخص بهائی تلفنی تماس گرفت و منظور خود را با او در میان گذاشت و افزود که میخواهد چند نفر بهائی ایتالیائی را ملاقات کند. آن شخص بهائی جواب داد: البته شما فردا شب تشریف بیاورید منزل ما با هم شام میخوریم و عده‌ای از اعضاء ایتالیائی را هم ملاقات می‌کنید. زن عمویم از شوهرش سؤال کرد: آیا این شخص را میشناسید که ما را به شام دعوت کرد؟ عمو جانم گفت نه، هرگز او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. او یک بهائی است و من

هم یک بهائی همین عنوان برای دوستی و محبت و برادری ما دو نفر کافی است. عمومی من و همسرش شب بعد به منزل آن شخص بهائی رفتند. جمعی از احواء از جمله ایادی عزیز امرالله آقای دکتر یوگو جیاگری نیز تشریف داشتند و به میهمانان خود خوش آمد گفتند و مهربانی فوق العاده نمودند.

در این موقع عمو جانم به همسرش گفت ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا شما آنقدر التماس کردی که بیشاپ اجازه دهد دست او را ببوسی ولی او گفت وقت تمام شده است اما این فرد بهائی که ما را نمی‌شناخت فوراً ما را به شام دعوت کرد و در منزل خود پذیرائی نمود.

بلی جمال مبارک میفرمایند: «تجلی آفتاب در تراب و مرآت هر دو موجود ولکن از فرقدان تا ارض فرق دان بلکه فرق بی‌منتها در میان»

## مبلغ بسته‌بندی

امروز ۱۹۹۶/۶/۱ آقای شاهرخ کیانی زردشتی نژاد ساکن کانادا باتفاق همسر و دو فرزندش که اهل فیلیپین بودند به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شدند و مدتی به دعا و مناجات مشغول بودند. سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. خانم کیانی گفت: من نوه اولین مؤمن فیلیپین آقای فیکس آرمادل میباشم. خانم کیانی درباره نحوه ایمان پدربزرگش داستان جالبی باین شرح بیان داشت:

یک خانم بهائی امریکائی به فیلیپین آمد که امر بهائی را برای اولین بار در آن کشور بارور سازد. این خانم در آغاز فعالیتهای تبلیغی خود تعداد زیادی بروشور معرفی امر بهائی بین اهالی فیلیپین توزیع کرد و ضمناً بازحمت زیاد یک جزوه امری هم در کتابخانه شهر بنهاد. یک روز پدربزرگم از مغازه‌ای خرید کرد که اجناس خریداری شده داخل کاغذ بسته‌بندی شده بود. ناگهان چشم پدربزرگم به عبارتی افتاد که روی کاغذ بسته‌بندی نوشته بود. با دقت آن مطلب را مطالعه کرد و از وجود یک دین جدید در دنیا مطلع شد. پدربزرگم بسته را باز کرد و مطالب نوشته شده کاغذ بسته‌بندی را تماماً مطالعه نمود و متوجه شد که یک دین جدید بنام دیانت بهائی در عالم ظاهر شده است که هدف آن وحدت عالم انسانی است. پدربزرگم فوراً موضوع را با مادر بزرگم در میان نهاد مادر بزرگم با تعجب گوش داد ولی گفت باز هم یکی دیگر، یک دین جدید، این همه دین در دنیا هست، کافی نیست باز هم یک دین دیگر، دین مانند علف هرزه هر روز در گوشه و کنار دنیا سبز می‌شود.

اما پدربزرگم خیلی مشتاق شد و به کتابخانه شهر مراجعه کرد تا شاید کتابی در مورد دیانت بهائی بدست آورد و آن را مطالعه کند. در کتابخانه شهر یک جزوه بسیار مختصر بدست آورد که درباره دیانت بهائی شرح کوتاهی ارائه میداد. این همان بروشوری بود که آن خانم امریکائی در قفسه کتابخانه گذارده بود ولی خوشبختانه آدرس موسسه مطبوعات امری امریکاروی آن درج شده بود. پدربزرگم با استفاده از آدرس مذکور به کتب بهائی دسترسی پیدا کرد و با مطالعه آنها بشرف ایمان مشرف گشت و چراغ امرالهی را در فیلیپین برافروخت که هم اکنون نورافشانی می‌کند. کمی بعد هم مادر بزرگم به شریعه الهیه تشرف حاصل کرد و با پدربزرگم به خدمت مشغول شد. بدین طریق می‌توان گفت مبلغ پدربزرگم یک کاغذ بسته بندی شده بود.

## من هم نماینده هستم

امروز ۱۹۹۶/۶/۵ آقای آرام جهانپور مهاجر یوکرائین، کشوری که سالها جزء کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از زیارت تربت مقدس حضرت شوقی افندی این داستان شیرین را تعریف کرد. امسال در کانوشن ملی در شهر کیف یکی از شرکت کنندگان در کانوشن اجازه خواست صحبت کند. رئیس کانوشن توضیح داد: شما شخص ناظر هستید فقط نمایندگان کانوشن حق صحبت دارند. جواب داد من هم نماینده هستم. رئیس جلسه پرسید: نماینده کدام نقطه هستید؟ آن شخص جواب داد من نماینده یالتا میباشم. در این شهر ۱۸ نفر بهائی وجود دارد که مرا بعنوان نماینده انتخاب و اعزام داشته‌اند. رئیس کانوشن گفت: شما ۱۸ نفر بهائی هستید و محفل ملی از حال شما اطلاع ندارد. چگونه این افراد به امر مبارک اقبال کرده‌اند؟ آن شخص جواب داد: یک بروشور بهائی در کوچه پیدا کردم و با دقت مطالب آن را خواندم و تصدیق امر مبارک نمودم. سپس به تبلیغ افراد دیگر پرداختم و حالا خوشبختانه تعداد مؤمنین شهر ما به ۱۸ نفر بالغ میگردند.

رئیس کانوشن گفت: پس چرا به محفل ملی یوکرائین گزارش ندادی؟ آن شخص جواب داد: در بروشوری که پیدا کردم نوشته بود وقتی ایمان آوردید باید به محفل ملی اطلاع دهید. رئیس کانوشن مجدداً از آن شخص پرسید: چطور از محل کانوشن اطلاع حاصل نمودید؟ جواب داد: شخصی از اعضاء یوکرائین بمن گفت بهائی‌ها در کیف کانوشن دارند. من هم باین محل آمدم و اکنون بسیار خوشوقت و مسرورم که برای اولین بار به زیارت خواهران و برادران دینی خود نائل میشوم.

## درخت بهائی نداریم!

امروز ۱۹۹۶/۶/۵ آقای احسان ریاضتی از امریکا عازم ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله فائز گردید. آقای ریاضتی در دفتر مقام مبارک اظهار داشت:

من اهل یکی از نواحی اطراف کاشان هستم. این محل مرکز ازلی‌ها می‌باشد و طبق اطلاع حاصله آخرین فرد ازلی به نام سید علی کاظمی در گذشت. این شخص در بالای مغازه بقالی خود تابلوی بزرگی نصب کرده بود و این عبارت روی آن به چشم می‌خورد: سید علی کاظمی صاحب الزمانی ازلی و پسران ازلی.

آقای ریاضتی ضمناً تعریف کرد و گفت: در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی شاگردان مدارس مجبور بودند در برنامه نماز جمعه مدرسه شرکت کنند ولی دختر ۹ ساله من هیچوقت در نماز جمعه شرکت نمی‌کرد. یک روز معلم کلاس مدتی او را در توالی مدرسه زندانی کرد ولی دخترم کماکان از شرکت در نماز جمعه خودداری کرد و گفت من بهائی هستم. سرانجام مدیر مدرسه او را اخراج کرد. من به ملاقات مدیر مدرسه رفتم و باو خاطر نشان ساختم و گفتم تمام این اقداماتی که برضد بهائیان انجام می‌دهید، به نفع بهائی‌ها است. این تصور باطلی است که با اخراج یک شاگرد از مدرسه می‌توانید پایه‌های دیانت بهائی را سست کنید. قبل از انقلاب در یکی از دهات یزد بنام عزآباد می‌گذشتم. باغبانی را ملاقات کردم که مشغول درخت‌کاری بود. از او سؤال کردم در این ده بهائی هم دارید؟ گفت: همه نوع درخت داریم ولی درخت بهائی نداریم. یعنی در کشور ایران، شهر یزد از دین بهائی اطلاع نداشتند و بین دین و درخت تفاوتی قائل نبودند ولی امروز در تمام دنیا با دیانت بهائی آشنا هستند و در سازمان‌های بین‌المللی و رسانه‌های گروهی همه روزه نامی از دیانت بهائی بر سر زبان‌ها است. این بزرگترین خدمتی است که جمهوری اسلامی در راه معرفی دیانت بهائی انجام داده. اگر جامعه بهائی میلیون‌ها تومان خرج می‌کرد هرگز قادر نبود نام امر را چنین بلند آوازه سازد و از مجهولیت خارج کرده به شهرت برساند.

هر آنکس که ما را نمود است رنج همان است کزو یافتیم گنج

مدیر مدرسه جواب داد: این دستور مقامات عالی کشور است، تقصیری نداریم با آنها مذاکره کنید کاری از دست ما ساخته نیست. من مدرسه را ترک کردم و به خانه رفتم. بعد از مدتی به امریکا مهاجرت نمودم و فرزندم را به مدرسه یکی از مترقی‌ترین کشورهای دنیا فرستادم.



## من نوه شما هستم

امروز ۱۷/۶/۱۹۹۶ آقای روحی حیاتی مهاجر عزیز اسپانیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و در ساحت مقام منیع مولایش به راز و نیاز پرداخت. آقای حیاتی پس از اظهار عبودیت و بندگی دربارگاه حضرت شوقی ربانی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان‌های بسیار شیرین و شنیدنی از دوران خدمات مهاجرتی و تبلیغی خود تعریف کرد. از جمله گفت چرا کشور اسپانیا را برای مهاجرت انتخاب کردم.

آقای حیاتی آهی کشید و گفت: یک شب در اسپانیا خواب دیدم هیکل مبارک حضرت ولی امرالله پاکتی به من عنایت فرمودند. من جای انگشت هیکل اطهر را روی پاکت بوسیدم. بعد بمن فرمودند. «بیا اینجا مشغول شو.» این بیان مبارک را چنین تعبیر کردم که میل و اراده حضرت ولی امرالله بر این تعلق گرفته که بنده در اسپانیا مشغول خدمت باشم.

آقای حیاتی سپس افزود بنده در جزیره تریف یک موسسه‌ای بنام متصاعدالی الله جناب منیب تأسیس کرده‌ام. جناب منیب یکی از همراهان جمال مبارک از بغداد به استانبول بود که در داخل کشتی در شهر از میر ترکیه دچار بیماری سختی شد و حضرت عبدالبهاء شخصاً ایشان را به بیمارستان شهر از میر منتقل فرمودند و در همان محل صعود کرد و حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفا از ایشان یاد فرموده‌اند. مختصری از آن مطالب در این قسمت نقل می‌گردد:

«در این عالم فانی جز یک دختر نداشت و آن را نیز در ایران گذاشت و به دارالسلام بغداد شتافت و چون موکب جمال مبارک در نهایت عزت و حشمت از بغداد باسلامبول حرکت نمود، پیاده در رکاب مبارک بود. بعضی شب‌ها در بیمین و یسار رکاب مبارک میرفتیم و بحالتی بودیم که از وصف خارج است... از جمله غزلهای حافظ را میخواند. بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

گر چه ما بندگان پادشهم      پادشاهان ملک صبح گهیم»

بعد آقای حیاتی ادامه داد و گفت: هدف مؤسسه منیب تربیت مبلغین ورزیده و با اطلاع برای انتشار امرالهی است هر هفته در یک جلسه چهار ساعته الواح و آثار مبارک تدریس میشود. یک خانمی از محصلین بسیار فعال و ثابت قدم مؤسسه منیب تعریف کرد که چگونه ایمان آورده است وی گفت:

من در کشور استرالیا مشغول نویسندگی بودم و برای اطفال کتاب‌های قصه می‌نوشتیم. یک روز کاغذی از یک شخص بهائی دریافت کردم که نوشته بود «اکنون که داستان نویسی شغل شما است، شرح حال یکی از بزرگان عالم را برایت فرستادم کتابی درباره این شخص عالی‌مقام بنویس.» وقتی کتاب را مطالعه کردم بسیار منقلب شدم و با خود گفتم قهرمان این کتاب حضرت مسیح است که رجعت فرموده من باید به او ایمان بیاورم و از این پس خود را بابتی بدانم. بعدها این خانم تازه تصدیق با یک گروه مبلغین سیار برخورد می‌کند و تصمیم می‌گیرد که اعضاء گروه را به دیانت بابتی هدایت نماید. وقتی به توضیحات آنان گوش می‌دهد متوجه می‌شود که آنها بهائی هستند و دیانت بابتی به دیانت بهائی تبدیل شده لذا این خانم نویسنده به دیانت بهائی ایمان می‌آورد.

حقیقتاً راه‌های زیادی وجود دارد که انسان بتواند در امر مهم تبلیغ موفق شود. این هم یک راه جدید تبلیغ است که انسان نویسندگان را به نحوی با امر الهی آشنا سازد. بعد آقای حیاتی داستان زیر را تعریف کرد و گفت:

من حدود ۱۸ سال داشتم در دانشگاه طهران استادم که شخصی بسیار با سواد و تحصیل کرده و آشنا به علوم عربی و فارسی و ادبیات هر دو زبان بود در کلاس با اشاره مختصری به امر مبارک توهین کرد. فوراً باو گفتم: جناب استاد من بهائی هستم، فقط بدانید که من بهائی هستم. استاد از شنیدن این جمله و گستاخی من ناراحت شد ولی به روی من نیاورد و دنباله درس را ادامه داد. این برنامه حدود ۵ تا ۶ ماه ادامه داشت. هر بار به کلاس می‌آمد مطالبی توهین‌آمیز درباره امرالله بیان میکرد و در هر نوبت من دفاع میکردم و می‌گفتم حضرت بهاءالله چنین و چنان فرموده‌اند. او اصرار داشت که نام حضرت بهاءالله را ذکر نکنند. سؤال کردم به چه علت شما از شنیدن نام مظهر ظهور کلی الهی ناراحت میشوید؟ جواب داد: اسم ایشان در انسان اثر میگذارد. یک روز گفتم: ادبیات قرآن مجید با ادبیات گلستان سعدی یا مثنوی مولانا و اشعار حافظ قابل مقایسه نیست. از او خواستم که این موضوع را ثابت کند. مدتی طفره رفت و گفت: آثار حضرت بهاءالله در مقایسه با آثار شعرای مذکور چگونه است؟ جواب دادم: به هیچ وجه قابل مقایسه نیست، آثار حضرت بهاءالله به مراتب از آنها بالاتر است. آثار شعرای بزرگ را با قرآن مجید باین علت نمی‌توان برابر دانست که آنها از برکت قرآن کریم باین مقام‌ها رسیده‌اند. از من خواست که ثابت کنم آثار حضرت بهاءالله بالاتر از آثار ادبی شعرای بزرگ ایران است. گفتم: اول یک قطعه از سعدی میخوانم.

«حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک می‌بیخت و اشک میریخت گفتند چه می‌کنی؟ گفت: لیلی را می‌جویم گفتند: وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب می‌کنی؟ گفت: همه جا در طلبش می‌کوشم شاید در جایی بجویم. در سراب رب الارباب جستن اگر چه نزد عاقلان قبیح است لکن بر کمال جد و طلب دلیل است.»

وقتی تمام شد گفت: اگر حضرت بهاء‌الله بتواند نظیر این کلمات زیبا و فصیح مطلبی ارائه دهد، من بایشان ایمان می‌آورم. فوراً جواب دادم جناب استاد آنچه خواندم اثر حضرت بهاء‌الله است که در کتاب هفت وادی نازل شده است. جناب استاد رنگ خود را باخت اما زنگ کلاس وسیله‌ای شد که استاد از دست من نجات یابد. هم شاگردی‌های دانشکده نزد من آمدند و تقاضا کردند هفت وادی را در اختیار آنان بگذارم، وضع ما با استاد بهمین نحو ادامه داشت تا زمان امتحانات نهائی سفاهی فرا رسید، وقتی من داخل اطاق امتحان شدم ایستادم، استادم گفت: قبل از امتحان برای دو درس هر کدام یک نمره ۲۰ به شما می‌دهم. چون شما را میشناسم شاگرد درس خوانی هستی از فرصت استفاده کرده گفتم: در این چند دقیقه می‌خواهم با شما صحبت کنم. استاد گفت من میدانم که حضرت بهاء‌الله چه فرموده‌اند. مثلاً ۱۵۰ سال قبل اگر کسی درباره آزادی زن حرفی زده است این حرف تازه و بزرگی است. اما معجزه حضرت بهاء‌الله چیست؟ گفتم معجزه حضرت بهاء‌الله همین بس که شما استاد دانشگاه و عالم به تمام علوم عرب و عجم هستید و من یک دانشجوی ساده این معجزه است که با شما بحث می‌کنم و در هر مورد فائق میشوم. استاد در پایان جواب داد: من از راه استادی ارتزاق میکنم و باید از اسلام دفاع کنم. آقای حیاتی ضمناً گفت: تمام عمرم در سفرهای تبلیغی بوده‌ام و هزارها داستان دارم ولی یکی دیگر برایت می‌گویم و خداحافظی می‌کنم و می‌روم.

یک روز در مجلسی با شخصی روبرو شدم آن شخص گفت من نوه شما هستم ولی شما مرا نمی‌شناسید. گفتم من نوه ندارم. گفت چرا شما فلان شخص را تبلیغ کردید و او امر مبارک را تصدیق نمود بنابر این شما پدر روحانی او هستید. آن شخص هم مرا هدایت کرد. من مؤمن شدم لذا من نوه شما هستم و شما پدر بزرگ من می‌باشید.

من از شنیدن این مطلب بسیار مسرور و مشعوف گشتم و بسیار خندیدم.

راستی که چه تعبیر زیبایی است (من نوه شما هستم)

## شوقی افندی ولی امر دیانت بهائی

امروز ۱۹۹۶/۶/۱۸ آقای دیوید لوئیس معمار ساختمان مقام حضرت ولی امرالله به زیارت مقام مبارک مشرف شد. نسیم ملایمی میوزید و انسان را برای زیارت آماده میساخت. آقای دیوید لوئیس یک جلد بروشور قشنگ و زیبا همراه داشت که اطلاعات جالبی در مورد بالیول کالج دانشگاه آکسفورد در آن درج شده بود. همانطور که برشور را به من ارائه میداد با لبخندی حاکی از خوشحالی و غرور گفت: نام حضرت ولی امرالله زینت بخش صفحه ۳۱ این بروشور گردیده است. برشور را گرفتم، همینطور که آن را باز میکردم از ایشان تشکر نمودم. در یک صفحه بروشور نوشته بود: بالیول کالج در اواخر قرن ۱۳ میلادی تأسیس یافته و یکی از قدیمی ترین کالج های دانشگاه آکسفورد میباشد.

صفحه ۳۱ را مطالعه کردم. ملاحظه شد نام حضرت ولی امرالله در ردیف رهبران بسیار مهم و بزرگ ادیان که در آن کالج به تحصیل اشتغال داشته اند، چاپ شده است. دنیائی از خوشحالی و سرور تمام وجودم را احاطه کرد زیرا نام حضرت شوقی افندی ولی امر دیانت بهائی در آن جزوه چاپ شده بود.

حضرت حرم روحیه خانم ایادی امرالله در کتاب گوهر یکتا درباره بالیول کالج چنین مرقوم فرموده اند: «دانشکده بالیول از اقدم موسسات دانشگاه آکسفورد است. در این دانشکده حضرت شوقی افندی نام نویسی فرمودند. سالهای بعد هیکل مبارک حضرت ولی امرالله این کمینه را در همین محل به گردش بردند و تمام خیابانها را به من نشان دادند.» در مورد جدیت و علاقه هیکل مبارک به فراگیری دروس دانشکده در کتاب گوهر یکتا به نقل از نامه یکی از احباء آمده است: آقای لندس استاد دانشکده بالیول چنین گفته است: روزی ایشان (حضرت شوق افندی) نزد من آمد از من پرسید بین ساعت ۷/۳۰ و ۸ چه می کنید؟ جواب دادم شام میخورم ولی شوقی افندی با نگاه ناامیدی بر من نگریسته گفتند: تمام این وقت را شما برای شام خوردن لازم دارید؟» هرگز این قدر ذوق تعلم و شوق کسب علوم در احدی ندیدم. بنابر این از وقت شام خود گرفته تقدیم ایشان کردم که بیایند و سؤال کنند. برای خاطر ایشان این زحمت را قبول کردم.

## احباء کمتر به خصوصیات فردی یکدیگر توجه کنند

امروز ۱۹/۶/۱۹۹۶ آقای پوآ مردی فاتح مجمع الجزایر چا گوس و آرچی پلاگو واقع در اوقیانوس هند باتفاق دختر ۵ ساله اش ربکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. پوآ متولد جزیره موریس و فعلاً ساکن امریکا می باشد. در سن ۲۱ سالگی زمانی که هیکل اظهر حضرت ولی امرالله نقشه جهاد کبیر اکبر روحانی را اعلام فرمودند، به هجرت قیام کرد و در یکی از سخت ترین نقاط دنیا، مجمع الجزایر چا گوس آرچی پلاگو اقامت نمود. در این منطقه ۸۲ جزیره وجود دارد و افراد ساکن آن جزائر عموماً بازماندگان زمان بردگی هستند. پوآ سپس تعریف کرد:

برای اجازه اقامت و توقف در یک منطقه مهاجرتی باید در خدمت سرمایه داران بزرگ به کارهای عملگی مشغول شد. یک روز رئیس من دو دیوار مرتفع یک ساختمان خرابه را بمن نشان داد و گفت: ظرف مدت ۸ ساعت باید تمام این بنا را خراب کنی و زمین آن را برای کشت نارگیل آماده سازی، من بعلت فقدان غذای کافی و مقوی قدرت این کار را نداشتم ولی با کوشش زیاد طی مدت ۵ ساعت کار، نصف یک دیوار را خراب کردم. مدت سه ساعت باقیمانده بود که کار را تمام نمایم ولی چطور ممکن بود در این مدت کوتاه کار چنین بزرگی را انجام دهم؟ ناچار از حضرت بهاء الله و حضرت ولی امرالله کمک خواستم ناگهان یک جوان سیاه پوست که از آن محل عبور میکرد به من نزدیک شد و احوالپرسی کرد و گفت: چطوری پیرمرد؟ چون ریش های من بلند شده بود بصورت جدی یا شوخی مرا پیرمرد خطاب کرد. گفتم: حال خیلی بد است باید ظرف سه ساعت هر دو دیوار را با زمین هم سطح کنم. بمن گفت: کلنگ را به من بده و خودت برو کنار استراحت کن. در مدت دو ساعت و نیم فعالیت دیوارها هم سطح زمین شد. سپس جوان سیاه پوست خداحافظی کرد و رفت. روز بعد رئیس فرانسوی من آمد و گفت: تو این کار را انجام داده ای؟ جواب دادم: بله! سری تکان داد و رفت. اگر کمک حضرت بهاء الله و حضرت ولی امرالله نرسیده بود و من کار را به پایان نرسانده بودم، مسلماً جای من در گوشه زندان بود.

سپس پوآ آهی کشید و گفت هر بار که حضرت بهاء الله و حضرت ولی امرالله را صدا کردم با آغوش باز مرا پذیرفتند. مثال دیگر یک روز گرسنه بودم. بامید لقمه نانی در کنار دریا

قدم میزدم و با خود می‌گفتم یا حضرت بهاء‌الله یا حضرت ولی‌امرالله قربانتان بروم شما که مهاجر میفرستید نانش را هم حواله فرمائید. طولی نکشید یک مرد سیاه پوست از نسل بردگان قدیم فرارسید و از من احوالپرسی کرد. جواب دادم: خیلی گرسنه هستم. مرا به منزل خودش برای شام دعوت کرد. مدت ۸ ماه متوالی شب‌ها به منزل ایشان رفتم و شام مجانی پلو و ماهی خوردم. یک ماه قبل از صعود حضرت ولی‌امرالله، هیکل اطهر توقیعی بافتخار این عبد صادر فرمودند. در آغاز توقیع مذکور مطالبی راجع به خودم مرقوم فرموده‌اند که به هیچ کس نگفته‌ام و بشما هم نمی‌گویم ولی در دنباله آن دستوری فرمودند که به همه گفته‌ام و بشما هم می‌گویم.

ترجمه تحت الفظی دستور مبارک به من چنین است حضرت ولی‌امرالله در مقام مبارک برای شما دعا میفرمایند تا بتوانید به احباء کمک کنید که کمتر به خصوصیات فردی یکدیگر توجه کنند بلکه به آنها نیرویبخشی که فتوحات امری آنها روز بروز بیشتر شود. پوآ در خاتمه موقع خداحافظی گفت: راستی یک مطلب جالب دیگر برایت تعریف کنم. سه ماه قبل دخترم نیمه شب از خواب بیدار شد و گفت: پدرجان من عروسی نمیکنم. گفتم چرا عزیزم؟

گفت: می‌خواهم آزاد باشم و به خدمت امر جمال مبارک اشتغال ورزم.

## خدماتشان نه لباسشان

امروز ۱۹/۶/۱۹۹۶ آقای بیل واشنگتن از تاسمانیا واقع در استرالیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. بیل مردی موقر، آرام، خوش سیما و کم حرف بود. ابتدا در مقام مبارک به مناجات و راز و نیاز با مولای عزیز پرداخت و سپس به دفتر زائرین مقام مبارک آمد. موقع ناهار از او سؤال کردم آیا موافقی امروز با هم ناهار صرف کنیم؟ جواب داد: ناهار دارم. من هم گفتم ناهار دارم. ناهار او چند موز خالدار رسیده و ناهار من نان و پنیر و خربزه بود. بالاخره خوردنیها را روی میز گذارديم و با هم مشغول صرف ناهار شدیم. من از او پرسیدم آیا حضرت ولی امرالله را زیارت کرده‌اید؟ آهی کشید و گفت البته ولی اگر در آن زمان عاقل بودم هرگز جرأت چنین جسارتی نمی‌کردم. لکن چون تازه تصدیق و ناوارد بودم چهار سال پس از تصدیق امر مبارک در ژانویه ۱۹۵۳ به حضور آن مولای محبوب مشرف شدم. در آن ایام زائرین خارجی و کارکنان مرکز جهانی امرالله شبها به حضور مبارک شرفیاب میشدند و هیکل مبارک ضمن ملاقات زائرین و گفتگو با آنان مسائل مرکز جهانی امرالله را نیز رسیدگی و دستورات لازم را صادر میفرمودند. گویی زائرین نیز جزئی از اعضاء مرکز جهانی امرالله میباشند.

حضرت ولی امرالله بسیار آرام و پر قدرت بودند ولی قدرت را به نحوی بکار میبردند که طرف مربوطه ناراحت نشود. یک شب در حضور مبارک بودم لوری آیواس ایادی امرالله عرض کرد: حضرت شوقی افندی خرید آن زمینی که مورد نظر هیکل مبارک میباشد با مشکلی مواجه شده است. حضرت ولی امرالله فوراً فرمودند: لوری ما باید آن زمین را بخریم، احتیاج داریم. هیکل مبارک با چنان قدرتی این جمله را بیان فرمودند که برای لوری آیواس راهی جز اجرای فرمان مطاع مبارک وجود نداشت. منظور این است که بدانید هیچ مانع و رادعی در مقابل اراده مبارک اهمیت نداشت ایشان فوراً عرض کرد البته حضرت شوقی افندی. سالها از این واقعه گذشت یک شب آقای لوری آیواس ایادی عزیز امرالله در کنفرانس جاکارتا داستان بسیار جالبی بشرح زیر برای شرکت کنندگان تعریف کرد. وی گفت:

در یک دوره زائرین ۹ روزه زائری از کشور انگلستان بنام چارلز دانینگ به ارض اقدس

مشرف شد. من به او گفتم: وقتی به حضور حضرت ولی امرالله مشرف میشوید باید لباس خوب و تمیز به تن داشته باشید او گفت: من لباس دیگری ندارم، همین است که پوشیده‌ام بقول معروف رستم است و یک دست اسلحه. از این جواب او من خیلی ناراحت شدم. شب هنگام که چارلز عزیز برای صرف شام وارد سالن غذاخوری شد، به هیکل مبارک الله ابهی عرض کرد و نزدیک حضرت ولی امرالله مانند دو دوست صمیمی که از قبل همدیگر را میشناختند ایستاد. در این هنگام هیکل مبارک دست عطوفت و مهربانی خود را بر شانه‌های چارلز گذاردند و فرمودند لوری من ایشان را دوست دارم. ایشان فاتح جزیره اوکنی در نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر هستند. لوری آیواس افزود: از این بیان مبارک من خیلی خجل شدم زیرا دریافتم که حضرت ولی امرالله احبای عزیز الهی را به میزان خدماتشان قضاوت میفرمایند نه به ارزش لباسشان. این یک درس زندگی برای احبای عزیز الهی است و باید آن را سرمشق زندگی روزانه خود قرار دهند.

بعد آقای بیل واشنگتن افزود: من در آن شب که این اتفاق افتاد در حضور حضرت ولی امرالله نبودم زیرا بامر مبارک سعادت زیارت روضه مبارکه نصیب گردیده بود. چارلز فاتح جزیره اوکنی واقع در شمال کشور انگلستان، مردی بود فوق العاده ساده. در ایام تشریف روبروی حضرت ولی امرالله می‌نشست و عرض میکرد: قربان برای انتشار امرالله باید چنین و چنان کرد و هیکل مبارک در نهایت محبت و مهربانی به عرایض او توجه میفرمودند.

در پایان بیل گفت: در آن زمان آقای حبیب ثابت علیه رضوان الله زائر کوی محبوب بود، یک روز بمن گفت: «چندین دفعه حضور هیکل مبارک مشرف شده‌ام ولی هیچگاه هیکل اطهر باین اندازه مسرور و شادمان نبودند.» منظور آقای ثابت این بود که سادگی و بی‌آلایشی چارلز سبب سرور حضرت ولی امرالله شده بود.

در این هنگام آقای بیل واشنگتن مجدداً به زیارت مقام مبارک مشرف شد و مدتی طولانی خاطرات شیرین دوران زیارت ارض اقدس را در ذهن خود تجدید کرد و با مولای عزیز و مهربان خداحافظی نمود و راه منزل را پیش گرفت و رفت.



## حضرت ولی امرالله بسیار مقتدر بودند

امروز ۱۹۹۶/۷/۲۰ خانم پیم کلمن شهردار ناحیه بارنت از مقام مبارک حضرت ولی امرالله بازدید کرد. خانم شهردار ساعت ۱۰/۳۰ بامداد وارد محوطه مقام مبارک شد. ابتدا از طرف رئیس محفل روحانی بارنت مورد استقبال قرار گرفت. سپس اعضاء محفل روحانی و خادمین مقام مبارک در جلو درب دفتر زائرین مقام مبارک به ایشان خوش آمد گفتند و بعد عموم حاضرین از جمله دو نفر خانم امریکائی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. ابتدا در جوار مقام مطهر یک مناجات به زبان انگلیسی تلاوت شد. شهردار بارنت موقع تلاوت مناجات در نهایت احترام ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد. گل های قشنگ آتشی رنگ شمعدانی و شمشادهای سبز رنگ زینت یافته در کنار درخت های هرس شده داخل باغچه های مقام مبارک، توجه خانم شهردار را فوق العاده جلب کرد. پس از اتمام مراسم دعا و مناجات سؤال کرد چه کسی مسئول زیبایی این مکان قشنگ است؟ از طرف رئیس محفل روحانی بارنت جواب لازم بعرض رسید. پس از آن عموم حاضرین مقام مبارک را ترک کردند و به طرف دفتر زائرین مقام مبارک حرکت کردند. در طول راه برای خانم شهردار توضیح داده شد که این ناحیه جنبه بین المللی دارد زیرا افراد بهائی از تمام نقاط دنیا برای زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله به ناحیه بارنت می آیند. در حین این توضیحات آقای بیل واشنگتن که هفته قبل هم به زیارت مقام مبارک آمده بود، از راه رسید. ایشان به خانم شهردار چنین معرفی شد که از استرالیا برای زیارت آمده و در سال ۱۹۵۳ به حضور حضرت ولی امرالله مشرف گردیده است. خانم شهردار از بیل پرسید از چه ناحیه استرالیا آمده ای؟ جواب داد: از تاسمانیا. بعد سؤال کرد آیا برای زیارت آمده ای؟ بیل جواب داد: البته. سپس در دفتر مقام مبارک در جلو تابلویی که به دیوار نصب شده و نشان میدهد از سال بزرگداشت صعود حضرت بهاء الله جل اسمه الاعلی یعنی سال ۱۹۹۲ تاکنون از چه کشورها و جزائر و نقاط عالم افراد بهائی باین مقام مبارک آمده اند، ایستاد. چشمش که به نقشه مذکور افتاد تعجب کرد و پرسید: از تمام نقاط دنیا زائر داشته اید؟ جواب داده شد البته. وقتی عکسهای مشرق الاذکارهای جهان را که به دیوار نصب شده بود تماشا کرد، بر تعجبش افزوده شد. قدری از تعالیم مبارک برای خانم شهردار توضیح داده شد. سپس خانم شهردار گفت: من از

مؤسسات زیادی بازدید کرده‌ام، تمام آنها احتیاج به روحیه امیدوار کننده دارند. ممکن است به جمعیت‌ها و مؤسسات بروید و با ذکر این مطالب معنوی و اخلاقی آنها را به ادامه حیات و خوش‌بینی تشویق نمائید؟ جواب داده شد با کمال افتخار حاضریم. بعد خانم شهردار اظهار داشت من بعضی از این مؤسسات را به جامعه بهائی بارنت معرفی خواهم کرد. در خانمه بازدید یک جلد کتاب زیبا مزین به عکس‌های اماکن متبرکه به خانم شهردار اهداء شد و بعد خانم شهردار گفت: اتفاق عجیبی است که در یک زمان من و پسر هر دو شهردار دو ناحیه مختلف هستیم.

بازدید ایشان در ساعت ۱۲ پایان یافت. پس از خروج خانم شهردار آقای بیل واشنگتن در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و به نویسنده این خاطرات گفت: بیاد دارید در ملاقات قبلی به شما گفتم حضرت ولی‌ام‌الله خیلی آرام ولی در عین حال پر قدرت و مقتدر بودند. حالا به شما ثابت شد که هیکل مبارک قدرتمند بودند. ملاحظه نمودی که حتی سنگ‌های مرمر مقام مبارک آن قدرت را دارند که شهردار بارنت را با یال و کوپال و زنجیر مخصوص طلایی رنگ که علامت مقام شهردار است به این قبرستان بیاورند تا سر تعظیم و تکریم در مقابل مقام مطهرشان فرود آورد.

در این هنگام چشم‌های نیل‌گون آقای بیل واشنگتن را بوسیدم و او را سخت در آغوش کشیدم چشم‌هائی که روزی سعادت آن را داشت تا هیکل عنصری مولای عزیزم را زیارت کند و برای ابد این چشم‌ها مقدس و متبرک گردند.

هنگام خداحافظی این دو مصرع شعراز فرهمند مقبلین بخاطر آمد که توأم باریزش قطرات اشک چشم برای آن زائر خوش بخت و فرخنده فال ترجمه کردم:

یادگیری عجب از شعله آن برق نگاه	یادی از حالت آن سرو خرامان منی
نقش زیننده‌ای از خاطره زنده او	جلوه بارزی از عالم پنهان منی

## من برای همسرت دعا میکنم

امروز ۱۹۹۶/۶/۲۳ خانم بهیه یگانگی و همسرش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. هوا بارانی و سرد بود. بعد از یک باران شدید به مدت چند دقیقه هوای آفتابی و زیبا و لطیف جلوه گر شد. خانم بهیه یگانگی در دفتر زائرین مقام مبارک به نگارنده گفت:

پدر من دو مرتبه به حضور حضرت ولی امرالله مشرف گشته در اولین بار تنها مشرف شد و حضور هیکل مبارک عرض کرد: همسر من زردشتی است و امر مبارک را قبول نمی کند. حضرت شوقی افندی فرمودند: من برای همسر شما دعا می کنم. وقتی پدرم از ارض اقدس مراجعت نمود، مادرم امر مبارک را اقبال کرد و به جمع اهل بها پیوست. من از پدرم سؤال کردم چگونه و چه چیز باعث تصدیق مادرم شد؟ پدرم تعریف کرد مادرم یک شب خواب دید در حضور عده ای نشسته است. صدائی به گوشش رسید که این افراد انبیاء الهی هستند و آنها را یک یک نام برد و بعد از مادرم سؤال کرد آیا بین این افراد اختلافی یا تفاوتی موجود است؟ مادرم جواب داد خیر. بعد آن صدا از مادرم پرسید چرا معطل هستی؟ منتظر چه می باشی؟ وقتی مادرم از خواب بیدار شد به حلیه ایمان مطرز گشت و کمر خدمت بر بست.

دفعه دوم پدرم با مادرم حضور حضرت ولی امرالله مشرف شد و این افتخار را داشتند که در معیت حضرت ورقه علیا به زیارت مقام اعلی مشرف گردند. خانم یگانگی افزود: پدرم اسفندیار یگانگی یکی از سه نفر موسسین مدرسه پنجگانی هندوستان میباشد. دو نفر دیگر عبارتند از آقای رستم سهیلی و آقای مهرشاهی. بهیه خانم و شوهرش آقای تام یگانگی ساکن کشور کانادا میباشد ولی برای سه هفته سفرهای تبلیغی به کشور انگلستان آمده اند. شوهر بهیه خانم تعریف کرد.

در سال ۱۹۷۰ یک بار به اتفاق همسرم به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدیم. هوا خیلی سرد بود و همسرم احساس سردی میکرد قرار بود فقط یک مناجات بخوانیم و مقام مبارک را ترک کنیم ولی به مجرد اینکه به مقام مبارک وارد شدیم چنان از خود بی خود شدیم که احساس کردیم هوا کاملاً گرم است و توانستیم براحتی چندین مناجات تلاوت کنیم و مجدداً زمانیکه محوطه مقام مبارک را ترک کردیم، هوای اطراف را سرد و نامطبوع یافتیم. بهیه خانم گفت من مدت سه سال در مدرسه مکسول خدمت کردم و شوهرم در آن مدرسه تدریس می کند.

## کلمات مکنونه خط اصل

امروز شنبه ۱۹۹۶/۸/۳ آقای جابری به زیارت مقام مطهر یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله مشرف شد. آقای جابری در دفتر زائرین مقام مبارک اظهار داشت: یک خاطره تاریخی و بسیار جالب دارم و میخواهم برایت تعریف کنم.

در سال ۱۹۵۳ آقای عبدالرزاق عباس برای من داستانی را بیان داشت که هر چند عجیب است ولی حقیقت دارد. ایشان گفت: یک زمان در بغداد شخصی نزد من آمد و مجموعه کلمات مکنونه به خط اصلی جمال مبارک را برای فروش ارائه داد. در آن زمان وضع مالی من چندان تعریفی نداشت اما فوراً پس از گفتگویی کوتاه آن را به مبلغ ۱۹ لیره خریدم و به حضور حضرت شوقی افندی تقدیم کردم. هر چند ۱۹ لیره برای من مبلغ بسیار زیادی بود اما در قبال تصاحب چنین گوهر گرانبهائی که همه عمر مسرور و شادمان خواهم بود، مبلغ ناچیزی بشمار میرفت. چندی نگذشت که یک روز در بازار یک بالش پر خریدم و به منزل بردم. همسرم گفت این بالش کار کرده است و تمیز نمی باشد چرا بالش دست دوم خریدی؟ گفتم عزیزم اگر این بالش را بشوئی تمیز میشود چون قیمت آن خیلی ارزان بود خریدم. پره‌های بالش را بیرون بیاور و شستشو کن تمیز میشود. وقتی پره‌های بالش را بیرون آوردیم که بشوئیم ۱۹ لیره طلا یعنی همان مبلغی که برای خرید کلمات مکنونه پرداخته بودم در داخل بالش یافتیم و بسیار تعجب کردیم که چگونه جمال مبارک قرض خود را فوراً تأدیه فرمودند. راستی که هر چند به ساحت اقدسش شکرگزاری کنم در مقابل عظمت دریای بی کران فضل و عنایتش که مانند غیث هاطل بر این عبد ناتوان نازل میگردد، بسیار نارسا است.

«چگونه محدود شکر غیر محدود نماید؟»

## آیا حاضری با دختر من ازدواج کنی

امروز ۱۷/۸/۱۹۹۶ آقای جمشید ارجمندی مهاجر کشور شوروی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله فائز شد و جبین بر تربت مقدس مولای عزیز سائید. در حالی که انتظار هوای بسیار گرم تابستان میرفت ولی هوا آفتابی و مطبوع و دلپسند بود و نسیم فرح بخشی میوزید. آقای جمشید ارجمندی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و پس از احوال پرسی دریافتم ایشان در مریم آباد یزد متولد شد و تحصیلات خود را در انگلستان با تمام رساند و باخذ درجه مهندسی معدن نائل آمد. وی پس از فراغت از تحصیل با توشه ای فراوان از خلوص و انقطاع قدم در راه امر مهم هجرت گذاشت و هنوز هم مسافر بسیار فعال و جان بر کف این سبیل اعظم روحانی است. در اول بار به سورینام جزیره ای در امریکای جنوبی مستعمره کشور هلند هجرت نمود و در آن جزیره با سطوت لسان و قدرت ایمان به هدایت متحریان حقیقت پرداخت و به موفقیت های بسیار شایان توجهی دست یافت و در همان جزیره با دختر خانمی محلی ازدواج کرد. آقای ارجمندی این ازدواج را مرهون سفرهای تبلیغی شیرین و پرثمر خود میدانند. بدین ترتیب که یک روز برای ابلاغ امرالهی وارد دهکده ای شد و به خانه کدخدای محل وارد گردید و ضمن معرفی تعالیم دیانت بهائی اظهار داشت: در دیانت بهائی همه ادیان مساوی و برابر هستند یعنی عموم انبیاء پیام آور یک خدا میباشند. برای بهائیان تفاوتی بین ادیان وجود ندارد مثلاً بهائی ها با پیروان جمیع ادیان ازدواج می کنند. در این لحظه حساس کدخدای دهکده از او پرسید آیا شما حاضر هستید. با دختر من ازدواج کنید؟ آقای جمشید ارجمندی جواب داد: البته با او ازدواج می کنم و همین سؤال و جواب منجر به پیوند زناشویی موفق وی گردید. این ازدواج فرخنده به نوبه خود در پیشرفت امر تبلیغ سورینام تأثیر بسزائی داشت. بدین ترتیب که چون پدر خانم آقای ارجمندی امر مبارک را پذیرا گشت و به جمع اهل بها پیوست، تعداد زیادی از ساکنین دهکده مذکور به امرالهی اقبال کردند.

علاوه بر موفقیت های تبلیغی شایان تقدیری که نصیب این مهاجر فداکار گشت، به سعادت بزرگ دیگری توفیق یافت و آن اینکه در سفر سبز تاریخی که ایادی امرالله حضرت حرم به آن صفحات داشتند و اسلایدهای جالبی تهیه فرموده اند، آقای ارجمندی افتخار

داشت که به معیت حضرت ایادی امرالله در این سفر پر ثمر همکاری‌های لازم را مبذول دارند.

از جمله داستان‌های عجیب و غریب زندگی این مهاجر فعال و فداکار و موفق امرالله این که پای آقای ارجمندی در یک سفر تبلیغی به علت تصادف با ماشین شکست و ایشان دچار درد فراوانی گشت و متأسفانه در محل مهاجرتی وی طبیب حاذق برای معالجه و مداوای او وجود نداشت ولی جنود الهی به کمک وی قیام کرد و بطور معجزه‌آسا شکستگی پایش شفا یافت. جریان جالب معالجه آقای جمشید ارجمندی بشرح زیر است:

وقتی پای نازنین این مهاجر فعال شکست دیگر قادر نبود اسفار تبلیغی خود را ادامه دهد و به دهات اطراف برای ابلاغ کلمه الهی سفر نماید، در نتیجه اهالی دهات اطراف از جریان تصادف آقای ارجمندی اطلاع یافتند لذا به نزد او رفتند و آقای ارجمندی را به دهات خود بردند و به معالجه و مداوای او صمیمانه همت گماشتند. هر روز مقادیر زیادی گیاهان محلی را جوشاندند و آب سبز رنگ آن را در ظرف بزرگی نظیر وان حمام ریختند و او را در داخل آن گذاردند و معالجات محلی را آنقدر ادامه دادند تا وقتی که شکستگی پای ایشان شفا یافت و مجدداً به خدمات تبلیغی خود ادامه داد.

ایشان هم اکنون صحیح و سالم در کشور شوروی گمراهان وادی نفس و هوی را به روضه رضوان الهی دلالت مینمایند.

## در لبنان درست میشود

امروز ۱۹۹۶/۹/۲۱ خانم گلرخ گلستانه ساکن بیروت باتفاق اخوی خود آقای علی گلستانه ساکن ایران به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. این خانم استاد دانشگاه بیروت و از خانواده‌های امری قدیمی است. وقتی در دفتر مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله حضور یافت چندین مرتبه اظهار داشت: قربان حضرت ولی‌امرالله بروم! قربان حضرت ولی‌امرالله ما احبای لبنان حضرت ولی‌امرالله را خیلی دوست می‌داشتیم و آرزوی ما این بود که امر مبارک را هر چه باشد بدون چون اجرا نماییم. پدر بزرگم یعنی جدّ ما امام جمعه شیراز و متولی حضرت شاه چراغ بود. بعداً که پدر بزرگ من ایمان آورد و پدرم در ظل امرالله وارد شد شهر قاهره را برای زندگی انتخاب کرد. من در شهر قاهره متولد شدم و پدرم از حضرت مولی‌الوری رجا کرد نامی برای من انتخاب فرماید. چون در آن زمان مرسوم بود که اغلب احباء از حضرت عبدالبهاء در خواست نام برای نوزدان خود میکردند و هیکل مبارک بصرف فضل و عنایت برای هر یک از متقاضیان نامی تعیین و مرحمت میفرمودند. در جواب استدعای پدرم ضمن این لوح که عین آن تلاوت میشود نام مرا معین فرمودند. سپس خانم گلرخ گلستانه لوح عنایتی حضرت من طاف حوله الاسماء را بشرح زیر با لحن شیرین تلاوت فرمود:

«قاهره جناب گلستانه این گلی که در گلستان شما شکفته نامش را گلرخ بنهید تا به فیض سبحانه عنایت تر و تازه باشد و به محبت‌الله معزز و مؤید گردد، ع.ع.»

متأسفانه طولی نکشید که هیکل انور اطهر حضرت عبدالبهاء این جهان خاکی را وداع فرمودند. و همه دوستان و محبان خود را غرق در ماتم و حرمان قرار دادند بنابر این سعادت زیارت حضرت عبدالبهاء نصیب این عبد ذلیل نگردید. اما از آنجائی که جمال مبارک رحمان و رحیم است، سعادت مساعدت نمود و سه نوبت به حضور حضرت شوقی افندی مشرف شدم و به مصداق «بوی گل را از که جوئیم از گلاب» جمال بی‌مثال حضرت مولی‌الوری را در سیمای نورانی حضرت ولی‌امرالله با چشم دل مشاهده کردم. در یک نوبت باتفاق همسرمت متساعد الی‌الله علی اصغر لیبیب موهبت تشرف حضور مولای عزیز نصیبم گردید. این موهبت کمی پس از ازدواج من با شوهرم دست داد. وقتی ما در قاهره ازدواج کردیم به سفارت ایران مراجعه

و درخواست نمودیم نام من را در پاسپورت شوهرم ذکر نمایند. سفیر ایران گفت شما هر دو نفر بهائی هستید و عقد شرعی نکرده‌اید، من چگونه نام شما را در پاسپورت شوهرت بعنوان همسر درج نمایم؟ هر چه توضیح دادیم و التماس کردیم قبول نکرد. ناچار با یک ورقه مخصوص به عزم زیارت روی محبوب به شهر حیفا سفر کردیم.

در اولین دفعه تشریف به حضور حضرت ولی عزیز امرالله، ایشان با نهایت عنایت و مهربانی ما را خوش آمد گفتند و بعد خطاب به همسرم فرمودند: البته شما برای ازدواج به محاکم شرعیه اسلامی مراجعه نکرده‌اید. من در آن زمان ۲۱ سال داشتم و بسیار کم تجربه بودم فوراً عرض کردم: قربان ما هر دو نفر بهائی هستیم چطور ممکن است که به محاکم شرعیه رجوع کنیم؟ سپس شوهرم جریان ملاقات و مذاکرات ما را با سفیر ایران به عرض رساند. هیکل مبارک قدری سکوت فرمودند و بعد خطاب به همسرم فرمودند به لبنان که بروید همه چیز درست میشود. این خبر بسیار خوشی بود زیرا بعد از آن همه گرفتاری و مخالفت در قاهره مژده نوید بخش حضرت ولی امرالله که فرمودند همه چیز در لبنان درست میشود، فوق العاده مسرور کننده بود. پس از اتمام دوره زیارت به لبنان حرکت کردیم.

یک روز در خیابان سفیر ایران آقای میرفندرسکی را ملاقات کردیم. ایشان به همسرم تبریک گفت و اصرار کرد حالا که ازدواج کرده‌ای باید یک شب به منزل ما بیایید و با هم شام صرف کنیم. این اصرار و ابراز لطف سفیر ایران مربوط به سابقه آشنائی قبلی آقای میرفندرسکی با شوهرم بود. زیرا قبلاً مدتی همسرم به فرزندان ایشان زبان فرانسه تدریس میکرد. بدین ترتیب یک شب من و شوهرم به منزل آقای میرفندرسکی سفیر ایران رفتیم و کنسول سفارت ایران را هم در آنشب ملاقات کردیم. در ضمن مذاکراتی که بین ما انجام شد ناگهان آقای میرفندراسکی از شوهرم پرسید: آیا نام همسرت را در پاسپورت خود ثبت کرده‌ای؟ شوهرم جواب داد: خیر قربان، سفیر ایران سؤال کرد چرا؟ شوهرم گفت: ما با مراسم بهائی ازدواج کرده‌ایم. سفیر گفت اشکالی ندارد. شوهرم مجدداً اظهار داشت: قربان در بالای عقدنامه بهائی جمله یا بهی الابهی نوشته شده است. سفیر گفت اشکالی ندارد. سفیر خطاب به کنسول ایران گفت: فردا نام خانم را در پاسپورت آقای لیبب ثبت کنید و بعد به شوهرم گفت عقدنامه بهائی را به سفارت بیاورید تا رونوشتی از آن تهیه شود. فردا به سفارت ایران رفتیم و عقدنامه خود را به کنسول ایران تحویل دادیم. چون در آن زمان ماشین فتوکپی وجود نداشت کنسول ایران تمام مطالب آن را با دست خود رونوشت برداشت و



مخصوصاً جمله یابهی الابهی را با دست خود روی کاغذ مارکدار سفارت نقاشی کرد. وقتی کنسول ایران مشغول نقاشی این عبارت بود در دلم گفتم یا حضرت ولی امرالله قربانت بروم. پیش گوئی آن قائد جند هدی به چه نحو آبرومندانه و در عین حال بسیار آسان انجام شد. شما از کجا میدانستید در بیروت همه چیز درست خواهد شد؟ بعد به خود جواب دادم آخر حضرت ولی امرالله عالم به اسرار درون هستند از همه چیز آگاهند.

پس از اینکه نام من در پاسپورت شوهرم درج شد، فوراً تلگرافی جریان امر به عرض مبارک حضرت ولی امرالله رسید. طولی نکشید تلگراف مبارک باین شرح توسط حضرت روحیه خانم حرم مبارک و اصل و زیارت گردید:

«الحمدالله مشکلات مرتفع شد. شوقی»

## عروس کرمل

امروز ۱۹۹۶/۹/۲۵ آقای هادی رحمانی فرزند متصاعد الی الله جناب جعفر رحمانی بانی مسافرخانه مقام اعلیٰ باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. آقای رحمانی در آغاز با کمال ابتهال و تبتل در ساحت مقام مولای بنده نواز به راز و نیاز پرداخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان جالب زیر را برای نگارنده تعریف کرد وی گفت:

زمانی تیمسار سرلشگر علائی ایادی امرالله اعلیٰ الله مقامه به زیارت مقامات متبرکه ارض اقدس مشرف شد و به حضور حضرت ولی امرالله بار یافت. روزی که به معیت هیکل اطهر به زیارت مقام اعلیٰ نائل گردید، به مجرد اینکه چشمش به گنبد طلائی مقام اعلیٰ افتاد، در دل خود فکر کرد که حضرت اعلیٰ چه احتیاجی به گنبد طلائی داشتند؟ در همین موقع حضرت شوقی افندی ضمن بیانات مختلف خطاب به تیمسار سرلشگر علائی فرمودند: «مقام حضرت اعلیٰ احتیاج به گنبد طلائی ندارد ولی چون مردم به ظاهر قضاوت می کنند گنبد مقام حضرت اعلیٰ را به طلا مزین ساختم.»

داستان آقای هادی رحمانی نیمه تمام بود که آقای کامران صحیحی راهنمای زائرین فارسی زبان ارض اقدس باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و با شنیدن داستان آقای رحمانی قصه شیرین زیر را تعریف کرد و گفت:

متصاعد الی الله آقای بیدار دل خادم مقام حضرت اعلیٰ یک کپی از توقیع حضرت ولی امرالله در دست داشت، در این توقیع مبارک خطاب به یک نفر از احبای مصر چنین دستور فرمودند: «چهار عدد سرو تزئینی خریداری و به ارض اقدس ارسال نمائید وجه آن بعداً حواله خواهد شد.»

این توقیع مبارک معرف آنست که هیکل مبارک در نهایت فقدان پول کافی، چنین تأسیسات زیبا و عظیم و خیره کننده ای را ایجاد فرموده اند، تأسیساتی که امروز مورد توجه اولیاء امور دولت اسرائیل و میهمانان خارجی و زائرین ارض اقدس میباشد. ایجاد این تأسیسات عظیم از عهده یک بشر عادی بر نمی آید. فقط قدرت بی نظیر الهی حضرت ولی امرالله چنین امکانی را بوجود آورده که کوچکترین کوه دنیا را به عروس کرمل تبدیل نمایند.

به بال ای کوه کرمل بر زمین و آسمان یکسر که یک دنیا شکوه و فر زیزدان در تو شد پیدا

## هیكل مبارك افكار انسان را از چشم‌ها میخواندند

امروز ۱۲/۱۰/۱۹۹۶ خانم دکتر لطف الله حکیم منشی حضرت ولی‌ام‌الله برای چندمین بار باتفاق صبیبه خود خانم فرهادی به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شد.

خانم حکیم خیلی سالخورده و فرسوده شده بود و آثار و علائم پیری در ناصیه او بخوبی نمودار بود.

وقتی در دفتر زائرین مقام مبارک روی صندلی نشست به سختی نفس می‌کشید و چون مقداری راه را پیاده آمده بود خسته به نظر میرسید.

خانم حکیم پس از صرف یک فنجان چای لب‌دوز و کمی استراحت آهی جان‌سوز از دل پر درد برکشید و گفت: من در مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله خاضعانه و ملتسمانه دعا خواندم زیرا احساس میکردم که در حضور هیكل اطهر انور حضرت ولی‌ام‌الله در شهر حیفا ایستاده‌ام.

این شرفیابی برای من شرفیابی جسمانی بود زیرا کاملاً هیكل مبارک را به چشم خود میدیدم. خانم حکیم سپس افزود: هیكل مبارک افکار انسان را از چشم‌ها میخواندند. برای مثال این داستان شنیدنی را برای شما تعریف می‌کنم:

من تازه به ارض اقدس رفته بودم. شاید حدود ۲۰ روز بیشتر نبود که به زیارت خانه خدا نائل گردیده بودم. خیلی دلم می‌خواست از درختان سروی که بصورت خیمه در بالای مقام اعلی کاشته شده است و حضرت بهاء‌الله جل اسمه الاعلی در وسط آن درختها جلوس فرمودند و محل استقرار عرش مبارک حضرت اعلی را به حضرت عبدالبهاء نشان دادند، دیدن کنم و حتی چند مرتبه تا نزدیک آن درختها هم رفتم ولی هر بار که در دلم آرزو کردم بفکرم رسید باید قبلاً از حضرت ولی‌ام‌الله کسب اجازه نمایم. لذا همواره علیرغم میل باطنی از این آرزو و علاقه مفرط صرف نظر کردم. یک روز هیكل مبارک تشریف آوردند و همینطور که به چشم‌های من نگاه میکردند، فرمودند: والده ایرج (حضرت ولی‌ام‌الله بمن والده ایرج خطاب میفرمودند) شما از محل سروها دیدن کرده‌اید؟ عرض کردم: خیر قربان! فرمودند: چرا؟ حتماً بروید و آن محل را زیارت کنید. من در دلم گفتم یا حضرت ولی‌ام‌الله

قربانتان بروم. چگونه از قلب من آگاه هستید؟ مسلماً از چشم‌هایم آرزویم را خواندید. مدت‌ها بود که این آرزو را در دل داشتم و میخواستم از این سروها دیدن کنم ولی جرأت نداشتم بدون اجازه هیکل مبارک به سروها نزدیک شوم. وقتی امر مبارک صادر شد خوشبختانه به فیض این موهبت عظمی فائز گشتم و به آرزوی قلبی خود نائل آمدم. بلی هیکل مبارک افکار انسان را از چشم‌ها میخواندند.

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست

راز کس مخفی نماند با فروغ رأی تو

## راحل جلیل

امروز ۱۹۹۶/۱۰/۲۴ آقای پرویز پرویزی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. هوا آفتابی و گرم بود. آقای پرویزی پس از راز و نیاز با مولای مهربان در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. وقتی چشمش به عکس مشرق‌الاذکار عشق آباد که بر دیوار دفتر مقام مبارک نصب شده افتاد، گفت: این عکس مرا به یاد دوران کودکی انداخت. من پنجساله بودم که از عشق آباد به ایران تبعید شدم و پدرم را هم به سیبری تبعید کردند و در آن جا به کارهای اجباری گماردند. من از پدرم هیچ خبری نداشتم تا دو سال قبل که از انگلستان به ایران سفر کردم و شنیدم ایشان در اثر شرایط سخت و جان فرسا در سیبری صعود کرده است. آقای پرویزی سپس افزود: حضرت ولی‌ام‌الله در توقیعی بافتخار مادرم در جواب عریضه ایشان راجع به صعود پدرم چنین مرقوم فرموده‌اند:

ام‌الله شمسی خانم همدانی علیها بهاء‌الله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی آن ورقه روحانیه مورخ پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ بلحاظ اطهر حضرت ولی‌ام‌الله ارواحنا فدا فائز و ثبوت و استقامت آن محترمه بطراز لطف و عنایت حضرتشان مزین.

آنچه درباره قرین مهربان با وفای خویش جناب آقای مهدی همدانی و گرفتاری ایشان در عشق آباد در اعداد سایر احبای جمال رحمان و اخیراً صعودشان در غربت و عذاب از دست دشمنان معروض داشته بودید، در ساحت اقدس معلوم و سبب تأثر خاطر شریف حضرتشان شد. بسیار اظهار تأسف فرمودند و بیان اطمینان فرمودند مخصوص در مقام اعلی در حق آن متصاعدالی‌الله علو درجات مسئلت فرمایند. امیدواری حضرتشان چنان که آن ثابته راسخه و فرزندان عزیز مانند آن راحل جلیل بر خدمات امریه مؤید و موفق و به بشارات ملاء‌اعلی شاد و مستبشر باشند. حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زرین ۲۶ اکتبر ۱۹۴۰ - ۱۱ شهر العلم ۹۷ ملاحظه گردید.

بنده آستانش شوقی

آقای پرویزی ضمناً یک خاطره جالب خنده‌دار تعریف کرد و گفت:

در سال ۱۳۴۰ شمسی من کارمند سفارت ایران در شیخ‌نشین کویت بودم.

یک روزی آقای غلامرضا تاج بخش سفیر ایران در کویت مرا احضار کرد و گفت: دو روز دیگر محمدرضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران به کویت تشریف فرما میشوند و قرار است یک طفل خوش سیما دسته گلی تقدیم پادشاه ایران نماید.

آقای سفیر سپس افزود: من فرزند شما افسانه خانم شش ساله را برای این منظور مهم انتخاب کرده‌ام. فوراً لباس زیبا برای او خریداری و روز موعود قبل از تشریف فرمائی شاهنشاه در محل درب ورودی سفارت شاهنشاهی ایران آماده باشید.

روز موعود فرا رسید افسانه دخترم که امسال ازدواج کرده است، با لباس فاخر و یک دسته گل بسیار زیبا در جلو درب سفارت ایران ایستاده بود. وقتی اعلیحضرت شاهنشاه وارد شد، دسته گل زیبا را طبق مراسم معموله تقدیم شاهنشاه کرد. اعلیحضرت از او خیلی خوشش آمد. پرسید: نام شما چیست؟ جواب داد: افسانه پرویزی بهائی و بهائی زاده. پادشاه خنده اش گرفت. در همان لحظه عکاس یک عکس تاریخی گرفت که شاهنشاه را در حال خنده نشان می‌دهد. این عکس هم اکنون در آرشیو خانوادگی ما موجود است. بعد از این مراسم سفیر ایران و همسرش به من گفتند: شما بهائی‌ها بچه‌های خود را آمپول بهائی میزنید! ذکر یک نام و نام فامیل کافی بود. جواب دادم: بچه‌های بهائی روزهای جمعه به کلاس درس اخلاق میروند و این جوابی است که در کلاس درس اخلاق فرا گرفته است. بچه‌های بهائی در موقع معرفی می‌گویند نام من فلانی است و بهائی و بهائی زاده هستم. آنها هم خنده‌شان گرفت.

## ایشان فوق العاده مشفق و مهربان بود

امروز ۱۰/۲۷/۱۹۹۶ آقای حسنعلی کامران بانثاق همسرشان به زیارت مقام مبارک مشرف شد. هوا بارانی و ابری و سرد بود. مدتی در دفتر مقام نشستند تا قدری باران قطع شد و بعد زن و شوهر هر دو با هم به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. آقای کامران و همسرشان وقتی در دفتر زائرین مقام مبارک توقف داشتند داستان بسیار جالب و مهیج و آموزنده زیر را برای نگارنده تعریف کردند. ایشان گفت:

پدربزرگ پدرم بنام میرزا نصراله خان نوری معروف به افتخار دیوان در قریه مجاور تاکرد در نور مازندران زندگی میکرد و با جناب وزیر، پدر حضرت بهاءالله جل اسمه الاعلی آمد و شد خانوادگی داشتند. وقتی من متولد شدم پدرم اسم من را حسینعلی گذاشت ولی به مجرد اینکه به حضرت بهاءالله ایمان آورد، نام مرا به حسنعلی تغییر داد. این عمل درجه ایمان و احترام پدرم را به جمال مبارک نشان میدهد که راضی نبود شخصی در فامیل ایشان با جمال مبارک همنام باشد. پدربزرگ پدرم حضرت بهاءالله را موقعی در مازندران زیارت کرد که هیکل مبارک از ورود به قلعه شیخ طبرسی منصور شدند و به منطقه تاکرد تشریف فرما گشتند. در آن زمان با زیارت هیکل اطهر بامر مبارک حضرت باب مؤمن گشت و پس از اظهار امر علنی حضرت بهاءالله در بغداد به دیانت بهائی ایمان آورد. اما بعد از صعود جمال قدم که حضرت مولی الوری برکسی عهد و میثاق الهی جلوس فرمودند، از اطاعت و بندگی آستان ایشان سرباز زد و متوقف شد. در این هنگام جدّم عریضه ای حضورت حضرت عبدالبهاء تقدیم و تقاضا کرد پدرش را در این عالم مجازات نمایند. در این زمان جدّ پدرم میرزا نصرالله خان نوری معروف به افتخار دیوان، فرماندار با شوکت و جلال عراق عجم بود. محلی که امروز بنام اراک در ایران مشهور می باشد. متأسفانه وی پس از چندی از شغل خود معزول شد و چون شهر اراک نزدیک لرستان بود، لره های آن منطقه به اراک حمله کردند و آن فرماندار با جاه و جلال معزول را از هستی و نیستی محروم ساختند. ناچار اهالی محل از لحاظ کمک یک الاغ در اختیار جد پدرم گذاردند و ایشان با استفاده از آن الاغ به طهران وارد شد و بعد از چندی صعود کرد.

همان روزی که محفل تذکر ایشان انعقاد یافت، جناب حاجی ابوالحسن امین، ایادی

امرالله به جلسه محفل تذکر وارد شد و لوح حضرت عبدالبهاء را خطاب به میرزا علی اکبر خان نوری ارائه داد. هیکل مبارک در این لوح مرقوم فرموده بودند: «همانطور که تقاضا کردی میرزانصراله خان پدر شما را در این دنیا تنبیه نمودیم.»

الواح متعددی از جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء در خانواده ما وجود داشت. پدرم از متصاعد الی الله جناب موهبت، هنرمند معروف تذهیب کار دعوت نمود. ایشان مدت ۸ ماه در منزل ما اقامت داشت و کلیه الواح نازله از قلم جمال مبارک و صادره ازیراعه حضرت مولی الوری را بصورت یک آکوردئون که تمام صفحات با هم باز و بسته میشد تذهیب و تقدیم ساحت اقدس حضرت ولی امرالله نمود.

در کتاب اقلیم نور به بعضی از الواح نازله اشاره‌ای شده و مخصوصاً هیکل اطهر حضرت مولی الوری پدر بزرگم و پدرم را هم وطن خطاب میفرمودند.

آقای حسنعلی کامران هم اکنون مهاجر کشور بلژیک میباشد و دو سال قبل از صعود هیکل اقدس حضرت ولی امرالله در ارض اقدس به حضور مبارک مشرف شد. وقتی از ایشان تقاضا کردم خاطره‌ای از ایام تشریف خود بیان دارد اظهار داشت: عظمت مقام حضرت ولی امرالله اجازه نمیداد که من در حضور مبارک خود را موجودی ذیروح احساس کنم ولی ایشان فوق العاده مهربان و مشفق بودند.



## این عجیب نیست؟

امروز دوشنبه ۱۰/۲۸/۱۹۹۶ یک واقعه جالب دیگر بچشم خود دیدم. داستان جالبی است. روز یکشنبه دیروز باد شدیدی وزید و برگ درختان حول مقام مبارک مانند باران بهاری بر زمین ریخت بطوریکه چمن‌ها دیده نمیشد. تمیز کردن این محوطه کار آسانی نیست بخصوص که برگ‌های فراوان زمین را به رنگ زرد زینت داده بودند. عجیب است رنگ سبز زیبای چمن‌های محوطه مقام مبارک در چند لحظه به رنگ زرد پژمرده مانند انسانی در حال وداع با این دنیا دیده میشود. روز دوشنبه بامداد در فکر این بودم که چگونه قادرم اطراف مقام مبارک را تمیز کنم؟ در سالهای قبل جوانان بهائی برای نظافت محوطه مقام مبارک در فصل پاییز کمک میکردند ولی امسال یا به مهاجرت رفته‌اند و یا به مسافرت، در دل خود گفتم یا حضرت ولی‌ام‌الله کمکی برسان. در این فکر و خیال وارد مقام مبارک شدم. ناگهان دیدم چهار نفر کارگران مدیریت قبرستان با ماشین‌آلات آخرین سیستم مشغول جمع‌آوری برگ‌ها و نظافت محوطه مقام مبارک می‌باشند. فوراً به مقام مبارک مشرف شدم. سر به سجده گذاشتم و از لطف و محبت و عنایت حضرت ولی‌ام‌الله تشکر کردم و با سپاس فراوان گفتم: یا مولای عزیز قربانت گردم! چگونه به مغز مدیریت قبرستان نفوذ فرمودید و او را به خدمت دعوت و مشغول نمودید. هر چه فکر کردم چه شده که این گروه چهار نفره به کمک من آمده‌اند، نفهمیدم و امروز هم که این مطالب را یادداشت می‌کنم در حیرتم که چگونه ناگهان مدیر قبرستان امروز بطور بی‌سابقه ب فکر افتاد که محوطه مقام مبارک را تمیز نماید. تنها چیزی که بفکرم رسیده این است که هیكل مبارک حضرت ولی‌ام‌الله نیاز دلم را با امواج ملکوتی دریافت فرمودند و با قدرت الهی بر سلول‌های مغز مدیر قبرستان پیام فرستادند و کارگران را به کمک فرا خواندند.

## هفت سال گذشت

امروز ۱۹۹۶/۱۱/۱ آقای گانسامورتی را ماسامی از کشور مالزی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا تاریک و سرد بود. پس از مدتی راز و نیاز بر مقام مطهر حضرت ولی امرالله در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و داستان جالب زیر را در تأثیر دعا برای نگارنده تعریف کرد.

آقای گانسامورتی گفت: در سال ۱۹۷۷ به افتخار عضویت محفل ملی مالزی نائل گردیدم. یک شب ایادی عزیز امرالله آقای دکتر مهاجر علیه رحمة الله در جلسه محفل ملی حضور یافت و فرمود ۵ نفر از اعضاء محفل ملی باید مهاجرت نمایند تا سر مشقی عملی برای احباء عزیز مالزی باشند تا آنان نیز به روش اعضاء محفل ملی قیام و اقدام نمایند. در حین بیان این مطلب ایادی امرالله به چشمان من توجه نمود. سؤال کردم آیا منظور شما بنده است؟ فرمودند: بلی یکی از آنها شما هستید. این عبد در امثال امرایشان فوراً به امر هجرت قیام کردم، ولی در آغاز قیام به هجرت به کشور مقدس ایران عزیمت نمودم و اماکن متبرکه آن سرزمین را در طهران و شیراز زیارت نمودم و سپس رهسپار شهر بابل شدم و مدفن و مشهد جناب قدوس آخرین حروف حی را بوسیدم و قطره اشکی نثار تربت مقدسشان نمودم. در بابلسر ایادی عزیز امرالله جناب خاضع را ملاقات کردم و یک روز تمام در خدمتشان غذای جسمانی و روحانی صرف شد و بسیار خوش گذشت به نحوی که خاطره خوش آن روز هرگز فراموش نخواهد گردید. ایشان شخصاً غذا پختند زیرا همسر عزیزشان مریض بستری و قادر به حرکت نبود. از ایران به انگلیس پرواز کردم و به زیارت مقام مطهر یگانه مولای اهل بهاء مشرف گشتم. در حین دعا و ثنا آرزو کردم بار دیگر سعادت زیارت مقام مبارک باتفاق افراد فامیل نصیبم گردد. هفت سال گذشت. آری هفت سال انتظار. مجدداً در سال ۱۹۸۴ به زیارت مقام مبارک مفتخر و متباهی گشتم.

در حین دعا و هنگام مناجات به آستان مبارک چشمم را باز کردم مشاهده نمودم بیست نفر افراد فامیل در عتبه سامیه مولای عزیز به تلاوت مناجات مشغولند. خیلی مسرور و مشعوف گشتم زیرا سرانجام پس از هفت سال گذشت زمان رجای این حقیر به ساحت اقدسش اجابت گردید.

آقای گانسامورتی به نگارنده گفت: ای کاش ما احباء قادر بودیم مقام عظیم و بزرگ مولای عزیز اهل بهاء را به خوبی درک نمائیم. چقدر مسرور و مشعوفم که هر چه در دل آرزو کردم بشرف قبول هیکل مبارک مزین گردید.

آقای گانسامورتی در پایان گفت من برای آقای (Yenkee Leong) ینکی لیونگ اول مؤمن کشور مالزی دعا کردم. ایشان اهل چین بود و مدت زمانی در سمت مشاور قاره‌ای آسیا به خدمت آستان حضرت بهاء الله مشغول و مفتخر بود. چهار سال قبل مرغ روحش به عالم ملکوت پرواز کرد و در ملکوت اعلی آشیانه گرفت. ما مؤمنین فعلی مالزی همه فرزندان آن نفس نفیس هستیم. علیه غفران الله علیه رحمة الله. روح پر فتوحش غریق بحر رحمت الهی باد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

## کدام را انتخاب کنم

امروز ۱۹۹۶/۱۱/۲۶ این جریان برای نگارنده اتفاق افتاد که چون به نظرم خیلی مهم آمد، یادداشت کردم. حدود ۶ ماه قبل بنده را به عضویت افتخاری هیئت سرپرستی یک مؤسسه‌ای که وظیفه‌اش نگهداری مریض‌های لاعلاج بود، انتخاب کردند. در این مؤسسه ۲۰ نفر مرد و زن پیروان ادیان مختلف بستری بودند که تحت نظارت دو گروه افتخاری، یک گروه کارکنان متخصص تمام وقت هستند که بیماران را معالجه و نگهداری می‌کنند و گروه افتخاری دیگر را نمایندگان ادیان مختلف مسیحی، مسلمان، کلیمی، بودائی، هندی و بهائی تشکیل می‌دهد.

قرار بود اعضاء این گروه روز ۲۶ نوامبر ساعت یک بعدازظهر گردهم آمده و درباره مسائل مربوطه مؤسسه مذکور مشاوره و تبادل نظر نمایند. من مطمئن نبودم که بهتر است در مقام مبارک از زائرین بهائی پذیرائی کنم و یا در جلسه مذکور شرکت نمایم و از فرصت‌های تبلیغی و ابلاغ کلمه الهیه استفاده نمایم. گاهی فکر اول تقویت میگردید و زمانی فکر دوم می‌چربید. سرانجام فکر دوم غالب آمد و تصمیم گرفتم در جلسه مذکور شرکت نمایم. لذا درب دفتر زائرین مقام مبارک را بستم و به منزل رفتم تا با وسیله اتومبیل شخصی به محل تشکیل جلسه حرکت نمایم. داخل اتومبیل شدم، کلید ماشین را چرخاندم، ماشین روشن نشد. به نظرم آمد که بر اثر بنزین زیادی که در کاربراتور ماشین جمع شده روشن نمی‌شود. لذا مدت ۳۰ دقیقه صبر کردم تا بنزین‌های اضافی احتمالاً تبخیر شود. در طول این مدت افکار مختلفی از مغزم گذشت. از جمله فکر کردم شاید تصمیم من غلط است. پاسبانی مقام حضرت ولی‌امرالله ارجح است و بهتر است که از شرکت در جلسه مذکور صرف نظر کنم.

بعد با خود گفتم امروز تبلیغ مهمترین وظیفه اهل بهاء است. اگر در جلسه مذکور شرکت نمایم فرصتی خواهم یافت که به یک یا چند نفر امر مبارک را معرفی کنم. سرانجام تصمیم گرفتم انتخاب یکی از این دو برنامه را بر عهده مولای عزیزم حضرت ولی‌امرالله واگذار نمایم. بنابر این یک بار دیگر سعی میکنم ماشین را روشن کنم. اگر روشن شد اراده مولایم بر این تعلق گرفته که در جلسه مذکور شرکت نمایم و چنانچه روشن نشد مشیت الهی

چنین است که در خدمت حضرت ولی امرالله به پاسبانی مقام مبارک مشغول باشم لذا بار دوم سعی کردم اما کوشش من بی‌فایده بود ماشین روشن نشد بنابراین دریافتم که حضرت ولی امرالله میفرمایند: شما در مقام مبارک خدمت کنید. خندان ولی فکرکنان به مقام مبارک برگشتم و روبروی عقاب زرین ایستادم و عرض کردم یا مولا قربانت گردم از این بهتر ممکن نبود تصمیم غلط مرا تصحیح فرمائید. اراده فرموده‌اید که در مقام مقدست مشغول باشم، اطاعت میکنم و بدیده منت دارم. هرگز تصور نمی‌کردم که قادرم با مولای عزیزم این چنین صریح و سریع مشورت بنمایم و راهنمایی بخواهم و به این اندازه واضح و روشن مرا هدایت فرمایند. در همین افکار و خیالات بودم که دو نفر زائر از کشورهای خلیج فارس آمدند. هوا آن چنان سرد بود که گویی زمین‌ها زیر پوشش یخ قرار گرفته است. گونه‌ها و گوش‌های زائرین از شدت سرما قرمز شده بود. قدری در دفتر زائرین مقام استراحت کردند. کمی گرم شدند. یک فنجان چای صرف نمودند و به مقام مبارک مشرف شدند. دانستم که حکمت این واقعه چه بود و چرا میسر نشد که در جلسه مذکور شرکت نمایم.

بعد از ظهر مکانیک ماشین خبر کردم، آمد و با اولین چرخش کلید ماشین روشن شد. باوز کن ای تجلی اولی که بهر ما خدمتگزار کوی تو بودن قیادت است

## چه شیرین است درس ایثار

امروز ۱۹۹۶/۱۱/۲۳ هوا بسیار سرد و باد شدیدی میوزد و راه رفتن در هوای آزاد به سختی انجام پذیر است. در چنین شرائط جوی نامساعدی آقای نصرالله میرزائی مهاجر ایرلند شمالی به اتفاق همسر و دو فرزندش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند. هوا بقدری سرد بود که ناچار شدند قبل از تقبیل آستان مبارک در دفترزائرین حضور یابند تا قدری گرم شوند و قادر باشند که در هوای آزاد جبین مبین بر آستان مبارک بسایند و بزبان دل با محبوب عزیز خود راز و نیاز کنند. آقای نصرالله میرزائی پس از صرف یک فنجان چای و کمی استراحت آهی کشید و گفت میخواهم یک داستان بسیار مهیج برای شما تعریف کنم:

در سال ۱۹۵۳ که هیکل اطهر حضرت ولی عزیز امرالله نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی را به جهان بهائی ابلاغ فرمودند و عده‌ای از دلدادگان و شیدائیان جمال اقدس ابهی را برای فتح نقاط غیر مفتوحه دعوت نمودند. میرزا آقاخان کمالی سروسنانی مهاجر فداکار و پرتوان شیخ نشین دویی برای فتح جزیره سوقطرا واقع در اوقیانوس هند از توابع کشور یمن جنوبی قیام کرد و پس از سه ماه سفر دریائی با استفاده از قایق‌های بادی به آن جزیره دور افتاده کوهستانی وارد شد و نام جاودانش را بعنوان فاتح جزیره مذکور در لیست اسامی فاتحین نقشه دهساله در لوحه ذهبی حضرت ولی امرالله ثبت کرد. زندگانی در آن جزیره بسیار سخت و طاقت فرسا بود و بادهای شدید آن جزیره مانع از آن بود که مردم چند ماه سال را از منزل خارج شوند. این دلداده جمال جانان هنوز ازدواج نکرده بود که به افتخار فتح جزیره مذکور نائل آمد ولی پس از چندی تصمیم گرفت با دختر خانمی که حاضر باشد در آن شرائط سخت زندگی نماید، ازدواج کند لذا تصمیم خود را در نقاط مختلف شیخ نشین‌های خلیج فارس اعلان کرد. در نتیجه خانم رضوانیه ذوالجلالی فرزند نصرالله ذوالجلالی از خانواده‌های بسیار مؤمن شهر کاشان و مهاجر دویی داوطلب این خدمت شد و آقای کمالی سروسنانی با ایشان ازدواج کرد و هر دو نفر دوشادوش یکدیگر پرچم امرالله را در آن جزیره دور افتاده برافراشتند و به تبلیغ امرالله پرداختند. پس از مدتی اقامت در این جزیره خانم کمالی باردار شد. یک روز که همسرش برای انجام خدمتی به خارج رفته بود، همانطور که

حالت طبیعی زنان باردار اقتضاء می‌کند هوس کرد چند عدد میوه ایرانی میل کند. لذا در دل خود گفت: یا جمال مبارک آرزو دارم مقداری میوه‌های ایرانی در دسترسم باشد و از خوردن آنها لذت ببرم زیرا در این جزیره دور افتاده زندگی سخت است و هیچگونه وسائل رفاه و آسایش یافت نمی‌شود. طولی نکشید که یکی از مستخدمین فرماندار جزیره درب منزل را کوفت و یک سبد میوه ایرانی بایشان اهداء کرد. خانم کمالی با مشاهده میوه‌ها و مستخدم فرماندار تصور کرد هر چه می‌بیند مجازی است و حقیقت ندارد. شاید در حال بارداری بعلت علاقه شدید که به میوه‌های ایرانی دارد اشیاء مجازی به نظرش حقیقی می‌آید. لذا با دست خود میوه‌ای را لمس کرد و اطمینان یافت که آنچه مشاهده می‌کند عین حقیقت است.

خانم آقای میرزائی اظهار داشت باید گفته شود که خانم کمالی خیاط خصوصی خانم فرماندار آن جزیره بود و خانم فرماندار خبر داشت که ایشان باردار است لذا میوه‌های ایرانی را توسط مستخدم خود برای خانم کمالی فرستاد و اما این میوه‌ها از کجا آمده بود؟ آقای میرزائی توضیح داد: یک هواپیمای ایرانی در حال پرواز دچار نقص فنی شد و اجباراً در جزیره سوقطرا فرود آمد و برای ایجاد حسن رابطه با مأمورین مربوطه قدری از میوه‌های موجود در هواپیما را به فرماندار جزیره هدیه کرد و خانم ایشان به نوبه خود مقداری از آنها را برای خانم کمالی ارسال داشت. خانم کمالی وقتی اطمینان حاصل کرد که میوه‌ها حقیقی است و عناینی جمال مبارک و حضرت ولی‌امرالله است که فوراً به آرزوی دل ایشان جواب مثبت داده‌اند، خیلی متأثر شد و با کمال تأسف در دل خود گفت یا جمال مبارک مرا به بخشید. خدمت من در این جزیره زمانی ارزش دارد که با سختی و محنت و دشواری همراه باشد نه در رفاه و آسایش کاش این آرزو را تقدیم ساحت اقدس نکرده بودم. لذت خدمت در مشقت و سختی است.

نگارنده وقتی این داستان شیرین ولی عجیب و غریب را شنیدم بخاطر آمد بامداد امروز که به مقام مبارک آدمم از سردی هوا و باد شدید شکایت داشتم و آرزوی هوای تابستان و آسایش و رفاه کردم اما با شنیدن این داستان که معرف نهایت فداکاری و از خودگذشتگی است، در دلم خجل شدم و توبه کردم و هوای تابستان را فراموش نمودم. راستی چه درس جالب و شیرینی است درس ایثار، همه چیز فدای امر حضرت بهاء‌الله، این است لذت بی‌منتها در این زندگانی کوتاه.

خواننده عزیز این داستان شیرین را هم بخوانید:

پدر خانم کمالی آقای نصراله ذوالجلالی مقیم شهر کاشان طبق قرارداد مخصوص با یک کارفرما تعهد کرد یک جفت قالیچه کرکی بیافد مشروط بر اینکه کارفرما تمام مواد لازم را در اختیار ایشان قرار دهد و در عوض بجای دستمزد بافت، یک لنگه قالیچه‌ها متعلق به آقای ذوالجلالی باشد.

وقتی مقداری قالیچه‌ها بافته شد، زیبایی و لطافت آنها آن چنان بود که کارفرما به آقای ذوالجلالی پیشنهاد کرد حاضر است مبلغ قابل ملاحظه‌ای دستمزد به آقای ذوالجلالی بدهد و هر دو لنگه قالیچه‌ها را دریافت کند زیرا دو قالیچه با هم بصورت یک جفت در بازار گرانتر بفروش میرسد. اما آقای ذوالجلالی این پیشنهاد را نپذیرفت و پس از اتمام کار بافت، یک لنگه قالیچه سهم خود را به حضور حضرت ولی‌عزیز امرالله تقدیم کرد. گذشت از آن مبلغ پیشنهادی ارزشمند، سبب شد که امروز زائرین ۹ روزه ارض اقدس وقتی به دارالآثار بین‌المللی مشرف می‌شوند، اولین شیئی که ملاحظه میکنند یک لنگه قالیچه زیبای خوش رنگ که روی آن بافته شده است. (تقدیمی نصرالله ذوالجلالی)

این هم یک نمونه دیگر ایثار که نام ایثار کننده را جاودان ساخته است.

یک ماه بعد آقای حامد کمالی سروسنانی فرزند آقای میرزا آقاخان و رضوانیه خانم کمالی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و اظهار داشت من در جزیره سوقطرا متولد شدم و هم اکنون مهاجر کشور یمن هستم. جزیره سوقطرا که از مستملکات کشور یمن جنوبی است دارای ۴۰ هزار نفر جمعیت و ۶ نفر بهائی میباشد. اهالی جزیره به زبان عربی تکلم می‌کنند و مسلمان هستند. قرار است امسال محفل روحانی آن جزیره تشکیل گردد. از نکات جالب جزیره این که انواع و اقسام درختهای گرمسیری در آن جزیره وجود دارد. از جمله یک نوع درختی است که میوه آن خیار میباشد و جالب است که در همه کشورها خیار از بوته تولید میشود ولی در سوقطرا بجای بوته خیار درخت خیار وجود دارد.



## خیلی زود سلامتی حاصل شد

امروز ۱۹۹۷/۲/۹ خانمی که متأسفانه فراموش کردم نامش را سؤال کنم، پس از زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. چون هوا خیلی خوب و آفتاب جهانتاب گرمی لذت‌بخشی به رایگان ارائه میداد، در زیر سایه درختی که نسیسال نشستیم و به سخنان دلپذیر آن خانمی که چشمانش به سیمای ملکوتی حضرت شوقی افندی متبرک شده بود، گوش دادم.

چشمهای آن خانم مروارید غلطان میریخت و هر دانه آن یک خاطره‌ای از خاطرات تشریف او را بیان میکرد. باو گفتم چشمان اشک آلود و گونه‌های مرطوب شما نشانه آنست که خاطراتی شیرین از دوران حیات عنصری مولای عزیز ما را تداعی کرده آیا میتوانید ما را با خود به آن ایام ببرید؟ از این پیشنهاد من خیلی خوشحال شد. اشک‌های چشم خود را با سرانگشت کوچکش پاک کرد و گفت آری و سپس آهی جان سوز از دل برکشید و این داستان شیرین و شنیدنی را بیان داشت. در حالیکه هنوز قطرات اشک چشم او را پر کرده بود چنین گفت:

من سه مرتبه در ارض اقدس به حضور مولای عزیزم مشرف شده‌ام. در سال ۱۹۵۴ که باردار بودم اجازه تشریف دریافت کردم. در موقع وضع حمل در طهران بمن گفتند باید زایمان شما با عمل جراحی انجام گیرد و این عمل که در آن زمان تازه و جراحان طهران تجربه کافی نداشتند، بسیار خطرناک بود. اطباء نگران نتیجه عمل جراحی من بودند. به آنها گفتم: نگران نباشید من از طرف مولای عزیزم بیمه هستم زیرا اجازه تشریف دارم. ده روز پس از عمل جراحی در حالی که مریض بودم و قدرت کافی برای حرکت نداشتم احرام حریم کعبه مقصود بر بستم و به ارض مقصود پرواز کردم. در خانه خدا مقام اعلی، آقای دکتر لطف‌الله حکیم خادم حضرت ولی‌ام‌الله اعلی‌الله مقامه را از حال مزاجی خود مطلع ساختم و توضیح دادم که هنوز جای بخیه‌های زایمان من ترمیم نیافته به زیارت آمده‌ام. فرمودند: اگر شانس داشته باشید موقع شرفیابی امروز هیکل مبارک امر به آوردن چای میفرمایند، آن چای را میل کنید کسالت شما بکلی برطرف خواهد شد. البته بیان این مطلب آنهم از زبان یک طبیب الهی برای من حکم شفای روحانی داشت.

بعد از ظهر آن روز ناگهان اطلاع حاصل شد که هیکل اطهر انور صرف فضل و عنایت اراده فرموده‌اند که به مسافرخانه شرقی‌ها تشریف آورده با جمع زائران ملاقات فرمایند. وقتی این مژده جان بخش به زائرین خوش بخت رسید مسرور و مشعوف شدند که شب فراق به صبح وصال تبدیل شد و نسوان که معمولاً در بیت حضرت عبدالبهاء به حضور مبارک مشرف میشوند، امروز سلطان سلاطین عشق اراده فرموده به مسافرخانه زائرین تشریف فرما شده در این مکان موران ضعیف را حشمت سلیمانی عطا فرماید و رجال و نساء با هم مشرف شوند. لذا فوراً خود را آماده زیارت روی دلجوی حضرت غصن ممتاز بها، و دیعه ثمینه حضرت مولی الوری ساختیم، کمی بعد هیکل مبارک تشریف فرما شدند. ابتدا نفوسی که قصد پای بوسی مبارک را داشتند منع فرمودند و بعد امر به جلوس دادند و فرمودند: «لطفاله چای بیاور». ایشان برای زائرین چای آوردند و من یک استکان چای به نیت شفای عاجل و بهبودی سریع آشامیدم و خوشبختانه خیلی زود سلامتی حاصل شد و تا امروز که ۳۷ سال از آن واقعه فراموش نشدنی میگذرد کوچکترین ناخوشی حتی سرماخوردگی ساده سراغم نیامده است. شکر جمال مبارک را که همواره حافظ و حامی بندگان بی‌نوای خود میباشند.

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار شادی و سرور آن ایام فراموش ناشدنی است. افسوس که غم هجران هیکل مبارک در این برهه از زمان هم تحمل‌ناپذیر است. ضبط این داستان آنقدر جانسوز و شیرین بود که نگارنده فراموش کرد نام آن خانم و جنس نوزاد را سؤال کنم پسر بود یا دختر؟  
از وصالش جان عشاقان بسوخت و ز فراغش نار دلها بر فروخت

## تلفن مقام مبارک

امروز ۱۸/۲/۱۹۹۶ ساعت ۳ بعد از ظهر یک خانم سیاه پوست جوان به دفتر زائرین مقام مبارک مراجعه و خود را نماینده شرکت تلفن معرفی کرد و اظهار داشت: چون تلفن شما بعنوان تلفن بازرگانی ثبت شده است، آمده‌ام تا درباره برنامه جدید صرفه‌جویی در هزینه تلفن‌های بازرگانی با شما صحبت کنم. بایشان خوش آمد گفتم و توضیح دادم تلفن مقام مبارک بنام تلفن مرکز اطلاعات بهائی ثبت شده این محل یک مؤسسه بازرگانی یا اقتصادی نیست. بطوریکه از نام آن مستفاد میشود، یک مرکز مذهبی بنام دیانت بهائی است. این مرکز برای بهائیان عالم بعد از اسرائیل یکی از مقدس‌ترین نقطه تراب در جهان می‌باشد و سپس قدری درباره دیانت بهائی و مقام حضرت ولی‌امرالله در این دیانت مقدس برای نماینده شرکت تلفن توضیحاتی دادم. ایشان پس از اینکه با نهایت دقت به حرف‌هایم گوش داد اظهار داشت: ببخشید این طرح جدید شامل تلفن شما نمیشود. طرح مذکور شامل تلفن‌هایی است که مبلغ کارکرد صورت حساب آن در سه ماه از مبلغ ۳۵ پوند کمتر نباشد در حالی که صورت حساب تلفن شما در سه ماه گذشته مبلغ ۱۱ پوند نشان می‌دهد. معلوم میشود مکالمات تلفنی مرکز اطلاعات بهائی چندان زیاد نیست. گفتم: منظور شما این است که اگر ۲۴ پوند تلفن اضافه داشتم می‌توانستم ۵ درصد تخفیف بگیرم؟ خانم نماینده شرکت تلفن از این سؤال به خنده افتاد و خداحافظی کرد و رفت.

وقتی دفتر مقام مبارک را ترک میکرد با خود گفتم آیا این نقشه حضرت ولی‌امرالله نیست که او را فرستاد تا قدری با تعالیم دیانت بهائی آشنا شود. والا او که یک متخصص طرح صرفه‌جویی است چرا صورت کارکرد تلفن مقام مبارک را قبل از مراجعه به دفتر مطالعه و یا بررسی نکرد و متوجه نشد که این تلفن مشمول طرح صرفه‌جویی نیست؟

وقوع وقایع متعدد مختلف که در این مکان مقدس روی میدهد گاهی مرا بر این عقیده متقاعد میسازد که آن وقایع اتفاقی نیست بلکه طبق یک برنامه منظم و بوسیله یک نیروی کاملاً آگاه انجام میشود. مثلاً وقتی عابرین عادی از خیابان جلوی مقام مبارک میگذرند و مجسمه عقاب طلایی مقام مبارک را نظاره مینمایند بفکرشان خطور میکند که این مجسمه عقاب سمبل چیست؟ آیا خدای یک گروهی از مردمان است و یا عبارت دیگر آیا جمعی از انسان‌ها عقاب پرستند؟ در نتیجه این قبیل افکار به دفتر مقام مبارک مراجعه می‌کنند و تقاضای اطلاعات بیشتر مینمایند. خلاصه هر چیز مقام مبارک به نحوی از انحاء مبلغ صامت میباشد و عابرین یا نظاره‌کنندگان و بطور کلی مراجعین را با شریعه الهیه آشنا میسازد.

## زندگی پرندگان معصوم و یاران مظلوم

امروز ۱۹/۲/۱۹۹۷ ساعت ۳ بعد از ظهر در دفتر زائرین مقام مبارک حضرت ولی امرالله تنها نشسته‌ام. هوا ابری و تاریک است و هیچ فردی در محوطه مقام مبارک وجود ندارد. تنها انیس و مونس صدای غرش وحشتناک طوفان است که شاخه‌های عریان درختان را به حرکت می‌آورد. از پنجره اطاق دفتر مقام مبارک با دقت به جهت وزش باد توجه کردم، دریافتیم که جهت وزش طوفان به نحوی است که شاخه‌های درختان بسوی مقام مبارک متمایل میشوند و سپس به جای خود برمیگردند. گوئی درختان قبرستان به مقام مبارک تعظیم و ادای احترام می‌کنند، ولی نه تنها درختان بی‌برگ در حال سجود و قیامند بلکه بعلت شدت طوفان و لرزش شاخه‌های درختان پرندگان معصوم اجباراً بطور جمعی از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر بامید محل امنی جابجا میشوند، ولی افسوس که در این شرایط سخت مکان آرامی برای آنان یافت نمی‌شود به عبارت دیگر شدت طوفان قوی‌تر از آنست که اجازه دهد پرندگان بی‌پناه در محل امنی فرود آیند و استراحت کنند. همه سرگردان و بی‌سر و سامان از این سو به آن سو پرواز می‌کنند. با مشاهده این منظره دلخراش بیاد اظهارات یکی از احبای عزیز افتادم که بامداد امروز به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و داستان‌هایی حزن‌انگیز از زمان انقلاب در ارتباط با خانواده‌اش و احبای عزیز ایران تعریف کرد و از جمله چنین گفت:

ایتجان مدت ۱۸۰ روز و همسرم مدت ۴۵ روز در زندان کرمانشاه اسیر دست‌عوانان سیاه دل بودیم. هر روز جریان بازپرسی و برنامه توهین نقل مجلس ما بود. یک روز جمعی از اهالی مسلمان که مرا می‌شناختند به دادستان انقلاب مراجعه و اظهار داشتند: این طیب بھائی که در زندان بسر می‌برد وجودش برای درمان دردمندان مسلمان بسیار لازم و مفید می‌باشد، ایشان را آزاد کنید. دادستان انقلاب جواب داد: این مرد علف هرزه‌ای بیش نیست، حکم اعدام او صادر شده تا چند روز دیگر به مرحله اجرا گذارده میشود. ولی طولی نکشید که خود دادستان انقلاب بوسیله یکی از افراد انتحاری مخالف دولت با بمب منفجر و جسم او به قطعات بسیار کوچک تبدیل و در هوا پراکنده گشت. هر چند من به این امر ارضی نبودم ولی تقدیر چنین خواسته بود که او به سزای اعمال خود برسد چون نسبت به احبای مظلوم و بی‌گناه نهایت شقاوت و بی‌رحمی را میداشت.

ایشان سپس افزود: وقتی باتفاق چند نفر از احبای مظلوم در زندان اسیر دست‌عوانان بودم، غذای ما مقدار کمی پنیر بد بو و چند عدد خرما کهنه بود که از لابلائی آنها گرم‌های فراوان

آزادانه در جولان بودند. ایشان سپس افزود: روش ما زندانیان بی‌پناه بهائی بر این بود که قبل از صرف غذا چشم بر کرم‌ها زبان بر ثنا بگشائیم و این مناجات را تلاوت کنیم:

«هو الله خداوند! چگونه ترا شکر نمائیم نعمای تو نامتناهی است و شکرانه ما محدود، چگونه محدود شکر غیر محدود نماید؟ الی آخر...»

پس از آن واقعه من از زندان آزاد گشتم. یک روز در مطب خود مشغول طبابت بودم. چشم به شخصی افتاد که زندانبان ما بود و بی‌نهایت به زندانیان معصوم اذیت و آزار روا میداشت. این شخص مقداری مغز گردو برای من هدیه آورده بود و از من خواست که او را ببخشم. من باو گفتم ترا بخشیدم. مغز گردوها را هم با خودت به منزل برده به عائله خودت بده زیرا آنها بیشتر احتیاج دارند. زندانبان قبلی و مریض فعلی من گفت: آقای دکتر این گردوها را با دست خودم چیدم. به او گفتم: ممنون هستم ببرید و برای فامیل خود استفاده کنید. آن شخص پاسدار احتیاج به معالجه داشت. او را مداوا کردم و با مصرف داروی یک نسخه صحت کامل یافت و برای بار دوم به مطب من آمد و از من تشکر کرد.

و اما وضع احبای ایران در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی تا چندین سال سخت و ناگوار بود. احبای عزیز و باوفای امر الهی هر روز و هر شب سرگردان و از خانه‌ای به خانه‌ای متواری بودند. هیچ شب خواب آرام نداشتند و هیچ روز فراغت بال نیافتند. همواره خانه به دوش و ترسناک و هر لحظه مترصد سرنوشتی خطرناک بودند. هر شام در مکانی آرمیدند و هر روز در خانه‌ای بسر بردند. هیچ یک از احبای مظلوم امنیت و آسایش نداشتند و هیچ شب سر بر بالین راحت نگذاشتند.

در لحظه‌ای که به وضع اسف‌انگیز پرنندگان نظاره میکردم، بیاد این سخنان غم‌انگیز زائر عزیز افتادم، دلم سوخت بی‌اختیار اشکم سرازیر شد و با خود گفتم: راستی سرگذشت احبای ستمدیده امرالله با جریان زندگی امروز پرنندگان معصوم از لحاظ سرگردانی چقدر مشابهت دارد. برای تسکین آلام درونی خود یک مناجات در مقام مظهر مولای عزیز و مهربانم تلاوت نمودم و در اوقیانوس افکار غرق شدم. ناگهان چنین به نظر آمد که هر چند این دو جریان از جهتی با هم مشابهت دارند ولی از لحاظی نیز متفاوت هستند. ظلم ظالمین ایران علیه مظلومان مهد امرالله، بعلت ابراز دشمنی آشکار و با تصمیم و اراده انجام گرفته است، در حالی که سرگردانی و بی‌سر و سامانی پرنندگان یک واقعه طبیعی است و تحت تأثیر عوامل غیر ارادی صورت گرفته است.

## نیت خالص

امروز شنبه ۱۹۹۷/۴/۱ سرکار خانم دبستانی ساکن امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد و پس از تلاوت مناجات و دعا در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و ضمن بیان داستان‌های جالب پیرامون نحوه جمع‌آوری وجوه تبرعات در ایالات متحده امریکا این حکایت عبرت‌انگیز را تعریف کرد:

از آقای رحیمی که در حال حاضر در کشور امریکا سکونت دارد شنیدم که گفت: وقتی در طهران زندگی میکردم وضع مالی چندان خوبی نداشتم. یک شب به جلسه‌ای رفتم که ایادی عزیز امرالله آقای فروتن برای مخارج ساختمان‌های مقام اعلی سخنرانی و مردم را تشویق به تقدیم تبرعات میکردند. احبای حاضر در جلسه هر کدام ۲۰ هزار و یا ۵۰ هزار و یا ۱۰۰ هزار تومان تعهد میکردند. من هم بدون توجه به وضع مالی خود، دوهزار تومان تقبل کردم. آن شب موقعی که با دوچرخه به منزل میرفتم، در طول راه فکر میکردم چطور شد که من با بضاعتی مضجعات و ناتوانی مالی، دوهزار تومان تعهد نمودم. من که فقط سیصد تومان سرمایه مغازه‌ام بیشتر نیست این مبلغ را از کجا تأمین نمایم و پرداخت کنم؟ در این افکار غوطه‌ور بودم که به منزل رسیدم. همسر من نگاه کرد و گفت چرا آثار نگرانی در ناصیه‌ات هویداست؟ علت آن چیست؟ چه شده که تو امشب اینقدر نگران هستی؟ گفتم هیچ اتفاق ناراحت‌کننده‌ای رخ نداده است. جرأت نمیکردم حتی به همسر من بگویم که من امشب ۲ هزار تومان برای ساختمان مقام اعلی تقبل نمودم. از او اصرار و از من ابرام سرانجام جریان را برایش تعریف کردم. همسر من گفت: تو با این سرمایه ناچیز و مغازه کوچک و درآمد کم چطور جرأت کردی چنین تعهدی به خدا بکنی؟ آیا عقل نداشتی؟ فکر نکردی از کجا باید تأمین نمائی؟ جواب دادم: اگر نفهمیده و سننجیده این تعهد از زبانم خارج شد، اللهم الهی است و حضرت بهاء‌الله ضامن آن مبلغ میباشند. غصه نخور یک جوری تأمین خواهد شد. هر روز به دکان کوچک خواربار فروشی که در خیابان ناصر خسرو طهران داشتم، میرفتم و با امید حضرت بهاء‌الله کار را شروع میکردم. یک روز در حالی که فکر تأمین و پرداخت تعهد خود بودم، مأمور خرید لوازم خوراکی ارتش به دکانم مراجعه کرد و گفت آیا لپه خوب داری جواب دادم: بله، و نمونه آن را به او نشان دادم. مشاهده کرد و پسندید. قیمت را سؤال کرد. مبلغی

را به او پیشنهاد کردم. ایشان با مبلغ پیشنهادی موافقت کرد و گفت من ده تن لپه از این نمونه میخواهم. گفتیم: باید ۳۰ تومان بیعانه به پردازی. فوراً قبول کرد و وجه درخواستی را پرداخت نمود و گفت: دو روز دیگر برای تحویل آن مراجعه خواهم کرد. من به بازار رفتم و از عمده فروش مواد خواربار تقاضای ۱۰ تن لپه کردم. ایشان در روز مقرر لپه‌ها را فرستاد و من به نماینده ارتش تحویل دادم و از این معامله دو هزار تومان یعنی همان مبلغی که به حضرت بهاءالله بدهکار بودم سود بردم و بدین طریق دین خود را پرداخت کردم. از آن پس مرتباً خواربار مورد نیاز ارتش را تأمین و با سود عادلانه فروختم و از این طریق ثروت قابل ملاحظه‌ای اندوختم. سپس به کار خرید و فروش لوازم یدکی ماشین‌آلات پرداختم و از آن راه نیز درآمد سرشاری بدست آوردم. از این پیش‌آمد عجیب و غریب یک درس مفید آموختم و آن این بود که جمال مبارک هر تعهد غیر عملی را امکان‌پذیر میسازد. انسان نباید به امکانات مالی خود توجه کند بلکه باید به فضل و عنایت جمال مبارک امیدوار باشد. جمال قدم در یکی از الواح میفرماید:

«افرادی که باین مظلوم منسوبند باید در مواقع بخشش و عطا ابر بارنده باشند.»

## اگر ممکن باشد همه مائوری باشند

امروز ۱۹۹۷/۴/۳ آقای کراما کرلی باتفاق دوشیزه فریبا آگاهی از کشور نیوزیلند به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند.

آقای کرلی در آغاز ورود به معوطه مقام مبارک در دفتر زائرین حضور یافت و پس از انجام مراسم معارفه و آشنائی اظهار داشت:

من اولین فرد قبیله راتان هستم که روز اول آپریل ۱۹۹۵ یعنی ۲ سال و ۳ روز قبل به امر مبارک ایمان آوردم و امروز اولین فرد بهائی از آن قبیله هستم که به زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله نائل میشوم. دو روز دیگر سعادت آن را خواهم داشت که به زیارت اماکن مقدسه حیفا و عگا مشرف گردم.

من به ایشان خوش آمد گفتم و درخواست کردم قدری استراحت کند و سپس به زیارت مقام مولای محبوب مشرف شود و از او تقاضا کردم شرح تصدیق خود را بیان کند و آقای کرلی چنین گفت: من وقتی برای اولین بار نام دیانت بهائی را در نیوزیلند از آقای هدی معانی شنیدم بعنوان کشیش کلیسای راتان انجام وظیفه میکردم و مدت ۱۸ سال به این سمت روحانی مشغول و مأنوف بودم. اهل قبیله ما طبق وعود الهیة خود منتظر ظهوری هستیم که از مشرق زمین طلوع کند و قبائل متعدد و مختلف مائوری را بهم متحد و متفق سازد. به مجرد اینکه شنیدم نور امر حضرت بهاءالله از شرق ظاهر شده و محور اصلی تعالیم حضرت ایشان وحدت و یگانگی اهل عالم است، فوراً به امر جدید اقبال کردم و هم اکنون به خدمت امر مبارکش مفتخرم. من دارای ۸ برادر هستم که عموماً در ظل امرالله وارد گشته و به خدمت و بندگی آستانش مشغول میباشند. مژده مهمی که دارم اینکه امسال برای اولین بار محفل روحانی مائوریها با شرکت ۹ نفر افراد قبیله مائوری تشکیل گردیده است.

در آن لحظه که شنیدم اعضاء محفل را ۹ نفر مائوری تشکیل داده‌اند، بیاد این قسمت از کتاب گوهر یکتا افتادم که می‌نویسد: «هیکل مبارک مایلند که بالاخص درباره تبلیغ مائوری‌ها متوجه باشید. این ساکنین اصلی نیوزیلند فی الواقع نژادی طیّب و طاهرند و قرن‌ها مورد مصائب بوده و تحمل نموده‌اند، لذا بایستی فعالیت خاصی ابراز دارید که نه فقط آنها را در شهرها ملاقات کنید و یک یک را به امر مبارک دعوت نمائید بلکه به مراکز ایشان شتافته



در بین آنان زیست نمائید تا محافل تشکیل دهید، محافلی که اکثر اعضاء از مائوریها باشد و اگر ممکن شود همه مائوری باشند البته احسن و اولی است و این یکی از موفقیت‌های برجسته آن نفوس خواهد شد.» «مرقومه حضرت ولی امرالله خطاب به محفل ملی نیوزیلند.» سبحان‌الله پس از چهل سال آروزی حضرت ولی امرالله جامه عمل پوشید و اولین محفل روحانی مائوری با حضور ۹ نفر تشکیل شد. به نظر نگارنده این هم یکی از عجائبی است که هر چه هیکل اطهر آرزو فرمودند دیر یا زود تحقق یافت.

آقای کرلی یک دست لباس قبیله‌ای و یک چوب قهوه‌ای رنگ به شکل سر نیزه به طول یک متر و نیم که نوک آن تیز و دو چشم در آن تعبیه شده بود همراه داشت. آنها را به من نشان داد و گفت: میخواهم با لباس آباء و اجدادی خود و این نیزه که نام آن توماناکویه یعنی امید میباشد و علامت نهایت درجه احترام به حضرت ولی عزیز و محبوب امرالله است به زیارت مقام مبارکش مشرف گردم.

سپس آقای کرلی برای زیارت به مقام مبارک رهسپار شد و ساعتها در آن خانقاه عشق و ولا به تلاوت دعا و مناجات پرداخت و دقایقی خوش و روحانی را گذراند. پس از آنکه جبین بندگی بر آستان سروری مولای عزیز سائید و راز نهان با مولای محبوبش در میان نهاد مجدداً در دفتر زائرین حضور یافت در این موقع آقای کرلی گفت:

در مقام مبارک همه چیز زیباست و غیرعادی حتی سنگ ریزه‌های روی زمین برای انسان معنی و مفهوم خاصی دارد و وقتی مناجات تلاوت می‌کردم و بستان فواد خود را با قطرات آب حیات بخش کلمات الهی آبیاری مینمودم، قصر مقدس بهجی در نظرم پدیدار شد. در آن لحظه غرق سرور و شادی گشتم. من در تمام طول عمرم از کشورم خارج نشده بودم و اکنون چون شاهباز بلند پرواز قصد آشیان جمال جانان نموده در نیمه راه مقصود بر تربت مقدس مولای عزیزم حضرت شوقی افندی فرود آمده‌ام. این سفر صرفاً برای آستان بوسی اعتاب مقدسه ارض اقدس تنظیم گشته و چون هیچگونه آگاهی به راه و چاه سفر نداشتم، از فرصت استفاده نمودم و با خانم آگاهی که احرام حریم کعبه مقصود بسته است همراه شدم و هرگز در طول عمرم تا این حد خوشحال و مسرور نبوده‌ام.

کلمات حیات‌بخش آقای کرلی در قلب نگارنده نفوذ عجیبی کرد و با خود گفتم: یا بهاء‌الابهی این مؤمن مخلص دو ساله چون عاشقی صد ساله با چشم دل عظمت حضرت ولی امرالله را در هر چیز مشاهده میکند و با بزرگی یاد. مینماید. برای گلهای مقام مبارک

اهمیت مخصوص قائل است. درختان را پرستش میکند ممتاز میداند. آنقدر عشق و علاقه به این مقام مقدس عرضه میدارد که انسان را مات و مبهوت میسازد. بارالها پروردگارا چگونه این انسان خاکی در مدت کوتاهی فرشته ملکوتی گشته و از ثری تا به ثریا اوج گرفته است. از هر کلمه بیانش عرف قمیص عشق و محبت استشمام میگردد.

باری آفای کرلی از هنر سخنوری دوران کشیشی خود استفاده میکرد و مانند ابر بهاران عشق و محبت ارائه میداد. ایشان در ادامه سخنان خود اظهار داشت:

اجداد و نیاکان ما در زمانهای خیلی دور از اراضی مقدّسه به نیوزیلند کوچ کرده اند. من از نسل آخرین گروه راتان هستم که بوسیله ۷ کشتی به نیوزیلند وارد شده و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده اند و حالا هم ۷ عدد از پله های قسمت پائین مقام اعلی ساخته شده است، چه تقارن زیبایی بوجود آمده است.

ایشان پس از اندکی استراحت مجدداً به مقام مبارک مشرف شد و برای دومین بار سر عبودیت و بندگی بر آستان سروری مولای عزیز و مهربان گذاشت و جهت اقبال افراد قبیله اش به امر مبارک دست دعا بسوی آسمان مولای عزیز بلند کرد و به راز و نیاز پرداخت و بعد برای سومین بار در دفتر زائرین مقام مبارک حاضر شد و گفت:

از خط سیر ایستگاه قطار زیرزمینی نزدیک مقام مبارک تا این محل مقدس فیلمبرداری کرده ام و اکنون نوبت فیلمبرداری از محوطه زیبایی است که افتخاراً عرش مولای محبوب ما را در آغوش گرفته است. آیا در این مقام آرامگاه فاتحین امر حضرت بهاء الله وجود دارد؟ اگر یافت میشود میخواهم از آنها فیلمبرداری کنم و با نمایش آن چشمان افراد قبیله ام را به زیارت مراقد فاتحین نقشه ۱۰ ساله جهاد کبیر اکبر روحانی حضرت ولی امر الله روشن و منیر سازم و به آنها بگویم چگونه این دلدادگان اسم اعظم در سرزمین های مختلف عالم با فداکاری و جانبازی و از خودگذشتگی عاشقانه مدائن قلوب ارواح مستعده را فتح نمودند و پرچم یابهی الاهی را بر فراز قارات خمرسه عالم برافراشتند.

وقتی به سخنان عارفانه او گوش میدادم بیت مناسبی از شاعری معاصر به نظرم آمد که گفته است:

این خط جاده ها که به صحرا نوشته اند یاران رفته با قلم پا نوشته اند

آری این تشکیلات متعدد و عظیم بهائی که امروز سراسر عالم را به نور امرالهی روشن ساخته جای پای همان احباء جان بر کف و فاتحین فداکار ۲ عصر رسولی و تکوین است. به

او گفتم: بلی در این قبرستان مقابر ۲ تن از فاتحین نقشه ۱۰ ساله بنام آقای دکتر عزیزالله نویدی ایرانی و خانم سارا کئی آمریکائی وجود دارد. ایشان از آن مقابر هم فیلمبرداری کرد. آقای کِریلی سپس تابلوی زیبائی که شخصاً تهیه کرده بود به من نشان داد و گفت:

این وسیله تبلیغ من است هر کجا میروم مطالب و عکسهای این تابلو را برای متحریان حقیقت شرح میدهم و آنان را به امر مبارک هدایت میکنم. این تابلو خط سیر افراد مائوری را از ارض اقدس تا تشکیل اولین محفل روحانی محلی مائوریها در کشور نیوزیلند در سال ۱۹۹۵ نشان میداد. با دقت کامل به آن توجه نمودم. عکس سیاه و سفید خانمی را دیدم که زینتبخش آن تابلو بود سؤال کردم: این عکس چه شخصی است؟ جواب داد: فکر میکنید شعله امرالهی در سرزمین نیوزیلند چگونه برای اولین بار برافروخته شد؟ حالا برای شما تعریف میکنم گوش کنید. امر مبارک توسط حضرت عبدالبهاء که هرگز پای مبارکشان به این خطه از دنیا راه نیافته به نیوزیلند وارد شد. داستان شیرین آن چنین است: در سال ۱۹۱۲ کشور انگلستان به قدوم مبارک حضرت مولی الوری مزین گردید. هیکل مبارک در طول اقامت در این سرزمین که امروز بشرافت تربت مبارک حضرت ولی عزیز امرالله، مقدس ترین نقطه تراب در خارج از کشور اسرائیل میباشد، در کندرال وست مینیستر بیاناتی جذاب پیرامون آئین نازنین بهائی ایراد فرمودند. خانم جالی استونسن یکی از اعضاء کلیسا متن بیانات هیکل مبارک را که در مجله آن کلیسا درج شده بود، برای خواهرش مارگرت استونسن که دارای شتم قوی روحانی بود و در نیوزیلند زندگی میکرد ارسال داشت.

شیرینی کلام و جذابیت بیان مبارک و حقانیت امرالهی مارگرت عزیز را آنچنان تحت تأثیر قرار داد که به فکر جستجو و تحقیق افتاد. فوراً از خواهرش تقاضا نمود در صورت امکان اطلاعات بیشتری درباره امر بهائی برایش ارسال دارد. خانم جالی مقداری از آثار مبارکه بهائی تهیه و برای خواهرش به نیوزیلند فرستاد. مارگرت با دریافت اطلاعات جدید و مطالعه آنها در سال ۱۹۱۲ به امر مبارک اقبال کرد و به جمع اهل بهاء پیوست. این عکس مارگرت استونسن اولین نوزاد شریعت مقدس بهائی و آئین سمعائی حضرت بهاء الله است که در سرزمین نیوزیلند متولد شد.

آقای کِریلی که با عشق و انجذاب مخصوص سخن میگفت افزود:

ما باید از حضرات کاتولیک کلیسای وست مینستر که میهماننداری حضرت عبدالبهاء

را در آن مراسم برعهده داشتند ممنون و سپاسگزار باشیم که وسیله حصول چنین افتخاری برای کشور نیوزیلند گردیدند. بنابر این خانم مارگرت استونسن اولین مؤمن کشور نیوزیلند میباشد که پس از تشریف به امر بهائی بساط تبلیغ را در منزل خویش بگسترانید و مادام العمر به این خدمت مقدس مفتخر بود. کمی بعد از این واقعه تاریخی آقای فادر دان فاتح کشور استرالیا بدون اطلاع از ایمان خانم استونسن به نیوزیلند سفر کرد تا امر الهی را در آن خطه تأسیس نماید. اما وقتی وارد آن کشور شد ملاحظه کرد که خانم مارگرت استونسن با ۱۵ نفر بهائی در یک جلسه تبلیغی مشغول هدایت نفوس مستعد میباشند. پس از آن به تدریج مبلغین و مشوقین متعددی به نیوزیلند سفر کردند و امر الهی را در آن دیار گسترش دادند تا امروز که شعله این امر نازنین به سراج مائوریهها رسیده و روشنائی خاصی به قلوب پاک و بی آرایش آنان عنایت فرموده است.

آقای کِری در پایان سخنان خود گفت:

چندی قبل ایادی امرالله حضرت حرم مبارک روحیه خانم به نیوزیلند تشریف فرما شدند و فرمودند: «تا تعداد بهائیها در این جا زیاد نشود من دیگر به این سرزمین سفر نخواهم کرد.» حالا میروم به ایشان عرض کنم تعداد بهائیها خیلی زیاد شده است، سرزمین ما را بقدم مبارکتان متبرک فرمائید.

در این هنگام آقای کِری خداحافظی کرد و رفت ولی من هر وقت خاطره این ملاقات را بخاطر میاورم همان لذت شیرینی روز دیدار را احساس میکنم.

گرود از پی خوبان دل من معذور است      درد دارد چه کند گریی در مان نرود

## حضرت حرم فرمودند

امروز ۱۹۹۷/۴/۴ آقای خسرو آزرندگان مهاجر کشور پهناور استرالیا باتفاق آقای دکتر سیروس علائی برادر همسرش مقیم انگلستان برای زیارت مقام مطهر حضرت ولی عزیز امرالله به دفتر زائرین مقام مبارک آمد. در دفتر زائرین مقام مبارک یک سری کتابهای مناجات به زبان‌های مختلف جمع‌آوری شده که مورد استفاده بعضی از زائرین که کتاب مناجات همراه ندارند قرار میگیرد. ایشان جهت دریافت یک جلد کتاب مناجات به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و نگارنده را مشغول تحریر مشاهده کرد. پرسید: چه مطالبی را می‌نویسید: جواب دادم: خاطرات شیرینی که از زائرین عزیز شنیده‌ام و یادداشت کرده‌ام مشغول پاک نویسی آنها هستم. ایشان گفت: من یک خاطره بسیار شیرین و جالب در ارتباط ملاقات با حضرت حرم مبارک روحیه خانم ایادی امرالله دارم، بعد از تلاوت مناجات در مقام حضرت ولی عزیز امرالله بر میگردم و برایت تعریف میکنم. سپس ایشان به مقام مبارک مشرف شد و پس از آستان بوسی مقام مولای محبوب، مجدداً در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت:

این داستان جالب را تاکنون برای هیچ کس بازگو نکرده‌ام و اولین باری است که به پاس دوستی گذشته برای شما تعریف میکنم. البته شما بارها از برنامه‌های اقبال دسته جمعی مردم هند داستان‌ها شنیده‌اید اما شاید ندانید که این برنامه بسیار موفق روحانی چگونه شروع شد و قهرمان فداکار و موفق این داستان چه شخصی بود. حالا برایتان شرح میدهم که اولاً مسرور و مشعوف گردید و ثانیاً هر وقت آن را بخاطر آوردید برای تأیید و توفیق من در خدمات امری دعا کنید.

من در سال ۱۹۶۰ در کشور هندوستان به تحصیل رشته مهندسی کشاورزی اشتغال داشتم و درست در آن ایام بود که اقبال دسته جمعی گروههای یکصد نفری یا بیشتر در هندوستان آغاز گردید. خوب بخاطر دارم که قهرمان این برنامه روحانی ایادی عزیز امرالله آقای دکتر مهاجر بودند. داستان شیرین و شنیدنی آن چنین آغاز شد. یک سال سعادت مساعدت نمود که آقای دکتر رحمت‌الله مهاجر ایادی عزیز امرالله به مدرسه تابستانه هندوستان تشریف بیاورند و با بیانات شیرین و شیوا و فاضلانه خود یاران هندوستان را به جوش و خروش آورده و به خدمت و فعالیت بیشتر تشویق و ترغیب نمایند. ایادی عزیز امرالله روزها در جلسات مدرسه سخنرانی میکردند و شبها خارج از برنامه برای یک عده جوانان علاقمند داستان‌هایی از فداکاری و ایثار جوانان مهاجر و برنامه‌های تبلیغی بسیار موفق کشورهای خاور دور شرح میدادند. این داستان‌ها آنقدر شنیدنی و

لذت‌بخش و جذاب بود که اغلب تا نیمه‌های شب ادامه داشت و جوانان پروانه‌وار گرد شمع وجود ایادی عزیز امرالله اجتماع کرده به داستان‌های ایشان با عشق و علاقه خاص گوش میدادند و بر ذخیره روحانی خود می‌افزودند. من هم یکی از آن جوانان بودم. در آن ایام برای ما خواب‌چندان معنی نداشت. هر چه بود لذت وافر داستان‌های امری آقای دکتر مهاجر بود. یک شب فرمودند:

در آندونزی و سایر کشورهای خاور دور گروه‌های مبلغین سیار به نقاط مختلف شهرها و قصبات سفر می‌کنند و پیام حیات‌بخش حضرت بهاء‌الله را در اماکن عمومی به سمع مردم میرسانند و خوشبختانه تعداد زیادی از اهالی آن نقاط به امر مبارک ایمان آورده‌اند. بنابر این بیاید این برنامه را در هندوستان هم بطور آزمایشی اجرا نمائیم و نتیجه تعجب‌آور و حیرت‌انگیز آن را مشاهده کنیم. سپس خطاب به حاضرین سؤال کردند: چه شخصی داوطلب شرکت در این خدمت مقدس می‌باشد؟ گروهی از احباء من جمله اینجناب آمادگی خود را برای شرکت در این خدمت اعلام داشتند و روز بعد برنامه سفرهای تبلیغی آغاز شد و اولین گروه ستاینندگان اسم اعظم به حرکت آمد. طولی نکشید در اثر قیام عاشقانه و خستگی ناپذیر این گروه فداکار و مصمم ۷۰۰ نفر از اهالی هندوستان در ظل پرچم یابهی الابهی وارد شدند. خبر بهجت اثر و موفقیت‌آمیز این گروه برق‌آسا به گوش یاران الهی رسید و موجب نهایت سرور و حبور آنان گردید. هر روز بر تعداد داوطلبان گروه‌های تبلیغی افزوده شد. اخبار موفقیت‌آمیز گروه‌ها وسیله تشویق دیگران گردید و تعداد بیشتری را به خدمت ترغیب نمود. بنابر این نطفه برنامه اقبال دسته جمعی در هندوستان توسط ایادی عزیز امرالله آقای دکتر مهاجر بسته شد و این ابتکار جالب همواره با نام ایشان همراه خواهد بود.

پس از چندی من تصمیم گرفتم بانفاق دوستم از راه ایران به ارض اقدس سفر کنم و به زیارت اعیان مقدسه عگا و حیفا مشرف گردم. به علت تأخیر در اخذ ویزا برای دوستم، مناسفانه یک روز دیرتر از وقت معین به شهر حیفا وارد شدیم. در آن ایام ایادی عزیز امرالله جناب ابوالقاسم فیضی اعلی الله مقامه، سمت راهنمای زائرین ارض اقدس را بر عهده داشتند، فرمودند:

«زائرین این دوره دیروز سعادت آن را یافتند که حضور ایادی عزیز امرالله حضرت حرم شرفیاب شوند و چون شما دیروز به شهر حیفا نرسیدید، امروز به تنهایی مشرف میشوید.»

همان روز بانفاق دوستم و حضرت ایادی عزیز امرالله جناب فیضی خدمت حضرت حرم شرفیاب شدیم و من مقابل ایشان نشستم. حضرت حرم ابتدا از وضع سفر ما سؤال کردند گزارش مختصری به عرضشان رساندم بعد فرمودند: از برنامه‌های اقبال دسته جمعی هندوستان برای من

تعریف کنید. من در آن زمان ۲۱ ساله بودم و چندان پختگی نداشتم که با حضرت ایشان چگونه صحبت کنم. عرض کردم: ارض اقدس مرکز اخبار امری جهان است. تمام اخبار اول بار خدمت شما میرسد و بنابر این حضرت حرم از همه چیز آگاه می‌باشند. ایشان فرمودند: می‌خواهم از مشاهدات خودت برای من بگوئید، تعریف کنید چگونه گروه گروه مردم هند ایمان می‌آوردند. امر حضرت حرم را اطاعت کردم و ضمن عرض گزارش داستان‌های مختلف و ذکر ارقام مصدقین فوراً وجه ایشان تغییر کرد و حالت سرور خاصی در سیمای ایشان نمودار شد و لساناً آبراز مسرت فرمودند. وقتی حالت سرور و حبور ایشان را دیدم تصمیم گرفتم مطالب را ادامه دهم و برای اینکه بر خوشحالی ایشان بیفزایم عرض کردم: آقای دکتر مهاجر ایادی عزیز امرالله به احباء تازه تصدیق و گروه‌های مبلغین سیار قول داده‌اند که وقتی تعداد مؤمنین هندوستان به یک عدد مشخصی برسد از ایادی عزیز امرالله حضرت حرم تقاضا خواهند کرد به هندوستان تشریف بیاورند و آن‌ها سعادت آن را خواهند داشت که به فیض زیارت حضرت حرم تنها یادگار حضرت ولی عزیز امرالله در این جهان نائل گردند. حضرت خانم در این لحظه با حالت تعجب خاصی فرمودند: «آقای دکتر مهاجر از طرف من به احباء قول داده است. ایشان همیشه از قبل من قول میدهند.»

من در این لحظه خیلی ناراحت شدم که چرا چنین موضوعی را مطرح کردم. آقای دکتر مهاجر که از من نخواستہ بودند مطلبی از طرف ایشان عرض کنم. در همین افکار غوطه‌ور بودم که حضرت حرم مستخدم منزل را صدا زدند و فرمودند: کیف مرا بیاورید. مستخدم فوراً کیف حضرت حرم را بایشان تقدیم کرد. حضرت حرم تقویم خود را از کیف دستی بیرون آوردند و صفحات آن را یک یک ورق زدند و با لهجه شیرین فارسی مخصوص خودشان فرمودند: «نگاه کن نگاه کن من وقت ندارم تمام وقتم گرفته شده است.»

همینطور که صفحات تقویم را از نظر می‌گذراندند و من در نهایت دلهره و نگرانی بسر می‌بردم ناگهان به صفحه‌ای رسیدند که وقت حضرت حرم آزاد بود. با قیافه‌ای حاکی از رضایت و خرسندی فرمودند: «این تاریخ خوب است وقت دارم و می‌توانم به هندوستان سفر کنم.» از شنیدن این جمله بسیار مسرور و خوشحال شدم. نگرانیم بر طرف شد. زیرا گرچه در آغاز سبب ناراحتی ایشان شدم ولی بحمدالله سرانجام موجب سرور خاطر مبارکشان گردیدم. حضرت حرم بعداً به هندوستان تشریف بردند و عموم یاران مشتاق را در آن سامان شاد فرمودند ولی من در هندوستان نبودم و سعادت زیارتشان نصیبم نگردید.

## حتی يك بهائی در زندان ندیدم

امروز ۱۹۹۷/۴/۹ خانم مهرنوش کهبد متولد ایران ساکن پرتموث به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. بعد از مدتی تلاوت مناجات و دعا بر مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و ضمن صرف یک فنجان چای داستان شنیدنی زیر را تعریف کرد. مهرنوش خانم گفت: خیلی خوشحالم که برای شما یک واقعه غیر معمول امری را شرح میدهم. گوش کنید خیلی جالب است.

ناحیه ما در مجاور ناحیه پرتموث قرار گرفته و به علت کمبود تعداد احباء اکثر فعالیت‌ها و تشکیلات امری دو ناحیه با هم انجام میگیرد. در پرتموث یک نفر انگلیسی به نام نول هیل اخیراً بامر مبارک اقبال کرد. این شخص سالها قبل با خانواده ایادی امرالله جان ربارت تماس داشت و از امر الهی اطلاع حاصل کرده بود ولی در پرتموث به شرف ایمان مشرف شد و به جمع اهل بهاء پیوست. پس از تصدیق امر حق تصمیم گرفت درباره دیانت بهائی با کشیش کلیسایی که قبلاً عضویت آن را داشت، مذاکرات امری انجام دهد. بنابر این با یک بروشور بهائی به کلیسا رفت و کشیش سابق خود را ملاقات کرد. قبل از اینکه منظور خود را مطرح کند کشیش کلیسا به او گفت: من یک تصمیم انقلابی گرفته‌ام و آن اینکه هر چند گاه یکی از ادیان عالم را در کلیسا معرفی کنم تا اعضاء کلیسا با تاریخ و تعالیم سایر ادیان موجود جهان نیز آگاهی بیشتری حاصل کنند اولین دینی را که برای این برنامه انتخاب کرده‌ام، دیانت بهائی است. علت اینکه دیانت بهائی را در جبه اول قرار دادم این است که من مدت‌ها کشیش زندان بودم و با تعجب فراوان متوجه شدم که در میان زندانیان حتی یک نفر بهائی وجود ندارد.

مدتی درباره این موضوع تفکر کردم و بالاخره باین نتیجه رسیدم که مسلماً دیانت بهائی دارای تعالیم و عقائد مخصوصی است که می‌تواند افرادی چنین متعهد و وفادار به تعالیم دیانت خود تربیت نماید.

کشیش مذکور بعد از اظهار این مطلب خطاب به نول هیل پرسید: عقیده شما درباره این برنامه چیست؟ آقای نول هیل گفت: فکر بسیار خوبی است و برای اطلاع شما بگویم که من هم مدتی است به پیروان این دیانت پیوسته‌ام یعنی بهائی شده‌ام و بسیار مسروم که



می‌توانم شما را در اجرای این منظور مساعدت و یاری کنم و با جامعه بهائیان پرتموث آشنا سازم. هفته آینده بزرگداشت بعثت حضرت اعلیٰ مبشر حضرت بهاء‌الله در منزل من برگزار میشود. خیلی خوشحال میشوم اگر فرصت داشتید ما را سرافراز فرمائید و با جامعه بهائیان پرتموث آشنائی حاصل نمائید. کشیش مذکور این دعوت را پذیرفت و روز موعود در جلسه جشن بعثت حضور یافت و از اجرای برنامه جلسه لذت وافر کسب نمود. هفته بعد آقای کشیش، بهائیان پرتموث را به کلیسای خود دعوت و از آنان تقاضا کرد یک نفر درباره تاریخ و تعالیم دیانت بهائی اطلاعاتی جامع در اختیار اعضاء کلیسا بگذارد. روز موعود فرارسید گروهی از اعضاء در کلیسا حضور یافتند و به جمع کلیسا پیوستند. در آغاز کشیش کلیسا مطالبی جالب درباره دیانت بهائی اظهار داشت. از جمله گفت: تعداد بهائیان عالم حدود ۵ یا ۶ میلیون نفر میباشد اما تعداد آنها هر چه باشد از عده اعضاء کلیسای یونی‌ترین‌ها بیشتر است. بعد نماینده بهائی را معرفی کرد و برای سخنرانی دعوت نمود. خانم مهرنوش سپس گفت: من پشت تریبون کلیسا قرار گرفتم و مدت ۴۵ دقیقه درباره تاریخ امر و تعالیم دیانت بهائی و مخصوصاً هدف جامعه جهانی بهائی یعنی وحدت عالم انسانی صحبت کردم در تمام مدت اعضاء کلیسا با علاقه و دقت فراوان به اظهارات من گوش دادند.

در پایان این داستان جالب و شنیدنی خانم مهرنوش که در اوج احساسات و هیجان با چشمانی اشکبار بیان شد مهرنوش خانم گفت: ملاحظه فرمائید چه غوغائی است! اعلان دیانت بهائی در کلیسای مسیحی که آن هم به عنوان اولین دین انتخاب و معرفی شده نشانه عظمت و مقام والای امرالهی است. الحمدالله زنده ماندیم و عظمت امرالهی را به چشم خود دیدیم. مهرنوش خانم در پایان گفت: در موقع تنفس و پذیرائی اعضاء کلیسا برگرد اعضاء حلقه زدند و مرتباً با سئوالات خود آنان را بمباران میکردند.

برنامه خیلی جالبی بود جای شما وسایر اعضاء عزیزالهی مخصوصاً یاران ستمدیده مهدامرالله که در تضییقات شدید امری بسر می‌برند و امکان هیچگونه فعالیت تبلیغی ندارند بسیار سبز و نمایان بود.

ز رحمت گشاید در دیگری

خدا گر حکمت به بندد دری

## ملاقات با پاپ اعظم

امروز ۱۹۹۷/۵/۱ هنگامی که در دفتر زائرین مقام مبارک نشسته بودم و چشمم به مجسمه طلائی عقاب زرین دوخته و با او به گفتگو مشغول بودم، نامه‌ای از دوست نازنیم آقای فریدون مظلوم ساکن لوکارنو سویس بانضمام یک قطعه عکس دریافت کردم که فوق‌العاده جالب بود.

در این نامه آقای فریدون مظلوم شرح ملاقات خود را با پاپ اعظم یوحنا پل دوم مفصلاً شرح داده است که چون جالب بود در این قسمت عیناً نقل مینمایم:

روز ۱۵ ژانویه امسال (۱۹۹۷) در شهر واتیکان در سالن پل ششم ملاقاتی مستقیم با پاپ اعظم دست داد. واسطه این برخورد، آشنائی من با کشیشی بود بنام (Piero Monni) پیرو موتی در بیش از ۳۰ سال پیش که حال مقام عالی رتبه‌ای در واتیکان احراز کرده. او ناظر دائمی پاپ در جامعه بین‌المللی جهانگردی بود و حالا برای خود اداری در داخل واتیکان و شهر روم دارد و در ضمن در دو دانشگاه کاتولیک رم تدریس میکند.

در گذشته گاه گاه همدیگر را ملاقات میکردیم و کتب و جزوات امری از جمله الواح سلاطین، بهاء‌الله و عصر جدید، و وعده صلح جهانی باو هدیه داده شد و هرگاه گذرم از رم بود تلفنی احوالپرسی مینمودم. سه سال قبل وقتی از سفرهایم به آلبانی مطلع شد، نامه‌ای به نماینده پاپ در آن کشور نوشت و مرا باو معرفی کرد و علت سفرهای مرا در نامه شرح داد. در نوامبر گذشته مثل هر سال دیگر کارت تبریکی با یکی از مناجاتهای حضرت بهاء‌الله برای میلاد مسیح و سال جدید برایش فرستادم. او در جواب با خط درشت نوشت: «تبریک عبد میلاد مسیح از طرف خودم و از طرف پاپ اعظم» و کارت تبریک دیگری بخط پاپ بزبان لاتین ولی چاپ شده در همان پاکت اضافه نمود.

وقتی به دوستان میگفتم که پاپ برایم کارت تبریک فرستاده همگی قاه قاه میخندیدند و خود منم باورم نمی‌شد که کارت مرا امضاء کرده باشد. در هر صورت در هفتم ژانویه به قسیس موتی تلفن کردم و کمی بشوخی و کمی بجدی گفتم: جناب موتی اگر پاپ برای من کارت میفرستد، حداقل قدردانی، این است که بیایم به رم و شخصاً از او تشکر کنم. او جواب داد. «بیا» منم از جا بدر نرفته جواب دادم: بسیار خوب تقویم خود را نگاه میکنم و

بعد تلفن می‌کنم که کی وقت دارم. او جواب داد: یک چهارشنبه را انتخاب کن. بعد از نیم ساعت مجدداً تلفن کردم و گفتم که برای من یا ۱۵ ژانویه و یا ۲۲ ژانویه ممکن است و او گفت ۱۵ ژانویه بیا.

در این وقت به دفتر محفل ملی ایتالیا تلفن کردم که کسب راهنمایی کنم و چه کتابی ببرم. منشی محفل ملی امکان ملاقات مرا با پاپ بسیار بعید میدانست. در هر صورت اعضاء کمیسیون مخصوصی که محفل ملی ایتالیا برای رابطه با واتیکان دارد، مشورت کردند و جواب دادند که اگر ملاقات امکان پذیر شد جزوه «رفاه عالم انسانی» و کلمات مکنونه را به پاپ اعظم اهداء کنم.

شک منشی محفل ملی مرا واداشت که مجدداً به قسیس موئی تلفن کردم و گفتم: هدف من از ملاقات با پاپ دادن یک کتاب حضرت بهاء‌الله بدست خود او است والا اگر ملاقات از دور است که تلویزیون هست، آمدن به رم ضرورتی ندارد. او جواب داد: ملاقات خصوصی ساده نیست، رؤسای جمهور و پادشاهان باید مدتی صبر کنند تا چه رسد بديگران ولی او سعی میکند این ملاقات در ضمن ملاقات ديگران از نزدیک حاصل شود.

باید اضافه کنم که در گذشته قسیس موئی اشاره کرده بود که وقتی از رم میگذرم بسراغش بروم و او آثار هنری و معماری واتیکان را بمن نشان خواهد داد. این است که موقع را مغتنم شمرده با موافقت او یک روز زودتر به رم وارد و مستقیماً بطرف واتیکان رهسپار شدم. مأموران از آمدن من با خبر بودند و بدین ترتیب نه تنها هیچ اشکالی برای ورود نداشتم بلکه مرا بعنوان یک فرد عالی رتبه تا طبقه دوم اصلی واتیکان که از جمله آپارتمان پاپ نیز در همان طبقه هست، هدایت کردند و از قرار وسیله تلفن قسیس موئی را نیز با خبر نمودند. چون وقتی از آسانسور بیرون آمدم او را در مقابل خود دیدم. او مرا به سالن بزرگ کتابخانه برد و در آنجا چند دقیقه ای با هم مکالمه کردیم.

قسيس موئی با اینکه ۶۸ ساله است با محبت و خبرگی بیش از دو ساعت مرا به قسمت‌های متعدد واتیکان برده و در هر مورد اطلاعات لازمه را میداد. موقع ناهار مرا با ماشين به منزل خود راهنمایی کرد. غذای بسیار لذیذی که به وسیله یکی از بستگان خودش که قبلاً میشناختم تهیه شده بود صرف شد. به او به عنوان هدیه علاوه بر کیکي که خانم ماریا درست کرده بود، مجموعه «بهاء‌الله» و «نقطه عطفی برای همه ملل» را تقدیم کردم. او بعد از ناهار مرا مجدداً به اداره‌ی مربوط به واتیکان برای گرفتن ورقه اجازه ملاقات مخصوص با پاپ،

هدایت نمود و یک صندلی در صف اول برایم رزرو کرد.

چون قسیس موئی روز بعد نمی‌توانست در مجمع ملاقات با پاپ شرکت کند، مرا مجدداً به واتیکان هدایت کرد و نشان داد درست از کدام در باید وارد شوم. سفارشات لازم را کرد و اسامی ۳ نفر دیگر از اعضای عالی رتبه واتیکان را به من داد که احیاناً میتوانند تسهیلاتی برای ملاقات با پاپ فراهم کنند.

روز بعد یک ساعت و نیم زودتر در محل موعود حاضر شدم و وقتی دعوت نامه خود را به یکی از اعضای عالی رتبه واتیکان نشان دادم چون دید خیلی زود آمده‌ام جواب داد «نگران نباش آن جا فقط مال شما است و هیچ کس دیگر مجاز نیست آن را اشغال کند.»

جای من صف اول صندلی شماره ۸ بود. طرف راست من خانمی بود از مکزیکی بنام ماریا آکاسیا (Maria Acacia) کارش منشی مخصوص سفارت مکزیکی در واتیکان بود. وقتی گفتم بهائی هستم بسیار خوشحال شد و مثل اینکه برادر خود را در کنار خود ببیند شروع کرد از احساسات خود صحبت کردن و گفت در ژوئیه گذشته در حیفا بوده و مقامات متبرکه بهائی را دیدن نموده است و از فعالیتهای جامعه بهائی در مکزیکی نیز بی‌خبر نبود. در طرف چپ من زن و شوهری مسن از امریکا نشسته بودند. کارتی به زبان انگلیسی که تعالیم بهائی روی آن نوشته شده بود، به آنها دادم. او بعد از مطالعه رو بمن کرده و گفت: کی میتواند این تعالیم را قبول نکند؟ جواب دادم: بله باید در نظر داشت که حضرت بهاءالله رجعت مسیح است. افسوس که با خودم باندازه کافی جزوه امری نداشتم چون موقع مناسبی بود برای اعلان امرالله.

اشخاص زیادی از ممالک مختلفه در سالن حاضر بودند. درست ساعت ۱۱ پاپ با لباس سفید وارد سالن شد و در صندلی خود نشست. شش کاردینال با لباس مخصوص برای خدمات او در دو طرف حاضر بودند سربازان سویسی پاپ مثل مجسمه در جای خود مستقر بودند. صفحاتی از انجیل به زبانهای متعدد خوانده شد و بعد پاپ برای هر گروه که در سالن حاضر بودند، مطالبی که متن آن قبلاً تهیه شده بود، به زبان خود آنها صحبت کرد و بعد وقت ملاقات نزدیک با پاپ فقط برای عده معدودی رسید. او که تمام مدت نشسته بود بپا خاست اول سه نفر از نمایندگان دولت گواتمالا را به حضور پذیرفت و بعد افرادی که در صف اول بودند. من درست یازدهمین نفر بودم. کاردینالی مرا به عنوان یک بهائی ایرانی معرفی کرد. جزوه «رفاه عالم انسانی» و کلمات مکنونه به زبان ایتالیائی و لهستانی را بدون هیچگونه

بسته‌بندی بدست پاپ دادم و اضافه کردم «این یکی از آثار حضرت بهاء‌الله است برای موقع راز و نیاز شما با خداوند متعال». پاپ دست داد، تشکر کرد، کتابها را لحظه‌ای در دست گرفت و بعد به یکی از کاردینال‌ها داد که گذاشت روی میز. عکاس رسمی واتیکان عکسهائی برداشت و از مراسم فیلم‌برداری شد. چون دست چپ پاپ لرزان بود، با احترام ۷۶ سال عمر وی و مقام او و ۲۰ نفری که پشت سر من منتظر ایستاده بودند، صحبت دیگری با پاپ را مجاز ندانستم. خودم را کنار کشیدم و از همان سالن نتیجه ملاقات را به دفتر محفل ملی ایتالیا اطلاع دادم.

روی جزوه «رفاه عالم انسانی» نوشتم: «تقدیم به عالیجناب یوحنا پل دوم، همگی با خدا بطرف دنیای فردا. با محبت و احترام فریدون مظلوم واتیکان ۱۵ ژانویه ۱۹۹۷» و روی کلمات مکنونه به زبان ایتالیائی نوشتم «تقدیم به عالیجناب یوحنا پل دوم برای لحظات خلوت شما با خدا با محبت فراوان فریدون مظلوم واتیکان ۱۵ ژانویه ۱۹۹۷» روی کلمات مکنونه به زبان لهستانی نیز جمله‌ای نظیر بالا نوشتم و در داخل هر کتاب کارت ویزیت خود را اضافه کردم.

فریدون مظلوم

لوکارنو سویس

## من سواد ندارم

امروز ۱۹۹۷/۵/۳ آقای فیلیپ او براین تبعه امریکا ساکن لندن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. فیلیپ مرد هنرمندی است که در کار تأثر مهارت زیادی دارد. با لهجه غلیظ امریکائی صحبت می کند و خنده های بلند او معروف است. وقتی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت این داستان با مزه و خنده دار را بیان کرد و با صدای بلند قهقهه خندید.

فیلیپ گفت: سالها قبل که من در امریکا زندگی میکردم یک روز جناب ویلیام سیرز ایادی امرالله اعلی الله مقامه در یک جلسه عمومی بیان داشت: کشور ایرلند جنوبی احتیاج به یک عده مهاجر امریکائی دارد که خون ایرلندی داشته باشند یعنی ایرلندی هائی که خود و یا اجدادشان در گذشته ایام به امریکا نقل مکان کرده اند. حالا تبعه امریکا هستند ولی ایرلندی الاصل میباشند. چون من واجد شرائط بودم لذا به ایرلند جنوبی هجرت کردم و به عضویت محفل روحانی دابلین انتخاب شدم و سالها در آن محل مهاجرتی اقامت داشتم.

یک شب آقای ذبیح وایت هد یکی از اعضاء محفل به جلسه آمد و گفت: مدت شش ماه است که من با یک نفر ایرلندی در پارک شهر آشنا شده ام و او را به امرالهی هدایت میکنم جریان آشنائی خود را با آن شخص ایرلندی چنین گزارش داد:

روزی از روزها که در پارک شهر روی نیمکت نشسته بودم، شخصی را ملاقات کردم خوش برخورد و با وقار. از او سؤال کردم آیا شما آثار مبارکه حضرت بهاءالله را زیارت کرده اید؟ گفت: خیر. پرسیدم: آیا مایل هستید بدانید چیست؟ جواب داد: البته گفتم: اگر هفته دیگر همین ساعت در همین محل بیائی یک جلد آن را به شما میدهم، او قبول کرد و هفته بعد در همان ساعت و همان محل حاضر شد و من یک جلد از آثار مبارکه حضرت بهاءالله را بایشان دادم و گفتم: اگر هفته دیگر این کتاب را پس بیاوری یک جلد کتاب دیگر به تو میدهم، او پیشنهاد مرا قبول کرد و رفت. حالا مدت ۶ ماه است که هر هفته کتاب قبلی را میآورد و یک جلد کتاب جدید دریافت می کند. نظر اعضاء محفل در مورد تسجیل این شخص چیست؟

اعضاء محفل روحانی پس از مشورت و تبادل نظر با توجه به اینکه آن شخص مدت

شش ماه متوالی چندین جلد آثار مبارکه و کتب بهائی را مطالعه کرده است، تصویب نمودند که او را تسجیل کنند و لذا ایشان تسجیل شد و به جرگه اهل بهاء در آمد. چند هفته بعد که جلسه محفل روحانی دابلین تشکیل گردید، آقای ذبیح وایت هد در جلسه محفل حضور یافت و گزارش داد سه روز قبل آن شخص تازه تصدیق از طرف پلیس بازداشت و به زندان افتاده است، من به ملاقات او رفتم و از افسر پلیس سؤال نمودم علت بازداشت این شخص چیست؟ جواب داد: او دزدی کرده و هم اکنون در زندان بسر میبرد و منتظر محاکمه دادگاه است. پرسیدم: من میتوانم او را ملاقات کنم؟ جواب داد البته. لذا با کمال تأسف و تأثر به دیدن او رفتم و پس از احوالپرسی به او گفتم: عزیزم شما مدت شش ماه تمام کتب امری را مطالعه کردید، مطالب و مندرجات این کتابها آنقدر تأثیر نداشت که ترا از این حرکت و اقدام باز دارد و امروز از نعمت آزادی بهره مند باشی. جواب داد: من شخصی بی سوادم و هرگز به مدرسه نرفته ام و هیچ یک از کتب شما را مطالعه نکردم. پرسیدم: پس چرا کتابها را میگردتی و با خود میبردی؟ جواب داد: شما هر هفته به من گفتید اگر هفته دیگر این کتاب را مسترد دارید یک کتاب دیگر به شما میدهم. من هم هر هفته کتاب قبلی را تحویل میدادم که درستی و صداقت و امانت داری خود را ثابت کنم و یک جلد کتاب جدید دریافت میکردم که شما را خوشحال کنم ای کاش سواد داشتم و کتابها را میخواندم و امروز گرفتار زندان نبودم.

آقای فیلیپ در خاتمه گفت من از این داستانها زیاد دارم ولی وقت ندارم که برای شما تعریف کنم خدا حافظ

آقای دومینک بروون یکی از احبای لندن بعدها به نگارنده گفت: من بارها و بارها این داستان را از ذبیح وایت هد شنیدم و اضافه کرد: ذبیح برای من تعریف کرد: وقتی در سال ۱۹۵۳ حضور حضرت ولی امرالله مشرف شدم عرض کردم آیا دزد را میشود تبلیغ کرد؟ هیکل مبارک فوراً فرمودند: بشرط اینکه از شما چیزی ندرزد!

## با مادرت مشورت کن

امروز ۱۹۹۷/۵/۲۱ خانم چری بری با توافق یکی از خانمهای امریکائی مقیم ایالت مینی سوتا به زیارت مقام مطهر حضرت ولی امرالله مشرف شد.

هوا ابری و بارانی بود. امسال زمستان لندن خیلی طولانی شده است. در ماه می مرتباً بارانهای شدیدی میبارد و انسان خود را در فصل زمستان احساس می کند.

خانم چری بری پس از آستان بوسی مقام مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: امروز هنگام زیارت مقام مبارک با حسرت فراوان و اندوه تمام بیاد آوردم که در سن ده سالگی یک روز تصمیم گرفتم ماتیک بزخم و علاقه ام را با مادرم در میان گذاشتم. مادرم که در سال ۱۹۵۴ به شرف ایمان مشرف شده و به شعائر امری بسیار متمسک و معتقد بود بمن گفت حضرت شوقی افندی میل ندارند که دخترها ماتیک بزینند. من جسارت کردم و طی نامه ای که در تاریخ ۲۸ جون ۱۹۵۶ به حضور هیکل مبارک تقدیم داشتم، اظهارات مادرم را مفصلاً شرح دادم.

در تاریخ ۲۴ جولای ۱۹۵۶ یعنی ۲۶ روز بعد جوابی کتبی بامضاء حضرت حرم دریافت نمودم که مرقوم فرموده بودند: «در مورد استفاده از ماتیک با مادرت مشورت کن» و همچنین مطالب دیگری هم در مرقومه هیکل مبارک به لحن نصیحت آمیز وجود داشت: اگر مایل هستی فتوکپی مرقومه هیکل اطهر را برای شما از امریکا پست می کنم.

یک هفته بعد فتوکپی مرقومه هیکل مبارک را دریافت کردم و با دقت چندین مرتبه آن را زیارت نمودم و هر بار محبت و مهربانی حضرت غصن ممتاز بها را در نامه مذکور بیشتر یافتم. هیکل مبارک در نهایت محبت و مهربانی به عریضه دختر خانم چری بری، یک دختر جوان ده ساله امریکائی جواب عنایت فرموده بودند.

ترجمه تحت اللفظی مرقومه مبارک ذیلاً از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد. حیفاً، اسرائیل ۲۴ جولای ۱۹۵۶.

«دختر خانم چری گریوت خواهر عزیز بهائی عریضه مورخ ۲۸ جون شما به لحاظ عنایت حضرت ولی محبوب امرالله واصل گردید. باین کمینه دستور فرمودند از طرف هیکل اطهر جواب مرقوم گردد.



در خصوص استفاده از ماتیک شما باید با مادر تان مشورت نمائید که آیا ماتیک بزنید یا نزنید.

در حالی که شما قریباً به مرحله بلوغ زنانه وارد میشوید باید همت شما مصروف این گردد که در کردار و گفتار نمونه باشید. هیکل مبارک دعا خواهند فرمود که شما یک بهائی شایسته باشید به نحوی که اولیاء شما و دیگر احبای الهی همواره به وجود شما افتخار کنند. با تحیات بهائی روحیه ربّانی امضاء»

حاشیه این مکتوب به خط حضرت ولی عزیز امرالله باین شرح مزین شده است.  
«شما را به ادعیه محبت آمیز خود جهت مزید موفقیت و تعالی روحانی آن یار عزیز اطمینان میدهم.

برادر حقیقی شما شوقی - امضاء مبارک»

## من منتظر چنین روز مبارکی بودم

امروز ۱۹۹۷/۵/۵ طاهره خانم ساکن ایران که موقتاً برای دیدار فرزندانش به انگلستان آمده است به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از تلاوت دعا و مناجات دقیقی چند در دفتر زائرین مقام مبارک توقف کرد و خاطراتی جالب و شنیدنی از روزهای اول انقلاب جمهوری اسلامی در کشور مقدس ایران که خود ناظر آنها بوده است بیان داشت.

طاهره خانم گفت: شوهرم منشی محفل روحانی یکی از شهرهای ایران بود و هر روز در محلی دور از شهر جلسه محفل تشکیل میداد و به امور امری آن شهر رسیدگی میکرد. یک روز چند نامه جدید رسیده بود. دیدم ایشان خیلی ناراحت و نگران هستند. علت آن را جویا شدم. گفت: امروز نامه‌ای رسیده که ششصد نفر از کارکنان بهائی اصفهان به جرم بهائی بودن از کار برکنار شده‌اند، از جمله ارتشیان و معلمین مدارس و کارگران و کارمندان یعنی افرادی که حدود سی سال برای دولت و ملت زحمت کشیده، جوانی خود را صرف خدمت به دولت و مملکت کرده بودند که در موقع پیری و ناتوانی محتاج به دیگران نباشند.

طاهره خانم سپس افزود: حقیقتاً باید اذعان کرد افرادی که از کار برکنار شدند، شجاعانه استقامت و بردباری ابراز داشتند. بطور مثال یادم میاید خانمی بود که با هم در لجنه تربیت امری خدمت میکردیم. بعد از چند ماه که اغلب احبا از کار برکنار شده بودند، ایشان هنوز مشغول کار بود. یک روز وقتی که به لجنه تربیت امری آمد، یک جعبه شیرینی بزرگی همراه آورد و با خنده و خوشحالی صورت یک یک اعضاء لجنه تربیت امری را بوسید و گفت: امروز بمن تبریک بگوئید. ما همه اعضاء فکر کردیم چون ایشان دختر بزرگی دارند نامزد شده است. این خانم در حالی که از فرط خوشحالی گریه میکرد گفت: عزیزان دل و جان من، امروز روزی است که من ماهها منتظر آن بودم و انتظارش را میکشیدم. خوشبختانه به آرزوی خود رسیدم. امروز صبح رئیس اداره مرا احضار کرد و گفت: تو مدت ۲۵ سال در اداره بهداشت صادقانه خدمت کرده‌ای چرا! با نوشتن یک کلمه «بهائی» زحمات و سوابق چندین ساله‌ات را به هدر میدهی؟ شوهرت هم یک استوار ارتشی بیست نیست، چگونه میخواهی خود و خانواده‌ات را اداره کنی؟ برو و خوب فکر کن و بعداً جواب مرا بده. خندیدم و گفتم: جناب

رئيس! شوهر من هم مدتی است که از کار برکنار شده و من هم از مدت‌ها قبل منتظر چنین روز مبارکی بودم. علاوه بر این از شوهرم هم خواسته‌اند حقوقی که از اول انقلاب گرفته است، مسترد دارد. بعد از چند دقیقه نگاهی به من انداخت و نامه خاتمه خدمتم را بدستم داد و گفت متأسفم. من هم با روی گشاده و خندان از لطف ایشان تشکر کردم و مرخص شدم.

این نمونه ایست از خودگذشتگی و استقامت و فداکاری یکی از احبای عزیز اخراجی ایران.

نمونه دیگر از فداکاری و استقامت یاران ستمدیده ایران ذکر میشود:

در همین ایام بود که محصلین بهائی را به مدارس راه نمی‌دادند. این واقعه برای بچه‌ها که هر سال برسم معمول اول سال تحصیلی با شوق و ذوق فراوان برای دیدن دوستان و معلمین خود راهی مدارس میشدند ضربه بزرگی بود. ناگهان خبر رسید که امسال اسم بچه‌های بهائی را در دبستان و دبیرستان ثبت نمی‌کنند و از رفتن به مدرسه و تحصیل محروم می‌باشند. این واقعه در مرحله اول برای محصلین و سپس برای اولیاء آنها بسیار دشوار و ناگوار بود ولی طولی نکشید که از طرف محفل ملی که در آن ایام به نام یاران ایران نام‌گذاری شده بود، دستور رسید که معلمین از کار برکنار شده وظیفه دارند تمام محصلین بهائی را در هر شهر و یا قصبه دسته‌بندی کرده، در منازل احباء کلاس‌هایی برای آنان تشکیل دهند و به تدریس آنها اقدام کنند. خیلی زود بر اثر فعالیتهای شبانه روزی مسئولین امور امری، کلاس‌های مورد نیاز در منازل احباء تشکیل گردید. محصلین با خوشحالی و پشتکار بیشتر در کلاس‌ها شرکت کردند و دروس مدرسه را آموختند و در پایان سال تحصیلی داوطلبانه امتحان دادند و با نمرات بسیار عالی قبول شدند بطوریکه باعث تعجب کارکنان وزارت آموزش و پرورش گردید. اغلب اولیاء دولت می‌پرسیدند این محصلین در کجا تحصیل کرده‌اند که همه با امتیاز عالی قبول شده‌اند؟ دو سال بدین منوال گذشت و پس از دو سال بر اثر رفت و آمد و ملاقات اولیاء امور و شکایات متعدد به سران مملکت، بار دیگر نام بچه‌ها را در مدارس ثبت کردند ولی از نظر جسمی و روحی این عزیزان بی‌گناه در رنج و عذاب بودند زیرا محصلین از سن ده سال به بالا، پسر و دختر باید در نماز جماعت که در تمام مدارس برگزار میشد شرکت کنند و چون محصلین بهائی در نماز جماعت شرکت نمی‌کردند، مورد ضرب و شتم قرار میگرفتند. بعضی در دستشویی‌ها و گروهی در زیر نیمکت‌ها پنهان میشدند تا نماز جمعه تمام شود. چند سال بعد از شروع انقلاب، از طرف تشکیلات امری دستور رسید که پدران و مادران بهائی وظیفه دارند به مدارس فرزندان

خود مراجعه و برای ۹ روز ایام محرمه اجازه بگیرند که فرزندانشان به مدارس نروند. این برنامه به نحو جالبی اجرا گردید بطوریکه امروز اگر پدر و مادر محصل بهائی به مدرسه‌ای مراجعه نماید، معلمین مدرسه سؤال می‌کنند آیا عید دارید یا سوگواری؟ یعنی با تعطیلات ۹ روزه امری آشنا شده‌اند. اما همین جوانی که تمام سختی‌ها را پشت سر گذاشته و دوره دبیرستان را به پایان رسانده است، از رفتن به دانشگاه محروم می‌باشد. این هم یک نمونه دیگر از اوضاع و حوال احبای ایران مخصوصاً نونهالان بهائی است که در عین حال معرف عرفان و از خودگذشتگی آنها می‌باشد. طاهره خانم افزود:

پس از اینکه دولت اجازه داد جلسات ۱۵ نفری در منازل تشکیل شود، کلاسهای گلشن توحید که سابقاً مهدکودک نام داشت تأسیس شد. این نام از مناجات حضرت عبدالبهاء که میفرمایند «نونهالان گلشن توحید که درس اخلاق میخوانند منظور نظر عنایتند» اقتباس شده است. این کلاس‌ها از سن ۴ سالگی شروع میشود و سه سال ادامه دارد. در این کلاس‌ها شعر و مناجات و بعضی جملات کوتاه از آثار مبارکه تدریس میشود و همه روز به استثنای جمعه‌ها در منازل احباء تشکیل میگردد. معلمین آنها دخترانی هستند که دیپلم گرفته و از کار کردن در دستگاههای دولتی محروم هستند و راهی هم به دانشگاه ندارند و با حقوق بسیار ناچیزی کلاس‌ها را اداره می‌کنند. بچه‌ها بعد از این دوره به کلاس‌های درس اخلاق میروند و تعداد آنها حداکثر در هر کلاس ۱۵ نفر میباشد. برای اینکه بچه‌ها از همان آغاز کودکی و نوجوانی به تبرّعات عادت کنند، در هر کلاس صندوقی میگذارند که بچه‌ها تبرّعات خود را در آن بریزند. یادم می‌آید دو سال قبل که مرتباً کلاس ششم درس اخلاق بودم، روزی یکی از بچه‌ها در حالی که مقداری پول در صندوق میریخت با خوشحالی به بچه‌های دیگر گفت: «این هفته این پول را من از مامانم نگرفته‌ام خودم در طول هفته پس‌انداز کرده‌ام چونکه هفته قبل مادرم بمن گفت اگر از من یا پدرت پول بگیری و در صندوق بریزی این پول را ماها داده‌ایم. تو باید از حقوق روزانه خودت که میگیری مقداری پس‌انداز کنی و آن پول را در صندوق بریزی. من این هفته چند مرتبه پیاده به مدرسه رفته‌ام و بستنی نخورده‌ام و پولش را برای صندوق کلاس آورده‌ام.»

من تا آن روز که مدت ۳۶ سال سابقه تدریس کلاس‌های درس اخلاق داشتم، چنین چیزی ندیده بودم و حتی نشنیده بودم. فوراً او را در آغوش گرفتم و آنقدر بوسیدم که اشکم جاری شد. از آن روز به بعد بچه‌ها صرفه‌جویی میکردند و پولش را در صندوق خیریه کلاس میریختند.

## اگر همه بهائی بودند

امروز ۱۹۹۷/۵/۲۲ آقای کریس اندرسون تبعه کانادا ساکن کیگالی پایتخت رواندا و عضو محفل ملی آن کشور به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا سرد و باران بسیار شدید میبارید. ناچار مدتی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و شرح مبسوطی از جریانات چند ساله جنگ بین دو گروه اقلیت و اکثریت کشور آفریقائی رواندا بیان داشت از جمله گفت:

کشور رواندا که در قاره افریقا واقع شده است، دارای هفت میلیون جمعیت میباشد. در این کشور دو گروه نژادی بنام هوتو اکثریت و توتسی اقلیت زندگی می کنند که از چند سال قبل به علت اختلافات نژادی بین این دو گروه جنگ های شدیدی در گرفت و حدود یک میلیون مردم بی گناه از جمله احبای امرالله کشته شدند. اکنون آرامش ایجاد شده و دولت در دست گروه اقلیت افتاده است. روحیه احبای الهی پس از جنگ خونین چندین ساله صددرصد تغییر کرده و حقیقتاً خلق جدیدی شده اند. مثلاً امسال از ۱۹ نفر نمایندگان کانونشن ۱۷ نفر در کانونش شرکت کردند و یک نفر هم رأی خود را فرستاد. چنین استقبالی در تاریخ ۲۳ ساله کانونش رواندا سابقه نداشته است. در حقیقت یک صفحه جدیدی در تاریخ امر بهائی کشور رواندا افتتاح شده است. امسال اعضاء محفل ملی رواندا در محیط صلح و محبت و آشتی و همکاری از بین دو گروهی که در خارج همدیگر را می کشتند، بشرح زیر انتخاب شدند: دو نفر از گروه اکثریت و ۴ نفر از گروه اقلیت و بقیه مهاجرین خارج میباشند. رئیس محفل از گروه اکثریت و منشی و صندوقدار از گروه اقلیت انتخاب شدند. جامعه بهائی هم اکنون مورد احترام خاص دولت می باشد.

چندی قبل باتفاق یک نفر امریکائی به ملاقات معاون وزیر دادگستری که عنوان دبیرکل دولت را عهده دار میباشد، رفتیم. ما دو نفر برای نظارت بر اجرای برنامه های سازمان ملل در کشور رواندا با هم کار میکنیم. در حین مذاکرات دوست امریکائی من به دبیرکل دولت گفت: این شخص بهائی است. فوراً چهره آن شخص تغییر کرد و گفت: اگر مردم این کشور همه بهائی بودند ما هرگز در کشورمان جنگ نداشتیم و در صلح و آرامش زندگی میکردیم. پرسید: چند نفر از بهائیان در این جنگ خانمان سوز کشته شدند؟ جواب دادم: از میزان تلفات اطلاع

دقیقی ندارم. مجدداً سؤال کرد: آیا در حال حاضر بهائی هم در زندان‌ها بسر میبرد؟ گفتم: تا آن جا که اطلاع دارم دو نفر بهائیان زندانی هستند ولی در طول زمان جنگ هیچگونه فعالیت جنگی نداشتند و خانه‌های خود را ترک نکردند. مسلماً تعداد زیادی از آنها کشته شده‌اند. بهائی‌ها براساس عقیده خود که خدمت به مملکت است، جان خود را نثار نمودند و پایداری کردند. سپس این مقام مهم دولتی از امر مبارک خیلی تجلیل و قدردانی کرد.

هم اکنون عده زیادی از مردم هر روز به تشکیلات امری مراجعه و تقاضای تسجیل شدن دارند. روزی که من روآندا را ترک کردم ۲۰۰ عدد تقاضای تسجیل روی میز منشی محفل روحانی ملی بود. تعداد متقاضیان تسجیل بقدری زیاد است که محفل ملی قادر نیست در اسرع وقت همه را انجام دهد. محفل ملی هر ماه یک جلسه دارد و در سال جدید سه جلسه تشکیل داده است. یکی از اعضاء برای شرکت در جلسه محفل ملی، چهار روز در راه بوده تا به محل تشکیل جلسه رسیده است و چهار روز در مراجعت تا به خانه خود وارد شود. یعنی برای شرکت در یک جلسه محفل مدت ۸ روز باید در راه باشد. با این وصف مرتباً احباء روآندا با شور و انجذابی عجیب در جلسات محفل شرکت می‌کنند. کشور روآندا قبل از جنگ ۲۱ هزار بهائی و ۱۸۰ محفل روحانی داشته است. اما در حال حاضر فقط ۱۸ محفل روحانی باقیمانده است و بقیه در اثر جنگ و کشت و کشتار منحل شده است. هدف محفل ملی آن است که تا رضوان آینده تعداد محافل روحانی روآندا به ۵۰ محفل بالغ گردد. برای این منظور سه ناحیه مختلف کشور انتخاب شده است که فعالیت‌های تبلیغی در آن نواحی متمرکز گردد و پیش‌بینی میشود که ظرف یکسال ۵۰۰۰ نفر در آن نقاط به شرف ایمان مشرف گردند. لطفاً برای این برنامه تبلیغی دعا فرمائید.

در روآندا یک زمین وسیع در ناحیه بسیار زیبا برای ساختمان مشرق الاذکار خریداری شده است که هم اکنون برای دیوار کشی زمین مذکور، عده زیادی از احباء با شور و شغف زائد الوصفی مشغول کارهای ساختمانی دیوار آن میباشند.

کشور روآندا در حال حاضر برای اقبال دسته جمعی آماده است و مردم دریافته‌اند که تنها راه حل مشکلات آن کشور قبول دیانت بهائی است و زندگی صلح‌جویانه در کنار هم. در ظرف یک سال گذشته ۱۲۰۰ نفر به امر مبارک اقبال کرده‌اند و مرتباً برای ثبت نام به محفل ملی مراجعه می‌کنند.

همه روزه در ساختمان مرکزی محفل ملی چندین کلاس تشکیل است و مسائل و موضوعات مختلف امری تدریس می‌شود.

## این مرده را کجا دفن کنم

ساعت ۱۱ بامداد امروز ۱۹۹۷/۶/۶ آقای بری ایون رئیس قبرستان به دفتر مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله آمد و یک قطعه بریده روزنامه گاردین چاپ لندن در دست داشت، بمن نشان داد و گفت این خبر جالبی است برای شما آورده‌ام. ضمن تشکر از محبت ایشان بریده روزنامه را گرفتم و با دقت مطالعه کردم. خلاصه ترجمه خبر مندرج در روزنامه بشرح زیر است:

در فاجعه بمب‌گذاری اخیر شهر اورشلیم که جمعی بی‌گناه کشته شدند، یک نفر جوان ۱۶ ساله مهاجر کشور روسیه، ساکن شهر اورشلیم، از مادر مسیحی و پدر کلیمی، جان خود را از دست داد.

جسد او را به قبرستان کلیمی‌ها بردند تا در آن قبرستان دفن کنند ولی مسئول قبرستان اظهار داشت: دیانت کلیمی از مادر می‌آید نه از پدر و چون مادر این جوان مسیحی است او را نمی‌توان کلیمی شناخت بنابراین در قبرستان کلیمی‌ها اجازه دفن داده نمی‌شود لذا جسد را موقتاً به بیمارستان انتقال دادند. روز بعد جسد جوان بی‌گناه را به قبرستان مسیحی‌ها منتقل کردند. در آن قبرستان نیز بعلمت اینکه پدرش تصمیم داشت پسرش را به آداب و مراسم کلیمی دفن کند، مسئول قبرستان اجازه دفن نداد. لذا پدر فریاد زنان و اشک ریزان به شهرداری اورشلیم مراجعه کرد و گفت: این مرده بی‌گناه را کجا دفن کنم؟ و بعد شرح ماقع را برای مسئولان شهرداری بیان کرد. مسئولان مربوطه به او توصیه کردند برای دفن فرزند خود با جامعه بهائی که در اورشلیم یک قبرستان مخصوص دارند، تماس بگیرید شاید مشکل شما را حل کنند و فرزند شما را در قبرستان خود به خاک سپارند.

پدر جوان کشته شده با نماینده جامعه بهائی در اورشلیم تماس گرفت و تقاضای خود را مطرح کرد. نماینده جامعه بهائی فوراً با تقاضای او موافقت کرد و جسد آن جوان معصوم بی‌گناه با تشریفات و مراسم مخصوص کلیمی‌ها در قبرستان بهائی‌ها بخاک سپرده شد.

این بود خلاصه ترجمه خبر روزنامه گاردین مورخ ۶ جولای ۱۹۹۷.

این خبر در تمام رسانه‌های گروهی مهم جهان منعکس شد و حتی اقدام جامعه بهائی

مورد تقدیر نخست وزیر اسرائیل قرار گرفت.

ذکر این نکته ضروری است که خانم شیدان طلوعی کارمند داوطلب مرکز جهانی بهائی، چندی بعد که از حیفا عازم کانادا بود به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. از ایشان پرسیدم: مگر جامعه بهائی در اورشلیم گلستان جاوید دارد؟ همسرش داستان زیر را برای نگارنده تعریف کرد. وی گفت:

حدود ۹ سال قبل یعنی سالهای ۱۹۹۰-۱۹۸۹ که آقای تدعی کالیک اهل طبریه شهردار اورشلیم بود و با دیانت بهائی نظر بسیار مساعدی داشت و یک بار هم افتخار زیارت حضرت ولی عزیز امرالله نصیب وی گردید، دستور داد یک قطعه زمین بطور رایگان برای تأسیس گلستان جاوید در شهر اورشلیم در اختیار جامعه بهائیان گذارده شود. بیت العدل اعظم الهی اهدائی شهردار را در اورشلیم پذیرفتند و دستور فرمودند که آن قطعه زمین را تسطیح و آماده بهره برداری نمایند. مساحت زمین قبرستان قابل ملاحظه میباشد و در کنار قبرستان گیلات شوی اورشلیم واقع شده است. جوان ۱۶ ساله کلیمی که در جریان بمب گذاری اورشلیم کشته شد، اولین فردی است که در این قبرستان بخاک سپرده شده است.



## پدر حقیقی شما داود طویق است

امروز ۱۰/۶/۱۹۹۷ جمال طویق فرزند داود طویق (Twegh) متولد شهر بغداد، ساکن کانادا از خاندان جلیل اسرائیل به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد، پس از طواف آستان مبارک و تلاوت چند مناجات در کنار مقام متصاعدالی الله جناب سلیم نونو ایستاد و برای ارتقاء روح پر فتوح آن خادم صمیمی امرالله یک مناجات تلاوت کرد، سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با عشق و علاقه خاص داستان رابطه پدرش را با حضرت ولی عزیز امرالله و مراحم و عنایات مولای عزیز نسبت به پدرش و همچنین ارتباط معنوی ابوی خود را با جناب سلیم نونو علیه رحمة الله بشرح زیر بیان داشت:

پدرم کلیمی نژاد بود و در اثر آشنائی با عزرا سوfer که او هم کلیمی نژاد ولی به امر مبارک ایمان داشت، با دیانت بهائی آشنائی حاصل کرد. پدرم مدت سه سال بطور مداوم کتب امری مطالعه میکرد و اغلب شبها با آقای سوfer ملاقات و مذاکرات امری داشت. بعضی شبها تا دیر وقت با هم مذاکره میکردند. حتی یک شب پس از اتمام مذاکرات امری که در منزل پدرم انجام گرفت، آقای عزرا سوfer خداحافظی کرد. پدرم گفت: من تا منزل شما را مشایعت میکنم و در طول راه مذاکرات را ادامه میدهم. وقتی به منزل آقای سوfer رسیدند، ایشان به پدرم گفت: من حالا شما را مشایعت میکنم و مذاکرات را ادامه میدهم. آن شب تا صبح این برنامه ادامه داشت. از این منزل به آن منزل، و از آن منزل به این منزل صبحگاه با هم خداحافظی کردند و از یکدیگر جدا شدند.

بطور کلی دوره تحرّی حقیقت پدرم سه سال بطول انجامید و در این مدت علاوه بر مذاکرات شفاهی تعداد زیادی کتب امری را مطالعه کرد و سرانجام بشرف ایمان مشرف شد و مشتاقانه بر تبلیغ ابناء خلیل همت گماشت و هر چند گاه یک نفر را به شریعه الهیه هدایت کرد.

در آن روزها رسم بر آن بود که هر کس ایمان می آورد، گزارش آن را به عرض هیکل مبارک میرساندند اما پدرم این روش را پیروی نکرد، یعنی گزارش ایمان فرد فرد را حضور مبارک تقدیم نداشت بلکه وقتی تعداد آنها به ۹ نفر رسید، جریان امر را به ارض اقدس حضور هیکل مبارک گزارش داد و خوشبختانه مورد تصویب حضرت ولی امرالله قرار گرفت. یکی از

آنها سلیم نونو بود. وقتی سلیم نونو ایمان آورد، پدرش که یک کلیمی بسیار متعصبی بود او را طرد کرد و از ارث خود محروم ساخت. به عبارت دیگر روابط پدر و فرزندى را قطع کرد. سلیم نونو این جریان را به حضور حضرت ولی امرالله گزارش داد. هیكل اطهر در جواب فرمودند: «پدر حقیقی شما داود طویق است» یعنی پدرم همان کسی که سلیم نونو را به شریعه الهیه هدایت کرده بود.

اما نکته جالب در مورد سلیم نونو این است که یک زمان بین پدرش و شوهر خواهر و برادرش در مسائل مالی اختلافات شدیدی روی داد. پدرش او را حکم انتخاب کرد و گفت: هر چه سلیم نظر دهد مورد قبول است.

پس از اینکه پدرم به خیل ستاینندگان اسم اعظم پیوست افتخار تشریف حضور حضرت ولی امرالله نصیبش گردید. در آن ایام زائرین ارض اقدس ۲۱ روز در اماکن متبرکه اجازه توقف داشتند ولی هیكل اطهر عنایتاً اجازه فرمودند پدرم ۲۳ روز یعنی دو روز اضافه تر به تقبیل آستان مبارکش مفتخر باشند. مضافاً بر اینکه در تمام این مدت تنها زائر ارض اقدس بود و از فیض مصاحبت مولای عزیز فراوان بهره مند گردید.

در آن زمان وجوه حقوق الله یاران ایران از طریق عراق توسط پدرم به ارض اقدس ارسال میگردد و سالهای سال پدرم عهده دار این خدمت بود و با نهایت علاقه و دقت انجام میداد.

وقتی پدرم تصمیم به ازدواج گرفت بایک دختر کلیمی که مادرم است، نامزد کرد. از همان روز اول نامزدی با حکمت به تبلیغ مادرم پرداخت یعنی که گاهی نام حضرت بهاء الله را در مکالمات روزمره خود بکار میبرد و مادرم وقتی سؤال میکرد حضرت بهاء الله کیست؟ پدرم جواب میداد: ما حالا خیلی وقت داریم تازه نامزد کرده ایم بعداً برایت شرح خواهم داد. روز سوم نامزدی هنگامی که پدرم به نام حضرت بهاء الله اشاره کرد، مادرم مصرأً از پدرم جویا شد که حضرت بهاء الله کیست. پدرم هر چه سعی کرد مذاکرات را به تعویق اندازد موفق نشد ناچار حقیقت را بیان کرد که من بهائی هستم و حضرت بهاء الله نام پیغمبر جدیدی است که برای وحدت عالم انسانی ظهور کرده است. مادرم به مجرد شنیدن این مطلب امر بهائى را قبول کرد و به شریعه الهیه هدایت شد و بعد به پدرم گفت: که من خواب دیده ام که برهنه بودم و لباس بر تن نداشتم. حضرت عبدالبهاء لباس بر من پوشاند. این لباس ایمان است و از آن پس بصورت یک فرد مؤمن فعال بهائى به خدمت امرالهى پرداخت. وقتی مادر بزرگم

فوت شد طبق رسوم کلیمی‌ها پس از مرگ فامیل، اعضاء و بستگان نزدیک تا ۷ روز از خانه خارج نشدند و بستگان و افراد فامیل برای تسلیت به دیدن بازماندگان می‌آمدند و با تعجب مشاهده کردند که مادرم با لباسی فاخر قصد خروج از منزل دارد. باو گفتند: ما برای سر سلامتی و دیدن شما آمده‌ایم کجا می‌روید؟ شما عزا دار هستید مادر تان فوت شده. مادرم جواب داد امروز عید اعظم رضوان است و من به جلسه جشن عید رضوان می‌روم و فوراً با آنها خداحافظی کرد و رفت و در جلسه عید رضوان سلطان اعیاد بهائی که در حظیرة القدس تشکیل شده بود شرکت نمود.

جمال طویق افزود:

روابط حضرت ولی‌ام‌الله با پدرم خیلی نزدیک بود. یک زمان به پدرم امر فرمودند یک حظیرة القدس زیبا در بغداد احداث کنید. پدرم عرض کرد: قربان اگر حظیرة القدس زیبا بسازیم مسلمانان آن را مصادره خواهند کرد. هیکل مبارک فرمودند: این همان چیزی است که من در نظر دارم یعنی آن را مصادره کنند پدرم در امثال امر مولای عزیز یک حظیرة القدس مجلل در بغداد بنا کرد که در حال حاضر مصادره شده و در دست مأمورین دولت است.

جمال طویق قدری سکوت کرد و بعد گفت این را هم برای شما تعریف کنم.

یک زمان پدرم حضور حضرت ولی‌ام‌الله عرض کرد: من مقداری پول دارم چه راهنمایی می‌فرمائید؟ هیکل اطهر توصیه فرمودند زمین خریداری کنید. لذا پدرم طبق توصیه هیکل مبارک چند قطعه زمین اکتیاف نمود ولی تعداد زمین‌ها و محل آنها را به همسر و فرزندان‌ش اطلاع نداد. سالها از این جریان گذشت تا وقتی خانواده ما به تصویب ایادی عزیزام‌الله جناب ذک‌الله خادم، تصمیم گرفت به شمال عراق هجرت نماید. در آن زمان پدرم از شغل اداری خود در شرکت نفت استعفا داد و در جستجوی زمینها افتاد. معلوم شد قطعات زمین خیلی گران شده است و می‌توان آنها را فروخت و از محل درآمد زمینها امرار معاش کرد و دیگر به خدمت و شغل حقوق‌بگیری نیازی نیست. زمینها را فروخت و سرمایه کرد و به خرید و فروش املاک پرداخت و از این راه ثروت زیادی تحصیل نمود.

پدرم سه دفعه تصمیم گرفت از عراق خارج شده به افریقا یا امریکا یا انگلیس مهاجرت کند. هر سه نوبت هیکل مبارک تلگرافی دستور فرمودند «داود طویق توقف شما در عراق خیلی لازم است» و هر سه مرتبه پدرم اطاعت کرد و از تصمیم خود صرف نظر نمود تا اینکه با اجازه بیت‌العدل اعظم ما همه از بغداد خارج شدیم.

این هم داستان جالبی است گوش کن خیلی جالب است.

در سال ۱۹۷۰ که زندگی برای کلیمی‌ها در عراق سخت و طاقت‌فرسا بلکه غیرقابل تحمل بود. ما عراق را با اجازه بیت‌العدل اعظم الهی ترک کردیم و از طریق کوه‌های کردستان بوسیله کردها به ایران رفتیم و مدت ۶ ماه در طهران اقامت داشتیم. در این مدت مرتباً محفل مقدس ملی ایران برنامه‌ای برای ما ترتیب داده بود که به نقاط مختلف سفر کنیم و احباء را ملاقات نمائیم و به آنان گوشزد کنیم که چه بر سر ما آمده است. به آنها بگوئیم ما همه چیز را گذاشتیم و دست خالی شبانه از راه کوه‌های صعب‌العبور فرار کردیم. فردا نوبت شماها خواهد بود. سرنوشت ما درس عبرتی باشد برای شماها که تا وقت باقی است از این فرصت خوب استفاده کنید و به امر مهم هجرت قیام نمائید. هر چند که ما جان سالم بدر بردیم ولی معلوم نیست که شماها چه سرنوشتی خواهید داشت؟

جمال طویق در پایان گفت: من نمیدانم چند نفر از احبای ایران باین اعلام خطر توجه نمودند ولی ما وظیفه خود را انجام دادیم.

## هم شیرینی و هم صندوق خیریه

امروز ۱۹۹۷/۹/۱۵ آقای سید حسین رحمانیان فرزند سید محمد رضا بقية السیف قلعه مازندران به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا ابری و آسمان گرفته بود. انسان احساس تنهائی و دلتنگی میکرد. آقای رحمانیان پس از آنکه جبین خاکساری بر آستان عظمت حضرت ولی امرالله سائید و راز نهان با او در میان نهاد و برای موفقیت های امری دختر روشن دل جوانش دعا کرد به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت: میدانی دخترم سیمین قصد دارد در همین ماه سپتامبر برای تبلیغ و هدایت ارواح مستعده به یک کشور خاور دور سفر کند. البته این کار آسانی نیست زیرا سیمین نایناست و بدون کمک و مساعدت شخص دیگری قادر به انجام هیچ خدمتی نمی باشد. برای موفقیت او دعا کردم و از مولای عزیزم خواستم که باو کمک نماید تا به خدمتی که لازمه عبودیت آستانش میباشد، موفق گردد. در این موقع با یک فنجان چای و چند عدد بیسکویت از ایشان پذیرائی بعمل آوردم وقتی چشمش به بیسکویت افتاد ضمن تشکر گفت: یک خاطره ای از متصاعد الی الله جناب دکتر حبیب مؤید مؤلف کتاب خاطرات حبیب، اطیب الله تربته بیادم افتاد که میخواهم برایت بیان کنم. گوش کن خیلی جالب است:

حدود ۴۰ سال قبل یک شب در قلعه در منزل آقای دکتر حبیب مؤید جلسه ضیافت تشکیل شده بود. من هم حضور داشتم. ایشان گفتند: زمانی که در حیفا افتخار خدمت مترجمی حضرت مولی الوری را بر عهده داشتم، در جلسه ضیافت زائری از ابناء ایرانی مشرف بود. پیشنهاد کرد اگر مولای عزیز موافق باشند هزینه پذیرائی جلسات امری به صندوق تبرعات تقدیم شود. حضرت عبدالبهاء با حالت مخصوص فرمودند: «جلسه جلسه بهائی است باید با رونق باشد هم شیرینی و هم صندوق خیریه» آقای رحمانیان سپس گفت: این جا هم مقام مبارک مولای اهل بها است باید هم دعا و هم پذیرائی هر دو توأم باشد.

بعد آقای رحمانیان خداحافظی کرد و رفت. بر حسب تصادف عصر امروز سیمین خانم رحمانیان صبیبه ایشان با تاکسی به زیارت مقام مبارک مشرف شد. او هم مانند پدرش ابتدا به مقام مبارک رفت و مدتها مناجات تلاوت نمود وقتی به دفتر زائرین مقام مبارک آمد از ایشان استقبال نمودم و از مقصود و منظورش استفسار کردم.

گفت: روز ۲۶ سپتامبر به جزیره ماکائو میروم و از آن جزیره به اتفاق دو نفر از احبای مالزی به کشوری که آرزو دارم عزیمت خواهیم کرد. اقامت در کشور انگلستان برای من وقت تلف کردن است. باید قیام کرد. وقت تنگ است. در انگلستان که به خدمتی موفق نشدم، شاید در سرزمین دور که همواره سفر به آن دیار آرزوی حضرت عبدالبهاء بود، خدمتی به آستان مبارکش تقدیم نمایم. از او پرسیدم: با چه قدرتی و اعتمادی به کشوری دور دست که زیانتش را هم نمیدانی حرکت میکنی؟ گفت: با قدرت حضرت بهاءالله، برای کسی که حقیقتاً ایمان داشته باشد چنین سفری عادی و معمولی است. جمال مبارک فرموده‌اند: توقیام کن ملائکه‌های آسمان به نصرت تو می‌پردازند.

کلمات محکم و اطمینان‌بخش و تکان‌دهنده وی معرف روحیه قوی و ایمانش بود. از او تقاضا کردم یک مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک تلاوت نماید زیرا صدای سیمین آهنگ ملکوتی و بسیار زیبا و دل‌نشین است. وی با لحن خوش مناجات حضرت عبدالبهاء را تلاوت کرد «هوالله ای مهربان جانان من همه اعضاء و اجزایم به زبان ملکوتی به شکر و ستایش ناطق...».

تا باین جمله رسید «چون از مشاهده بصر در عالم ناسوت محروم نمودی از ادراک بصیرت در جهان ملکوت مأیوس مفرما.» در این لحظه اشک از چشمانم جاری شد و با خود گفتم یا جمال مبارک! چه قدرتی در وجود این دختر جوان نابینا گذارده‌ای که زندگانی در کشور انگلستان را وقت تلف کردن میداند و خود را به آب و آتش میزند و به کشوری که حتی یک کلمه زبان آن را نمیداند، حرکت مینماید تا نامت را گوشزد ساکنین آن مملکت سازد. آری این یک نمونه از عشق و محبت بی‌شائبه است که او نسبت به جمال اقدس ابهی ابراز میدارد. اقدام شجاعانه سیمین رحمانیان مصداق بیان مبارک است که در وادی دوم هفت وادی میفرمایند:

«عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی ندارد و جز محبوب پناهی نجوید.»

## روحانی بودائی تصدیق کرد

امروز ۱۹۹۷/۹/۲۲ آقای دکتر قاسم بیات ساکن تکزاس امریکا در مراجعت از کشور ابوظبی عازم کشور امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. هوا آفتابی و ملایم نه سرد و نه گرم و بسیار زیبا بود.

آقای دکتر بیات در دفتر زائرین مقام مبارک چندی توقف کرد و اظهار داشت: آمده‌ام تا برای موفقیت بیشتر برنامه‌های تبلیغی تکزاس دعا کنم و از مولای عزیز اهل بهاء درخواست کمک نمایم. البته در حال حاضر فعالیت‌های تبلیغی تکزاس خیلی خوب است و مرتب مصدقین جدید در ظل خیمه وحدت عالم انسانی وارد میشوند ولی ما به این مقدار قانع نیستیم. ضمناً من شرحی بر کتاب هفت وادی مبارک نوشته‌ام که امیدوارم خوانندگان این کتاب عرفانی را راهنمایی مفید و مؤثر باشد. یک جلد آن را قبل از چاپ برای اظهار نظر شما خواهم فرستاد. لطفاً مطالعه کنید و نظریات خود را برابم بنویسید. ضمناً یک مژده مسرت‌بخش هم دارم، دلم می‌خواهد برایت تعریف کنم، خیلی جالب است. آقای مینک رهبر دینی بودائی‌های ویتنامی یوستون تصدیق کرد. داستان ایمان و گذشت و فداکاری این شخص روحانی فوق‌العاده عجیب است و بطور اختصار می‌توان چنین بیان داشت:

حدود دو سال و نیم قبل یکی از دوستان بهائی بمن اطلاع داد رهبر بودائی‌های یوستون علاقمند است درباره دیانت بهائی تحقیق نماید. گرچه این خبر باور کردنی نبود ولی بایشان گفتم خوش خبر باشید. لطفاً او را به منزل من هدایت نمایید تا درباره مسائل امری با یکدیگر مذاکره نمایم. دو شب بعد وقتی رهبر بودائی‌ها را دیدم لباس فاخر مشخصی که معرف بزرگی مقام اوست، در بر کرده و کفش‌های مخصوصی با زنگوله که جانداران کوچک مانند مورچه‌ها با شنیدن صدای زنگ فرار کنند و زیر پایش له نشوند، به پا داشت و با سه نفر از مریدانش که او را همراهی میکردند، وارد شد. توسن فکرم به حرکت آمد و این سؤال را با خود مطرح کردم آیا چنین شخص مهم مذهبی ممکن است حقیقت دیانت بهائی را درک کند؟ مخصوصاً این فکر موقعی به اوج خود رسید که یک شب مرا به معبد خود و تماشای مراسم مذهبی دعوت کرد. وقتی وارد معبد بودائی‌ها شدم، دیدم چندین هزار نفر در سالن معبد نشسته‌اند، عظمت و جلال و شکوه ظاهری معبد مرا متحیر ساخت، به قسمت بالای معبد متوجه شدم مشاهده کردم میزبان من یعنی همان رهبر بودائی‌ها با جلال و جبروت ظاهری در کنار سه نفر دیگر از بزرگان معبد جالس است و چندین هزار نفر در قسمت پائین روی زمین نشسته‌اند. با خود گفتم: آقای مینک می‌خواهد موقعیت مذهبی و مقام خود را در معبد بمن نشان دهد

چگونه ممکن است او از این همه مقام و منصب صرف نظر کند و تاج عبودیت حضرت بهاء الله را بر سر نهد؟ بهر حال آن شب پس از خوش آمد گفتن و پذیرائی مذاکره آغاز شد. در طول مذاکرات شب اول دانستم که ایشان ۴۸ سال دارند و در سن ۱۸ سالگی به دیانت حضرت مسیح شعبه کاتولیک پیوسته و پس از ده سال به دیانت حضرت بودا گرویده و اکنون ۲۰ سال است که سمت رهبری این دیانت مقدس را برعهده دارند.

مدت دو سال مذاکرات تبلیغی میان ما ادامه یافت و هر بار که در جلسه تبلیغی شرکت میکرد خود را نزدیکتر و علاقمندتر نشان میداد تا اینکه دو ماه قبل یک شب با لباس ساده به منزل ما آمد و اظهار داشت: من به مرحله ایمان و ایقان رسیده‌ام و حضرت بهاء الله را بعنوان مظهر ظهور کلی الهی این زمان قبول دارم. از شغل خود صرف نظر کردم و استعفا دادم، حالا تکلیف من چیست؟ مشکل بزرگ من این است که در دیانت بهائی کشیش و رهبر مذهبی وجود ندارد و من هم از مزایای بازنشستگی بی بهره میباشم، وضع زندگانی من چه میشود؟ از او پرسیدم: در سمت شغل رهبری چه کارهایی میکردید و چه وظائفی انجام میدادید؟ جواب داد: من دیانت بودا را ترویج و مردم را هدایت و آنان را به نیکوکاری تشویق و ترغیب میکردم. گفتم: حالا هم همین کارها را در دیانت بهائی انجام دهید اما فرق کلی این است که اجرای چنین خدماتی شغل نیست بلکه داوطلبانه می‌توانید خدمت کنید. شما در دیانت بودائی پول دریافت میکردید ولی در دیانت بهائی باید خیریه هم بپردازید به عبارت ساده‌تر آنجا پول میگرفتید اینجا پول میدهید. گفتم: پس زندگی من چگونه تأمین شود؟ گفتم: حضرت بهاء الله ضامن زندگی شما است و به شما کمک می‌کند و بزودی کار مناسبی بدست خواهید آورد و با کار کردن و مزد گرفتن زندگانی خود را تأمین خواهید کرد، نگران نباشید.

طولی نکشید که یک شغلی در شرکت خصوصی بدست آورد و حالا در آن محل بعد از ظهرها تا دیر وقت شب به کار مشغول است. وقتی از مقام خود استعفاء کرد و حق را بر خلق ترجیح داد من به معبد بودائی‌ها رفتم و وسائل زندگی او را که خیلی ساده بود، جمع‌آوری و به منزل خود آوردم تا هر وقت محل مناسبی اجاره کرد به آنجا منتقل نمایم.

آقای دکتر بیات در پایان این داستان مهیج از نگارنده سؤال کرد: آیا این از قدرت حضرت بهاء الله نیست که شخصی با چنان کبکبه و دبدبه در ظل شجره امرالله وارد میشود و از آن همه جلال و جبروت دست می‌کشد و به یک شغل ساده در یک شرکت کوچک راضی میشود؟ شما تبلیغ کنید و با ایمان کامل گام بردارید قدرت عجیب غیبی جمال مبارک را به چشم سر و سر ملاحظه نمائید.



## آیا این داستان را باور می‌کنید

امروز شنبه ۱۹۹۷/۹/۲۷ آقای هوتن فروتن مهاجر اکوادر باتفاق همسرش که مسیحی است به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد. ابتدا باتفاق خانمش به مقام مبارک مولای اهل بهاء مشرف شد و پس از تلاوت مناجات و بیان منویات قلبی خود با مولای عزیز و مهربانش به دفتر زائرین مقام مبارک وارد گردید و از من تقاضا کرد پیامی برای احواء کشور اکوادر بفرستم. این درخواست را با کمال میل و علاقه پذیرفتم و ضمن ابلاغ تحیات بهائی و اشواق قلبی حضور دوستان راستان اکوادور شرح مختصری درباره وضع مقام حضرت ولی‌ام‌الله و تعداد زائرین و نحوه زیارت زائران و ابراز عشق و علاقه یاران عزیز الهی نسبت به حضرت شوقی افندی و مخصوصاً حسن روابط جامعه بهائی با مسئولان قبرستان بیان داشتم. متقابلاً این عبد از آقای فروتن تقاضا کردم قدری درباره اخبار خوش مهاجران و یاران عزیز اکوادور و همچنین سرعت پیشرفت امرالله در آن سامان مطالبی بیان دارد. ایشان اظهار داشت:

امر تبلیغ بحمدالله و با عنایات جمال مبارک بخوبی و سرعت در حال پیشرفت میباشد و یاران خدوم آن دیار مشتاقانه به خدمات امریه مشغول و مألوف هستند. وضع مهاجرین اکوادور نیز بسیار خوب است. البته مهاجر ایرانی در اکوادور زیاد نیست ولی آنها که هستند در حصن حصین جمال مبارک محفوظ و مشغول خدمات امریه میباشند و مسرور و شادمان زندگانی روزمره خود را سپری می‌سازند. انسان وقتی متوکلاً علی‌الله خود را در اختیار جمال مبارک میگذارد و عشق هیکل اطهر را چاشنی زندگانی خود مینماید، وقایع عجیب و غریبی به چشم خود مشاهده می‌کند که چنانچه برای دیگران شرح دهد باور نمی‌کنند. بطور مثال یکی از این وقایع را برای شما تعریف میکنم:

مدهاست که من و عائله‌ام در کشور اکوادور زندگی می‌کنیم. یک سال قرار بود باتفاق همسر و فرزندانم در برنامه مدرسه تابستانه آن سال شرکت کنیم. چون برنامه مدرسه تابستانه در شهر دیگری برگزار میشد، ما باید از اتوبوس مسافرتی استفاده میکردیم. لذا یک تاکسی کرایه کردم تا ما را به گاراژ اتوبوس‌های مسافرتی برساند. به محض اینکه وارد گاراژ اتوبوس‌ها شدیم اتوبوس مورد نظر ما حرکت کرد و رفت و چون در آن روز اتوبوس دیگری نبود

ناچاراً مایوساً به منزل خود مراجعت کردیم و از اینکه موفق به شرکت در مدرسه تابستانه نگشتیم بسیار متأسف و متأثر شدیم. یک ساعت پس از ورود ما به منزل فرزند کوچکم دل درد سختی گرفت و از فشار درد فریاد میزد. فوراً او را به بیمارستان بردیم و نیم ساعت بعد در اطاق عمل آپاندیس او را عمل کردند و جانش را از چنگال مرگ نجات دادند. شما فکر کنید اگر با اتوبوس مورد نظر حرکت کرده بودیم چه واقعه‌ای رخ میداد؟ در همان زمان که نور دیده‌ام، فرزند دل‌بندم، احتیاج به تخت بیمارستان و جراحان حادث داشت در پیچ و خم کوه‌های اکوادور از درد مینالید و با عزرائیل دست و پنجه نرم میکرد و ما هم در آن لحظه از هر اقدامی و یا کمکی عاجز می‌بودیم و با چشم خود شاهد جان‌کندن فرزند عزیزم می‌بودیم و تا روز قیامت از این پیش‌آمد محزون و متأثر و دلخون و خود را مقصر و گناهکار میدانستیم. داستان آقای فروتن باینجا که رسید چندی سکوت کرد و بعد آهی کشید و فرزند خود را که در کنارش معصومانه نشسته بود نشان داد و گفت این جوان قهرمان داستان ما است که امروز چون سرو ناز باغ ارم شیراز در کنار شما نشسته است و مجدداً آهی کشید و از من پرسید آیا این اراده غالبه قاهره جمال اقدس ابهی نیست که جان فرزند مرا با چند دقیقه دیر رسیدن به گاراژ اتوبوس‌رانی به ید غیبی خود نجات داد؟ آیا شما این داستان را باور می‌کنید؟ آیا از دست دادن اتوبوس که برای ما در آغاز یک واقعه ناگوار و تأسف‌آور بود و بصورت هیولای عزرائیل نمودار شد و سرانجام نیز مانند یک فرشته تقدیر ناجی جان فرزندم گشت، قدرت الهی نیست؟ اگر انسان رشته امور زندگانی را به دست توانای حضرت بهاء‌الله موعود کل‌امم بگذارد و در جمیع امور به عنایات حضرتش توکل نماید آن مظهر الهی بهر نحو که صلاح و مصلحت انسان باشد وسائل کار را فراهم می‌فرمایند.

با شنیدن این داستان مهیج که اغلب در زندگانی روزمره مهاجرین فی‌سبیل‌الله در اکثر نقاط جهان اتفاق می‌افتد، یکی از مناجات‌های حضرت مولی‌الوری به خاطر آمد که قسمتی از آن را زینت بخش این داستان جالب می‌سازم. حضرت مولی‌الوری می‌فرماید:

«... همچو گمان مدار که آنچه آرزوی انسان است همواره خیر انسان است چه بسا آرزو که عدو جان است پس امور را به ید قدرت حق تسلیم نما و از خود خواهش مدار...»

## زائرین امریکائی

ساعت ۹ بامداد امروز ۱۹۹۷/۱۱/۴ هوا آفتابی است. درخشندگی خورشید و حرارت اشعه آن خاطره زمستان را از اذهان و انظار دور ساخته است و انسان احساس هوای مطبوع بهار می‌کند. چه روز زیبایی! افسوس و هزار افسوس که چهل سال قبل در چنین روزی مولای محبوب و عزیز ما حضرت ولی‌امرالله دیده از این جهان بر بست و به ملکوت ابهی پرگشود و بدین مناسبت قلوب اهل بهاء در سراسر عالم همه ساله در این روز غمگین و پژمرده و محزون است.

امروز در محوطه قبرستان جنب و جوش و حرکت غیرعادی دیده میشود. رئیس قبرستان با لباس‌های فاخر و رسمی در جلو درب نمازخانه در کنار ظروف مملو از شیرینی و بیسکویت و استکان‌های خالی چائی ایستاده گوئی انتظار میهمان و یا مهمانانی را دارد. جمعی از یاران عزیزالهی مقیم لندن با لباس‌های زیبا در محوطه اطراف نمازخانه در انتظار بسر می‌برند و به راست و چپ حرکت می‌کنند تا حالت انتظار را قابل تحمل سازند. عقربه ساعت ۱۰ بامداد را اعلام کرد. در این لحظه دو دستگاه اتوبوس حامل ۷۴ نفر احبای امریکائی به محوطه مقام مبارک وارد شدند. از قبل اطلاع داشتیم که یک گروه ۷۴ نفری احبای الهی مقیم امریکا از طریق لندن عازم زیارت ارض اقدس میباشند و علاقه دارند که روز ۴ نوامبر به این مکان آمده جبین عبودیت و بندگی و خاکساری بر آستان مقدس مولای بنده نواز، حضرت ولی‌امرالله بسایند. بنابر این عده‌ای از یاران رحمانی در محوطه قبرستان در زیر آفتاب درخشان زمستانی در انتظار آنان دقیقه شماری می‌کردند. طولی نکشید که اتوبوس‌ها در محوطه قبرستان مقابل نمازخانه توقف کردند. زائرین امریکائی یکایک پیاده شدند. رئیس قبرستان که اخیراً به دعوت بیت‌العدل اعظم الهی از اماکن متبرکه ارض اقدس دیدن کرده و تحت تأثیر اقدامات وسیع و عظیم حضرت ولی‌امرالله قرار گرفته بود، به احبای الهی خوش آمد گفت و آنان را به داخل نمازخانه هدایت کرد.

باید توضیح دهم ظرف مدت ۸ سالی که بنده و همسرم پاسبانی مقام مبارک را بر عهده داشته‌ایم، این اولین گروهی بود که برای زیارت مقام مبارک آمدند و به داخل نمازخانه وارد شدند و این محل متبرک را نیز زیارت کردند. سائر گروهها و زائرین فقط مقام مبارک را

زیارت می‌کنند و می‌روند. نمازخانه محلی است که روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ عرش مبارک حضرت ولی‌امرالله روی یک میز قرار داده شد و نماز مخصوص متصاعدین الی الله تلاوت گردید. لذا بدین مناسبت این محل از نظر اهل بهاء بسیار مهم و جزء اماکن متبرکه محسوب می‌گردد.

در داخل نمازخانه مناجات به زبان فارسی و انگلیسی تلاوت شد و سپس رئیس قبرستان پس از اظهار خوش آمد طی سخنانی کوتاه جریان انتقال درب قدیمی قبرستان را به داخل قبرستان شرح داد و بعد زائران به زیارت مقام مبارک دعوت شدند. نکته جالبی که در این لحظه اتفاق افتاد آنکه چون زمان استفاده از نمازخانه برای زائران محدود بود، جهت صرفه‌جویی در وقت برنامه داخل نمازخانه بسیار کوتاه در نظر گرفته شده بود. در حینی که زائرین داخل نمازخانه به پا خاستند که خارج شوند و چند نفر هم در حال حرکت بودند، یک نفر بهائی ایرانی با صدای بلند گفت: هوالله و یک مناجات طولانی تلاوت کرد. با شنیدن صدای مناجات نفس در سینه من حبس شد و بسیار نگران شدم که آیا کارکنان قبرستان که برای پذیرائی به داخل نمازخانه آمده‌اند، تحمل سکوت را خواهند کرد و یا نه. لحظه‌ای که کلمات مناجات به پایان نزدیک شد، نفسم به حرکت آمد و برق خوشحالی سر و پایم را فراگرفت. در این مرحله از شادی بودم که خواننده مناجات گفت ع ع حالا سرور من به اوج خود رسیده است ولی ناگهان گوئی یک دیگ آب جوش دیگر بر سرم ریخته شد و سوزش آن را در تمام وجودم احساس کردم. وقتی آن مرد خدا بلافاصله بعد از ع ع گفت: هوالله و مناجات طولانی دیگری را آغاز کرد، در این لحظه عرق از پیشانی من چون غیث هاطل جاری شد و نمی‌دانستم چکار بکنم. هر چه بود خود را به صبر و شکیبائی دعوت کردم تا مناجات دوم نیز پایان یافت و بعد در حالی که در نهایت ناراحتی بودم و انتظار دلجوئی داشتم، خواننده مناجات به من نزدیک شد و با لحن مخصوص گفت: هیچ نیروئی قادر نبود مرا از تلاوت مناجات در این مکان مقدس باز دارد. من هم با خونسردی کامل جواب دادم: الحمدالله که موفق شدم دو مناجات بجای یک مناجات تلاوت نمائی اجر شما دو برابر شد.

سپس احباء عزیز امریکائی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله نائل شدند و بعد از ساعتی توجه و ابتهال و گفتگو بامولای عزیز خود، طبق برنامه تنظیمی قبلی یک درخت بزرگ روبینای بیاد بود این سفر روحانی و تاریخی و فراموش نشدنی کاشتند و دفتر زائرین را امضاء نمودند و محوطه مقام مبارک را به مقصد ارض اقدس، خانه و لانه و کاشانه انبیای الهی ترک کردند این گروه شب قبل یعنی عصر روز سوم نوامبر ۱۹۹۷ در یک جلسه مخصوص که

بافتخار ورود آنان توسط محفل روحانی بارنت ترتیب داده شده بود، شرکت کردند. در آن جلسه ۱۳۰ نفر حضور داشتند و چند نفر بشرح زیر در آن جلسه تاریخی سخنرانی کردند:

۱- آقای هیوادمسون منشی محفل ملی انگلستان به میهمانان خیر مقدم گفت و مطالب جالبی درباره حیات عنصری حضرت ولی امرالله و خدمات درخشان هیکل اطهر به امر بهائی بیان داشت.

۲- آقای بری اونز رئیس قبرستان بیاناتی درباره نحوه آشنائی با نام حضرت شوقی افندی و خاطرات سفر ایشان به ارض اقدس ایراد نمود.

۳- خانم مارگرت سیرز درباره خاطرات ایام تشریف خود به حضور مبارک صحبت کرد.

۴- خانم دروتی استانیلی همسر رئیس قبرستان در روز ۹ نوامبر نامه تاریخی شوهرش را قرائت نمود.

ترجمه متن کامل سخنرانی خانم استانیلی در جلد اول این کتاب تحت عنوان یک نامه تاریخی درج شده است.

## چون شمع روشنائی داد

الله ابهی تحیات گرم و مشتاقانه محفل ملی انگلستان را حضور شما تقدیم میدارم. اعضاء محفل ملی هفته گذشته در مقام مبارک حضرت شوقی افندی بیاد شما بودند و میدانستند که در جلسه امشب شرکت خواهید کرد.

فردا روز صعود حضرت ولی امرالله است. امشب یک حالت سردی در این اطاق احساس میشد اما وقتی شما وارد شدید حالت گرمی و نشاط و سرور مخصوصی دست داد، زیرا شما برای زیارت مقام حضرت شوقی افندی به لندن آمده‌اید. چهل سال قبل در چنین شبی حضرت شوقی افندی حیات داشتند و در همین شهر لندن به تحریر رقائم و مطالعه نقشه ده ساله مشغول بودند. حالا آن حضرت در میان ما نیستند. من وقتی به ۴۰ سال قبل برمیگردم درمی‌یابم که در آن زمان در اسکاتلند زندگی میکردم و ۱۳ ساله بودم و تا ۱۲ سال بعد از دیانت بهائی هیچ نشنیده بودم و نمیدانستم یک شخصی در این عالم بنام شوقی افندی وجود دارد.

۱۲ سال گذشت تا من امر مبارک را اقبال کردم و از آن تاریخ تا بحال یک روز نگذشته است که خدا را سپاس نگویم و شکر نکنم زیرا حق از راه لطف و فضل اجازه داد من دیانت بهائی را بشناسم.

برای من خیلی سخت و دشوار است که مطالبی شایسته و بایسته درباره حضرت شوقی افندی بیان دارم. بطوریکه میدانید من ایشان را با چشم عنصری ندیده‌ام. امیدوارم که با استفاده از میکروفون و همچنین موقع صرف شام آنها که ایشان را زیارت کرده‌اند خاطرات خود را با شما در میان بگذارند و از این شخصیت مهم آیت خدا بر روی زمین و طراح نظم بدیع جهان آرای حضرت بهاءالله برای شما تعریف کنند. اگر او نبود هیچ یک از ما پیام شفا بخش حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء را نمی‌فهمیدیم. وقتی انسان به نوشته‌ها و آثار حضرت شوقی افندی ربانی توجه می‌کند، درمی‌یابد که بدون مطالعه آثار هیکل مبارک جرأت نمی‌کردیم قلم بر روی کاغذ بگذاریم. یکی از عناوین شوقی افندی عنوان تبیین کننده است. این عنوان بسیار مهمی است. هیکل اطهر با استفاده از همین مقام یعنی مبین آثار الهی فهم بسیاری از مطالب سخت و مشکل امری را آسان کردند. شما را دعوت می‌کنم

آثار ایشان را مطالعه نمائید و از شیرینی قلم معجز شمیم و سبک زیبای نگارش حضرتشان لذت ببرید.

کلماتی که ایشان بکار برده‌اند بسیار عالی است و مانند کریستال در جلو چشم انسان میدرخشد. نمیدانم چه سری بود که حضرت شوقی افندی ردای ولایت را در این کشور به دوش انداختند و بعد از ۳۶ سال خدمات درخشان غیرقابل توصیف و توسعه امرالله در اقصی نقاط عالم و ابعاد جزائر جهان، در همین سرزمین ردای ولایت را از دوش برداشتند و در این کشور جاودانه آرمیدند.

این افتخار بزرگی است برای محفل ملی انگلستان که هر ماه بامداد یکشنبه که جلسات محفل ملی تشکیل میگردد، اعضاء محفل ملی به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی نائل میشوند، مکنونات قلبی خود را در میان می‌گذارند و راهنمایی ایشان را خواستار میشوند.

من شخصاً فکر می‌کنم حضرت ولی‌امرالله با این همه مسئولیتهای سنگین طاقت‌فرسا که بر عهده داشتند، زندگی خود را فدای امر الهی کردند و تا آخرین لحظه حیات مانند شمع روشنائی دادند و عمر خود را قطره قطره در راه خدمت به محبوب عالمیان نثار کردند.

باید سپاسگزار ایشان باشیم که ما را به وظائف روحانی خویش آگاه ساختند و آن الهامی است که با مطالعه آثار شوقی افندی به ما دست میدهد.

تا آثار حضرت شوقی افندی را نخوانید درک اهمیت آیات و عظمت آنها را نخواهید کرد. جلالت و عظمت آثارشان مانند ارگان بدن همه بهم پیوسته است و در حال رشد میباشد مسلماً زائرین عزیز در فکر و ذهنشان خاطرات بسیاری نهفته است. خاطرات شما بسیار مقدس و گرانبهاست و ای کاش با شما در زیارت اعتاب مقدسه شریک بودم. این راه طولانی را قدم رنجه فرموده‌اید و در این مراسم با شکوه شرکت نموده‌اید. مراسمی که با حزن و سرور آمیخته میباشد ولی بسیار با جلالت است. امروز روز خوبی را برگزار کردید. فردا روز خوب‌تری در پیش دارید.

خدا نگهدار شما زیارت اعتاب مقدسه به شما خوش بگذرد -

ترجمه سخنرانی آقای هیوادمسون منشی محفل ملی در شب ۸ نوامبر ۱۹۹۷ در لندن

## بوسیله شوقی افندی هدایت می شوم

آقایان و خانم‌ها! تقریباً ۵ سال قبل برای اولین بار من اسم شوقی افندی و بهائی را در گفتگوی تلفنی شنیدم. در آن وقت در مذاکرات خرید و فروش قبرستان New Southgate بودیم که این نام بگوشم خورد. در خاتمه مذاکرات تلفنی با فروشنده قبرستان یادم آمد که نحوه نوشتن اسم شوقی افندی و بهائی را سؤال نکردم و نمیدانستم چطور باید بنویسم اما در یادداشتهای خود نوشتم یوقی. در ماه آگست آن سال تشریفات قانونی خرید قبرستان باتمام رسید و من به دفتر قبرستان رفتم که ببینم آرامگاه شوقی افندی در کجا قرار دارد. ملاحظه کردم مقام ایشان در بالای قبرستان قرار گرفته و بزرگتر از حد معمول ساخته شده است. در دفتر املاک بهائی خادم مقام را ملاقات کردم و از آن به بعد مرتباً به دفتر کار ایشان میرفتم و پیوسته روابط ما نزدیکتر و نزدیکتر شد. من خیلی تعجب میکردم که هر روز تعداد زیادی افراد خارجی برای دعا و مناجات به این قبرستان میآمدند و در مقام شوقی افندی ایستاده و نشسته دعا می کردند. قیافه‌های غربی که باین قبرستان میآیند برای من خیلی آشناست. یک قسمت قبرستان هم اختصاص به گورستان قبرسی‌ها دارد که مرتباً روزهای یکشنبه و گاهی در وسط هفته به این قبرستان میآیند و همچنین گروهی از اتباع جزائر کارائیب در این قبرستان دفن شده‌اند. که بستگان آنها به این گورستان رفت و آمد می کنند که از نظر قیافه با بعضی از بهائی‌ها شباهت دارند دفتر کار من در فاصله ۵۰ یاردی قسمت املاک بهائی قرار داشت. این محیط مملو از صلح و آرامش بود. مردم از تمام گوشه و کنار دنیا میآمدند که مقام شوقی افندی را زیارت کنند. ضمناً خادم مقام را هم در دفتر کارش ملاقات می کردند. همه جا در صلح و سکوت و آرامش بود و این محیط صلح و صفا آن هم در قبرستان برای من خیلی تعجب آور و ارزشمند جلوه میکرد. من مرتباً به دیدن خادم مقام شوقی افندی میرفتم زیرا ایشان همیشه بهترین انواع مختلف بیسکویت‌های خوشمزه برای پذیرائی میهمانان آماده دارد و سخاوتمندانه از واردین پذیرائی می نماید ولی من در دفتر کارم این نوع بیسکویت‌ها را ندارم. من همیشه از دفتر زائرین با احساس آرامش و سرور مخصوص بیرون می آمدم. نه تنها این حالت در ملاقات با خادم شوقی افندی بمن دست میداد بلکه با هر فرد بهائی که روبرو میشدم، همین حالت صلح و آرامش را احساس میکردم و من تعداد کثیری



بهائی ملاقات کرده‌ام و به جرأت می‌گویم به استثنای آقای هیوادمسون منشی محفل ملی انگلستان که اینجا نشسته‌اند، من بیش از هر کدام از شماها بهائی دیده‌ام. همچنان که روابط من با جامعه بهائی قوی‌تر و قوی‌تر میشد، مذاکرات مربوط به انتقال درب قدیمی قبرستان (دربی که اتومبیل حامل عرش مطهر حضرت ولی‌امرالله از آن به داخل قبرستان عبور کرد) مطرح شد. البته بهائی‌ها حق داشتند این درب را در داخل قبرستان نصب کنند زیرا آن را خریده بودند و متعلق به آنها بود ولی من راضی نبودم که این برنامه اجرا شود یعنی درب قدیمی به داخل قبرستان منتقل و نصب گردد.

مدت سه سال و شش ماه تمام مشکلات و کارشکنی‌ها را بکار بردم و در نظر داشتیم به آقای هیوادمسون منشی محفل ملی و آقای دیوید لوئیس معمار انتخابی بیت‌العدل اعظم تفهیم کنم که من اجازه نخواهم داد این برنامه اجرا شود. اما در تمام مدت هیوادمسون و دیوید لوئیس سعی کردند بردباری و مدارا و همکاری نشان دهند و حالا میفهمم چرا هیوادمسون بسمت منشی محفل ملی انتخاب شده است برای اینکه خیلی صبور است. سه سال و نیم خیلی وقت زیادی است که بتوان تحمل کرد ولی آنها تحمل نمودند.

سرانجام با خود گفتم بهتر است گردهم بنشینیم و راه حلی برای این موضوع پیدا کنیم. بالاخره در اثر مذاکرات زیاد به مقصود رسیدیم و دانستم که نصب درب قدیمی در داخل قبرستان، جامعه بهائی را راضی و خوشحال خواهد کرد ولی باید سعی شود که با وضع ظاهری قبرستان نیز هم آهنگی داشته باشد. در آن زمان علاقه من نسبت به اجرای این پروژه افزایش یافته بود. در اثر مذاکرات سه سال و نیم، من با آرمان‌های جامعه بهائی آشنائی بیشتر حاصل کرده بودم بطوری که حالا می‌توانم راجع به دیانت بهائی صحبت کنم. من این موضوع را در قبرس ثابت کردم. یک روز در جزیره قبرس با دوستم غذا می‌خوردم و راجع به دیانت بهائی با او صحبت می‌کردم. خیلی از خودم راضی بودم که توانستم ده دقیقه درباره امر بهائی با او گفتگو کنم. تنها چیزی که مرا ناراحت می‌کرد این بود که مبادا دوستم از من سئوالی راجع به دیانت بهائی مطرح نماید که در آن صورت قادر نخواهم بود پاسخ گویم. الحمدلله چنین اتفاقی نیفتاد. بعدها برای هیوادمسون تعریف کردم که من در اثر مطالعه آثار بهائی روز بروز بیشتر به دیانت بهائی علاقمند شدم و به اجرای طرح نصب درب قدیمی قبرستان مشتاق‌تر.

داستان را کوتاه کنم. زیرا شماها از راه دور آمده‌اید و باید فردا هم به راه دور دیگر

بروید و حالا خسته هستید. یک روز هیوادمسون به من گفت شما بانفاق خانم باید بروید حیفاء، شما مبهمان بیت‌العدل اعظم هستید. آن هم در آخر جولای که هوا خیلی گرم است. من خیلی خوشحال شدم و به همراه همسرم به حیفاء رفتم. هیوادمسون هم در این سفر با ما بودند. این یک تجربه فوق‌العاده برای من بود. خوشا بحال شما که این افتخار را دارید که فردا برای زیارت مقامات متبرکه به حیفاء می‌روید. من و همسرم تمام اماکن متبرکه بهائی را زیارت کردیم. روز اول من با یک خانم جوان چینی الاصل آشنا شدم. ایشان نماینده اداره اطلاعات مرکز جهانی بهائی و میهماندار ما بود. نام او آن وانگ است. شما که می‌روید حیفاء سلام مرا به او برسانید. وی قبلاً ساکن انگلستان و در ناحیه‌ای زندگی میکرد که محل زندگی من نیز بود. پدر او یک مغازه ماهی‌فروشی داشت و من هم مشتری آن مغازه بودم. او میدانست که من میهمان بیت‌العدل اعظم هستم و از ناحیه مرسی ساید انگلستان به حیفاء آمده‌ام. او سعی وافر داشت که خیلی خوب از من پذیرائی کند.

امروز با آقای علائی خادم مقام شوقی افندی صحبت میکردم. ایشان بمن گفت خانم ویلیام سیرز هم در جمع میهمانان امریکائی امشب حضور دارند و آقای ویلیام سیرز شوهر ایشان کتابی نوشته‌اند بنام «خدا خنده کننده را دوست دارد».

چه تصادف جالبی! زمانی که من و میهماندارم در اطراف مقام اعلی مذاکره میکردیم، بسیار خندیدیم. حالا میفهمم که چرا اولین روز بازدیدم از حیفاء پیوسته می‌خندیدم. زیرا خدا خنده کننده را دوست دارد.

وقتی در حیفاء بودم این افتخار نصیب من شد که با آقایان ایان سمپل و هوشمند فتح اعظم که ایشان مرد بسیار خوبی است و من نمی‌توانم نام فامیل او را خوب تلفظ کنم. آشنا شدم و در یک جلسه در محل ساختمان بیت‌العدل اعظم با هم درباره انتقال درب قدیمی قبرستان به مدت یک ساعت و سه دقیقه صحبت کردیم. سه دقیقه بیش از وقتی که برای مذاکرات ما اختصاص یافته بود. نمایندگان بیت‌العدل اعظم امتیاز زیادی بمن ارائه دادند و خیلی خوشحال بودند که یک نفر غیربهائی چه مقدار به مقام و موقعیت روحانی شوقی افندی آگاهی دارد. روزی که به بیت عبدالله پاشا میرفتیم، خانم راهنمای من توضیح داد که شوقی افندی در این منزل بدنیا آمدند. حالا آن را خریده‌ایم و تعمیر کرده‌ایم به محض ورود به داخل ساختمان به وندی مارشال راهنمای خود گفتم این ساختمان با نظارت شوقی افندی تعمیر نگردیده است. او جواب داد: این ساختمان را در سال ۱۹۷۵ خریده‌ایم. سؤال کرد: شما

چطور تشخیص دادید که تعمیرات این منزل زیر نظر شوقی افندی انجام نگرفته است؟ جواب دادم از اسلوب ساختمان‌های دیگر امری که تحت نظارت و سرپرستی ایشان بوجود آمده دانستم که بیت عبدالله پاشا از برکت نظارت شوقی افندی محروم بوده است. البته احساس من راجع به شوقی افندی تنها قدردانی و تمجید و تقدیر نیست. ایشان یک دانشمند بوده‌اند که آثار بهائی را از لسان فارسی به زبان انگلیسی ترجمه فرموده‌اند. ایشان یک دید و نظرگاه وسیعی داشتند که کوه کرمل را چنین زیبا آفریده‌اند که شما در این سفر آن را ملاحظه خواهید کرد. شما زائران عزیز اقدامات محیرالعقول ایشان را در مقام اعلی خواهید دید. اینها و بعضی چیزهای دیگر بود که مرا به شوقی افندی علاقمند و نزدیک کرد. من از بیت‌العدل اعظم تقاضا کردم چند قطعه از سنگ‌های کوه کرمل را بمن تحویل دهند تا به قبرستان منتقل و در آن محل نصب نمایم و بدین ترتیب بین کوه کرمل و قبرستان لندن یک پیوند و هم‌بستگی مخصوص بوجود آورم. من این الهام را از اقدامات شوقی افندی گرفتم که چند قطعه سنگ کوه کرمل را به انگلستان ببرم. زیرا نوشتن محکم‌تر از گفتن است.

در مراجعت از حیفا به تمام افرادی که ملاقات کردم، نامه نوشته‌ام. بعضی از قسمت‌های یک یا دو نامه را برای شما میخوانم تا بدانید نظر من در مورد شوقی افندی و دیانت بهائی چیست؟

این احساس من راجع به شوقی افندی در قلبم است و در حقیقت درباره دیانت بهائی هم همین احساس را دارم. این خیلی عجیب است که اولین بهائی که در حیفا دیدم، از مرسی ساید یعنی محل زندگی خودم بود. من خیلی چیزها راجع به دیانت بهائی و شوقی افندی یاد گرفته‌ام و دریافتم که مسئولیت زیادی نسبت به شوقی افندی دارم. من سعی میکنم که با جامعه بهائی همکاری بیشتر و روابط بهتر و نزدیکتر داشته باشم تا با همکاری یکدیگر به هدفهای خود برسیم.

حالا به نامه‌هایی که به حیفا فرستادم اشاره مینمایم.

در مراجعت از حیفا به آقای ایان سمپل عضو بیت‌العدل اعظم نوشتم ظرف چهار سالی که قبرستان را تحویل گرفته‌ایم شانس خوبی داشته‌ایم که تعداد زیادی بهائی را ملاقات کنیم. سفر ما به حیفا برای شناسائی شوقی افندی بسیار خوب بود. در مدت خیلی کوتاه مطالب خیلی زیاد درباره شوقی افندی یاد گرفته‌ام و همچنین استقبال گرمی از جامعه

بهائی دریافت نموده‌ام.

من سه سال و نیم سعی داشتم مشکلاتی برای انتقال درب قدیمی قبرستان به داخل قبرستان ایجاد نمایم ولی حالا شوقی افندی را خوب می‌شناسم. امیدوارم که از این پس همکاری ما ادامه یابد. با مشاورین خوبی مانند شما و دیوید لوئیس ملاقات و همکاری دارم. از تاریخی که از حیفا برگشته‌ام، احساس می‌کنم بوسیله شوقی افندی راهنمایی میشوم.

مضمون همه نامه‌ها که به افراد دیگر نوشته‌ام همین مطالب است. هم اکنون احترام زیادی نسبت به جامعه بهائی دارم.

دو چیز مهم که از جامعه بهائی آموخته‌ام بقرار زیر است:

۱- کوشش جامعه بهائی برای استقرار صلح و آرامش در جهان

۲- کوشش جامعه بهائی برای استقرار عدالت در عالم

خیلی متشکرم خدا نگهدار شما

نطق بری ایونز رئیس و صاحب قبرستان لندن در شب ۸ نوامبر ۱۹۷۷

## ناصرالدین شاه و پیشرفت امر بهائی

الله ابهی امشب چه افتخاری نصیبم گشته که با شماها باشم! چه سعادت است که در این مراسم شرکت داریم.

من بخوبی میدانم که حضرت ولی امرالله مایل نیستند مراسم مخصوصی برای ایشان برگزار شود زیرا هیکل مبارک نمی خواستند مراسم مربوط به خودشان، مراسم حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء را تحت الشعاع قرار دهد. ما در این سفر یک برنامه روحانی خواهیم داشت. وقتی از من خواستند که چند کلمه درباره حضرت ولی امرالله صحبت کنم، فکر کردم هیچ نمی توانم بگویم. علاقمندم سؤال کنم کدام یک از شماها افتخار زیارت حضرت ولی امرالله را داشته اید؟ هیچ کس. من فقط تنها فردی هستم در این سالن که این سعادت را داشته ام، چه سعادت! باید توضیح دهم در ایام حضرت ولی امرالله وقتی زائرین به حیفا می رفتند، میهمان حضرت شوقی افندی بودند. دو محل برای ملاقات زائران وجود داشت. یکی مسافرخانه جنب مقام اعلی برای زائرین شرقی و دیگری ساختمان فعلی مرکز تبلیغ بین المللی جهت ملاقات احبای غربی. علت اینکه در دو محل زائرین را ملاقات می فرمودند مسئله زبان بود و هیچ سبب دیگری نداشت.

هیکل مبارک بعد از ظهرها به حدائق مقام اعلی تشریف می بردند و با احباء ایرانی به زیارت مقام اعلی مشرف میشدند و از آنجا به بیت حضرت عبدالبهاء تشریف می بردند و با خانم های غربی چای می فرمودند و بعد با آقایان غربی شام می فرمودند.

حضرت حرم یک روز بمن فرمودند: هیچ یک از زائرین غربی و شرقی خوشحال نیستند زیرا هر کدام میخواهند آنچه را دیگران دارند، آنها هم داشته باشند. غربی ها میخواهند با وجود مبارک به زیارت مقام اعلی مشرف گردند و شرقی ها میخواهند با هیکل مبارک شام میل نمایند.

من یکی از ۹ نفر بهائی امریکائی بودم که در کنفرانس بین القارات در یوگاندا شرکت کردم.

من همیشه قبل از رفتن به زیارت مقامات متبرکه در فکرم بود. من حضرت ولی امرالله را مولای محبوب خطاب می کردم و فکر مینمودم که محبت زیادی تقدیم مینمایم

نمیدانستم که این عنوان کاملاً مناسب است یا خیر.

حضرت ولی‌ام‌الله به زائرین فرموده بودند که ایشان در زیارت شرکت نخواهند فرمود. نتیجتاً اگر من ایشان را ملاقات نکنم تأسف بسیار شدیدی خواهد بود. اولین شبی که در حیفا اقامت داشتیم، حضرت حرم روحیه خانم تشریف آوردند و فرمودند امشب حضرت ولی‌ام‌الله مشغول نگارش مکاتیب هستند و برای صرف شام تشریف نخواهند آورد. من خیلی ناراحت شدم فکر کردم ممکن است من هیچوقت هیکل مبارک را زیارت نکنم. شب بعد ایشان برای صرف شام تشریف آوردند و روی صندلی جلوس فرمودند. یک شخصی هم که در حیفا خدمت میکرد، آن شب دعوت داشت. اورفته بود اداره پست و یک کیسه مملو از نامه به عنوان حضرت ولی‌ام‌الله آورد که هیکل اطهر باید آنها را مطالعه و جواب عنایت فرمایند.

حضرت حرم فرمودند یکی از دلایل اینکه حضرت ولی‌ام‌الله تابستان‌ها حیفا را ترک می‌کنند و به خارج تشریف می‌برند این است که از زائران دور شوند و یا از زیباسازی باغچه‌های مقام اعلی یا روضه مبارکه فارغ باشند و یا جواب نامه‌هایی که رسیده ندهند بلکه فراغت و استراحتی داشته باشند که فعالیت‌های تازه‌ای بوجود آورند و نقشه‌های جدیدی طرح فرمایند. حضرت ولی‌ام‌الله در آن شب مخصوص فرمودند: ما نباید اصول دیانت بهائی را برای ایجاد محبوبیت خود فدا کنیم و این یک نکته بسیار مهمی بود. سپس افزودند ما باید به قلوب صاف و پاک که قابلیت دارند توجه کنیم نه لزوماً افراد مهم را مورد توجه قرار دهیم حضرت ولی‌ام‌الله در خصوص اهمیت محافل روحانیه بیانات زیادی ایراد فرمودند. مخصوصاً راجع به محافل روحانی افریقا زیرا افریقا قاره فقیری بود و تازه عده‌ای از مهاجرین به آن قاره عزیمت نموده بودند و سپس از مشکلات محافل روحانی صحبت فرمودند و بیان داشتند که در آینده ممکن است به اندازه یک دریاچه یا یک کوه بین اعضاء جامعه و تشکیل محافل مشکل باشد. هیکل مبارک اضافه فرمودند:

نگهداری آرشیو محافل روحانیه ملی و محلی خیلی مهم است. در آینده مورخین سؤال خواهند کرد چه کسی رئیس کشور و یا چه شخصی رئیس دانشگاه بود. خواهند خواست بدانند چه کسی اولین مهاجر بود. چه کسانی عضو اولین محفل روحانی بودند و چه افرادی امر را در نقاط مختلف دنیا توسعه دادند. در خاتمه بیانات مبارکه آن شب به ایام محرمه اشاره نمودند و فرمودند: رعایت ایام محرمه خیلی مهم است. سعی کنید حتی برای

بچه‌ها نیز اجازه بگیرید که به مدارس نروند. جلسات ایام محرمه باید در ساعات روز مربوطه تشکیل بشود.

در ارض اقدس حضرت ولی‌امرالله تقویم قمری را مراعات میفرمودند. در این خصوص ایرانی‌ها میدانند که حضرت اعلی در اول ماه محرم و حضرت بهاءالله در دوم ماه محرم تولد یافته‌اند و این تعطیلات بسیار مهم است. در ارض اقدس روز اول عید تمام برنامه‌ها در حول مقام اعلی و روز دوم عید مراسم در اطراف روضه مبارکه برگزار میشود. این فرصت بسیار مناسبی بود برای من که آنجا باشم و در این مراسم با شکوه روحانی شرکت نمایم.

حضرت ولی‌امرالله فرمودند: برای بهائیان این نکته خیلی ضروری است که بفهمند تمام فرهنگ‌ها مهم است. وقتی دو فرهنگ با هم ازدواج کنند بچه‌ها نتیجه دو فرهنگ مختلف است قشنگ‌تر و زرنگتر و در نتیجه بهتر می‌توانند به امر مبارک خدمت کنند.

در مورد نقشه‌هایی که از مرکز جهانی به عالم بهائی ابلاغ میشود، هیکل مبارک فرمودند: این نقشه‌ها خیلی مهم است. احباء باید بدانند، مهم نیست که نقشه‌ها برای چه اهدافی طرح شده بلکه این مهم است که احباء آن نقشه‌ها را مطالعه کنند و اهداف آن را بفهمند و اجرای آنها را سر لوحه اولین برنامه زندگی خود قرار دهند و فوراً قیام نمایند و در تحقق اهداف آن نقشه شرکت نمایند. همچنین محافل روحانیه و شخصیت‌های مهم امری مجدانه قیام نموده در اجرای نقشه‌های امری مشارکت فعال داشته باشند.

حضرت حرم روحیه خانم فرمودند: حضرت شوقی افندی هیچ وقت جوک نمی‌گویند ولی خیلی شوخی می‌کنند. وقتی من از روضه مبارکه برگشتم (معمولاً زائرین دو شب در روضه مبارکه می‌خوابیدند) فرمودند شما انتظار داشتید در باغچه‌های روضه مبارکه ستاره ۹ پر ببینید؟ هیکل مبارک فکر مرا خوانده بودند که چنین انتظاری داشتم اما من تعجب کردم وقتی باغچه‌های اطراف روضه مبارکه همه به شکل ستاره ۸ پر تنظیم شده بود. بعد حضرت ولی‌امرالله سؤال فرمودند: عکس فرمانده ناصرالدین شاه رادر قصر مشاهده کردید؟ عرض کردم: بله مجدداً سؤال فرمودند: آیا عکس‌های مقابل آن را هم دیدید؟ عرض کردم: بله فرمودند: آنها بزرگترین عکس اجتماعات بهائی است که من در اختیار داشتم. عکس‌های قدیمی را دائماً عوض میکنم تا ناصرالدین شاه مرتباً در جریان پیشرفت امر بهائی قرار گیرد. ما بهائی‌ها تنها افرادی هستیم که به دشمنان خود به جای اسلحه عکس نشان میدهیم.

دوره زیارت من از اواخر فوریه آغاز و تا اوائل هفته دوم مارچ ادامه داشت. در آن زمان

فکر کردم فلسفه زیارت این است که در ارض اقدس بر میزان روحانیت انسان باید افزوده شود و این تقویت روحی از راه روزه گرفتن حاصل می‌گردد، لذا در آن ایام که ماه صیام بود روزه می‌گرفتم.

حضرت حرم جریان روزه‌داری مرا به حضرت شوقی افندی اطلاع دادند. روز بعد که مشرف شدم حضرت ولی‌امرالله فرمودند: برای مسافر روزه گرفتن واجب نیست. اما من علاقه داشتم در ماه صیام آن هم در اعتاب مقدسه روزه باشم هر چند که از اجرای این حکم کتاب اقدس معاف هستم.

ظهر آن روزی که میخواستم حیفا را ترک نمایم، یک دختر خانم به اطاق من آمد و گفت حضرت شوقی افندی این ناهار را برای شما عنایت فرمودند.

مهربانی و محبت هیکل مبارک را توجه بفرمائید. مولای عزیزی که دائماً به فکر حل و فصل مسائل و مشاکل بین‌المللی جامعه بهائی میباشند، در عین حال بفکر ناهار این کمینه بودند.

خیلی متشکرم که این فرصت را بمن دادید تا قسمتی از خاطرات ایام تشریف را برای شما شرح دهم. الله ابهی

متن سخنرانی خانم مارگرت سیرز در لندن شب ۸ نوامبر ۱۹۹۷



## همه جا زیباست

امروز ۱۹۹۷/۱۱/۱۱ یک روز قبل از تولد حضرت بهاء‌الله، در فصل خزان که زمینها و چمن‌ها و خیابان‌های محوطه مقام مبارک پوشیده از برگ‌های خشک شده درختان است و همه محوطه مذکور بصورت یک پارچه زرد پررنگ یا متمایل به قهوه‌ای دیده میشود، مرا بر آن داشت که در یک فکر عمیق غوطه‌ور شوم و با خود بگویم فردا روز تولد جمال اقدس ابهی است و مسلماً تعداد زیادی از یاران عزیزالهی برای زیارت مقام مبارک مشرف خواهند شد. افسوس که وضع فعلی محوطه مقام مبارک بعلت برگهای خشک درختان که روی زمینهای اطراف ریخته از زیبایی محوطه مقام مبارک کاسته است و من هم قدرت کافی ندارم که این مقدار زمین را تمیز کنم. آرزو میکردم که حضرت ولی‌امرالله به من کمک کنند و چند نفر را برای این خدمت اعزام فرمایند. در حالی که غرق در نگرانی بودم، ناگهان سرکارگر قبرستان به دفتر مقام مبارک آمد و گفت: هم اکنون دستور دادم چند نفر کارگر برگهای این محوطه را جمع‌آوری و هر چه ممکن است این قسمت را تمیز و زیبا کنند. سپس خداحافظی کرد و دفتر مقام را ترک کرد و رفت.

به حدی این جریان سریع اتفاق افتاد که تا مدتی حرف او را باور نمی‌کردم. نمی‌دانستم که چگونه و با چه سرعتی نگرانی و دلسوزی من به عرض مبارک حضرت ولی‌امرالله رسید که فوراً سرکارگر قبرستان را مأموریت عنایت فرمودند که بخدمت امرش قیام نماید و چنین تصمیمی را اتخاذ کند. واقعاً چه چیز باعث شد که این فکر بخاطر او خطور کند؟ شاید امواج غیبی الهی نگرانی مرا به گوش مولای عزیزم رساند و هیکل اطهر فوراً سرکارگر قبرستان را به کمک من فرستاد. بهر حال طولی نکشید که چند نفر کارگر آمدند و برگهای اطراف محوطه مقام مبارک را جمع‌آوری و این محوطه را به بهشت برین تبدیل نمودند. البته این اولین باری نبود که سرکارگر قبرستان به کمک من آمد. باز هم سابقه داشت ولی آنچه بی‌سابقه بود آنکه روز بعد وقتی برای نظافت محوطه داخل مقام مبارک آمدم. دیدم یک نفر کارگر با نهایت دقت برگهای داخل مقام مبارک را هم جمع‌آوری می‌کند.

از او پرسیدم: چه شخصی به شما دستور داده است که این محل را تمیز کنید؟ جواب داد: سرکارگر قبرستان و از ساعت ۷/۳۰ بامداد امروز مشغول کار میباشم.

شاید برای خواننده عزیز نگارش این سطور یک مطلب کاملاً عادی باشد اما از نظر نگارنده یک موضوع مهمی است که چگونه یک روز قبل و یک روز بعد که ارتباط با روز تولد حضرت بهاءالله داشت و من احتیاج وافری به کمک داشتم، سرکارگر قبرستان بفرمان غیبی جمال قدم به کمک من آمد و برای اولین بار طی ۵ سال همکاری این شخص با من، روز تولد محیی عالم را انتخاب کرده است که داخل محوطه مقام مبارک را تمیز کند. آن روز محوطه مقام مبارک آنقدر زیبا شده بود که گوئی چون نگین الماس بر حلقه زمردین چمنها میدرخشید. چمنها برق میزد، قطرات ژاله که روی آنها نشسته بود و اشعه خورشید را دریافت میکرد، بصورت مرواریدهای غلطان پرتو افشانی میکرد. گوئی پروردگار عالمیان به مناسبت روز تولد جمال قدم جل ذکره الاعظم، مقام مبارک و محوطه آن را با دانه‌های سفید رنگ مروارید و سبز رنگ زمرد بهم آمیخته و زیبایی مخصوصی بوجود آورده بود.

در آن لحظه به خاطر آمد که یک روز حضرت حرم، روحیه خانم، ایادی عزیز امرالله به محوطه مقام مبارک وارد شدند و با نگاهی حسرت بار از فراق روی یار، محوزیبائی مقام مبارک شدند و سه مرتبه فرمودند: همه جا زیباست همه جا زیباست همه جا زیباست!

چگونه شکر نمایم جمال ابهی را      که ناامید نکرد این حقیر تنها را

## دعا برای نزول تضيقات

امروز ۱۹۹۷/۱۱/۱۵ هوا بسیار سرد و بارانی بود و نسبت به شنبه‌های قبل انتظار تعداد زیادی زائران محلی نمیرفت. معمولاً در این روزها که هوا سرتاسازگاری با یاران محلی دارد، بیشتر زائران، مسافران عبوری هستند که از طریق انگلستان از کشوری به کشور دیگر در سفر هستند و در انگلستان سعادت آن را دارند که به زیارت مقام مبارک آمده چند دقیقه‌ای قلب را به دعا و گونه‌ها را به اشک چشم صفا دهند. از جمله زائران امروز آقای فرهنگ افنان سدره مبارک که حضرت ربّ اعلیٰ ارواحنا فداه بود. آقای افنان پس از تشریف به مقام مبارک و تلاوت دعا و مناجات، به دفتر زائران مقام مبارک آمد و ضمن صرف یک فنجان چای داستان جالب و شنیدنی زیر را تعریف کرد:

من در سال ۱۹۴۷ ایران را ترک کردم ابتدا چندی در هندوستان اقامت داشتم و سپس در سال ۱۹۵۱ به کشور انگلستان آمدم و تحت نظارت و حراست و سرپرستی ایادی عزیز امرالله جناب آقای حسن بالیوزی علیه رحمة الله که نسبت فامیلی داریم، قرار گرفتم و در منزل ایشان سکونت اختیار کردم. از دوران مصاحبت و همنشینی با ایادی عزیز امرالله داستان‌های بسیار شیرینی دارم که امیدوارم سعادت مساعدت نماید بعضی از آنها را برای بیان کنم. اما امروز مایلیم یکی از داستان‌های جالب را برای شما بگویم که فکر میکنم تا بحال نظیر آن را نشنیده‌ای.

در زمانی که بنده افتخار عضویت لجنه مهاجرت داخله انگلستان را داشتم، تشکیل محفل روحانی دو نقطه انگلستان، ابردین و اینورنس واقع در اسکاتلند مورد نظر لجنه قرار داشت و اکثر اوقات مذاکرات هر جلسه لجنه درباره تشکیل محفل روحانی آن دو شهر انجام می‌گرفت. یک شب آقای جان وید عضو لجنه مهاجرت گزارش داد: من در طی هفته گذشته به چند نفر از اعضاء تلغن زدم و آنان را تشویق کردم که به یکی از این دو شهر مهاجرت نمایند تا محفل روحانی آن نقاط تشکیل گردد، به آنها گفتم مهاجرت در راه خدا یک نعمت و موهبت عظیمی است و باید با کمال میل و علاقه و عشق و محبت انجام گیرد ولی متأسفانه هیچ کدام جواب مثبت ندادند.

با شنیدن سخنان آقای جان وید من تشویق شدم و فوراً اظهار داشتم اگر لجنه مجله

موافقت فرمایند، بنده حاضرم به ابردین مهاجرت کنم. خوشبختانه لجنة مهاجرت تقاضای مرا پذیرفت و بلافاصله به آن شهر مهاجرت کردم. یکی از روزهای تنهایی در ابردین، تصمیم گرفتم از ابناء شهر اینورنس دیدن کنم و از وضع امری آن سامان آگاهی بیشتری حاصل نمایم.

وقتی وارد شهر شدم، بیدار یکی از یاران الهی نائل گشتم و هر دو نفر از فیض دیدار یکدیگر بسیار مسرور و شادمان شدیم. ایشان گفت: چه موقع مناسبی به این شهر آمده‌ای. ابناء این شهر چهار نفر هستند و برای تشکیل محفل روحانی به ۵ نفر مهاجر و یا تازه تصدیق نیازمندند. مهاجر که تا بحال به این دیار نیامده است و از فعالیتهای معمولی تبلیغی هم عملاً نتیجه‌ای حاصل نشده لذا تصمیم گرفتیم یک روش تازه تبلیغی بکار بریم شاید موثر افتد و آن این است که امشب جلسه دعا ترتیب داده‌ایم و با صدق مبین از حضرت بهاء‌الله استدعا خواهیم کرد که با نزول بلا و تزییقات امری توجه قاطع اهالی اینورنس را به امر مبارک معطوف فرمایند تا شاید از این راه تعداد لازم برای تشکیل محفل روحانی ایمان بیاورند. از شما هم دعوت میکنم در جلسه امشب شرکت نمائید و عاجزانه و ملتسمانه از ساحت اقدسش تقاضای کمک نمائید. بنده برای اولین بار و آخرین بار در جلسه دعا برای نزول تزییقات امری شرکت کردم و با التماس از جمال اقدس ابهی تقاضای نزول تزییقات امری نمودم. جلسه دعا با موفقیت برگزار شد و حضرت بهاء‌الله دعای ما را به صرف فضل و عنایت خویش قبول فرمودند. طولی نکشید که ید غیبی الهی این وظیفه روحانی را بر عهده یک کشیش محلی واگذار کرد و ناگهان وی در محل کلیسا و موقع سخنرانی و خطابه، با سخنانی عاری از حقیقت و مملو از تهمت و افتراء، بهائیان اینورنس را گروه شیطانی معرفی کرد و هر چه توانست در این زمینه داد سخن داد.

سخنان کشیش بطور جامع و کامل در روزنامه محلی چاپ شد و در شهر منتشر گردید. بلافاصله محفل روحانی ملی انگلستان به اظهارات کشیش مذکور پاسخ کتبی داد که خوشبختانه در همان روزنامه بطور جامع چاپ شد و انتشار یافت. علاوه بر این ابناء اینورنس جلسه‌ای در شهر اینورنس ترتیب دادند و از آقای چانز مک دانلد مقیم ایرلند که بعداً به سمت منشی محفل ملی انگلستان انتخاب شد و سالها در این سمت فعالانه خدمات ذیقیمتی انجام داد، دعوت کردند که در آن جلسه حضور یافته و در جواب مطالب عاری از واقعیت کشیش مذکور، حقیقت امر بهائی را تشریح نماید. جلسه مورد نظر با حضور جمعیت

زیادی از اهالی شهر اینورنس تشکیل شد، آقای چارلز مک دانلد در موقع مقرر در جلسه شرکت کرد و سخنرانی خود را چنین آغاز نمود:

امشب هم بسیار خوشحالم و هم بسیار متأسف! خوشحالم از این که سعادت یاری کرده در حضور این وجوه نورانی، حقایقی را پیرامون امر مقدس بهائی بیان کنم، متأسفم از اینکه آقای کشیش محترم که درباره دیانت بهائی مطالبی واهی و بی‌اساس و بی‌مایه اظهار داشته‌اند، امشب تشریف نیاورده‌اند.

بعد تعالیم دیانت مقدس بهائی را با بیانی شیرین و دلریا و لحنی رسا و گویا یک یک تشریح نمود و در پایان گفت: افسوس که آقای کشیش محترم تشریف ندارند. ایشان جامعه بهائی را طرفدار شیطان لقب داده‌اند. اگر این تعالیم سعادت آفرین دیانت بهائی افکار شیطانی است ما باین سمت و عنوان افتخار مینائیم.

آن جلسه با شور و شفع پایان یافت. چندی نگذشت شاید شش ماه بعد شش نفر از اهالی اینورنس به تدریج به جامعه اهل بهاء پیوستند و بشرف ایمان مشرف شدند و در نتیجه بر اثر آن بلایای روحانی، محفل روحانی اینورنس که سالها نقشه و گل کشور انگلستان بود، تشکیل شد. من هم شش ماه در ابردین به ابلاغ کلمه الهی مشغول بودم ولی متأسفانه موفق نشدم کاری پیدا کنم و زندگی مهاجرتی خود را ادامه دهم زیرا ابردین در آن ایام بسیار کوچک بود و هیچگونه فعالیت اقتصادی در آن شهر وجود نداشت که بتوان شغلی بدست آورد. اهالی آن منطقه به شغل ماهیگیری اشتغال داشتند و آن فعالیت هم اختصاص به افراد بومی داشت و شخص خارجی اجازه ماهیگیری نداشت. ناچاراً به انگلستان مراجعت کردم و در شهر لندن اقامت گزیدم.

نگارنده پس از استماع این داستان به خاطر آوردم که حضرت بهاء‌الله در لوحی که به امضاء میرزا آقاخان خادم‌الله به اعزاز حاجی ابوالحسن اردکانی عزّ‌صدر یافته در مورد دعا میفرمایند: «...ولکن در هر حال دعا محبوب است نعم ماقال

ای دعا از تو، اجابت هم ز تو»

مأخذ اشعار و آثار بهائی جلد دوم ص ۱۰۰.

## من امریکائی هستم ولی بهائی نیستم

امروز چهارشنبه ۱۹/۱۱/۱۹۹۷ ساعت ۱۰/۳۰ بامداد در حالی که هوا آفتابی و آسمان آبی نیلگون بود، یک دختر جوان به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت:

من امریکائی هستم ولی بهائی نیستم. یک روز کمردرد سختی گرفتم و نزد دکتر استخوان رفتم که مرا معالجه کند. دکترم ضمن ماساژ استخوان‌های کمرم اظهار داشت: من بهائی هستم و راجع به دیانت بهائی کمی با من صحبت کرد و اطلاعات مختصری در اختیارم گذاشت. زمانی که دکترم فهمید من عازم کشور انگلستان هستم، تقاضا کرد به مقام مبارک حضرت شوقی افندی بیایم و برای او دعا بخوانم. حالا آمده‌ام لطفاً مرا راهنمایی کنید چکار باید انجام دهم و مراسم دعای بهائی چیست؟

من فرصت را مغتنم شمردم و حدود ۳۰ دقیقه درباره تعالیم شریعت مقدس بهائی و مخصوصاً تأثیر آن تعالیم عالییه در زندگانی روزمره جوانان یعنی مطالبی که برای او جالب و قابل جذب بود، تا حدود امکان توضیحاتی دادم و بعد او را برای تلاوت دعا به مقام مطهر مولای عزیز هدایت نمودم. دختر جوان امریکائی پس از مدتی دعا و ثنا در مقام مبارک مجدداً به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت: نام من شلی سوانسون است و فردا به منطقه اسکاتلند میروم و در هفته آینده باز هم برای زیارت و تلاوت دعا به این محل خواهم آمد.

یک هفته گذشت. یک روز شلی با چند شاخه گل سفید یاس بسیار معطر درب دفتر را باز کرد و به زبان امریکائی گفت‌های: این گل‌ها را! برای روی میز دفتر شما آورده‌ام. مجدداً از فرصت استفاده کردم و برای دومین بار درباره تعالیم دیانت مقدس بهائی با او گفتگو کردم. معلوم شد در طول سفر اسکاتلند نیز با افراد بهائی نیز تماس داشته است و آنها از نظر اخلاقی تأثیر زیادی بر روحیه آن جوان مستعد روحانی گذاشته‌اند. بعد از صرف یک فنجان چای و کمی صحبت برای دومین بار به زیارت مقام مبارک مشرف شد و مدتی برای دکترش دعا خواند وقتی به دفتر زائرین مقام مبارک مراجعت کرد، دیدم چهره او خندان، ابروان گشاده، قلبش آماده و نسیم موهبت الهی بر روح پاکش تابیده و منتظر یک وزش نسیم روحانی است. از او پرسیدم: در مقام مبارک بر قلب شما چه گذشت؟

جواب داد: احساس می‌کردم در یک دنیای دیگری هستم، در عوالم روحانی خاصی

سیر و سفر کردم. راستی من چگونه می‌توانم به دیانت مقدس بهائی وارد شوم و مراسم آن چیست؟ گفتم ما هیچگونه مراسم خاصی نداریم، همینقدر که قلب شما قبول کند حضرت بهاء‌الله مظهر ظهور کلی الهی برای این زمان است، شما به جرگه اهل بهاء وارد شده‌اید و یک نفر بهائی شناخته میشوید ولی از نظر اینکه با جامعه بهائی ارتباط داشته باشید، باید این کارت اطلاعاتی ساده را تکمیل و امضاء نمائید. بعداً این کارت برای تشکیلات مربوطه بهائی در امریکا ارسال خواهد شد و شما را به جلسات بهائی دعوت خواهند کرد.

شلی دختر امریکائی فوراً کارت را از من گرفت و اطلاعات لازم را در آن نوشت و امضاء کرد و بمن ارائه داد. سی دقیقه بعد منشی محفل ملی انگلستان به دفتر مقام مبارک آمد. شلی را بعنوان یک بهائی نیم ساعته به او معرفی کردم. خیلی مسرور شد و به او تبریک گفت و اضافه کرد: مطمئن باش دیانت بهائی زندگی شما را تغییر خواهد داد. چون موقع ناهار بود شلی را به صرف غذا دعوت کردم او با سرور تمام پذیرفت.

در آن زمان همسر من باتفاق مادر و خواهرش به زیارت اماکن مقدسه ارض اقدس رفته بود و در نتیجه غذای آن روز بنده نان و پنیر بود که با هم صرف کردیم. تصادفاً روز بعد ساعت ۱۰ بامداد دعوت داشتم که در کلاس درس یک مدرسه دخترانه راجع به دیانت بهائی سخنرانی کنم. شلی را دعوت کردم که با من به مدرسه بیاید و نحوه تبلیغ بهائی را به چشم خود ببیند و ضمناً روش تبلیغ را فراگیرد. او با خوشحالی دعوت من را پذیرفت و روز بعد با هم در کلاس مدرسه دخترانه که حدود ۲۵ نفر شاگرد حضور داشتند، حاضر شدیم. نگارنده مدت دو ساعت درباره تاریخ امر بهائی و تعالیم مبارکه صحبت کردم و به سئوالات شاگردان پاسخ دادم. ساعت ۱۲ که مدرسه را ترک کردیم، مجدداً او را به ناهار دعوت نمودم. شلی که خیلی تحت تأثیر برنامه تدریس قرار گرفته بود و شوق و ذوق شاگردان را نسبت به دیانت بهائی به چشم خود دیده بود و در یک حالت عجیبی قرار داشت فوراً دعوت مرا به ناهار پذیرفت و با هم به مقام مبارک آمدیم. امروز هم ناهار نان و پنیر بود. چند لحظه پس از صرف ناهار از من تشکر کرد و گفت: یک سؤال هم دارم گفتم: بسیار خوب بفرمائید پرسید: آیا ناهار در دیانت بهائی فقط نان و پنیر است و استفاده از سایر مواد خوراکی ممنوعیت مذهبی دارد؟ جواب دادم: خیر مواد غذائی ناهار در دیانت بهائی آزاد است، هر چه مایلید می‌توانید بخورید ولی ناهار شوهری که آشپزی نمیداند و خانمش در سفر است نان و پنیر است. شلی خیلی خندید و گفت خوشحال شدم. بعد قدری درباره افراد فامیلش و روحیه دیانتی آنان سؤال کردم.

گفت: پدر و مادرم هر دو نفر مذهبی هستند ولی من تصور نمی‌کنم بخاطر اقبالم به دیانت بهائی با آنان مشکلی داشته باشم.

شلی خداحافظی کرد و رفت و من برای توفیق خدماتش به امرالهی دعا کردم و اکنون که مشغول نگارش این خاطره هستم یادم افتاد که روزی در کتاب مقدس انجیل خواندم که حضرت مسیح خطاب به حواریون خود فرمودند: «درب را بزن که باز خواهد شد» من هم درب را زدم والحمدالله باز شد.

امروز سوم ژانویه ۱۹۹۸ یک پاکت کوچک از پستی دریافت کردم که روی آن نوشته بود: از شلی سوآسون به آقا و خانم علائی. پاکت را با شوق و ذوق فراوان باز کردم. یک کارت قشنگ وجود داشت که روی آن گل زیبای سرخ رنگی چاپ شده بود. شلی با دست خود مطالب زیر را به انگلیسی نوشته بود: (ترجمه) آقا و خانم علائی عزیز از پذیرائی شما ممنونم. در انگلستان به من خوش گذشت. بعد از اینکه از مقام مبارک رفتم با چند نفر از جوانان بهائی در لندن آشنا شدم و از مصاحبت آنان لذت فراوان بردم. از وقتی که به امریکا آمده‌ام، چند نفر بهائی را ملاقات کرده‌ام و اخیراً آقای پطرس جلسه سخنرانی مخصوصی در آخر ژانویه ترتیب داده که قرار است در آن شرکت نمایم. تصمیم دارم یک سال خدمت داوطلبانه انجام دهم. از راهنمایی و محبت شما متشکرم. اطمینان دارم باز هم در لندن شما را ملاقات خواهم کرد امضاء شلی - راستی پدر و مادرم خیلی مسرورند که من به دیانت مقدس بهائی ایمان آورده‌ام.

به نظر این عبد هر نفسی در میدان تبلیغ گامی برداشته و جولانی داده، می‌تواند میزان سرور و حبور و شادی این عبد را از مطالعه این نامه کوتاه ولی لذت بخش و شادی آفرین، ادراک نماید.



## این کیمیای هستی، قارون کند گدارا

امروز ۹۷/۱۲/۲۸ سه روز به پایان سال مانده، ساعت یک بعد از ظهر آقای هادی رحمانی ساکن انگلستان و مدیر عامل سابق شرکت سهامی نونهالان که هم اکنون اموال آن موسسه عظیم بهائی توسط دولت جمهوری اسلامی ایران مصادره شده است، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

هوا بسیار سرد و محوطه قبرستان برخلاف معمول در پایان سال خلوت و به سبب ابرهای مترآکم در آسمان تاریک و دل تنگ کننده است. در این لحظه آقای رحمانی وارد دفتر زائرین مقام مبارک شد و پس از انجام مراسم احوال پرسی سؤال کردم: چه خبر تازه دارید؟ ایشان گفت: چندی قبل به امر بیت العدل اعظم الهی به شهر پیشاور واقع در کشور پاکستان سفر کردم تا از وضع پناهندگان افغانی که اخیراً به امر مبارک اقبال کرده اند، آگاه شوم. من قبلاً مدت ۹ سال در ایام حیات عنصری حضرت ولی امرالله مهاجر آن کشور بوده ام و با اوضاع امری کشور افغانستان تا حدودی آشنائی دارم.

در سفر اخیر یک واقعه جالبی اتفاق افتاد که میل دارم برای شما شرح دهم و آن اینکه وقتی وارد شهر پیشاور شدم به حظیرةالقدس محلی رفتم و در آن محل رحل اقامت افکندم. حظیرةالقدس مذکور که با همت سخاوتمندانه یکی از مهاجرین عزیز کویت خریداری شده است، عمارتی است بسیار بزرگ و مجلل و آبرومند و شاید در شهر پیشاور ساختمان باین زیبایی و بزرگی وجود نداشته باشد. در این محل مشغول ملاقات چند نفر احبای افغانی بودم که ناگهان زنگ درب حظیرةالقدس به صدا درآمد و ۱۴ نفر زن و مرد افغانی، مردها با ریش بلند و زن ها با حجاب اسلامی وارد حظیرةالقدس شدند. طبق دستور دولت وقت افغانستان، ریش مردها باید در این زمان باندازه ای باشد که وقتی آنها را در دست بگیري انتهای موهای ریش به نوک دماغ انسان برسد و چنانچه ریش ها کوتاه تر از حد مذکور باشد مجازات آن زندان است! این دوستان عزیز بهائی از کشور افغانستان بدیدن من آمده بودند. باید توضیح دهم که امربهائی از دیر زمان در کشور افغانستان پیروانی داشته است و آقای اسلم کاظمی اولین مبلغ آن کشور است که در افغانستان به تبلیغ اهالی آن کشور پرداخته و جمعی را به امرالهی هدایت نموده است. در بدو ورود این فرشتگان آسمانی، آقای ژنرال طاقت، یکی از آنها را مشتاقانه

در آغوش کشید و صورت او را غرق بوسه ساخت. هر دو همدیگر را می‌بوسیدند و می‌بوئیدند. منظره عشق ورزی این دو نفر مانند دو عاشق و معشوق و یا پدر و فرزند انسان را به حیرت می‌انداخت ناچار پس از مراسم رویوسی از ژنرال طاقت پرسیدم: چرا در میان ۱۰ نفر ابناء مرد تازه وارد فقط این یک نفر را بوسیدی؟ مگر دیگران بهائی نیستند؟ جواب داد: این یک حکایت بسیار شیرینی است که باید برایتان تعریف کنم تا قدرت خلاقه تقلیب قلوب حضرت بهاء‌الله را به چشم خود ببینی و به گوش خود بشنوی و تعجب کنی.

در زمان‌های نه خیلی دور من رئیس قبیله‌ای بودم و آقای سردار حسین، همین شخصی که او را بوسیدم، رئیس قبیله دیگر بود. روابط دو قبیله ما بسیار خصمانه بود و ما دو نفر روسای قبائل کوشش وافر داشتیم که یکدیگر را اسیر و به قتل برسانیم. در حالی که وضع ما آن چنان غیر دوستانه بود که به خون یکدیگر تشنه بودیم، آن زمانی بود که سربازان دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کشور افغانستان را اشغال کردند و در نتیجه رژیم کمونیستی جانشین نظام سلطنتی شد. در آن زمان من به سمت رئیس پلیس منصوب شدم و فعالانه برای بقای دولت کمونیستی و سرکوب طرفداران رژیم سلطنتی کوشش مینمودم. یک روز که از زندان شهربانی بازدید نمودم، سردار حسین را در میان زندانیان ملاقات کردم. شخصی که همه عمر دشمن او بودم. پرسیدم: تو چه جرمی مرتکب شده‌ای که به زندان افتاده‌ای؟ گفت: من بهائی هستم و رئیس محفل ملی افغانستان و این ۸ نفر دیگر هم اعضاء محفل ملی میباشند. من خیلی خوشحال شدم زیرا شخصی که همه عمر به دنبالش بودم، به چنگم افتاده بود و با خود گفتم: حالا امکان دارم که کام دل از او بستانم و همه نوع اذیت و آزار بر او روا دارم، به عبارت ساده‌تر می‌توانم پوستش را بکنم و در آن کاه بریزم. از آن پس هر چه قدرت داشتم بکار گرفتم و به او زجر و عذاب دادم.

این برنامه ادامه داشت تا اینکه نظام کمونیستی در کشور افغانستان فرو ریخت و همه طرفداران رژیم مذکور فرار کردند و من هم به پیشاور آمدم و در این شهر بود که به امر مبارک اقبال نمودم و به جمع اهل بهاء پیوستم. خانواده ما کوچک و بزرگ ۴۲ نفر میباشند که همگی در یک منزل سکونت داریم و همه به شرف ایمان مشرف شده‌ایم.

حالا وقتی می‌بینیم که در گذشته ما دو نفر دشمن سرسخت و تشنه خون یکدیگر بوده‌ایم و امروز هر دو نفر به امر مبارک جمال قدم ایمان آورده‌ایم و بهائی هستیم و در یک حظیرةالقدس روبروی هم قرار گرفته‌ایم، در پوست خود نمی‌گنجم و او را در آغوش میگیرم

و می‌بوسم. از اعمال گذشته پشیمانم و به آینده امیدوار و جمال مبارک را شاکر و حامدم که با قدرت غیبی خلاقه خود دو دشمن جانی را به دوست دینی تبدیل فرموده‌اند. آیا این قدرت حضرت بهاء‌الله همان اکسیر اعظم نیست که قادر است مس را به طلا تبدیل سازد؟ آیا غیر از قدرت الهی نیروی دیگری قادر به تقلیب قلوب انسان‌ها می‌باشد؟ بالاخره آیا این منظره یوسیدن دو دشمن تحقق و عود الهی نیست که فرموده‌اند روزی خواهد آمد که گرگ و میش از یک چشمه خواهند نوشید. به نظر من این چشمه فیاض همان امر مبارک بهائی است که این چنین انسان‌ها را بهم نزدیک می‌سازد.

بقول شاعر: این کیمیای هستی قارون کند گدا را

چون بر دعانشینی بر دشمنت دعا کن	بیگانه را نشانی تا در بر یگانه
خود دیو کینه‌ها را از سینه‌ات برون کن	زیرا فرشته‌ها را آنجاست آشیانه

## توجه به مقام مبارک نمائید

امروز ۱۹۹۷/۱۲/۲۹ ساعت ۱۰ بامداد به دفتر زائرین مقام مبارک آمدم. مدت یک ماه است که بعلت شکستن پای چپم قادر نیستم که مانند روزهای معمول و عادی ساعت ۸ بامداد به پابوس مولای عزیز و محبوبم شرفیاب شوم. هر روز ناچار به وسیله ماشین که همسر مهربانم رانندگی آن را بر عهده دارد، به دفتر زائرین مقام مبارک می‌آیم و تا ساعت ۵ بعد از ظهر در محل کار خود نشسته و حسرت یک لحظه زیارت مقام مبارک را دارم و از زائرین مقام حضرت شوقی افندی پذیرائی مینمایم. پذیرائی در هوای سرد زمستان از عاشقان و والهان مولای حنون که از اقصی نقاط عالم به لندن آمده و با پای پیاده از نزدیکترین ایستگاه قطار زیرزمینی به مقام مبارک مشرف میشوند، مخصوصاً آنها که اطفال نسبتاً خردسال دارند، لذت فراوانی دارد. وقتی به گونه‌های سرخ‌فام آنها نگاه میکنم رنج راه و سوز سرما را در گونه‌های آنها مشاهده مینمایم. حالا تصور نمائید یک اطاق گرم با چای و قهوه و بیسکویت حاضر و آماده چه لطف و صفائی برای آنان در بردارد. روحشان بر اثر امواج روحانی مقام مبارک تازه میشود و جسمشان در نتیجه صرف یک فنجان چای و یک عدد بیسکویت قوت میگیرد و با قوت و قدرت روحانی و جسمانی به تربت مقدس حضرت ولی‌ام‌الله مشرف میگردند و از زیارت دلچسب خود لذت فراوان میبرند.

امروز وقتی به دفتر زائرین مقام مبارک آمدم، ناگهان دلم هوای زیارت کوی محبوب نمود. با سختی تمام و عصاهای زیر بازوان لنگ لنگان و عصا زنان به مقام مبارک مولای عزیزم مشرف شدم و به شکرانه عطایای لایحصای حضرت شوقی افندی پرداختم. مگرر و مگرر از ساحت قدسش رجای توفیق خدمت نمودم و سپاس فراوان گفتم که به صرف فضل و عنایتش بار دیگر توانستم به محضر مبارکش شرفیاب شوم و مراتب اخلاص و بندگی و عبودیت خود را اظهار دارم و تمنی نمودم که خدمت ناچیز این عبد و همسر عزیزم به مقام قبول و رضا مزین گردد. هنگامی که تصمیم گرفتم محوطه تربت مقدس مبارک را پس از یک ماه فراق و دوری ترک کنم، ناگهان نکته جالبی به خاطر آمد که تا بحال به آن توجهی نداشتم و آن این بود که در روزهای قبل هنگامی که پا به ساحت مقدس مقام حضرت ولی‌الله می‌گذاشتم، اولین چیزی که از نظرم میگذشت مجسمه عقاب زرین بود که بر قلّه کره زمین

شاهوار نشسته گوئی قصد پرواز به آسمان‌ها را دارد و بعد به مقام مبارک مولای محبوبم توجه می‌کردم. اما امروز وقتی با دقت به عقاب زرین نگاه کردم، دیدم که روی او به جهت مخالف من است. البته این منظره را بارها مشاهده کرده بودم ولی توجهی نداشتم ولی امروز از خود سؤال کردم چرا وجه عقاب بسوی زائرینی که به زیارت مقام مبارک نائل میشوند نیست؟ در حالی که زائرین به او مینگرند، اما عقاب زرین توجهش بسوی دیگر است. در این افکار بودم که بخاطر آمد حضرت ولی‌عزیز امرالله بارها و بارها به زائرین ارض اقدس تذکر میدادند و میفرمودند: زائرین مقامات مبارک ارض اقدس هنگام زیارت اعتبار مقدسه باید توجه خود را به روضه مبارکه و مقام حضرت اعلی و حضرت عبدالبهاء معطوف دارند نه به ایشان.

واقعه امروز مرا بیاد این مطلب انداخت و یادآور آن ایام شدم و با خود گفتم: عقاب زرین بمن تذکر میدهد که باید هنگام تشرّف به عتبه مبارکه حضرت شوقی افندی فقط و فقط تو جهت بسوی مولایت باشد و هر چیز دیگر را فراموش کنی! لذا در دل خود از عقاب زرین تشکر کردم و تصمیم گرفتم در آینده همواره توجه خود را به مقام مبارک معطوف دارم و همه چیز را فراموش کنم و در ذهنم این بیت از جناب محمد علی سلمانی مرور نمود:

هر دلی حب بها دارد ندارد حب دنیا  
باز سلطان کی نظر بر لاشه مردار دارد  
سپس ۹ مرتبه مقام مبارک را طواف کردم و شاکر و ساجد به دفتر زائرین مقام مبارک  
عزیمت نمودم.

خوشا بحال زائرینی که با کمال تدلّل وانکسار و تبتل و ابتهال به زیارت تربت حضرت شوقی افندی می‌آیند و کعبه آمالشان فقط مقام مطهر مبارک است و به چیز دیگری توجهی ندارند.

خوشا بحال نفوسی که باین منقبت عظمی و شرافت اعلی در این ایام موفق و مفتخر میشوند.

## ایام، ایام خدمت و جانفشانی است

امروز ۱۹۹۸/۱/۱ ساعت ۳ بعد از ظهر در هوای آفتابی و گرم آقای شمس‌الله مصلحی مهاجر عزیز کشور اسپانیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد ولی متأسفانه بعلت نارسائی عمل قلب نتوانست مستقیماً به تربت مقدس مقام مبارک تشریف حاصل کند لذا برای اندکی استراحت و تمدید انرژی به دفتر زائرین مقام مبارک داخل شد و پس از کمی آرامش قلب و کسب قوت و قدرت اظهار داشت:

ایام ایام خدمت و جانفشانی است خوشا بحال نفوسی که به خدمتی نائل شوند. خوشبختانه احباء عزیز الهی در هر حال قادرند نوعی خدمت به آستان مبارک جمال قدم تقدیم نمایند و هیچ فردی از این عطیه الهیه محروم نیست. یک داستان حقیقی درباره خدمت برای شما تعریف کنم:

در سال ۱۳۲۰ من به اتفاق خانواده‌ام در طهران در منزلی دیوار به دیوار خانه والده ماجده ایادی عزیز امرالله جناب علی اکبر فروتن اقامت داشتم و شاهد فعالیت‌های مشتاقانه شبانه‌روزی آن خادمه مؤمنه فعاله بودم.

در آن ایام وسائل بسته‌بندی امروزی در کار نبود و مغازه‌دارها برای بسته‌بندی کالاهای خود به روزنامه‌های باطله احتیاج داشتند و از آنها بجای نایلون‌های امروزی استفاده میکردند. والده گرامی جناب فروتن هر روز به منازل احباء الهی میرفت، روزنامه‌های باطله را جمع‌آوری و به مغازه‌دارها میفروخت و با استفاده از پول آن هزینه تحصیلی چهار نفر دانشجو را در طهران تأمین مینمود. در حالی که خودش در یک اطاق کوچک زندگی میکرد و با وسائل بسیار ساده و مخارج کم امرار معاش مینمود اما شیر زنی بود بی‌نظیر و خانی بود با تدبیر، ملاحظه میفرمائید که این خانم فداکار و خادم حقیقی از طریق یک کار ساده یعنی جمع‌آوری روزنامه‌های باطله چه خدمت بزرگی به جامعه ارائه میداد و هزینه تحصیلی چهار نفر دانشجوی بهائی را تأمین میکرد.

سپس آقای مصلحی افزود: اصل موضوع آنست که احباء عزیز الهی به اهمیت مقام خدمت پی‌برند و با کمال میل اراده نمایند که در این چند روزه ایام عمر کوتاه خدمتی شایسته عبودیت درگاه حضرت بهاء‌الله تقدیم نمایند خدمت برای مادر آقای فروتن یک کار

روزمره و دائمی بود و این بیت شعر مصداق حال ایشان است:

نکوفالی که از ایمان گزیند خدمت احباب      به نزد شاه ابهی سرور اصحاب میگرد  
اگر انسان نیتش خالصاً لوجه الله، خدمت احبای عزیزالهی باشد، جمال قدم او را یاری  
و یآوری و کمک و مساعدت میفرمایند.

شما دعا کنید که یاران عزیز همواره این بیان مبارک حضرت عبدالبهاء را سرمشق  
زندگی خود قرار دهند: (ایام ایام خدمت و جانفشانی است، الیوم شرف و منقبتی و میمنت و  
سعادت اعظم از خدمت بندگان الهی نه، خدمت عبودیت درگاه احدیت است و سبب  
سمرت قلوب در جهان وحدانیت) مکاتیب جلد ۵ ص ۱۱۱  
آقای مصلحی که با توقف چند لحظه در یک اطاق گرم و صرف یک فنجان چای قوتی  
گرفته بود اضافه نمود:

مادر من شهید زاده است نسب مادرم به آخوند ملانصرالله شه میرزادی میرسد. شرح  
حال آخوند مذکور در مصابیح هدایت جلد دوم به تفصیل آمده است. ایشان در محضر  
ملاهادی سبزواری کسب کمالات صوری و معنوی نمود و به درجه اجتهاد رسید. در آن زمان  
تمام امور دینی و معاملات و عقد و ازدواج شه میرزاد توسط ایشان انجام میشد و به عبارت  
دیگر آخوند ملانصرالله بجای محاضر امروزی عمل میکرد.

آخوند ملانصرالله در آغاز زندگی نسبت به احبای الهی نظر خوشی نداشت تا اینکه،  
جنابان نبیر و سینا دو تن مبلغین نامدار امرالهی به شه میرزاد آمدند و با ایشان مذاکرات  
تبلیغی نمودند و ایشان را به امرالهی هدایت کردند. وقتی آخوند ملانصرالله بشرف ایمان  
مشرف شد، یک عده از اهالی شه میرزاد که قصد سودجویی داشتند، بنای اذیت و آزار  
گذاشتند و در شهر اعلان کردند چون آخوند ملانصرالله از دین مقدس اسلام منحرف گردیده  
کلیه اسناد معاملاتی که توسط ایشان امضاء شده از درجه اعتبار ساقط میباشد.

با طرح این موضوع مالکیت گروهی از مردم که با امضاء آخوند ملانصرالله صاحب  
املاک و مغازه شده بودند، با اشکال بزرگی مواجه گردید و در مقابل این گروه مالکین داد و  
فریاد برآوردند که ما چه گناهی کرده ایم؟ هنگام انجام معاملات ایشان مسلمان و متدین به  
دین مبین اسلام بودند و بنام مجتهد شهر اسناد را امضاء کرده اند و ما هم به اعتبار مقام  
روحانی مشارالیه، معاملاتی انجام داده ایم و این سر و صداها مضرّ به منافع جمعی از مالکین  
مسلمان است.

آخوند ملانصرالله برای ایجاد آرامش و حل مشکل مذکور بوسیله جارچی مردم شهر را به مسجد محل دعوت کرد. جمع زیادی از اهالی شهر به تصور اینکه ملانصرالله تصمیم دارد از دیانت بهائی تبری کرده به دامن اسلام برگردد، در مسجد شهر اجتماع نمودند. آخوند ملانصرالله حاضرین در مسجد را مخاطب ساخت و گفت:

ای مردم مسلمان متدین که می‌گوئید امضاء من در ذیل اسناد معاملاتی باطل است و اعتبار ندارد. اگر این حرف شما صحیح است پس امضاهای من در ذیل اسناد ازدواج پدران و مادران شما هم باطل است و در آن صورت اطفالی که بر اثر آن قباله‌های زناشوئی دنیا آمده‌اند، حلال‌زاده نیستند.

این مطلب را بیان کرد و فوراً از مسجد خارج شد و بدین ترتیب آن غائله عظیم و جنجال‌بی‌معنی و هیاهوی تفرقه انداز و مضرّ شه‌میرزاد خاتمه یافت.



## ایثار

امروز ۱۹۹۸/۱/۶ آقای دکتر رضوان مقبل عضو سابق محفل ملی انگلستان و مهاجر فعلی کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا تاریک و سرد و بارانی بود. آقای دکتر مقبل در شهر خانقین کشور عراق بدنیا آمده است. پدر و مادر ایشان در زمان نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر روحانی با سایر مهاجرین ایرانی موفق به تشکیل محفل روحانی شهر خانقین شدند.

آقای دکتر رضوان مقبل تعریف کرد:

در آن زمان مهاجرین خانقین بیکار بودند و در جستجو و تکاپوی حرفه‌ای که بتوانند زندگی کنند و در نقطه مهاجرتی خود ثابت و پایدار بمانند. در حالی که احبّاء مهاجر دنبال شغلی می‌گشتند، یک کمپانی انگلیسی که شرکت نفت کشور عراق را اداره میکرد، به یک نفر کارمند واجد شرایط در شهر خانقین احتیاج داشت و لذا در جرائد محلی اعلان کرد و داوطلبین خدمت، در شرکت نفت را برای مصاحبه دعوت نمود. وقتی روز مصاحبه فرارسید و شرکت‌کنندگان در مصاحبه و یا داوطلبان خدمت در دفتر کار کمپانی انگلیسی حاضر شدند معلوم شد هفت نفر اعضاء محفل روحانی شهر خانقین برای استخدام همان شغل درخواست تنظیم و تسلیم داشته‌اند و در نتیجه جملگی در یک روز و یک ساعت معین در اداره شرکت نفت خانقین حضور یافتند و همدیگر را ملاقات نمودند. مهاجرین از دیدن یکدیگر تعجب کردند و به شوخی با هم می‌گفتند: این معلوم است که من را انتخاب خواهد کرد و دیگری می‌گفت من شانس بیشتری دارم. منظره جالبی بود اعضاء محفل روحانی خانقین داوطلب یک شغل بودند و منتظر شروع مصاحبه سرانجام مصاحبه. آغاز شد و نماینده شرکت نفت با عموم متقاضیان مصاحبه نمود. پدرم آخرین نفری بود که برای مصاحبه دعوت شد. وقتی مصاحبه‌کننده را ملاقات کرد به او گفت: یک خواهش از شما دارم و آن اینکه بنده را از مصاحبه معاف فرمائید و این شغل را در اختیار یکی دیگر از متقاضیان قرار دهید، من آنان را بر خود ترجیح میدهم.

شخص مصاحبه‌کننده ناراحت شد، مشت خود را محکم روی میز کوفت و فریاد زد: این‌ها چه قومی هستند! هفت نفر را مصاحبه کرده‌ام، تماماً همین تقاضا را دارند، عموماً

درخواست کردند این شغل را به متقاضی دیگری واگذار ننمائید.  
 به عبارت دیگر هر یک از متقاضیان، از شغل خود به نفع دیگران صرف نظر نمود و  
 دوستان خود را بر خود ترجیح داد.

بالاخره حس ایثار احبای عزیز و مهاجرین فی سبیل الله نسبت به یکدیگر، قلب  
 شخص مصاحبه کننده را تکان داد و تصمیم گرفت به جای یک نفر مورد نیاز شرکت، دو نفر  
 را استخدام نماید و یکی از آن دو نفر پدر من بود که بکار مشغول شد.  
 دوران مهاجرت خانقین یکی از بهترین ایام زندگانی من است که خاطره آن همواره  
 باقی و برقرار خواهد بود. حضرت بهاء الله در کلمات فردوسیة میفرماید: «یا ابن الانسان  
 لو تکون ناظراً الی الفضل ضع ما ینفعک وخذ ما ینفع به العباد» مضمون بیان مبارک به فارسی  
 چنین است: هنگامی که ناظر به فضل هستی، دیگران را بر خود ترجیح بده.

## نامه رئیس جمهوری امریکا

امروز ۱۹۹۸/۱/۱۵ آقای حسن فلاحی از امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. هوا کمی آفتابی و کمی ابری بود. باد آهسته‌ای میوزید. آقای فلاحی وقتی به نقشه دنیا و آمار زائرین که معرف تعداد افرادی است که هر ماه به مقام مبارک مشرف میگردند نگاه کرد، خیلی خوشحال شد و به هیجان آمد و اظهار داشت یک داستان جالب برایت تعریف کنم:

در ماه جولای دو سال قبل آقای پرزیدنت کلینتون رئیس جمهور امریکا از شارلوت واقع در ایالت کارولینای شمالی بازدید نمود.

یک نوجوان ۱۲ ساله بهائی به نام لوئیس پلگرینو پس از دست دادن به رئیس جمهور نسخه‌ای قاب شده‌ای از یکی از مناجات‌های حضرت عبدالبهاء را به آقای کلینتون اهدا کرد. حدود یک ماه بعد نوجوان بهائی نامه‌ای از کاخ سفید دریافت داشت که متن آن بدین قرار است:

«لوئیس عزیز، از دیدار خود از شارلوت بسیار لذت بردم و از استقبال گرمی که از من شد خوشحال شدم. از آن دعای قاب شده ممنونم. از سخاوت و بافکری تو بسیار سپاسگزارم. از طرف هیلری و خود آرزوی بهروزی تو را دارم. امضاء: بیل کلینتون»

این اقدام شجاعانه و به موقع یک جوان امریکائی سبب شد که دو مقاله در معرفی امر بهائی در روزنامه محلی انتشار یافت.

آقای فلاحی در موقع خداحافظی گفت: راستی چقدر انسان از شنیدن اخبار خوش لذت میبرد! ای کاش مقدور بود که چنین اخباری به اطلاع عموم جوامع و حتی فرد افراد احباء میرسید که آنها هم خوشحال و مسرور گردند.

آقای فلاحی سپس با سرور و حبور زائد الوصفی خداحافظی کرد و مقام مبارک را ترک نمود.

## ولی دستم را صدمه زد

امروز ۱۹۹۸/۱/۹ آقای تورج حسینی پور به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شد. آقای حسینی پور بعد از آنکه با مولای خود گفتگو و آرزوهای خود را تقدیم داشت در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت:

من بهائی زاده هستم ولی در جوانی تسجیل نشدم، تا اینکه چند سال قبل بعنوان میهمان آقای فتح اعظم که عضو بیت‌العدل اعظم میباشند و خوشبختانه از بستگان بنده هستند، به ارض اقدس رفتم و در منزل آقای فتح اعظم توفیق رفیق گشت و به زیارت حضرت حرم مفتخر و متباهی گشتم.

آنشب قدر آنقدر از لحاظ روحانیت و معنویت و استماع بیانات جان افزای حضرت حرم لذت بردم که این بیت از نظرم گذشت:

ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید      کامشب قمر اینجا قمر اینجا قمر اینجاست

روز بعد تحت تأثیر بیانات حضرت حرم و محیط پر از شور و وله روحانی به آقای فتح اعظم گفتم: آیا من میتوانم در ارض اقدس مراتب ایمان و ایقان خود را اعلام دارم؟ آقای فتح اعظم مرا بوسیدند و فرمودند: البته عزیزم به جامعه بهائی خوش آمدید. من دیگر در آن لحظه از فرط سرور و خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم و در اقیانوس خوشبختی و شادمانی شناور بودم.

آقای حسینی پور افزود: در همان روزی که امر مبارک را تصدیق کردم مجدداً در بیت عهود به حضور حضرت روحیه خانم ایادی امرالله مشرف شدم.

ایشان با یک لبخند مخصوص که حاوی یک دنیا سرور و حبور بود، یک هدیه کوچک به من عنایت فرمودند که روی آن کارت زیبایی نصب شده بود و این عبارت با خط خودشان مرقوم رفته بود: «روحیه ربّانی» هدیه را باز کردم. با کمال تعجب مشاهده نمودم یک تسبیح قشنگ و زیبا در داخل بسته مرحمتی حضرت حرم وجود داشت. من با زبان بی‌زبانی بخاطر این تسبیح عنایتی از حضرت حرم صمیمانه تشکر نمودم.

آقای حسینی پور اضافه نمود: زمانی مراتب ارادت و اخلاص من نسبت به حضرت حرم به اوج خود رسید که ایشان فرمودند: «این تسبیح یک دانه کسر داشت یک دانه از تسبیح

خودم برداشتم و به تسبیح شما اضافه کردم ولی چون سوراخ دانه تسبیح من تنگ بود ناچار با سوزن آن را گشاد کردم ولی دستم را صدمه زدم.» من مکرراً ایشان تشکر نمودم. آقای حسینی پور در پایان داستان دیگری تعریف کرد که آن هم خیلی جالب بود. ایشان گفت:

من در لندن با شخصی بنام آقای مشیری آشنا شدم. این شخص با آقای ریاض افندی برادر حضرت ولی امرالله، آشنائی و دوستی داشت. آقای مشیری یک روز مرا به منزل خود دعوت کرد. من دعوت او را پذیرفتم و به منزل ایشان رفتم. یک جلد کتاب ایقان که دستخط حضرت بهاءالله زینت بخش حاشیه آن کتاب بود، به من نشان داد. فوراً آن را به مبلغ ۳۵۰ تومان خریدم و به کتابخانه ارض اقدس اهداء نمودم و بعد چند روز دیگر به منزل آقای مشیری رفتم. دو قطعه خطاطی مشگین قلم که بشکل طاوس در آمده بود، به مبلغ شش هزار تومان به من پیشنهاد کرد ولی متأسفانه آن روز من پول نداشتم و بعداً شنیدم که طاوسها در یک حراجی به مبلغ ۱۴۰ هزار تومان فروخته شد.

آقای حسینی پور ضمن خداحافظی در حالی که ایستاده و عازم خانه خود بود و دست ما در دست هم قرار داشت گفت: این را هم بدان که زمین گلستان جاوید طهران را مرحوم پدرم خرید و تقدیم نمود و خودش هم در آن محل به خاک سپرده شد. روحش شاد. در این هنگام دستها از هم جدا شد و ایشان مقام مبارک را ترک کرد و رفت.

## تحقق وعده حضرت ولی امرالله

امروز ۱۹۹۸/۷/۲۱ آقای علی روشنیان اهل سنگسر ایران ساکن شهر لندن باتفاق فرزندش آقای ایرج روشنیان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ساعت ۴ بعد از ظهر هوا تاریک و بسیار سرد بود. پس از آنکه هر دو نفر پروانه وار تربت مبارک مقدّس حضرت ولی عزیز امرالله را طواف کردند و چند مناجات تلاوت نمودند به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند. معمولاً زائرین حضرت شوقی افندی در این دفتر بیشتر از اخبار امری صحبت می کنند ولی امروز آقای روشنیان از قدرت و سطوت و عظمت و مهربانی حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی عزیز امرالله تعریف کرد. آقای روشنیان که سنین بالای ۶۰ سال را میگذراند و با لهجه سنگسری حرف میزد، گفت:

من از مرحوم پدرم شنیدم دو نفر بهائی بنام آقای قاسم خان عبدالملکی هژبرالدوله و دیگری سردار خلیل در شهر ساری زندگی میکردند. این دو نفر بسیار ثروتمند و در عین حال قدرتمند بودند. متأسفانه فراموش کردم از پدرم سؤال کنم این دو نفر چگونه به امر مبارک اقبال کردند و شرح تصدیق آنها چگونه بوده است. بهر حال این دو نفر آنقدر نفوذ داشتند که وقتی حضرت مولی الوری در حیفا صعود فرمودند، آن دو نفر در شهر ساری جلسه محفل تذکر تشکیل دادند و به مدت یک هفته اغیار بخاطر احترام باین دو نفر در جلسات محفل تذکر منعقده شرکت کردند. واقعه مهمی که در زندگی آقای هژبرالدوله رخ داد بسیار جالب و قابل تعریف می باشد. آن واقعه چنین است:

در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی کلیه املاک آقای هژبرالدوله را بدون رضایت او خریدند و قرار بود ۱۰ هزار تومان بابت قیمت املاک به ایشان پردازند ولی وقتی ده هزار تومان را حواله کردند، او نپذیرفت و املاک خود را که چند دهکده بود، ناچاراً به خاندان پهلوی رایگان واگذار کرد و از مبلغ پیشنهادی صرف نظر نمود. چون در آمد هژبرالدوله برای امرار معاش همین املاک بود و این در آمد هم قطع گردید، فقر و تنگ دستی گریبان وی را گرفت و ناچار به دنبال شغلی رفت و در یک مؤسسه ای بعنوان حسابدار بکار مشغول گردید. اما متأسفانه طولی نکشید که کار خود را از دست داد و مجدداً دچار مضیقه مالی شد و در نهایت فقر و تنگدستی زندگی میکرد. سختی معیشت و فقر شدید وی را بر آن داشت که عریضه ای

حضور حضرت ولی عزیز امرالله معروض و طلب دعا برای رفع مشکلات بنماید.

حضرت ولی امرالله آن معدن محبت و جوهر مهربانی و شفقت، به حاج امین، امین حقوق الله دستور فرمودند: آقای هژبرالدوله را به منزل خودت دعوت کن و درب صندوق حقوق الله را باز کن تا ایشان هر مقدار وجه لازم دارد از آن صندوق تأمین نماید.

حاج امین طبق فرمان مطاع مولای بی همتا آقای هژبرالدوله را به منزل خود دعوت کرد و دستور مبارک را باطلاع ایشان رساند و درب صندوق را باز کرد و خود از اطاق خارج شد تا هر چه او میخواهد از صندوق برداشت کند. آقای هژبرالدوله فقط ۲۰۰ تومان برداشت و آن مبلغ هم خیلی زود به مصرف رسید و مجدداً دچار بی پولی شد و به سختی معیشت دچار گردید.

آقای هژبرالدوله برای دومین بار شرح حال خود را به عرض مبارک حضرت ولی امرالله معروض داشت.

این بار آن گوهر یکتا و مولای بی همتا، آقای هژبرالدوله را به ارض اقدس دعوت فرمودند تا در جوار انوار مولای حنون حضرت شوقی افندی مستقر گردد.

آقای هژبرالدوله فوراً بار سفر بر بست و بسوی لانه و کاشانه انبیای الهی ارض اقدس پرواز کرد و به پیشگاه مولای محبوبش بار یافت.

بارالها مگر این همه محبت و مهربانی ممکن است. من کجا و این جا کجا.  
من فقیر تهی دست دربارگاه سلطنت حضرت شوقی افندی، من مور ضعیف دربارگاه حضرت سلیمان، این حقیقت است یا خواب و خیال؟

باری بهر حال آقای هژبرالدوله مدت دو سال در ظل عنایات و الطاف و محبت‌های مخصوص حضرت ولی امرالله از خوان نعمای مادی و معنوی بهر مند بود و پرثمرترین ایام عمر خود را در بهشت برین جسمانی و روحانی گذراند.

بجو متاع محبت که گر تمامی عمر بدین متاع تجارت کنی زیان نخواهی برد  
یک روز که در معیت هیکل مبارک در حرکت بود، حضرت ولی امرالله وجه مبارک را برگرداندند و بایشان فرمودند: آقای هژبرالدوله چمدان‌های خود را ببند و به ایران مراجعت کن. بزودی املاک شما را مسترد میدارند.

هژبرالدوله در دل خود تردید داشت که چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ املاکی را که رضاشاه پادشاه مقتدر ایران بنام خود ثبت نموده است، به او مسترد دارد.

در حالی که آقای هژیرالدوله در این افکار پُراز شک و تردید سیر میکرد، هیکل مبارک آن مظهر عالم سر و الخفیات با نظر عنایت باو فرمودند: به وعده من شک نکن.

آقای هژیرالدوله امر مبارک را اطاعت کرد و به ایران برگشت. آن ایام مصادف شد با شهریور ماه ۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله کردند و رضاشاه را از ایران به جزیره موریس تبعید نمودند و املاک مردم را که با زور خریده بودند، به صاحبانش مسترد داشتند و از جمله آنها، آبادیهای آقای هژیرالدوله قهرمان این داستان بود که ظرف یک ماه مطابق وعده حضرت ولی امرالله به نام او منتقل گردید و بدین ترتیب وعده حضرت شوقی افندی تحقق یافت و زندگانی ایشان مجدداً سر و سامان گرفت و شوکت و عزت و ثروت دیرینه بازگشت.



## نفوذ کلام حضرت عبدالبهاء

امروز ۱۹۹۸/۱/۲۲ بار دیگر آقای علی روشنیان سنگسری به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از عرض عبودیت و دعا و مناجات در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت هر چند دیروز به شما زیاد در دسر دادم ولی علاقمندم در این ساعات پایانی کار روزانه یک داستان جالب دیگر هم برای شما تعریف کنم و بعد چنین گفت:

از قدیم الایام یعنی از دوران سلاطین قاجاریه مخصوصاً در ایام سلطنت ناصرالدین شاه، دولت ایران عده‌ای از عشایر شیراز را به حدود مازندران تبعید کرد و هنوز هم اسلاف آن نفوس در خطه مازندران وجود دارند و زندگی می‌کنند.

دو نفر آنان یعنی آقایان قاسم خان عبدالملکی هژبرالدوله و سردار خلیل که ذکر آنها در داستان روز گذشته آمد، از خانواده‌های عشایر مذکور میباشند که متأسفانه مدت‌ها بود این دو فرد بسیار مومن قدرتمند، بر سر املاک خود اختلاف شدیدی داشتند و با یکدیگر به حالت دو دشمن رفتار می‌کردند. یک روز آقای سردار خلیل لوحی از حضرت عبدالبهاء دریافت نمود که امر فرموده بودند: «با قاسم خان عبدالملکی آشتی کن و دشمنی را کنار بگذار» در همان زمان حضرت مولی‌الوری لوحی بافتخار قاسم خان نازل و برای ایشان ارسال فرمودند. مضمون لوح مبارک همان بود که به سردار خلیل دستور آشتی داده بودند.

هر دو نفر پس از وصول الواح حضرت عبدالبهاء در امتثال امر مبارک بسوی دهکده‌های یکدیگر حرکت کردند که با هم آشتی کنند. تصادفاً در مرز همان آبادی که موجب اختلاف آنان بود، همدیگر را ملاقات نمودند و روی هم را بوسیدند و در نتیجه دشمنی دیرینه به دوستی جدید و محکم تبدیل شد.

این است نمونه‌ای از قدرت و نفوذ الواح حضرت عبدالبهاء که مانند غیث هاضل از قلم مبارک شب و روز جاری بود و چون شیر و شکر قلوب افراد را بهم نزدیک میساخت. آقای روشنیان در پایان اظهار داشت:

چون آقای هژبرالدوله با یک زن مسلمان ازدواج کرد، فقط یکی از فرزندانش در ظل امرالله وارد شد و بقیه طریقه مادر را انتخاب نمودند.

## درویش محمد

امروز ۱۹۹۸/۷/۲۳ آقای پرویز دادرسان ساکن امریکا به زیارت مقام مقدس حضرت شوقی افندی فائز گشت و با زبانی ملتسمانه اسرار درون خود را بیان کرد و مدتها در آن مکان شریف افتخار تشریف حضور داشت.

آقای دادرسان دوست صمیمی و قدیمی روزها و سالهای خوش ایران، پس از بیان اسرار درونی و اظهار عواطف قلبی در مقام مولای حنون حضرت بی چون به دفتر زائرین مقام مبارک آمد.

حضور ایشان موجب نهایت سرور و حبور این عبد گردید و خاطرات ایام شیرین گذشته ایران چون فیلم سینما زنده و جاوید از نظرم گذشت. همدیگر را در آغوش گرفتیم و بوسیدیم و اشک شوق ریختیم و از گذشته‌ها صحبت کردیم. آقای دادرسان یکی از مبلغین با نفوذ و موقّق و دانشمند امر مبارک میباشد که همواره با بیان شیرین و کلام شیوای خود و بکار گرفتن آثار مبارکه الهیه که به آنها احاطه کامل دارد، نفوس متعددی را به شاهراه حقیقت هدایت نموده است.

نگارنده فرصت را مغتنم دانسته از آن مبلغ خوش بیان و دوست پرتوان تقاضا کردم قدری درباره راه و روش امر مهم تبلیغ و تجربیات تبلیغی خود برای این عبد تعریف کند تا شاید با گلچینی چند از گلستان تجربیات ایشان بتوان توفیق بیشتری در جلب قلوب نفوس مستعده کسب نمود. آقای دادرسان اظهار داشت:

سرّ موفقیت در امر مهم تبلیغ آنست که انسان با زبان و روحیات و فهم متحرّی حقیقت صحبت کند. داستان زیر نمونه کوچکی از این راه و روش موفقیت‌آمیز است.

روزی از روزها دوستی از دوستان صاحب دل بهائی اطلاع داد یکی از دروایش خوش قلب نیک فطرت علاقمند است گشت و گذاری در بوستان شریعت مقدس بهائی نماید اگر اجازه فرمائید او رایه منزل شما هدایت نمایم. این عبد چون مدتها در طریقه دروایش مطالعه کرده‌ام و بارها در خانقاه صفی عیشاه حضور یافته‌ام و از محضر سالکان سبیل عرفان و تصوّف کسب فیض نموده‌ام، فوراً آمادگی خود را برای زیارت آن سالک وادی طلب و دوست بهائی اعلام داشتم و گفتم: بسیار خوشوقتم

که با چنین سابقه‌ای افتخار میزبانی درویشی از درویش زوشن دل را عهده‌دار باشم. لطفاً بفرمائید خوش آمدید.

شب موعود فرا رسید. وقتی چراغ کلبه ما بیاد محبوب عالم و محیی امم حضرت بهاء‌الله روشن شد، آن دوست عزیز بهائی که همواره عشق تبلیغ در قبلش موج بود و همچنین آن راد مرد طریقت و درویش با فتوت بنده منزل را به قدم مبارک خود مزین فرمودند.

ابتدا مراسم آشنائی و سپس تعارفات متداوله انجام گردید و پذیرائی مختصری بعمل آمد و بعد این عبد حقیر تصمیم گرفتم برای رفع استیحاş آن رادمرد طریقت و جوایای حقیقت، مستقیماً وارد مسائل شریعت نشوم. در آغاز سخن از وی پرسیدم: مرشد شما کیست و بشما چه آموخته است؟ جواب داد: من مرید صدق علیشاه هستم و او فوراً از من سؤال کرد مرشد شما کیست و به شما چه آموخته است؟ من جواب دادم مرشد من درویش محمد است. (درویش محمد عنوانی است که جمال مبارک در کوههای سلیمانان انتخاب فرموده بودند و ساکنان آن نواحی هیکل مبارک را بهمین نام و نشان میشناختند.) بعد افزودم مرشد من بسیار چیزها بمن آموخته‌اند و من نمی‌توانم محتویات یک اقیانوس عظیم را یک شبه برای شما بیان کنم. اگر عمری باقی باشد و شما هم همتی داشته باشید، کم کم و با هم به عمق این اقیانوس عظیم فرورفته در و مرجان نهفته در آن را صید نمایم. خوشبختانه او پیشنهاد مرا پذیرفت و غواصی در اقیانوس عظیم امرالهی آغاز شد و سه جلسه ادامه یافت و در این مدت آثار نازله عرفانی حضرت بهاء‌الله شامل هفت وادی، چهار وادی و کلمات مکنونه مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت. در هر جلسه کشکول قلب درویش تشنه لب عرفان، مشروب تر از دفعات قبل گردید. به نحوی که در جلسه سوم کشکول او لب ریز شد و با زبان سروسر گفت اکنون به سر منزل مقصود و وادی محبوب واصل شدم و خود را پیرو طریقت درویش محمد میدانم.

آقای دادرسان سپس گفت: آن زمان که او آمادگی خود را اعلام کرد، آهسته آهسته، آرام آرام و کم کم بقدر ظرفیت وی او را به گلزار پر گل و ریاحین امر مبارک هدایت نمودم و به او گفتم: آنچه خواندم و یا اظهار داشتیم، همه و همه آثار نازله حضرت بهاء‌الله یا درویش محمد مؤسس دیانت بهائی بود. درویش صاحب‌دل و روشن ضمیر در همان دم ندای امرالهی را لبیک گفت و به روضه رضوان‌الهی وارد گشت و

به نکته مهمی اشاره کرد و به من چنین گفت: آقای عزیز شما با بیانات خود قلب مرا تکان دادید ولی اگر در آغاز مذاکره پیرامون دیانت و شریعت صحبت میکردید، من هرگز گوش شنوا نداشتم و به مذاکرات ادامه نمیدادم. اما چون از سخنان شیرین شما عرف معطر قمیص درویشی می‌وزید، به ذائقه روحانی من گوارا و لذیذ آمد و به آن علاقمند گشتم و توجه نمودم و در بیچه دل را باز کردم و سرانجام قدم زنان و لنگان لنگان از گلزار کوچک معنوی طریقت گذشتم و به گلستان عظیم شریعت واصل شدم. از شما بسیار ممنون و متشکرم که مرا به سر منزل حق و حقیقت هدایت فرمودید.

آقای دادرسان در پایان داستان شیرین و جذاب خود، این بیت شعر را قرائت کرد:  
 سالها رفت ز عمر من و غافل ماندم  
 فرصت از دست شد و بی‌خبر از دل ماندم

و سپس خداحافظی کرد و رفت.

## يك ابتكار جالب

امروز ۱۴/۲/۱۹۹۸ خانم باربارا روتز چایلد کلیمی الاصل، مهاجر شهر نیتروی کشور برزیل به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و جبین مبین بر تربت مقدس حضرت ولی امرالله گذاشت و راز دل در میان نهاد و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت با حرارت و احساس مخصوص از فعالیت‌های امری و موفقیت‌های تبلیغی برزیل سخن گفت از جمله اظهار داشت:

یکی از خانم‌های بهائی شهر ما برای توسعه امر تبلیغ ابتکار جالبی ارائه داد که بسیار موفقیت‌آمیز بود. باین ترتیب که مدیر یک مدرسه‌ای را ملاقات و اجرای یک برنامه اخلاقی که موجب تقویت و تعالی روح انسانی می‌گردد را به مدیر مذکور پیشنهاد کرد. مدیر مدرسه از او خواست که مواد درسی خود را تشریح نماید. این خانم بهائی تعداد ۲۰ نکته اخلاقی نظیر شجاعت، درستی، محبت، احترام به والدین و غیره را که قبلاً تهیه و آماده داشت، به مدیر مدرسه ارائه داد.

مواد آماده شده پس از مطالعه مورد موافقت مدیر مدرسه قرار گرفت و اجازه داد آن خانم طی یک سال تحصیلی آن مواد ۲۰ گانه را در کلاس‌های مدرسه تدریس کند. اجرای این برنامه که برای افزایش ظرفیت اخلاقی شاگردان مدرسه تهیه شده بود، آن چنان با موفقیت روبرو شد که سال بعد مواد مذکور را در دو مدرسه تدریس کرد و سال سوم موفقیت و شهرت برنامه مسئولان آموزش و پرورش وقت را بر آن داشت که تدریس قوانین ادیان را که تا بحال در مدارس ممنوع بود، آزاد اعلام کنند و ضمناً دستور دادند که تعالیم ادیان جزء برنامه، درسی مدارس قرار گیرد. اکنون از جامعه بهائی شهر ما تقاضا شده که با اعزام معلم و یا معلمین مختلف تعالیم دیانت بهائی در مدارس شهر ما تدریس شود.

این یک موفقیت فوق‌العاده ایست که در حال حاضر نصیب بهائیان شهر ما گردیده است. خوشبختانه از طرف جامعه بهائی معلمین واجد شرایط به مدارس اعزام گردیده و هم اکنون تعالیم شفا بخش حضرت بهاءالله در مدارس شهر ما تدریس میشود.

خانم باربارا در خاتمه گفت: باید این مطلب را اضافه کنم که دولت برزیل نسبت به امر بهائی نظر بسیار مساعدی دارد و اولین دولت جهان است که پارلمان آن کشور روز تولد حضرت بهاءالله را طی مراسم با شکوهی با حضور حضرت حرم ابدی امرالله، رسماً جشن گرفت. متأسفانه در شهر ما حتی یک خانواده بهائی ایرانی وجود ندارد. لطفاً برای ما دعا کنید.

## آئین بهائی

امروز ۱۹۹۸/۲/۲۱ آقای بیرنگ کودامنی متولد کشور افغانستان، ساکن شهر طهران با روحی افسرده و دلی پژمرده به دفتر زائرین مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله آمد. ایشان به عنوان پناهنده در شهر لندن سکونت دارد و به فضائل اخلاقی بسیاری آراسته است، انسان از روشنی و صفای منظرش خسته نمی‌شود، مسلمانی است متدین، انسانی است والا، شاعری است خوش قریحه و پر احساس، تواضع و سلامت نفس او جلب انظار می‌کند و اغلب در جلسات تبلیغ بنده منزل شرکت می‌کند.

آقای کودامنی در بدو ورود به دفتر زائرین مقام مبارک به تعارفات معموله پرداخت و سپس اظهار داشت: امروز از تنهائی در غربت خیلی دل‌تنگ و غمگین شده بودم لهذا تصمیم گرفتم باین مکان مقدس روحانی بیایم و از شما احوالی بگیرم و دلی شاد کنم و ضمناً به شما بگویم یا بهتر است اعتراف کنم: پس از چندین جلسه هفتگی متوالی که در منزل شما شرکت کردم و به سخنان سخنوران بهائی به دقت گوش هوش فرا دادم و با اعتقادات و تعالیم دیانت صلح‌جویانه جهان شمول دیانت بهائی آشنا شدم، باین نتیجه رسیدم که خوشبختانه دیانت بهائی سنت‌های کهنسال را در هم فرو ریخته و از لزوم تجدیدی راستین که مبتنی بر هم‌آهنگی علم و عقل و دین است سخن می‌گوید، ولی کشور عزیز من متأسفانه امروز دچار افکار کهنه و تعصب‌آمیزی می‌باشد که نتیجه‌اش خونریزی و بی‌سر و سامانی است و امروز نفوس بسیاری از هموطنان عزیزم در نقاط مختلف جهان آواره و در بدر شده‌اند.

این آوارگی و در بدری قلب حساس مرا رنج می‌دهد، امروز تحت تأثیر این غم و اندوه و حزن و دل‌تنگی قطعه شعری سروده‌ام که مایلیم برای شما قرائت کنم و سپس آن را بعنوان یادگاری از این روزهای پر محنت آوارگی به شما، دوست عزیز اهداء نمایم، باشد که با قرائت آن مرا یاد کنید و برای ایجاد صلح و سلام و محبت و مودت کشور افغانستان در این مکان دعا نمایید. آقای کودامنی سپس شعر زیبای خود را با لهجه بسیار شیرین فارسی افغانی بشرح زیر قرائت کرد:

## ازین آلام، ازین اوہام

خداوند، خدائی کن خدائی  
چنان آلودگی با سبگیران ہرت  
بھار از ابرہا آتش بریزد  
بہار آید پرستو با نیاید  
بہ خون افتادہ از دست تبرزن  
شگفت انگیز دورانی کہ دارد  
پدید آمد شبانی سخت دیگر  
زمین زندانی بیداد ظلمت  
نوار و صفحہ و تصویر، تحریم  
ہرات و غزنہ و بلخ و جیش  
بہ خاک اندر معذب روح جامی  
زودہ او باش بی فرہنگ آتش  
"جلال الدین محمد" سوگوار ہست  
ندانم "ناصر خسرو" چہ راند  
"حقیقت" از حلیقہ کوچ کردہ  
سر اسر خود و نیزنگ تیز ویر  
برو خلق خدا باری شکایت  
ببین آغازہ دانش گریزی  
کجا داند حکومت آنکہ افتد  
ازین آلام ازین اوہام ازین ظلم

زمین چرکین شد باری کجایی  
نمیدانم چہ نش می زدایی  
بسوزد بال مرغان هوایی  
ہمہ مشکین لباسان و عزایی  
عروس باغ بادست حنائی  
چکاوک با کلاخان ہمسایری  
نباشد اختران را روشنائی  
پدید آمد ہلاہای سمائی  
نقاش و مطرب و شام خرائی  
لکھکوب رنوس چاپایی  
برآمد دود از گور "نوائی"  
بہ شہرستان پدرام "سنائی"  
امان دارد شکایت از جدایی  
سخن در باب خوکان "عباسی"  
گرفتہ جای برہان تراثر خائی  
امان از دست شیخان ریائی  
بہ بدر گاہ چہ سن زمین ناروایی  
نکر ہنگامہ ہی دانش گمراہی  
بہ کاخ پادشاہی از کدائی  
رہایی جو تراہمین بھایی

۲۹ اپریل ۱۹۹۷ء لندن

بیرنگ کو دامنہ

دست خط بیرنگ کو ہدامنی

## نقش دین در پروژه‌های بانک جهانی

امروز ۱۹۹۸/۲/۲۰ آقای کایزر بارنز عضو دارالتبلیغ بین‌المللی در ارض اقدس به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و مدت‌ها در تربت مقدس مبارک به راز و نیاز مشغول بود. سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. ایشان از نژاد سیاه و دارای قامتی بلند و هیکلگی آراسته بود. در مقابل هر کلمه حرفی که بیان میکرد و یا می‌شنید، صدای خنده طولانی ایشان فضا را معطر میساخت. گوئی هر لحظه یک دنیا شادی و سرور میآفرید. پس از احوال‌پرسی و تعارفات معمول و معرفی به یکدیگر ایشان اظهار داشت:

این اولین باری است که سعادت زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله نصیبم گشته و چه مقدار مسرور و مشعوف میباشم که به این سعادت عظیم توفیق یافته‌ام. من به دعوت رئیس بانک بین‌المللی و اسقف اعظم کلیسای انگلستان که نماینده ملکه انگلیس میباشد، به لندن آمده‌ام و روزهای ۱۸ و ۱۹ فوریه در یک سمینار جالب و مهم که توسط این دو شخصیت عالی‌مقام اقتصادی و روحانی تشکیل شده بود، شرکت کردم. هدف از تشکیل این سمینار همکاری ادیان با پروژه‌های عمرانی و اقتصادی بانک بود. رئیس بانک جهانی عقیده داشت که برنامه‌های عمرانی بانک جهانی اگر از پشتیبانی رهبران و نمایندگان ادیان جهان بهره‌مند گردد، موفق‌تر خواهد بود من بعنوان نماینده جامعه بهائی در این سمینار شرکت کردم و نظر به اینکه قرائت گزارش نمایندگان و رهبران ادیان به ترتیب حروف الف و ب انجام گرفت، طبعاً من اولین فردی بودم که گزارش همکاری دین و اقتصاد برنامه‌های عمرانی را قرائت کردم. مطالب این گزارش چون متکی بر آثار مبارکه الهیه بود، فوق‌العاده مورد توجه شرکت‌کنندگان قرار گرفت. بطوریکه نمایندگان ادیان به ترتیب در موقع قرائت گزارش خود به نظریات جامعه بهائی اشاره و از آنها به عنوان شاهد درستی و صحت افکار خود یاد میکردند. حتی یک نفر هم که مایل نبود نام بهائی را بر زبان راند، گفت: گزارش یکی از نمایندگان که قرائت شد مرا خیلی تحت تأثیر قرار دارد.

آقای کایزر بارنز افزود: شوهر ملکه انگلستان یک شب میهمانی شام بافتخار شرکت‌کنندگان در سمینار ترتیب داد. من وقتی وارد سالن پذیرائی شدم و خود را معرفی کردم، ایشان گفت امشب یک میهمان دیگر هم در این اطاق حضور دارد و بلافاصله



آقای هیوادمسون منشی محفل ملی انگلستان را که شخصاً دعوت نموده بود، بمن معرفی کرد و سپس راجع به ملاقات خود با حضرت ایادی امرالله روحیه خانم اظهار داشت: ایشان یک خانم برجسته و منحصر به فرد میباشند.

توضیحاً اضافه میشود که حضرت حرم قبلاً در یک سمینار محیط زیست که شوهر ملکه ریاست آن سمینار را برعهده داشت، شرکت کردند و سخنرانی جالبی ایراد فرمودند. آقای بارنز بعد گفت: یک شب هم سفیر کشور سوئد شرکت کنندگان در سمینار را به صرف شام دعوت کرد و در بیان اهمیت سمینار گفت: مسئله دین در سالهای گذشته رونق خود را از دست داده بود، بطوریکه امکان نداشت ده سال قبل راجع به همکاری دین با اقتصاد چنین سمیناری تشکیل داد و درباره نقش دیانت در اجرای موفقیت آمیز پروژه های عمرانی جهان مفصلاً بحث و گفتگو کرد.

در آن لحظه که آقای کایزر بارنز گزارش سمینار و اظهارات سفیر سوئد را بیان کرد، به یاد این وعده حضرت بهاءالله افتادم که درباره آینده دیانت بهائی در جواب سؤال جناب ورقا بیان فرمودند:

«دول عالم در ازدیاد آلات ناریه می کوشند تا حدی که مانند ثعبان میشوند و بهم میتازند و خون های زیادی ریخته می شود. عقلای ملل جمع شده علت را تحقیق مینمایند و متوجه میگردند که علت خونریزی تعصبات است که اشد از همه تعصب دینی است. سعی می کنند دین را از میان بردارند که تعصب هم که فرع دین است، از بین برود و بعد ملتفت میشوند که بشر بدون دین نمیتواند زندگی کند. لهذا تعالیم ادیان موجوده را جمع و مطالعه می کنند تا به بینند کدام یک از ادیان منطبق با مقتضیات زمان است. آنگاه امرالله عالمگیر میشود.»

مصاییح هدایت جلد اول ص ۳۶۳

آقای کایزر بارنز در پایان اظهارات خود بعضی از نکات مهم قطعنامه سمینار را برای نگارنده توضیح داد.

ترجمه متن کامل قطعنامه سمینار مذکور بشرح زیر است:

مشاوره بانک جهانی با نمایندگان ادیان جهانی

عالیجناب دکتر جورج کری رهبر کلیسای کنتربری و آقای جیمز ج. دی. ولفنسن

ریاست عالیبه بانک جهانی در تاریخ ۱۸-۱۹ فوریه ۱۹۹۸ اداره و میزبانی جلسه ای را در زمینه

تفاهم «ادیان جهانی و توسعه» در محل لامبث پالاس لندن برعهده گرفتند. در این نشست ادیان نه گانه ذیل و همچنین مذاهب اصلی و وابسته به بعضی از این ادیان شرکت داشتند: بهائی، بودائی، مسیحی، هندو، یان، یهودی، اسلام، سیک و تائو. کاردینال اچگاری ریاست عالیۀ شورای اساقفه در واتیکان برای صلح و عدالت، شاهزاده حسن بن طلال ولیعهد اردن و آقاخان از جمله اعضای برجسته شرکت کننده در این جلسه بودند.

قطعنامه پایانی توسط دو ناظم جلسه یعنی عالیجناب دکتر جورج کری و آقای ولفنسن به شرح زیر قرائت گردید:

۱- این فرصتی بود مغتنم و گرانبها که در طی آن تبادل آراء و گفتگویی آزاد و همه جانبه میان رؤسای ۹ دیانت و متخصصین امر توسعه و نیز رؤسای درجه اول بانک جهانی بعمل آمد. ما بدینوسیله تشکر و قدردانی خود را به عموم شرکت کنندگان گرامی ابراز می‌داریم. آنچه که موجب این گردهمائی شد، همانا نگرانی عمیق نسبت به رفاه و بهبود وضع انسانها و نیز حیثیت افراد انسانی در آینده می‌باشد.

ما نمی‌توانیم دردها و رنجهای میلیون‌ها افراد انسانی را در اکناف و اطراف جهان نادیده انگاریم.

۲- ما با قاطعیت پذیرفته‌ایم که مفهوم و کاربرد توسعه مطلوب در صورتی که بخواهیم بادوام و دیرپای بوده و در خدمت رفاه همگانی به ویژه فقیرترین و ضعیف‌ترین طبقات و افراد جامعه درآید، باید نسبت به معنویات، اخلاق و محیط زیست و ملاحظات فرهنگی و اجتماعی توجه کافی مبذول دارد.

۳- شرکت کنندگان متفقاً برآنند که مفهوم «بهبود و رفاه» باید متضمن ریشه‌کن ساختن رنجها و مصائبی باشد که زائیده فقر مطلق مادی است و در عین حال اهمیت حیات معنوی و فرهنگی را هم شناسائی کند. گفتگو و تبادل آراء بین متخصصان بانک جهانی و ادیان مختلف با ویژه‌گیهای گوناگون و برداشت‌ها و تعبیرات آنان در زمینه اینکه چگونه می‌توانیم دارای یک زندگانی کامل انسانی بشویم، موجب آن گردید که درک و شناخت ما نسبت به مسئله فقر و امر توسعه وسیعتر و غنی‌تر گردد.

- ۴- ما معتقدیم که جوامع مختلف مذهبی در اثر این گفتگو و تبادل آراء دید وسیعتر و عمیقتری یافته‌اند و بخوبی متوجه این نکته شده‌اند که شرکت در مباحثی با چنان دایره وسیعی از کسانی که در مواضع توسعه و بهبود کار می‌کنند تا چه اندازه برای ایشان مفید و سودمند بوده، خاصه آنکه مجال آن را یافته‌اند که به آراء و سخنان دیگران از دیدگاه‌های متفاوت اعم از دینی یا دنیوی که دست اندر کار مسائل توسعه می‌باشند، گوش فرا دهند. تنها در پرتو همین گفت و شنودهاست که تغییرات واقعی پدیدار می‌شود. بر عهده همه ماست که دریابیم چگونه می‌توانیم در جهت غلبه بر فقر و تهیدستی بدان نحو که در طی مباحثاتمان بر ما روشن گردید، قوای خود را متمرکز نمائیم. ما بخصوص علاقه داریم که کار خود را از اقداماتی در سطح کوچکتر ولی عملی‌تر آغاز کنیم بطوریکه همین اقدامات کوچک بتواند در آینده الگو و مبنای کار ما قرار گیرد.
- ۵- ما در زمینه ضرورت و گسترش این تفاهم بین بانک جهانی و جوامع ادیان عمده و عمیق‌تر ساختن روابط فیما بین و استقبال از راهها و روشهای تازه و امکان‌پذیر که در سایه آنها بتوانیم در آینده در سطوح متنوع و فراوان با یکدیگر همکاری و تشریک مساعی نمائیم، به توافق مهمی دست یافته‌ایم.
- ۶- بطور مثال ما از جوامع ادیان دعوت خواهیم نمود که با شرکت خود در امر مطالعات و مباحثی که در گزارش سالانه این بانک مربوط به توسعه جهانی گنجانیده شده اعمال نفوذ نمایند.
- این امر مخصوصاً با در نظر گرفتن گزارش سال ۲۰۰۰ در موضوع شناخت فقر بسیار بجا و به موقع خواهد بود.
- ۷- ما گروههای مشترک کار ایجاد خواهیم کرد تا بتوانند در موضوعات مورد نظر از قبیل ساختن جامعه، مسئله گرسنگی و تأمین غذا، بهبود محیط زیست، حفظ و نگهداری میراث‌های فرهنگی (شامل اماکن مقدسه)، تجاوز، بازسازی بعد از تصادم، آموزش و پرورش و ارائه خدمات اجتماعی با هم معاضدت و تشریک مساعی نمایند. همچنین امکانات تحقیقات مشترک را برای تجزیه و تحلیل هر چه بیشتر این تفاهم که بر پایه توسعه مورد بحث ما قرار گرفت، مورد مطالعه و بررسی قرار خواهیم داد.

- ۸- بانک جهانی مشتاقانه مایل است که سطح آگاهی کارمندان خود را نسبت به عقاید اصولی و نقش ادیان و مذاهب مختلف در کشورهای آنی که در آنها کار می‌کنند، بالا ببرد و از نمایندگان ادیان جهانی دعوت خواهد نمود تا در برنامه‌های کادر آموزشی این بانک شرکت جویند و هر گاه جوامع مذهبی نیز تمایل داشته باشند شناخت و تفاهم خود را نسبت به مسائل توسعه بین‌المللی تعمق بخشند، بانک جهانی با نهایت خوشنودی آماده خواهد بود که در این مورد به آنها کمک و معاضدت نماید.
- ۹- هم اکنون جوامع دینی در زمینه طرح و کاربرد چندین برنامه توسعه سهم ارزنده‌ای برعهده دارند و بنحو بارزی خدمات آنها در حال پیشرفت است. ما امیدواریم که این پیشرفته‌ها انگیزه‌ای باشد که آنها بتوانند فرصتهای بیشتری برای همکاری با این بانک و اشتراک و همگامی با ادیان جهانی بیابند. ما بدینوسیله از پروژه‌های موسوم به «پایلوت» که در واقع ایجاد عمل در حیطه ابتکارات در داخل هر کشور و با همکاری جوامع دینی خواهد بود، بطور کامل پشتیبانی می‌کنیم و آن را تشویق مینمائیم.
- ۱۰- یک گروه فعال، انعطاف‌پذیر و روشن بین پیشبرد این مقاصد را تسهیل خواهد نمود و زمینه پیشرفته‌های آینده امر توسعه را تدارک خواهد دید. این گروه همچنین بر امور مربوط به چاپ و انتشار اوراق و نشریات مربوط به این تفاهم نظارت خواهد داشت.
- ۱۱- ما از جوامع ادیان، بنگاهها و مؤسسات بین‌المللی و دولتها در سراسر دنیا دعوت می‌کنیم تا در این انگیزه مداوم که همانا برقراری تفاهم بهتر میان بنیادهای توسعه و ادیان جهانی می‌باشد، شرکت جویند و از آن پشتیبانی نمایند و مدافع و ارائه دهنده طرحهای توسعه و برنامه‌های آن باشند. ما عقیده داریم که اتخاذ این روش به بهبود و رفاه تمامی مردم جهان در دراز مدت کمک خواهد نمود و حافظ معیارها و منابع معنوی، اخلاقی، زیستی و فرهنگی که بدانها متکی و وابسته‌اند، خواهد بود.

ترجمه از مطالب نشریه شماره ۲ مجمع ادیان سال ۱۹۹۸ وست مینستر

## مرا ببخشید

امروز ۱۹۹۸/۲/۲۳ آقای شکراله شریفی مقدم باتفاق همسرش قدسی خانم شهبازی مهاجرین شهر سیدنی استرالیا از ارض اقدس مزاجعت و به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی فائز شدند.

هوای لندن امروز برخلاف روزهای قبل خیلی سرد بود و کمی باران میبارید. لذا توقف در مقام مبارک و تلاوت مناجات در این هوای سرد و فضای باز احتیاج به یک گرمای روحانی بالای صد درجه حرارت داشت. آقای شریفی مقدم در حالی که دستهای خود را به همدیگر مالش میداد تا طبق قانون فیزیکی کار را به حرارت تبدیل نماید، وارد دفتر زائرین مقام مبارک شد و در کنار بخاری نشست. وقتی یک فنجان چای تازه دم نوشید و قدری گرم شد و نفسی تازه کرد داستان جالب واقعی زیر را که به نظر بسیار عجیب می آید. چنین شرح داد:

من اهل بشروه از توابع خراسان، مسقط الرأس جناب باب الباب، اول من آمن هستم. مادرم برای من چنین تعریف کرد:

من هر وقت از کنار مرقد مطهر جناب بی بی والده ماجده جناب باب الباب عبور میکردم مناجاتی برای ارتقاء روح پر فتوح آن خانم تلاوت مینمودم.

یک روز باتفاق یک خانم مسلمان در قبرستان بشروه به مرقد جناب بی بی والده جناب باب الباب رسیدم. فوراً تعظیم کردم و مناجات تلاوت نمودم. در این لحظه آن خانم مسلمان که دوستم بود، به علامت بی احترامی و توهین لگد محکمی به خاک قبر والده جناب باب الباب کوفت و گفت: بیش از این در اینجا توقف نکن بیا برویم و از این قبر دور شویم. من او را نصیحت کردم و گفتم: شما چرا به خاک مرده توهین مینمائید؟ این یک عمل خوبی نیست او هر عقیده ای داشت حساب و کتابش با خداست. جواب داد: این حرفها چیست؟ این زن کافر است.

بعد از این گفتگو ما هر دو نفر باتفاق مرقد مطهر والده جناب باب الباب را ترک کردیم و رفتیم. آن خانم به خانه خود عزیمت نمود و من رهسپار منزل خود شدم. چندی بعد در منزل نشسته بودم. صدای زنگ درب منزل را شنیدم. رفتم درب را باز کردم. دختر آن خانم را مشاهده کردم که پشت درب ایستاده است. پس از احوالپرسی گفتم: چه عجب

اینجا آمده‌ای! گفت: مادرم تقاضا دارد شما را ملاقات کند، ممکن است به منزل ما تشریف بیاورید. پرسیدم: چه شده که میخواهد مرا ببیند؟ گفت: هیچ چیز نشده شما لطفاً بیایید با هم به ملاقات مادرم برویم. من فوراً آماده شدم و باتفاق آن دخترخانم به منزلشان رفتم. وقتی وارد خانه شدم سلام کردم ولی احساساتی از طرف آن خانم مشاهده نکردم.

هیچ حرفی نمی‌زد. نه خوش آمدی گفت و نه صحبتی کرد. مجدداً گفتم بی‌بی خانم سلام این بار جواب مرا داد و گفت: علیکم السلام و افزود: میخواهم از شما تقاضا کنم مرا ببخشید. از آن روزی که آخرین بار با هم در قبرستان بودیم، چشم من ناراحت شده است. هر روز کمی از بینائی خود را از دست داده‌ام. ابتدا فقط کمی خارش داشت و بعد قرمز شده و حالا دیگر هیچ چیز را نمی‌بینم و بکلی بینائی خود را از دست داده‌ام. اکنون در منزل نشسته‌ام. فرزندانم عصای دستم هستند و کمی در خانه با کمک آنها راه می‌روم. گفتم: بی‌بی خانم خدا شما را ببخشد. من چه کاره هستم؟  
آقای شریفی سپس افزود مادرم گفت:

من دو مرتبه برای او خیلی دلم سوخت یک بار وقتی آن خانم به مرقد مطهر والده جناب باب‌الباب توهین کرد و بار دوم وقتی آن خانم را نابینا مشاهده کردم. آن خانم مسلمان خیلی زود پس از آن واقعه از این عالم رخت بریست و با نامه اعمال خود در دادگاه عدل الهی حاضر شد. راستی که انسان چقدر مغرور است. آن پائی که با قدرت بر خاک قبر عزیزی بی‌گناه می‌کوفت، امروز در گوشه اطاق بی‌تحرك و ذلیل و علیل افتاده است. خدا عاقبت همه را بخیر کند.

مادرم همیشه این داستان را با افسوس و حسرت برای ما که در آن زمان کودکی بیش نبودیم، تعریف میکرد و می‌گفت: بچه‌ها شما باید رعایت احترامات لازم را نسبت به مرقد مادر گرامی جناب باب‌الباب مبذول دارید. او زنی بود که اول من آمن حضرت رب اعلی را به جامعه اهل بهاء عرضه داشت. او زن بزرگی بود و فرزند بزرگتری پرورش داد که در عالم کم نظیر است. علیها آلاf التحية والثناء

## وفای به عهد مهمتر است

امروز ۱۹۹۸/۲/۲۷ آقای ورن مکنزی انگلیسی الاصل ساکن نیویورک در مراجعت از زیارت ارض اقدس به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از ابراز عرض عبودیت در جوار تربت مولای محبوب در دفتر زائرین مقام مبارک قدری استراحت کرد و از نگارنده پرسید: آقای فروتن ایادی امرالله را میشناسید؟ جواب دادم البته.

ایشان را همه یاران الهی میشناسند. گفت: میخواهم یک داستانی در مورد حافظه بی نظیر ایشان برای شما تعریف کنم. خیلی جالب است. هفته گذشته من زائرسه روزه ارض اقدس بودم. روز دوم زیارت آقای فروتن ایادی امرالله را در مسافرخانه مقام اعلی زیارت کردم. ایشان عموم زائرین را دعوت کردند که در کنار ایشان روی صندلی جالس شوند. من و چند نفر ایرانی در کنار ایشان نشستیم.

ابتدا آقای فروتن ایادی امرالله با یک یک زائرین ایرانی احوال پرسی کردند و به هر یک مطلبی فرمودند. وقتی نوبت به من رسید که چهارمین نفر بودم به صورتم خیره شدند و فرمودند: صورت شما برای من آشناست اما هیكلت آشنا نیست. حافظه ام ضعیف شده نمیدانم شما را در کجا ملاقات کرده ام؟ جواب دادم: بنده در ۴۷ سال قبل در مرسی کالج نیویورک خدمت شما رسیدم. زائرین که اطراف آقای فروتن ایادی امرالله نشسته بودند، به ما خیره خیره نگاه میکردند و از حافظه بسیار قوی آقای فروتن تعجب مینمودند. زیرا ایشان ۴۷ سال قبل مرا دیده بودند و هنوز قیافه ام را در نظر داشتند و اما داستان بسیار جالب ۴۷ سال قبل من از این قرار است:

من یک جوان ۱۹ ساله انگلیسی بودم که برای تحصیل به مرسی کالج نیویورک رفتم. این کالج معروفترین کالج کشاورزی دنیاست که درصد مایلی شمال شهر ولینگتون قرار دارد. در آن کالج با سه نفر جوانان ایرانی بنامهای سهیل و منوچهر و هوشنگ علانی آشنا شدم. اینها اولین افراد ایرانی بودند که بعنوان محصل وارد کشور نیویورک شده بودند.

حضرت ولی امرالله در سال ۱۹۵۱ آقایان فروتن و فیضی را به نیویورک اعزام داشتند که به وضع محصلین ایرانی رسیدگی نمایند و در صورت لزوم به آنها کمک کنند. من نام دیانت بهائی را اولین بار از سهیل علانی شنیدم و آن شبی که آقایان علی اکبر فروتن و

ابوالقاسم فیضی به مرسی کالج تشریف آوردند، سه نفر جوانان ایرانی که میخواستند یک نفر دیگر هم با آنها باشد به اطاق من آمدند و در حالی که من مشغول مطالعه بودم، اظهار داشتند: دو نفر ایرانی به کالج ما آمده‌اند آیا مایل هستی آنها را ملاقات کنی؟ من قبول کردم و باتفاق آن سه نفر جمعاً چهار نفر حضور آقایان مذکور مشرف شدیم. من برسم و رسوم انگلیسی‌ها به آقای فروتن گفتم: چطورید؟ ایشان با نهایت محبت جواب عنایت فرمودند. بعد به آقای ابوالقاسم فیضی گفتم: شما چطورید؟ ایشان هم در نهایت محبت جواب دادند و فوراً مرا در آغوش گرفتند و فرمودند: برویم در باغ کالج کمی قدم بزنیم. برای یک جوان انگلیسی ۱۹ ساله خجالتی این نحوه برخورد کاملاً غیرعادی بود اما قدرت بیان محبت و عطوفت آقای فیضی چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که فوراً تسلیم شدم و با او به گردش در باغ پرداختم. آن شب سرنوشت‌ساز چون جوانان ایرانی می‌خواستند به همراه یک مبتدی با آقایان فیضی و فروتن ملاقات داشته باشند لذا مرا با خود همراه بردند و این دیدار تأثیر عجیبی در من گذارد و سرانجام به حلیه ایمان و ایقان مشرف گشتم. البته پدر روحانی من آقای سهیل علانی است که با هم در مرسی کالج نیوزیلند تحصیل میکردیم. من امر مبارک را خیلی زود اقبال کردم سهیل علانی همان شخصی است که بعدها پادشاه ساموآرا تبلیغ کرد و نام خود را در تاریخ امر بهائی جاودان و مخلد ساخت.

من پس از تصدیق امر الهی و اتمام تحصیلات بسیار فعال شدم و چون حضرت ولی‌ام‌الله فرموده بودند باید نواحی جدیدی فتح شود، تصمیم گرفتم به جزیره کرکس مهاجرت کنم. لذا عریضه‌ای حضور حضرت شوقی افندی تقدیم داشتم و توضیح دادم من آرزومندم به جزیره کرکس هجرت نمایم. اما هنگام عزیمت از لندن به پدر و مادرم وعده داده‌ام که آنها را پس از فراغت از تحصیل به نیوزیلند بیاورم. ولی احساس می‌کنم انجام هر دو منظور و مقصود در آن واحد و یک زمان برای من مقدور نیست. یا باید به مهاجرت بروم و یا پدر و مادرم را به نیوزیلند بیاورم لطفاً مرا راهنمایی فرمائید. هیکل مبارک طی جواب کتبی مرقوم فرمودند: «مسئله هجرت خیلی مهم است ولی وفای بعهده مهمتر است.» از این جواب حضرت شوقی افندی دانستم که باید موقتاً از هجرت صرف نظر نمایم و والدین خود را به نیوزیلند منتقل کنم. در تعقیب این مکاتبات پدر و مادرم را به نیوزیلند آوردم و آنان را در محل جدید اسکان دادم. پدرم هم هنوز زنده است و در سن ۹۵ سالگی با یک زندگی آرام و راحت بسر میبرد.



آقای مکنزی سپس گفت: یک سعادت بزرگی نصیب من شد که با کلارادان فاتح قاره استرالیا ملاقات کردم و طی مدت سه ساعت اطلاعات جالب و فراوان امری از ایشان کسب نمودم.

بعد از این ملاقات تاریخی که خاطره آن هرگز فراموش نخواهد شد، در یک کنفرانس تشویقی بهائی شرکت کردم. در این جلسه احباء را به هجرت تشویق میکردند. من تصمیم گرفتم در این نقشه مهاجرت سهم کوچکی داشته باشم لذا اظهار نمودم. چون آقای سهیل علائی در شهر هامیلتون آشنایان زیادی دارد و قرار است از آن شهر نقل مکان نماید، من حاضرم به آن شهر بروم و توسط آقای سهیل علائی با دوستان و آشنایان ایشان باب دوستی و رفاقت باز کنم و فعالیتهای آقای سهیل علائی را دنبال نمایم. شش هفته بعد که قرار بود آقای سهیل علائی از هامیلتون خارج شود، ایشان باتفاق یک خانم بهائی با یک تاکسی که راننده آن مست بود، تصادف کرد و هر دو نفر را فوراً به بیمارستان منتقل نمودند و تحت مراقبت اطباء قرار دادند. موضوع جالب این است که در آن شهر فقط سه نفر بهائی زندگی می کردند که دو نفر از این سه نفر مریض و در بیمارستان بستری بودند.

چندی بعد آقای سهیل علائی بهبود یافت و از بیمارستان مرخص شد. کمی بعد آن خانم بهائی سلامتی خود را باز یافت و بیمارستان را ترک گفت و با استفاده از یک اتوبوس عازم منزل خود بود که اتوبوس تصادف کرد و مجدداً ایشان را به بیمارستان منتقل نمودند.

این واقعه در سال ۱۹۵۴ اتفاق افتاد. در آن زمان من خیلی ناراحت بودم که چرا این خانم تا این حد بد شانس است و باید دو مرتبه دچار سانحه تصادف بشود. در آن ایام من یک بهائی ۱۴ ماهه بودم در شهر ما یک خانم ۶۰ ساله که از یک چشم نابینا بود، زندگی میکرد. آن خانم از امرالهی چندان اطلاعی نداشت ولی قلبش یک کوه آتش فشان بود. من او را سرالهی لقب دادم زیرا او توانست ظرف مدت کوتاهی مادر و دو خواهر و بعضی از دوستانش را به جمع اهل بهاء هدایت نماید و بدین ترتیب اولین محفل روحانی هامیلتون تشکیل شد.

این هددهد سلیمان عشق تا آخرین دقایق عمر پروانه وار گرد شمع امرالهی چرخید و لحظه ای آرام نداشت تا مرغ روحش از این جهان ادنی به عالم بالا پرواز کرد علیها غفران الله. من مدت ۱۵ سال در محفل روحانی آن شهر خدمت کردم. اما متأسفانه پس از آن به یک مرض روحی دچار شدم و در نتیجه آن ناراحتی روحی مدت ۳۰ سال از فعالیتهای امری محروم گشتم. اکنون مدتی است که حالم بهتر شده و مجدداً به دامن امرالهی برگشته ام و

هفته قبل افتخار زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس نصیبم گردید و امروز هم سعادت یاری کرد که به تربت مقدس حضرت ولی عزیز امرالله بوسه زنم و خاطره آن روز را که عریضه‌ای تقدیم و به جواب عنایت آمیز هیکل اطهر نائل شدم، بیاد آوردم. چه لحظه شیرینی بود آن دم که جبین اخلاص بر آستان مبارکش سائیدم و مراتب عبودیت و بندگی خود را خاضعانه و خاشعانه تقدیم ساحت کبریائیش نمودم.

حضرت عبدالبهاء میفرمایند:

«هیچ صفتی اعظم و ارزنده‌تر از صفت وفا نیست.»

## اولین هیئت امناء حقوق الله

امروز ۱۹۹۸/۳/۷ پنج نفر اعضاء اولین هیئت امناء حقوق الله در بریتانیا و ایرلند جنوبی منتخب بیت العدل اعظم الهی خانم های وندی مؤمن، کارولین وید و آقایان دکتر رامین خادم و هادی رحمانی از انگلستان و خانم وال مک کینلگ از ایرلند جنوبی به مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند و مدتی بس طولانی برای طلب تأیید و توفیق دعا و مناجات تلاوت کردند و سپس برای امضاء دفتر بازدیدکنندگان به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند. خانم وندی مؤمن در حین امضاء دفتر گفت:

امروز یک روز تاریخی برای مؤسسه حقوق الله انگلستان و ایرلند جنوبی میباشد. آقای هادی رحمانی موقع امضاء دفتر اظهار داشت:

این اولین باری است که امور مربوط به جمع آوری حقوق الله توسط یک هیئت منتخب بیت العدل اعظم الهی انجام میگردد تا به حال این وظیفه روحانی وسیله امنای حقوق منصوب از طرف بیت العدل اعظم الهی صورت می گرفته است. اما امسال بیت العدل اعظم الهی اقدام به انتخاب هیئت های امناء در کشورهای مختلف دنیا فرموده اند. بعد آقای هادی رحمانی افزود: هیئت امنای دو کشور انگلستان و ایرلند جنوبی بیست و هفتمین هیئتی است که انتخاب شده. برای شروع کار هیئت امنای حقوق الله دو کشور انگلستان و ایرلند جنوبی تصمیم گرفته شده قبل از شروع کار اول به زیارت مقام مبارک، حضرت ولی امرالله مشرف شویم و پس از آستان بوسی مقام مبارک در دفتر محفل ملی اولین جلسه خود را تشکیل دهیم و تمام امروز به بحث و گفتگو و مشاوره خواهیم پرداخت.

آقای هادی رحمانی در پایان افزود: لطفاً برای ما دعا کنید تا به خدمتی که شایسته عبودیت آستان مبارک است، نائل گردیم.

آقایان هادی رحمانی و دکتر رامین خادم قبلاً از طرف بیت العدل اعظم الهی وظیفه جمع آوری حقوق الله را برعهده داشتند و از این به بعد بعنوان عضو هیئت امناء خدمات روحانی خود را ادامه خواهند داد.

جوانترین عضو هیئت امناء آقای دکتر رامین خادم و با تجربه ترین آنها آقای هادی رحمانی بودند.

## نام خودم را به خط هیکل مبارک زیارت کردم

امروز ۱۹۹۸/۳/۲۷ خانم فلمینگ اومیل ساکن کشور امریکا به اتفاق شوهرش به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی ربانی مشرف شد.

پس از زیارت مقام هیکل مبارک و اظهار عجز و عبودیت به آستان مولای حنون در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت.

خانم فلمینگ ابتدا خود و سپس شوهرش را معرفی کرد و گفت:

شوهر من کمتر از یک سال است که به امر مبارک ایمان آورده و در حقیقت یک گل تازه شکفته گلستان امرالهی است. وقتی من در کالیفرنیا زندگی میکردم، در ابتدا پدر و مادرم و بعد خواهرم و در پایان سال ۱۹۴۴ هم من به شرف ایمان مشرف گشتم و در جرگه اهل بهاء در آدم و اما ایمان من مدیون رنگ پوستم است. من چون سیاه پوست هستم، در کلیسای سفید بوستان جائی نداشتم و همواره مورد بی‌مهری آنان قرار میگرفتم. ناچار تصمیم گرفتم در مورد روش سایر ادیان بررسی و مطالعه نمایم. در این حال و هوا بودم که خوشبختانه مادرم به دیانت بهائی اقبال کرد و من با تعالیم این دیانت مقدس و جدید و جهانی آشنا شدم. مخصوصاً وحدت عالم انسانی تعلیمی که مرا به مرحله ایمان و ایقان فائز و به امرالهی هدایت و رهنمون ساخت.

در حقیقت از رنگ پوستم سپاسگزارم که مرا در ظل امر حضرت بهاءالله، آشیانه صلح و صفا جای داد. راستی که به تعداد افراد انسانی طرق حق‌شناسی وجود دارد. من هم از راه پوستم حق را شناختم.

نگارنده در این جا به یاد تهمتین میدان عرفان مولانا جلال‌الدین رومی افتادم که گفته است.

موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد

باری خانم فلمینگ افزود:

من به مجرد ایمان به میدان خدمت شتافتم و در خور توانائی خود به خدمات مرجوعه مشغول گردیدم. چند سال که گذشت نقشه جهانی جهاد کبیر اکبر روحانی حضرت ولی‌عزیز امرالله اعلان شد و من به مجرد اطلاع از آن نقشه ملکوتی فوراً قیام کردم و باتفاق

چند نفر از اعضاء فامیلیم به شهر سیوتا واقع در کشور مراکش مهاجرت کردم چون من اولین بهائی آن شهر بودم، بافتخار عنوان فاتح شهر سیوتا نائل آمدم ولی به محض ورود به آن نقطه مهاجرتی مشکلات زندگی خصوصی و امری ما را احاطه کرد.

از نظر زندگی خصوصی مرتباً اداره پلیس مهاجرت به ما اخطار میداد که باید هر چه زودتر این شهر را ترک کنید و از جهت مسائل امری مردم محل بسیار متعصب و نژادپرست بودند و کلیسا برقلوب مردم آن شهر تسلط کامل داشت. ضمناً حضرت ولی امرالله توصیه فرموده بودند تا از اعتقادات مذهبی شما سؤال نکرده‌اند، به دیانت خود تظاهر نکنید بنابراین این در امر تبلیغ چندان موفقیتی نداشتیم. برای رفع هر دو مشکل کلاس تدریس زبان انگلیسی تشکیل دادم و در نتیجه هم موفق به اخذ ویزای اقامت شدم و هم به تدریج در کلاس درس با افراد بومی که گوش شنوا داشتند، آشنائی نزدیک حاصل کردم و آنان را به جلسات خصوصی بیت تبلیغ به منزل خود دعوت نمودم و مذاکرات تبلیغی لازم با آنان انجام گرفت و خوشبختانه خیلی زود عده‌ای از اهالی بومی به مقام ایمان و ایقان راه یافتند. بطوری که طی اولین سال اقامتم محفل روحانی آن شهر تشکیل شد و گزارش آن به عرض هیکل مبارک رسید. دستور فرمودند یک قطعه عکس از اعضاء اولین محفل روحانی شهر سیوتا تهیه و به ارض اقدس ارسال گردد. در امثال امر مبارک حضرت ولی امرالله یک قطعه عکس اعضاء اولین محفل روحانی آن شهر را به حیفا فرستادم و به حضور مبارک تقدیم شد. با تشکیل محفل روحانی محلی فعالیت‌های تبلیغی چندین برابر افزایش یافت.

خانم فلمینگ سپس گفت: من ۸ سال در نقطه مهاجرتی مذکور اقامت داشتم و با همکاری سایر اعضاء محفل روحانی به تبلیغ امرالهی مشغول بودم بعد از آن به امریکا مراجعت کردم ولی از آن پس تا به حال چندین بار جهت دیدن فرزندان روحانی خود به آن شهر رفته‌ام و احباء جدید و قدیم را ملاقات نموده‌ام و از مصاحبت و معاشرت با آنان لذت فراوان برده‌ام. امسال هم در نظر دارم ایام تابستان به زیارت آن عزیزان دل و جان نائل گردم تا حق تعالی چه اراده فرماید.

بعد خانم فلمینگ با حالتی مملو از سرور و خوشحالی افزود:

نمیدانی چقدر شیرین و لذت‌بخش است وقتی انسان یک نفر را به شریعه الهیه هدایت نماید و آن شخص به نوبه خود افراد دیگری را به ظل امرالله وارد سازد و این برنامه همچنان ادامه یابد و روز به روز بر تعداد مؤمنین و مؤمنات فی سبیل الله افزوده گردد.

باری در سال ۱۹۶۶ احرام حریم کعبه مقصود بستم و به زیارت اعتاب مقدسه نائل گشتم و جان و دل را به نسائم عنایت حضرت رحمان‌تر و تازه ساختم. در حالی که خود را در بهشت برین احساس می‌کردم، یک روز حضرت حرم، ایادی عزیز امرالله عنایتاً و مرحمتاً لوحه ذهبی آماده شده بدست هیکل مبارک حضرت ولی امرالله، حاوی نام فاتحین نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر روحانی را به من نشان دادند و فرمودند: ببین اسم شما به خط مبارک حضرت شوقی افندی ربّانی زینت‌بخش این لوحه ذهبی است خوشا بحال شما! خوشا بحال شما!

من خطّ هیکل مبارک را با چشمان خود دیدم و لذّت وافر بردم و احساس سرور بی‌حد و اندازه کردم. روز بعد که به روضه مبارکه مشرف شدم، عکس اعضاء اولین محفل روحانی شهر سیوتا که قبلاً حضور هیکل اطهر تقدیم کرده بودم و بر دیوار سالن قصر بهجی نصب شده بود را ملاحظه نمودم. به به! چه زیارتی از این بهتر و چه سعادتی از این خوشتر که سند اطاعت و بندگی خود را در روضه مبارکه، قبله اهل بهاء مشاهده نمودم و غرق در سرور و شادمانی گشتم.

در آن لحظه زبان به سپاس و ثنای حضرت کردگار گشودم که الحمدلله در عنفوان جوانی و ریعان شباب فرمان مولای عزیز و محبوبم را بجان و دل لبیک گفتم و قیام بر امر هجرت نمودم و به هدایت و تبلیغ عده‌ای موفق گشتم.

چون حاصل عمر آدمی یک نفس است      جز ذکر خدا هر آنچه گوئی عبث است

## فرزند روحانی حضرت شوقی افندی

امروز ۱۹۹۸/۳/۳۰ خانم پرسسیلا شارپ ساکن فینکس واقع در ایالت آریزونا ای امریکا باتفاق همسرش بیل شارپ در مراجعت از ارض اقدس به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مستقیماً در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. خانم شارپ پس از کمی استراحت و رفع خستگی اظهار داشت:

شما نمیدانید من امروز چقدر مسرور و شادمان هستم که به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی ربانی آمده‌ام. داستان زندگی من خیلی شیرین است. دلم میخواهد برای شما تعریف کنم. لطفاً گوش کنید.

سپس خانم شارپ با یک اشتیاق خاص و احساس عجیبی گفت:

من پشت سوم عائله بهائی هستم که در ظلّ امر مبارک وارد شده‌ام و اکنون از فیض زیارت اعتاب مقدسه حیفا و عگا مرزوق گشته به پای بوسی مولای عزیز اهل بهاء حضرت ولی امرالله آمده‌ام تا دل و جان را طراوتی و لطافتی تازه بخشم و مراتب تشکر و امتنان خود را به خاک پای مولای عزیزم تقدیم دارم.

داستان شیرین زندگی من بر میگردد به سالهای جنگ بین الملل دوم. در آن ایام پدر و مادرم فقط یک فرزند دختر داشتند. ولی مادرم بسیار مشتاق و علاقمند بود که برای دومین بار بافتخار مقام مادری نائل شود. اما یک فکر او را همواره زجر میداد و آن این بود که چون جنگ جهانی با شدت ادامه دارد، هر لحظه ممکن است پدرم را به جبهه جنگ اعزام دارند، اگر مادرم در آن زمان حامله شود و فرزند نوزادی داشته باشد، چگونه می‌تواند به تنهایی از دو فرزند کوچک نگهداری نماید؟ اشتیاق مادر شدن از یک طرف و نگرانی جبهه جنگ از طرف دیگر مادرم را بر آن داشت که عریضه‌ای حضور حضرت ولی عزیز و مهربان امرالله تقدیم و از آن منبع فیض و محبت و برکت تقاضای راهنمایی کند. لذا عریضه‌ای به پیشگاه هیکل مبارک تقدیم و وضع روحی خود را معروض داشت و استدعای راهنمایی و کمک فکری نمود. حضرت ولی عزیز امرالله که امروز افتخار دارم در جوار مقام پر انوارش باریابم، مادرم را به عنایت و فضل الهی مطمئن ساختند و کتباً ایشان را امیدوار فرمودند و این عبارت دلگرم کننده را برای ایشان مرقوم داشتند: «خداوند همیشه فرزندان خود را حفاظت میفرماید.» در

نتیجه این مرقومه مبارک، مادرم از نگرانی بیرون آمد و برای دوّمین بار باردار شد و من پا به عرصه وجود گذاشتم و باین دنیا چشم گشودم. بنابراین من فرزند روحانی حضرت شوقی افندی ربّانی میباشم و اکنون آمده‌ام تا با تمام وجودم از هیکل مبارک آن مظهر فضل و عنایت سپاسگزاری نمایم.

هر چند که قابل و لایق مقام منیع و والایش نیستم و بسیار متأسفم که امروز مادرم در قید حیات نیست تا در عرض سپاس و تشکر با من شریک و سهیم باشد، ولی مطمئن هستم که وی هم اکنون در عالم بالا و جهان ملکوت ناظر و حاضر و شاکر و در این قدردانی و سپاسگزاری قلبی با من همگام و هم آواز است.

وقتی این داستان را گوش میدادم این فکر از مغزم گذشت که احبّای عزیزالهی در دوره حیات عنصری حضرت شوقی افندی ربّانی تا چه حدّ خود را به مولای عزیز و محبوب نزدیک احساس میکردند. گوئی خود را با آن آیت خدا بر روی زمین عضو یک خانواده میدانستند که درباره چنین موضوعهائی با هیکل اطهر مکاتبه و مشورت میکردند و تقاضای راهنمایی مینمودند و در عین حال آن مظهر لطف و عطف و مهربانی با چه فضل و عنایتی باین قبیل مسائل توجه و عنایت مبذول میداشتند. در حقیقت یک رابطه مودّت و محبّت میان عبد و مولی در این داستان شیرین بچشم میخورد. در چنین افکاری بودم که خانم شارپ یک کتاب مناجات از کیف دستی خود بیرون آورد و گفت:

این کتاب مناجات متعلق به یک دخترخانم جوان ناکام روسی بنام آرا میباشد که در یک سفر تبلیغی به روسیه با او آشنا شدم. وی یک روح مجسم و یک فرشته آسمانی و یک سرباز فداکار جمال قدم بود. آرزوئی جز تبلیغ و هدایت نفوس به شریعه الهیه در دل نداشت. شب و روز در میادین تبلیغ و خدمت سرمشق اقران بود ولی افسوس که گل وجود او ناشکفته در سال ۱۹۹۳ در شهر پیتربورگ پرپر شد و جامعه بهائی روسیه را از فعالیت‌های پر ثمر خود محروم ساخت و از این جهان فانی به عالم باقی شتافت و اکنون در جوار اولیاء و اصفیاء عالم بالا ساکن و با آنان محشور و مأنوس میباشد. اعلی الله مقامه.

از آن زمان تاکنون من بیاد آن دختر ملکوتی و عاشق و دلباخته امر تبلیغ به هر کجا که میروم، مخصوصاً سفرهای تبلیغی این کتاب اهدائی او را با خود همراه میبرم و از روح پر فتوح آن نار موقده الهیه الهام و نیرو اخذ مینمایم.

سپس صفحه اول کتاب مناجات را بمن نشان داد. عکس آراء زینت‌بخش آن صفحه



بود. دختری جوان، خوش سیما و شاد به نظر میرسید. از شنیدن این داستان حزن انگیز ابر غم آسمان دلم را فرا گرفت و بسیار متأثر شدم. هدیه لایقی نداشتم که نثار روح بزرگ آن ستاره درخشان جهان تبلیغ نمایم. لذا یک مناجات در مقام مبارک حضرت ولی امرالله برای ارتقاء روح بلندش تلاوت کردم. خانم شارپ نیز کتاب مناجات مذکور را با خود به مقام مبارک برد و از آن کتاب چند مناجات تلاوت نمود و آرزوهای خود را به حضور مولای عزیزش با زبان جان عرضه داشت و سپس با یک دنیا احساس غم و شادی خداحافظی کرد و محوطه قبرستان را ترک نمود و رفت. خانم شارپ رفت ولی از فکر من نرفت و همچنان درباره آن دختر جوان ناکام روسی، آن فرشته تبلیغ و هدایت نفوس، مشغول تفکر بودم که این بیت شعر سعدی بخاطرم آمد:

نام نیکی گر بماند ز آدمی      به کز و ماند سرای زرنگار

اخلاص و انجذاب و اشتیاق و تواضع و عشق والای زائرین عزیز که از اقصی نقاط عالم به مقام مبارک مشرف می‌شوند و با تمام وجود مراتب عبودیت و بندگی را به خاک پای مولای اهل بهاء حضرت ولی عزیز امرالله تقدیم میدارند، بیش از هر چیز مرا در این شهر خاموشان منقلب و از خود بی خود میسازد و به خدمت و فعالیت بیشتر تشویق و ترغیب مینماید.

## زیارت اولین شاهزاده خانم

امروز ۱۹۹۸/۴/۵ در محوطه مقام مبارک حضرت شوقی افندی ربانی جوش و خروش عجیبی جریان دارد. عده‌ای از اعضاء مقیم انگلستان، جمعی از اعضاء محافل ملیه ترنیداد، آرژانتین و پرو در مراجعت از هشتمین کانوشن بین‌المللی ارض اقدس شاد و مسرور در مقام مبارک اجتماع کرده منتظر ملاقات شاهزاده خانم ساموآ دقیقه شماری میکردند.

ساعت ۱۱ بامداد اتومبیل حامل ایشان و شش نفر اعضاء محفل ملی ساموآ در مقابل دفتر زائرین مقام مبارک توقف کرد. شاهزاده خانم ساموآ TCOOA TOSI MALIETOA اولین شاهزاده دنیا، در مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله از اتومبیل پیاده شد و مورد استقبال گرم و بی‌سابقه جمع زیادی از مستقبلین قرار گرفت. لحظه‌ای عجیب و منظره‌ای غریب بود. به مجرد اینکه شاهزاده خانم از اتومبیل پیاده شد، به رسم و رسوم سرزمین مردم پاسیفیک یک حلقه گل زیبا حاوی ۲۷ شاخه گل سفید و قرمز، رمزی از مضرب ۳ برابر ۹ به گردن ایشان آویخته شد و دوربین‌های عکاسی و فیلمبرداری بکار افتاد و هر لحظه فلاش دوربین‌های عکاسی فضا را روشن و نورانی میساخت. شاهزاده خانم با لباسی بسیار ساده صورتی رنگ بدون زرق و برق خاندان سلطنت به پای بوسی مولای عزیز آمده بودند. در این هنگام احبائی که بی‌صبرانه در انتظار ملاقات شاهزاده خانم ساموآ بودند، بایشان نزدیک شدند و گرداگرد او ایستادند. به نحوی که شاهزاده خانم چون نگین الماسی در حلقه انگشتر طلای مستقبلین قرار گرفت و تکبیر الله ابهی یاران مشتاق طنین انداز فضای مقام مبارک گردید.

شاهزاده خانم ساموآ همواره با لبخند ملیح که حاکی از شادمانی و رضایت خاطر ایشان بود، به احساسات قلبی و عواطف درونی یاران الهی پاسخ میدادند. احباء حاضر غرق در شادی و سرور بودند زیرا با چشم خود می‌دیدند که اولین شاهزاده خانم دنیا به آستان بوسی مقام مبارک مولای اهل بهاء آمده است.

لحظاتی چند این مراسم هیجان‌انگیز بطول انجامید. سپس شاهزاده خانم ساموآ و همراهان و مستقبلین آهسته و آرام و با وقار و احترام به محوطه مقام مبارک نزدیک و به مقام مبارک مشرف شدند. در مدخل ورودی قسمت فوقانی مقام مبارک، یک سبد گل بسیار زیبا

اهدائی احناء ستمدیده ایران که به مناسبت روز نهم عید سعید رضوان سلطان اعیاد اهل بهاء تقدیم شده بود، قرار داشت.

روی آن گل بسیار قشنگ یک کارت سفید دیده میشد که با مرکب سیاه و خط زیبا به دوزبان فارسی و انگلیسی نوشته شده بود:

(تقدیمی یاران مه‌دم‌الله به مرقد حضرت ولی‌ام‌الله اروحنا لرمسه الاظهر الفداء).  
این گل‌های زیبا یاد جانبازی و فداکاری عزیزان جان بر کف ایران را در خاطره‌ها زنده کرد و قلوب زائران را برای تجلیل و تکریم و سپاس و ستایش یک عمر فداکاری حضرت ولی عزیزام‌الله آماده‌تر ساخت.

جمعیت بقدری زیاد بود که عده‌ای برگرد مقام مبارک اجتماع کردند و جمعی هم در راهروی مقام مبارک ایستاده بودند.

همان لحظه حساس که در کنار شاهزاده خانم ساموآ ایستاده بودم، با نیروی تخیل و طیر تفکر و قدرت تجسم به سرزمین مقدس ایران، شهر کاشان، محله درب اصفهان، همان جایی که به دنیا آمدم، پرواز کردم. بیاد روزهایی افتادم که از ترس دشنام نوجوانان متعصب مسلمان تا جایی که امکان داشت شب‌ها رفت و آمد میکردم و از نگرانی اینکه مبدا دکان‌داران محل فعاشی کنند. احتیاجات خود را با گران‌ترین قیمت و نامرغوبترین جنس خریداری و با سرعت دکان فروشندگان را به سوی منزل ترک میکردم. ضمناً بیادم آمد که آن روزها از ترس و نگرانی متعصبین از مسیر قبرستان به جلسات امری میرفتم. قبرستان آن زمان تداعی معانی شد در لحظه‌ای که در کنار شاهزاده خانم ساموآ ایستاده بودم.

در این افکار غوطه‌ور بودم که ناگهان آهنگ ملکوتی هوالله در فضای مقام مبارک طنین انداخت و من برق‌آسا با بال و پر روح به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مراجعت نمودم و خود را در کنار شاهزاده خانم ساموآ در جوار تربت مطهر حضرت غصن ممتاز بهاء دیدم و این بیت شعر بلافاصله از ذهنم گذشت:

مجلس عشق عجب محکمه قانونی است که نشینند در او شاه و گدا دوش بدوش

همه در کنار هم، نه مقامی و منصبی نه آدابی و رسومی، پروانگان شمع جمالش همه در یک صف و در یک مقام متواضعاً، متحداً و منکسراً احترامات فائقه را تقدیم مقام مبارک می‌کنند. من از ذوق و شوق این منظره جالب و واقعه مهم تاریخی قادر نبودم فکرم را متمرکز سازم و کلمات دعا و مناجات را جذب نمایم.

ای خواننده عزیز: تجسم این منظره زیبا خارج از وصف و اصفین و ذکر ذاکرین است، ای کاش در این مکان مقدس بودی و شخصاً در این لذت روحانی و لحظه ملکوتی و نشئه روحانی شریک و سهیم دلدادگان جمال جانان میشدی. ای جای تو خالی. ای جای تو خالی، شاید این بیت شعر بتواند قدری از عواطف درونی و احساسات قلبی مرا در آن لحظه تاریخی بیان کند:

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد  
 ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد  
 یار غائب در این بیت همان وعده‌های الهی بود که برای آزادی و عظمت امر جمال  
 مبارک در آثار و الواح مبارکه مطالعه نموده و انتظار تحقق آنها را داشته‌ایم و من در این لحظه  
 گوشه‌ای از آن عظمت و آزادی را به چشم خود میدیدم.

باری در این برنامه یک مناجات به زبان فارسی و یک مناجات به زبان انگلیسی تلاوت  
 شد. مراسم دعا و مناجات بسیار ساده ولی در نهایت ابهت و جلال برگزار شد. سپس چند  
 لحظه سکوت مطلق فضای مقام مبارک را فرا گرفت تا زائران عزیز با مولای مهربان خود در  
 عوالم روح به راز و نیاز پردازند و با زبان دل با مولای خود به گفتگو مشغول شوند.

در این لحظه قلوب زائرین مملو از حزن و شادی بود. حزن از آن جهت که هیکل  
 مبارک بصورت ظاهر در این جهان تشریف ندارند و شادی از آن بابت که اولین شاهزاده  
 خانم دنیا در مقام مبارک به ادای احترام مشغول است.

تأثیر این دو حالت شوق و شادی و حزن و الم توأم با آوای خوش مناجات بصورت  
 قطرات اشک چون مروارید غلطان از دیده‌ها روان بود. دست‌ها بر سینه‌ها، افکار در عوالم  
 لایتنهای سیر و سلوک و طی طریق میکرد و قلوب یاران به شکرانه این موهبت عظمی و  
 منقبت کبری مشغول و مألوف بود.

این عوالم روحانی وقتی به اوج خود رسید که شاهزاده خانم ساموآ حلقه گل زیبایی که  
 گردن او را زینت داده بود، خاضعانه به علامت احترام از گردن برداشت و با دو دست خود در  
 نهایت وقار و احترام تعظیم نموده تقدیم مقام مبارک نمود و محوطه زیارتگاه را ترک کرد و  
 بطرف نمازخانه به راه افتاد.

در نیمه راه سه نفر شخصیت‌های عالی‌مقام زیر از شاهزاده خانم استقبال کردند:

1- Mr. Baary Evens

مدیر و مالک قبرستان

2- Rev. Raymond Tayler

کشیش جامعه مسیحیان

### حاخام جامعه کلیمی‌ها

3- Rev. Rabbai Katz

دو شخصیت برجسته مذهبی فوق (۲ و ۳) مرتباً در مراسم به خاکسپاری متصاعدین مسیحی و کلیمی در این قبرستان عهده‌دار اجرای برنامه‌های مذهبی میباشند و بدین مناسبت باتفاق رئیس قبرستان از شاهزاده خانم ساموآ استقبال نمودند و سپس از نمازخانه بازدید بعمل آوردند.

در داخل نمازخانه رئیس قبرستان توضیح داد: روز نهم نوامبر ۱۹۵۷ مراسم دعا و مناجات و صلوات مخصوص اهل بهاء برای حضرت شوقی افندی ربانی در این محل برگزار شده است.

شاهزاده خانم ساموآ پس از بازدید داخل نمازخانه از تعمیرات و تغییرات زیادی که در خارج نمازخانه صورت گرفته دیدن کردند. در این هنگام رئیس قبرستان توضیح داد: در جولای سال گذشته که به دعوت بیت‌العدل اعظم الهی از اماکن متبرکه بهائی در ارض اقدس دیدن کردم، درخواست نمودم پنج قطعه سنگ از کوه کرمل در اختیار اینجانب بگذارند که در این قبرستان نصب نمایم و بدین ترتیب پیوندی میان کره کرمل و این قبرستان که هر دو محل، یادگاری حضرت شوقی افندی ربانی است، بوجود بیاورم. خوشبختانه بیت‌العدل اعظم الهی با تقاضای اینجانب موافقت فرمودند و سنگ‌ها به زودی به انگلستان حمل خواهد شد ولی من مطمئن هستم که اگر احبّاء و یا محافل ملیه دنیا چنین درخواستی نمایند، مورد تأیید بیت‌العدل اعظم قرار نخواهد گرفت زیرا در صورت تصویب چنین تقاضائی تمام کوه کرمل به نقاط مختلف دنیا صادر و دیگر کوهی وجود نخواهد داشت. شاهزاده خانم تبسمی نمودند و با رئیس قبرستان خداحافظی کردند و به دفتر زائرین مقام مبارک تشریف فرما شدند و دفتر زائرین را باین شرح توشیح نمودند: (از محبت شما بسیار متشکرم). در این محل از ایشان و مستقبلین پذیرائی بعمل آمد. در حالیکه عموم احبّاء به عشق زیارت شاهزاده خانم ساموآ در دفتر مقام مبارک و محوطه خارج اجتماع کرده بودند، ایشان آهسته و آرام برخاستند و مجدداً تنها به زیارت مقام مولای عزیز شتافتند و به راز و نیاز پرداختند و گوئی با مولای خود چنین خداحافظی کردند.

تو آن لطیفه گمگشته‌ای به وادی مصر که رنگ و بوی تو در پیرهن هنوز به جاست

ساعت ۲ بعد از ظهر شاهزاده خانم ساموآ و مستقبلین و همراهان با سرور و خوشحالی زائد الوصفی با مشایعین خداحافظ نمودند و محوطه مقام مبارک را ترک کردند و

یک روز با شکوه تاریخی با یک خاطره فراموش نشدنی در دفتر خاطرات مقام مبارک محبوب القلوب اهل بهاء به یادگار گذاشتند.

هدایا:

شاهزاده خانم ساموآ در طول مدت سه ساعت توقف در مقام مبارک هدایای زیر را دریافت کرد:

۱- یک جلد کتاب تاریخ ادیان جهان چاپ سال ۱۹۹۷ که ۱۲ صفحه مطالب آن با عکسهای جالب رنگی از طلعات مقدسه و اماکن متبرکه بهائی تزئین یافته بود، توسط دو تن فرزندان مدیریت قبرستان آقایان ریچارد و جیمز.

۲- یک جلد کتاب داستان علیا حاوی شرح شهادت ده تن خانمهای شهید شهر شیراز جنت طراز در دوره جمهوری اسلامی، توسط مؤلف کتاب سرکار خانم علیا روحی زادگان.

۳- یک قطعه عکس رنگی مقام مبارک در قاب بسیار زیبا توسط خادمان مقام مبارک حضرت ولی امرالله.

## تو بهائی شدی؟

امروز ۱۹۹۸/۴/۱۲ آسمان لندن بسیار زیبا و خورشید در نهایت درخشندگی و هوا نسبت به روزهای قبل قدری گرمتر است و به علت اینکه مصادف با ۴ روز تعطیلات عمومی می‌باشد، سیل زائرین از گوشه و کنار دنیا از بندر شانگهای گرفته تا خیابان‌های لندن به مقام مبارک مشرف شده‌اند.

از جمله زائرین امروز آقای عباس عرفانی ساکن کرایدون واقع در حومه لندن باتفاق همسر و صبیبه‌شان بودند که پس از آستان بوسی مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله و کسب فیض از آن مرکز انوار الهی به دفتر زائرین آمدند. آقای عرفانی ضمن انجام مراسم احوال‌پرسی گفتند: چون شما خاطرات خود را یادداشت میکنید علاقمندم یک داستان شیرین و جالب برایتان تعریف کنم. این یک رویای صادقه حقیقی است و آن خواب عجیبی است که مادرم سلطنت خانم عرفانی دیده است.

حدود یک سال بود که من در شهر بندرعباس به گلستان عرفان الهی وارد شده و امر مبارک را اقبال کرده و به شهر طهران منتقل شده بودم. یک روز به منزل پدر و مادرم رفتم که آنها را ملاقات کنم و دیداری تازه نمایم و وظیفه فرزندی به جای آورم. به مجرد اینکه دست روی زنگ منزل گذاشتم، مادرم درب را باز کرد و گفت منتظرت بودم. آهسته و آرام آنطور که پدرم از خواب بیدار نشود، مرا به اطاق مهمانخانه هدایت کرد و دست مرا مادرانه در دست خود گرفت و گفت: عزیزم! آیا تو بهائی شده‌ای؟ از این سؤال مادرم خیلی تعجب کردم زیرا در آن ایام بجز اعضاء محفلی که من تحت اشراف آن خدمت میکردم و یک نفر از احباء هیچ کس اطلاع نداشت که من در ظل خیمه وحدت عالم انسانی در آمده‌ام مخصوصاً از خانواده من که همه مسلمان بودند، هیچ فردی آگاهی نداشت که من باین منقبت کبری و افتخار عظمی نائل گشته‌ام. چگونه مادرم از جریان ایمان من اطلاع حاصل کرده است؟ خیلی ناراحت شدم زیرا آن روزها مصادف با اوائل انقلاب جمهوری اسلامی ایران بود و روزهای سخت احبای عزیز و ستمدیده ایران، ترسیدم که این موضوع مشکلات شدیدی برای خانواده ایجاد کند زیرا من تنها فرد بهائی خانواده بودم که از دین مبین اسلام به شریعت مقدس بهائی هدایت شده بودم و مجازات چنین فردی در دولت جمهوری اسلامی اعدام است.

از مادرم پرسیدم: چه شخصی این مطلب را به شما گفته است که من بهائی شده‌ام. مادرم جواب داد: از هیچ فردی نشنیده‌ام

بیا بیا که مرغ دلم در هوای دانه توست      بیا بیا که دلم مرغ آشیانه تست  
بیا عزیزم بنشین خواب دیدم تا برایت تعریف کنم. ما هر دو نفر روی صندلی مهمانخانه منزل نشستیم. گوئی دیروز این جریان اتفاق افتاده است. مادرم با احساسی عجیب و حالتی غریب خواب خود را چنین بیان کرد. الآن که این داستان را برای شما بازگو می‌کنم تمام بدنم می‌لرزد.

مادرم با زبان مادری گفت: عزیزم دیشب بهاء‌الله شما را خواب دیدم. در عالم رؤیا مشاهده کردم از یک محوطه بسیار وسیعی در معیت جمعیت کثیری از مردم جهان بسوئی در حرکت هستم. باطرف خود نگاه کردم، فقط یک نفر را شناختم و آن شمسی خانم خیامی بود که با هم نسبت فامیلی داریم و در یک مدرسه تحصیل میکردیم. در عالم خواب دیدم که جمعیت دنیا در وسط راه به دو دسته تقسیم میشوند. یک گروه بطرف کوه سرسبز و سر به فلک کشیده در حرکت میباشند و گروه دیگر بسوی بیابان وسیع خشک لایتناهی که تا چشم قدرت بینائی داشت، منظره صحرا و بیابان دیده میشد. از یک نفر سؤال کردم این افرادی که بطرف کوه سرسبز و زیبا میروند چه اشخاصی هستند؟

جواب داد: این افراد بهائی‌ها میباشند. به دوستم شمسی خانم خیامی پیشنهاد کردم بیا با هم بطرف آن کوه برویم که اقلأ سرسبز است. شمسی خانم پیشنهاد مرا قبول نکرد و بطرف بیابان راه خود را ادامه داد ولی من به جانب کوه رفتم. در محل عبور افرادی که باین جهت میرفتند یک نفر ایستاده بود و عابرین را شناسائی میکرد ولی از من آشنائی نخواست و بدون مانع و رادع و سؤال و جواب از آن محل گذشتم. من به کوه نزدیک شدم، از دامنه آن بالا رفتم، دیدم همه جا گلکاری و درخت‌های سرسبز و زیباست و آن محوطه گوئی بهشت برین است بعضی از بهائیان را مشاهده کردم که زیر درختان کهنسال آرمیده و استراحت می‌کنند. در حالی که به اطراف نگاه میکردم از دور ساختمان بزرگی که سقف فیروزه‌ای داشت، توجهم را جلب کرد و دیدم گروهی از بهائیان به سوی آن ساختمان در حرکت میباشند. در جلو درب ساختمان از افراد اوراق شناسائی مطالبه و سپس اجازه ورود به داخل آن ساختمان را صادر میکردند. من به آن ساختمان وارد شدم و به یک سالن بزرگی رسیدم. البته از من ورقه شناسائی نخواستند. در انتهای سالن یک اطاق مجلل و بزرگی وجود داشت.



افردا داخل ساختمان بعضی در گوشه و کنار سالن در حرکت بودند و جمعی بطرف آن اطاق مجلل و زیبا میرفتند. به فکر آمد که این اطاق مخصوص افرادی است که از طرف یک مقام مهمی احضار میشوند. من به جلو رفتم و دیدم در جلو درب اطاق یک جوان نسبتاً درشت، دارای سبیل‌های مردانه و چشم‌های نافذ قشنگ با کلاه زیبا ایستاده است. لباس آن جوان به خاطرم هست عیناً مانند لباس مردان زمان سلاطین قاجاریه در ایران بود که کت‌های بلند می‌پوشیدند.

در این لحظه بغض گلوی آقای عرفانی را گرفت و اشک از چشمانش جاری شد و قدرت تکلم را از دست داد و سعی داشت عذرخواهی کند. با زحمت زیاد گفت ببخشید. هم اکنون آن لحظه حساس در نظرم مجسم شد و قدرت بیان را از دست دادم. چند لحظه بعد سخنان خود را ادامه داد و گفت: مادرم اظهار داشت:

من در جلو درب ایستادم و اجازه گرفتم و وارد اطاق شدم و دیدم انسانی در وسط اطاق ایستاده است که یک پارچه نور است. کاملاً وجود یک انسان مشخص بود ولی جسم آن یک پارچه نور بود. دستم را دراز کردم دست بدهم، از آن مجسمه نور یک دست نورانی بیرون آمد، با من دست داد و بعد مرا به خارج اطاق راهنمایی کرد. من از اطاق مذکور بیرون آمدم و بسیار خوشحال بودم گوئی که تمام دنیا را به من داده‌اند (این عین کلام مادرم است) مادرم ادامه داد و افزود: وقتی از اطاق بیرون آمدم به محوطه یک باغ فوق‌العاده زیبا وارد شدم. دیدم یک پیرمرد نورانی با یک عبا زیبا در کنار یک شیر آب ایستاده است. هر وقت دست خود را روی شیر آب فشار میدهد بجای آنکه آب از شیر خارج شود، گل‌های این باغ به وضع عجیبی افزایش می‌یابد و اطراف باغ را گلباران می‌کند. من در عالم رویا این باغ را با آرامگاه حافظ در حافظیه شیراز مشابه دیدم. من در این عوالم روحانی بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که دست من بوی عطر مخصوصی میدهد که در دنیا نظیر آن را استشمام نکرده‌ام بخاطرم آمد آن دست نورانی که دست مرا فشرد دست حضرت بهاء‌الله شما بود.

همین الان که این خواب را برای تو فرزند عزیزم شرح میدهم بوی همان عطر را استشمام می‌کنم. وقتی از خواب بیدار شدم با خود فکر کردم تعبیر این خواب روحانی چیست؟ به نظرم آمد تنها کسی که ممکن است موجب این سعادت شده باشد که مجسمه نور یعنی حضرت بهاء‌الله شما با من دست بدهد تو هستی زیرا سه نفر خواهرهای شما که از دواج کرده و بدنبال زندگی خود رفته‌اند. برادرت هم که خیلی کوچک است. پس تو بهائی شده‌ای

و حضرت بهاء‌الله مرا مورد عنایت و لطف مخصوص قرار داده و دست مرا گرفته است من به مادرم اظهار داشتم: مادر جان ایشان تنها حضرت بهاء‌الله ما نیست بلکه حضرت بهاء‌الله تمام دنیا میباشند.

یک روز آن رؤیای مادرم را برای مادر یکی از همسایه‌ها تعریف کردم. این خبر گوش به گوش و سرانجام به محفل روحانی یوسف آباد رسید. محفل مذکور مادرم را دعوت کرد که در جلسه ضیافت نوزده روزه ناحیه یوسف آباد حضور یابد و رویای صادقه خود را برای اعضاء ضیافت تعریف کند.

در آن ایام اوائل انقلاب جمهوری اسلامی ایران تشکیل جلسات ضیافت بسیار مشکل بود. مخصوصاً اگر تعداد زیادی در یک منزل اجتماع میکردند، اغلب گرفتاریهای سختی پیش آمد میکرد ولی به لطف جمال مبارک آن جلسه تشکیل گردید و مادرم به جلسه ضیافت آمد و رویای صادقه خود را برای اعضاء ضیافت بیان کرد.

آن شب یک شب تاریخی عجیبی بود. در حینی که مادرم خواب خود را تعریف میکرد، جزیره چشم عموم احباء را آب فرا گرفت. مزگان‌های همه مرطوب و گونه‌ها همه نمناک شد. احباء سراز پا نمی‌شناختند اشک شادی همه آنها را بعوالم روحانی سوق داده بود. داستان که باینجا رسید یکی از زائرین حاضر در دفتر مقام مبارک پرسید: آیا مادر

شما با چنین رویای صادقه سرانجام بامر مبارک اقبال کرد یا خیر؟

آقای عرفانی جواب داد: مادرم همیشه می‌گفت من بهائی هستم و چند ماهی هم به انگلستان آمد و در جلسات امری نیز شرکت کرد ولی هیچگاه تسجیل نشد.

این داستان آنقدر مهیج و با احساس برای حاضرین بیان گردید که نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد، چنان که گوئی هیچ فردی در اطاق زائرین مقام مبارک حضور ندارد. امیدوارم برای شما خواننده عزیز نیز این داستان جالب و خواندنی باشد.

## دیگر لب به پیاله نزن

امروز ۱۳/۴/۱۹۹۸ آقای فرهنگ افنان ساکن شهر لندن از خاندان جلیل افنان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله فائز شد و پس از مدت مدیدی راز و نیاز در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و این داستان بسیار جالب و شیرین و شنیدنی را بیان کرد: من از سن ۱۲ سالگی برای تحصیل به کشور انگلستان آمدم. در آن زمان یک کمیسیون امری برای کمک به محصلین خارجی بهائی تشکیل شده بود و هر یک از اعضاء کمیسیون سرپرستی یک یا چند نفر محصل بهائی را برعهده داشت. جناب آقای حسن بالیوزی ایادی امرالله علیه غفران الله به علت نسبت فامیلی با خاندان جلیل افنان، سرپرستی مرا بر عهده گرفت. یک روز در منزل ایشان که مرکز ایاب و ذهاب بزرگان امر بود، آقای ضیاءالله اصغرزاده را ملاقات کردم. ایشان به دستور حضرت عبدالبهاء در مدت اقامت حضرت ولی‌ام‌الله در انگلستان در خدمت هیکل اطهر بود و رابطه بسیار نزدیکی با حضرت ولی‌ام‌الله داشت.

آقای اصغرزاده تعریف کرد: در زمان حضرت عبدالبهاء یک شخص عالم‌مقام ایران قالیچه بسیار نفیسی برای تقدیم به امیر بخارا سفارش داده بود ولی قبل از اینکه قالیچه مذکور بافته شود امیر بخارا این جهان فانی را بدرود گفت. لذا قالیچه سفارشی وقتی بافته شد برای فروش به بازار عرضه گردید. چون آن قالیچه خیلی زیبا و نفیس بود، من خریدم و تصمیم گرفتم آن را به حیفا برده شخصاً به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء تقدیم نمایم. لذا بار سفرخانه خدا بر بستم و بسوی قبله اهل بهاء حرکت کردم. در طول راه به دهکده‌ای رسیدم و در منزل کدخدای آن محل اقامت نمودم. نظر به اینکه قالیچه مذکور بسیار ارزشمند بود، همواره مراقب و مواظب آن بودم و آنی از خود دور نمیداشتم و حتی شب در خانه کدخدا زیر لحاف گذاردم و روی آن خوابیدم و روز بعد که به دست شوئی منزل کدخدا رفتم، قالیچه را با خود بردم و روی دست شوئی گذاردم که در مقابل دیدگانم باشد. وقتی به اطاق محل استراحت آمدم و قالیچه را با خود آوردم، کدخدا نزد من آمد و گفت: این قالیچه خیلی زیباست آن را به من بفروش. من گفتم: این قالیچه را برای مقصود و منظور مهمی لازم دارم و بهیچ وجه و به هیچ قیمت نمی‌فروشم. کدخدا گفت یا بفروش و پول آن را بگیر یا با این چاقو ترا میکشم. چون جانم را در خطر دیدم باو گفتم: من این قالیچه را به شما هدیه می‌کنم و وجهی بابت آن نمی‌خواهم. او خیلی خوشحال شد و از کشتن من صرف نظر کرد و گفت: حالا که چنین تصمیمی

گرفتنی بهتر است به میمنت و مبارکی این تصمیم به عیش و عشرت پردازیم و چند گیلاس می‌بزنیم. دو گیلاس مشروب آماده کرد. یکی را به من داد و دیگری را خودش برداشت. هر دو نفر گیلاس‌های مشروب را به لب گذاردیم. او تمام محتویات گیلاس را یک جرعه سرکشید و من فقط گیلاس را به لب خود چسباندم. بعد من گیلاسی از می‌آماده و به او دادم. او محتوای گیلاس دوم را با اشتیاق نوشید پس از چند گیلاس پی‌درپی که باو دادم و او لجرعه سرکشید، مست و لایعقل روی زمین بیهوش افتاد. من فرصت را مغتنم شمردم، قالیچه را برداشتم و فرار کردم و خود را به هر نحوی بود به ارض اقدس رساندم و قالیچه را در آستانه روضه مبارکه روی زمین گستردم و جمال مبارک را سپاس فراوان گفتم که چنین توفیقی نصیبم گردید.

هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در شرفیابی روضه مبارکه قالیچه مذکور را ملاحظه نمودند و از نقش و بافت آن خیلی تعریف کردند. یک روز ضمن بیانات خود فرمودند: «تو نیت خیر داشتی، خدا ترا نجات داد ولی دیگر لب به پیاله نزن.» این بیان مبارک مرا چنان به تعجب انداخت که برای مدتی خود را در این عالم احساس نمی‌کردم زیرا در مورد آن شب در منزل کدخد! با هیچ فردی سخن نگفته بودم. هیکل مبارک که الهی قربانش بروم، از کجا فهمیده‌اند که من پیاله را به لب خود چسباندم. این واقعه برای من خیلی عجیب و غریب بود و در آن موقع بود که معنی حقیقی عنوان سرالله الاعظم که یکی از القاب حضرت عبدالبهاء است را بخوبی درک کردم و کاملاً فهمیدم که ایشان واقف و آگاه بر اسرار قلوب و اعمال انسان‌ها می‌باشند. چندی پس از مراجعت از ارض اقدس هیکل مبارک حضرت مولی‌الوری صعود فرمودند و حضرت شوقی افندی ربّانی بر اریکه ولایت جالس شدند و تصمیم گرفتند به مناسبت جشن‌های منوی همان قالیچه زیبا را به مشرق‌الاذکار امریکا هدیه فرمایند و چون اطلاع داشتند که این قالیچه اهدائی بنده است، لذا نیت هیکل مبارک را خطاب به این عبد ذلیل چنین مرقوم داشتند:

«اگر اجازه دهید این قالیچه زیبا را به مشرق‌الاذکار امریکا هدیه نمایم.»

من در جواب معروض داشتم: قربان خاک پای مبارک شوم. قالیچه تعلق به هیکل اطهر دارد. هر گونه اراده فرمایند صاحب اختیارند.

سرو جان را چه خاصیت باشد      گر نشد وقف راه حضرت دوست

حضرت ولی‌امرالله به صرف فضل و عنایات لانهایه خود آن قالیچه را به کشور امریکا ارسال فرمودند و هم اکنون زینت‌بخش دیوار مشرق‌الاذکار ام‌المعابد غرب می‌باشد.

## طاق کسری و مشرق‌الاذکار

امروز ۱۹۹۸/۴/۱۵ مجدداً آقای فرهنگ افنان ساکن انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و پس از انجام مراسم دعا و ثنا با مولای عزیز بی‌همتا به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و ضمن احوال‌پرسی اظهار داشت وقتی من به انگلستان آمدم، جوان و مجرد بودم و در منزل متصادف‌الله ایادی امرالله آقای حسن بالیوزی زندگی می‌کردم. از ایشان یک داستان تاریخی جالبی شنیدم که مایلم برای شما تعریف کنم. آقای بالیوزی گفت:

حاجی میرزا محمد علی پسر دائی و تقریباً هم سن حضرت رب اعلی بوده است. این مرد بزرگوار در ایمان و ایقان بامر مبارک به مراتب عالی‌تر رسیده است. ایشان در شهر بمبئی هندوستان به کار تجارت با ایران و چین اشتغال داشته است. وقتی حاج میرزا محمد علی صعود کرد، مسلمانان اجازه ندادند ایشان در محل سکونت خود دفن شود و تصمیم داشتند جسد او را آتش بزنند. حضرت عبدالبهاء مبلغی وجه حواله فرمودند که با استفاده از آن مبلغ جسد حاجی میرزا محمد علی را به عراق منتقل و در بغداد دفن کنند. در اجرای دستور هیکل مبارک، جناب سید اسدالله قمی مأموریت یافت که جسد ایشان را به بغداد حمل نماید. وقتی کشتی حامل رمس مطهر پسر دائی حضرت رب اعلی در کنار اسکله بندر بوشهر لنگر انداخت، مسلمانان اطلاع حاصل کردند و به بندر رفتند که رمس نازنین ایشان را از کشتی بیرون آورده آتش بزنند ولی نماینده کشتی به مهاجمین گفت: «این صندوق امانت کشتی است و تحت حفاظت من و باید سالم به مقصد برسد» و بدین ترتیب از انجام این نقشه پلید آنان جلوگیری نمود.

آقای افنان سپس گفت من عکس نماینده کشتی را دارم که با ریش بلند در جلو کشتی ایستاده است.

بهر حال جسد حاجی میرزا محمد علی به بغداد حمل شد و با صرف مبلغی از وجه عنایتی حضرت مولی‌الوری در خارج از شهر بغداد نزدیک قبر سلمان فارسی دفن گردید.

باقیمانده وجه مرحمتی حضرت عبدالبهاء که برای مخارج کفن و دفن عنایت فرموده بودند، در کنار جسد ایشان قرار دادند و قبر را پوشاندند.

وقتی نقشه جهاد کبیر اکبر روحانی حضرت ولی‌ام‌الله به محافل ملیه جهان ابلاغ گردید، بعضی از اهداف نقشه به عهده اشخاص معین واگذار شد. از جمله هیکل مبارک

حضرت ولی امرالله به آقای طاهری که از منسوبین خاندان افغان می باشد، دستور فرمودند رمس حاجی میرزا محمدعلی را پیدا کند و در گلستان جاوید بغداد دفن نماید. ایشان به بغداد رفت و به جستجوی قبر حاجی میرزا محمدعلی پرداخت. پس از چندی کوشش و پرس و جو با پیر مردی مواجه شد که گفت: پدر من قبر کن بوده است. آقای طاهری مقصد خود را با او در میان گذاشت و توضیح داد که من دنبال قبر شخصی هستم که از هندوستان باین نواحی آورده اند. پیرمرد گفت: از پدرم شنیدم که یک نفر را با این نام و نشان از بمبی هندوستان آوردند و من او را در مدائن نزدیک قبر سلمان فارسی دفن کردم. هم اکنون چند سنگ بدون نام و نشان روی آن قبر وجود دارد که من به شما نشان میدهم. البته یافتن محل دفن پس از گذشت ۶۲ سال از صعودشان بسیار صعب و مشکل بود معذک تأییدات الهیه شامل شد و آن محل را یافتند. وقتی قبر را شکافتند و استخوانها را یک یک با نهایت احترام جمع آوری کردند، کیسه باقیمانده پول مرحمتی حضرت عبدالبهاء را پیدا کردند و مطمئن شدند که این استخوانها باقیمانده رمس مطهر پسر دائی حضرت ربّ اعلی حاجی میرزا محمدعلی میباشد.

استخوانهای جمع شده آن متصاعد الی الله را با جلال و جبروت مخصوص در صندوق نهادند و در گلستان جاوید بغداد به خاک سپردند و بدین ترتیب یکی از اهداف نقشه ده ساله جهاد کبیر اکبر روحانی تحقق یافت. روح آن متصاعد الی الله غریق بحر رحمت الهی باد.

حاجی میرزا محمدعلی مورد توجه و عنایت مخصوص حضرت عبدالبهاء بود. وقتی ایشان صعود کرد، هیکل مبارک زیارتنامه مفصلی برای ایشان نازل فرمودند که در تذکره الوفا ذیل شرح حال حاجی میرزا محمدعلی به آن اشاره شده است. در اینجا فقط چند جمله از حضرت عبدالبهاء در شرح حیات ایشان از کتاب تذکره الوفا برای آشنائی با مقام روحانی آن وجود مقدس نقل میگردد:

(خیلی محبت به ایشان داشتم. خیلی از ایشان مسرور بودم. یک زیارتنامه مفصلی نوشته و با اوراق بایران فرستادم. آن بقعه از بقاع مقدسه است که باید در آن جا مشرق الاذکار مفصلی ساخته شود و اگر ممکن باشد نفس طاق کسری تعمیر گردد و مشرق الاذکار گردد و همچنین متفرعات مشرق الاذکار).

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

## جنگ عقل و قلب

امروز ۱۶/۴/۱۹۹۸ در حالی که هوای ابری و نم‌نم باران فضای قبرستان را تر و تازه ساخته بود، آقای ملفین دین باتفاق خانم روز به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. خانم روز یک زن نیکوکاری است که دارای یک ماشین سواری کوچک است و تا به حال چندین نفر را در دفعات مختلف به مقام مبارک آورده است. این افراد بدون کمک خانم روز قادر به سفر نبودند و یا لاقلاً بسیار مشکل بود که بتوانند تنهائی به فیض زیارت مقام مبارک نائل گردند.

آقای ملفین دین با کمک دو عصایکی در دست راست و دیگری در دست چپ حرکت می‌کرد و سنین بالای عمر را می‌گذراند ولی خیلی سرحال و خوش صحبت بود. وقتی وارد دفتر زائرین مقام مبارک شد به او گفتم: در این هوای سرد یک چای گرم می‌چسبید. جواب داد: البته ولی نه بخاطر هوای سرد بلکه بعلت اینکه این چای حضرت ولی‌امرالله است، خیلی می‌چسبید. سپس افزود: من از زمانی که بامر مبارک حضرت بهاء‌الله اقبال کرده‌ام تاکنون چای نیاشامیده‌ام. علت آن را جویا شدم زیرا هیچ ارتباطی بین تصدیق امر مبارک و نوشیدن چای وجود ندارد. ایشان توضیح داد و گفت:

من در سال ۱۹۶۲ در حین سفر از شهری به شهری در قهوه‌خانه‌ای توقف کردم تا ضمن صرف یک فنجان چای کمی هم استراحت کنم. در آن قهوه‌خانه خانمی را ملاقات کردم که فوق‌العاده مهربان بود، بطوریکه محبت او سخت مرا منقلب ساخت. از او خواستم خودش را معرفی کند و بگوید علت این همه محبت و مهرپروری چیست؟ جواب داد: من یک نفر بهائی هستم. بهائی یک دیانت جهانی است که به وحدت عالم انسانی عقیده دارد و همینطور ادامه داد و تعالیم الهیه را یک یک برشمرد. این مطالب بسیار زیبا و منطبق با فضیلت انسانی را برای اولین بار می‌شنیدم. خوشبختانه همه آنها را در قلبم پذیرفتم و پس از این اتفاق سعادت‌بخش و آینده‌ساز در شهر خودم با جامعه بهائی تماس گرفتم و ایمان خود را اعلام داشتم و به جامعه اهل بهاء پیوستم و حتی کارت تسجیل خود را امضاء کردم. اما با وجود همه این مراحل و اینکه قلبم امر مبارک را پذیرفته بود. در فکرم هنوز راه طولانی در پیش داشتم و مرتباً قلبم با فکرم یا قلبم با عقلم در جنگ و ستیز بودند. هر وقت به قلبم گوش میدادم، یک فرد مؤمن وفادار بودم و هر زمان که به مغزم متوجه میشدم، در حقانیت امر مبارک شک میکردم. مدت هفت سال در حال جنگ بسر بردم تا سرانجام این جنگ و جدال درونی به صلح و آشتی مبدل شد و حکم آتش بس صادر

گردید و اتحاد بین قلب و عقل حاصل آمد و من بشرف ایمان و ایقان کامل مشرف گشتم و دریافتم که آن دوران جنگ عقل و قلب یک زمان امتحان بود و حضرت بهاءالله مدت هفت سال مرا آزمایش فرمودند تا مراتب استقامت مرا ارزیابی فرمایند ولی الحمدلله که در این جنگ پیروز شدم و به فیض ابدی دست یافتم. به نظر من هیچ سعادتتی در دنیا بالاتر از عشق حضرت بهاءالله نیست. من با این عشق زنده‌ام و بیادش مشعوف و مسرور و اما موضوع اصلی که نوشیدن چای بود، بکلی فراموش شد. باری بعد از اینکه من در ظل امر مبارک در آمدم و رداء ایمان در بر کردم، یک نفر بهائی ایرانی ضمن بیان تاریخ امرالهی از شهامت و استقامت و فداکاری و محرومیت احباء عزیزالهی در زمان گذشته تعریف میکرد او گفت:

یکی از احبای مظلوم مهدامرالله در زندان اسیر غل و زنجیر عوانان بود، وی عادت داشت روزانه تعداد زیادی چای بیاشامد ولی شرایط سخت و نامساعد محیط زندان این اجازه را به او نمیداد که به تعداد لازم چای بنوشد و سرانجام در حسرت یک فنجان چای بود که او را شهید کردند. ذکر این داستان مهیج چنان مرا منقلب و از خود بی خود ساخت که تصمیم گرفتم بیاد آن شهید مجید دیگر چای ننوشم و تاکنون هم چای صرف نکرده‌ام و بر این تصمیم خود پا برجا بوده‌ام و این اولین دفعه است که به میمنت و مبارکی شرافت تشرف به جوار مقام منور مولای عزیزم حضرت ولی محبوب امرالله بخود اجازه میدهم یک فنجان چای بنوشم.

ایشان ضمن صرف یک فنجان چای افزود:

من اولین بهائی بومی شهر کفیلی واقع در منطقه ویلز میباشم. زمانی که من ایمان آوردم، یک زن و شوهر بهائی بنام اریک و بطریس در آن شهر اقامت داشتند ولی هیچ یک آنها محلی نبودند. سالها طول کشید تا بر اثر استقامت آن دو جواهر عبودیت و خدمت محفل روحانی شهر کفیلی تشکیل شد. من هم اکنون در سمت منشی محفل روحانی دون کستر خدمت می‌کنم. برای من دعا کنید تا به خدمتی که شایسته عبودیت مقام مبارک است موفق گردم.

وقتی آقای ملفین دین محوطه مقام مبارک را ترک کرد بفکر فرو رفتم. و با خود گفتگو داشتم که راستی فاصله بین قلب و مغز در بدن انسان چندان طولانی نیست پس چطور میشود که گاهی برای طی طریق این فاصله کوتاه یعنی از قلب به عقل هفت سال وقت و کوشش و راه پیمائی روحانی لازم است. خوشا بحال آقای ملفین دین که در جنگ قلب و عقل سرانجام پیروز گشت و به روضه رضوان الهی راه یافت.

عقل می‌گفت که دل جای من است عشق می‌گفت که یا جای تو یا جای من است



## عوض شدن

امروز ۱۹۹۸/۴/۲۵ آقای کیوان آگاهی از ایرلند جنوبی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و سر نیاز به ساحت خداوند بی انباز فرود آورد و با مولای عزیز خود خاضعانه به گفتگو پرداخت.

آقای آگاهی پس از حدود یک ساعت تشریف به آستان مبارک در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت:

شما شنیدید که محفل ملی ایرلند جنوبی پنجاهمین سال تأسیس محفل روحانی دابلین را با حضور بیش از ۲۵۰ نفر از جمله خانم مری مک آلیس رئیس جمهور ایرلند و جمعی از بزرگان و نام آوران آن کشور و همچنین رهبران ادیان مختلف و احبای عزیز ایرلند و انگلستان جشن گرفت.

برنامه جشن مذکور بسیار عالی تنظیم شده بود. یکی از مهمترین قسمت‌های برنامه جشن، سخنرانی میهمان عالی‌مقام و افتخاری برنامه خانم مری مک آلیس رئیس جمهور و سپس بیانات جوابیه آقای پرفسور سهیل بشرویه استاد کرسی صلح جهان در دانشگاه مریلند امریکا بود که متن انگلیسی هر دورا برای شما آورده‌ام. نگارنده از ایشان تقاضا کردم متن هر دو سخنرانی را بطور اختصار و تحت اللفظی ترجمه نماید تا برای استفاده دوستان فارسی زبان در دفتر خاطرات خود درج نمایم و این است ترجمه سخنرانی خانم مری مک آلیس رئیس جمهور ایرلند جنوبی در روز چهارشنبه ۲۲ آپریل ۱۹۹۸ در شهر دابلین: خوشوقتیم که فرصتی بدست آمد تا با شماها در مراسم جشن پنجاهمین سالگرد اولین محفل روحانی دابلین شرکت نمایم. حقیقتاً این یک موقعیت بزرگی است برای شما که این جشن با شروع عید رضوان که مقدس‌ترین عید شما می‌باشد و از دیروز آغاز گردیده، توأم گشته است.

این جشن نمایانگر آن است که مؤسس دیانت بهائی حضرت بهاءالله در سال ۱۸۶۳ آغاز دیانت خود را اعلان نمود.

حضرت بهاءالله آن پیامبر الهی بود که ظهورش توسط میرزا علی محمد، بانی دیانت بایی در سال ۱۸۴۴ وعده داده شده بود.

در سال ۱۹۱۸ زمانی که جورج تاوژند کشیش کلیسای ایرلند ایمان خودش را به دیانت بهائی اعلان کرد، در آن موقع ایرلند کشوری بود که با زمان حال تفاوت بسیار داشت. در اوائل جنگ جهانی اول دیانت مسیحی بسیار قوی بود اما مذاهب دیگر در ایرلند آزاد بودند و می‌توانستند عقیده خود را حفظ کنند. این در زمانی بود که در حول و حوش جنگ‌های داخلی، شعبات مذهبی ریشه عمیقی در میان مردم دوانیده بود. کشور ایرلند در آن زمان یک کشور روستائی بود و مردم ایرلند وقتی در نقاط مختلفه با افرادی که عقاید دیگری داشتند روبرو میشدند، با عدم مدارا و ظن و گمان بآنها مینگریستند.

سال ۱۹۱۸ یک نویسنده‌ای بنام مک نامارا یک کتاب رمان منتشر کرد که موجب اختلافات مذهبی زیادی شد.

از آن زمان به بعد دیانت بهائی یوماً فیوماً گسترش یافت و همینطور در نقاط مختلف جهان بر پیروانش افزوده گردید.

دیانت بهائی در حالی که یک دیانت جدیدی است اما پیروان زیادی را به خود جذب کرده است. دیانت بهائی از یک جمعیت کوچکی در این کشور آغاز گردید و هم اکنون بیش از یک‌هزار نفر در ۴۰ نقطه ایرلند پیرو دارد.

در حالی که اکثر مردم اطلاعات بسیار کمی راجع به این دیانت و تعالیم آن داشتند مح‌ذالک در سرزمین محل تأسیس آن پیروان دیانت بهائی مورد تضییقات و صدمات شدیدی قرار گرفتند. اما بهائیان در کشور ایرلند از حقوق کافی برخوردار بودند و در دفتر سازمان ملل شعبه‌ای تأسیس کردند و همینطور با دفتر سازمان حقوق بشر روابط حسنه‌ای دارند.

یکی از رؤسای جمهور قبل بنام دکتر پتریک هیلری در سال ۱۹۸۶ بیانیه وعده صلح جهانی را از جامعه بهائی دریافت کرد. بیانیه‌ای که به تمام رهبران جهان اهداء شد و در این بیانیه تعالیم دیانت بهائی برای تأسیس صلح جهانی تشریح شده است و همچنین تعالیم دیگر بهائی نظیر ترک تعصبات مذهبی، نژادی، طبقاتی و ملیت‌گرایی در آن مطرح گردیده است.

در آن زمان این بیانیه جنب و جوش جدیدی در کشور ایرلند ایجاد کرد و در قلوب مردم این سرزمین که سالها دچار ناراحتی‌های اقتصادی، اجتماعی و مذهبی بودند، نور امیدی بدمید. بعبارت دیگر بیانیه مذکور در امیدی را گشود که مردم ایرلند می‌توانند با عقاید مختلف و ایده‌های متفاوت و افرادی که مسیحی نیستند در سبیل صلح و همزیستی

مسالمت آمیز با هم گام بردارند.

ما باید ادراک این مطلب را بکنیم که برای رسیدن به صلح همت والائی میخواهد و توفیق در این راه بستگی به فرد فرد افراد بشر دارد.

برای تحقق این صلح باید عموم مردم از همه طبقات در آن شرکت نمایند، باید محیطی را بوجود آورد و مردم را در آن محیط مناسب مجهز نمود که درس یگانگی بیاموزند و در آن درس مهم این مطلب را قبول کنیم که ریشه انسانی ما همه یکی است و باید این پرده‌های تعصب و اطلاعات غلط را از خود دور نمائیم. این کار یک تحرک قلبی و فکری، هر دورا با هم احتیاج دارد.

در کشور ایرلند که مردم با عقائد و رسوم و فرهنگ‌های مختلف زندگی می‌کنند، باید فضای جدیدی ایجاد نمود زیرا وحدت در کثرت نه تنها یک وظیفه اخلاقی است، بلکه نیاز اجتناب‌ناپذیر جامعه است. این جامعه سالم که موضوع وحدت در کثرت را جشن میگیرد، با وجود اختلاف فرهنگ‌ها و عقاید قادر است که هر گونه اختلافی را مدفون نماید.

اگر باین مطلب وحدت در کثرت معتقد باشیم نیازمند یک فضای بزرگتری هستیم که حقوق تمام افراد را از هر رقم محترم بشماریم.

ما باید به خود نظر افکنیم که چرا در این جامعه وارد شده‌ایم. یقیناً هر دیانتی مکانی در این جامعه دارد که می‌تواند با سایر ادیان در این فضا برای صلح و دوستی همکاری ارائه دهد و وسیله‌ای باشد که اختلافات غیر منتظره را از میان برافکند.

هر عضو جامعه که در این جزیره زندگی می‌کند باید به خود نظر افکند و بعد به دیانتی که پیرو آن است و خود را تجزیه و تحلیل نماید که اگر عوض شدن الزامی است، آن را تحقق بخشد و بکار بندد. ما باید سعی نمائیم که آن عوض شدن را به نحو احسن انجام دهیم. البته وقت برای عوض شدن لازم است. این زمان است که عوض شدن را همراه با دلیل با خود می‌آورد و از طریق تجربیات جدید و تفکر عمیق باید خودمان را برای عوض شدن آماده کنیم. یکی از فلاسفه ایرلند بنام جان نیومن گفته است: «زندگی کردن برای عوض شدن است و برای کامل شدن باید مرتباً عوض شد. قسمتی از عوض شدن توسط دانستن علوم و معارف و کسب تجربیات جدید انجام میگیرد.

عوض شدن نیازمند تفاهم با سایر افراد و مشارکت آنان در امور اجتماعی است مغتنم شمردن دوستی و برقرار کردن رابطه خوب لازمه تحقق صلح است.

همینطور که به هزاره دوم نزدیک میشویم، بطرف جاده‌ای میرویم که تفاهم و دوستی بین افراد این جزیره باید با ارتباط قلبی و روحی ایجاد شود. این در زمانی است که باید در قلبمان جایی برای دیگران اختصاص دهیم و این مکان خالی با افرادی که عقائد و دیدگاههای متفاوت دارند، پر شود و نباید به آنها بگوئیم که شما آن طرف جاده هستید. در ۵۰ سال آینده وقتی جامعه بهائیان ایرلند یکصدمین سال اولین محفل روحانی ایرلند را جشن خواهند گرفت، آن یک واقعه هزاره جدیدی خواهد بود.

امید و طید من این است که تبعیض و اختلافات از همه رقم مذهبی، سیاسی ناپدید شود و اساس جامعه ما بر روی بنای صلح و خوشبختی پیروان تمام ادیان قرار گیرد.

سپس آقای پرفسور سهیل بشرویه استاد کرسی صلح دانشگاه مرینند امریکا رشته سخن را بدست گرفت.

## شما سومین رئیس جمهور هستید

این حقیقتاً یک امتیاز و افتخار منحصر به فرد بزرگ برای من است که در این مجلس حضور بهم‌رسانم و از طرف محفل ملی بهائیان ایرلند مطالبی را حضور حضار محترم عرض نمایم. این مجلس مصادف با پنجاهمین سال اولین محفل روحانی بهائیان ایرلند می‌باشد. برای بنده این کشور عزیز روزهای بسیار شیرینی را بخاطر می‌آورد، موقعی که من دانشجو بودم، وقت و انرژی خود را صرف تحصیل ادبیات ایرلند و تاریخ آن از سنوات بسیار قدیم و تاریخ جدید نمودم که از نظرم هرگز محو نمی‌شود.

اگر به گذشته نظری بیفکنم یک دین بسیار بزرگی را نسبت به یک کتاب دارم که همواره این کتاب روح و جان مرا را متبلور ساخته است.

اسم این کتاب نوابخ ایرلند است که در سال ۱۹۳۰ توسط جورج تاوونند انتشار یافت. این مرد ایرلندی در تمام جامعه جهانی بهائی بعنوان برجسته‌ترین دانشمند بهائی در قرن بیستم محسوب می‌شود. در قسمت دوم کتاب مذکور مؤلف می‌نویسد:

ایرلند در ایجاد تمدن آینده جهانی نقش عمده‌ای بازی خواهد کرد و این نقش از لحاظ روحانی حائز اهمیت می‌باشد. ظرفیت روحانی ساکنان ایرلند بسیار است و به ندرت در مردم دیگر جهان باین نسبت دیده شده است. در این کتاب چنین می‌خوانیم این هدیه بزرگ روحانی به مردم ایرلند تعلق دارد.

اگر به گذشته نظر کنیم می‌بینیم که رهبران نابغه مذهبی کشور ایرلند زیارتگاه غریبها بوده‌اند. هم اکنون باید چنین پنداشت که هنوز آن روحانیت همچون شعله نورانی در قلب مردم ایرلند میدرخشد.

امروز می‌شنویم که چه شعرای برجسته و مشهوری از این آب و خاک ظهور کرده‌اند. هر روز مردم ایرلند اشعار آنان را با شغف تمام و نشاط فراوان در مجامع مختلفه می‌خوانند و لذت می‌برند.

باین امید که نور و شغف و شادی هرگز در قلوب مردم ایرلند خاموش نشود و این همان خدمتی است که مقدسین و دانشمندان اروپا کمتر به خود دیده‌اند.

کتاب جورج تاوونند بنام نوابخ ایرلند را مانند کتاب مقدس همیشه همراه خود می‌بردم

و آن کلیدی بود که بسیاری از رموز و اسرار روحانیه را برای من کشف میکرد. با مطالعه این کتاب، من وارد یک دنیائی شدم که مملو از اسرار و رموز بود و هه چیز از وحدت حرف میزد. با هدایت جورج تاوژند، من تحصیلات خود را درباره ادبیات ایرلند آغاز کردم. در حله اول حس تشخیص روحانیت را در ادبیات مردم و قصه‌گویی تحقیق کردم. یک روز در تأثر ابی راجع به این رومان هم نمایشنامه‌ای اجرا شد.

بعد از جورج تاوژند استاد ادبیات من آقای ویلیام بوتلر بود که با یک برخورد جدیدی با روحانیت و مسیحیت روبرو شدم.

من هیچوقت نمی‌خواستم دانش کسی را بر خود تلقین کنم و همیشه علاقمند بودم شخصاً کاشف اسرار و رموزی باشم که توسط دانشمندان حقیقی بررسی شده است. اما کشور ایرلند با عقائد من موافق نبود لذا از دریچه دیگری با مردم ایرلند وارد شدم. قلب من از سخاوتمندی و گرم دلی مردم ایرلند بسیار منجذب و منقلب شد.

در بسیاری از اوقات عشق و دوستی مردم ایرلند با من بود. وقتی به دیدارشان میرفتم، با خوش آمد بسیار گرم و صمیمانه آنان مواجه میشدم و هنگامی که با آنان برخورد میکردم، تبسمی جانانه در لبان و نگاهی پر عاطفه در چشمان خود داشتند.

من هرگز نمی‌توانم فراموش کنم خوش آمد گرم و محبت‌آمیز آقای رئیس جمهور در سال ۱۹۷۰ وقتی که من کتاب خودم را بنام اسرار و تصورات به حضور ایشان اهداء کردم. این کتاب یک تصویری از زندگی و کار ویلیام باتلر بود که من از طرف دانشگاه امریکائی بیروت نوشته بودم، جایی که ما برای اولین بار در جهان عرب مرکز مطالعات ایرلند را تأسیس کردیم. سخنان رئیس جمهور در آن موقع تأثیر عمیقی در من بجای گذاشت و بار دیگر سخنان جورج تاوژند را تأکید کرد که می‌گوید: ما تنها برای آزادی سیاسی نمی‌جنگیم ما میخواهیم یک بنائی برای جامعه خود بسازیم که اعضاء آن بتوانند آزادانه عقاید خود را اظهار کنند و به تکمیل این بنا مشغول شوند.

کشور ایرلند قرن‌های متمادی مرکزی بود برای مبلغین مسیحی و متفکرینی بزرگ و مردمان بسیاری که دنبال حقیقت دینی و همچنین میوه‌های درخت علم می‌گشتند. در سال ۱۹۷۳ در شهر کورک کشور ایرلند، یک کنفرانس جهانی بسیار بزرگی تشکیل شد. موضوع بحث این کنفرانس مطالعه آثار ادبی دو کشور انگلیس و ایرلند تعیین شده بود.

من یک نمایشگاه در بیروت تهیه کردم و با خود به ایرلند آوردم. نمایشگاه مذکور

ارمغانی بیاد بود صدمین سال تولد جان میلینگتون سینک بود که سالهای زیادی در کشورهای عربی سکونت داشت و بعد وارد کشور ایرلند شد. این نمایشگاه هم اکنون در پایتخت کشورهای عربی به تماشا گذارده میشود.

رئیس جمهور ایرلند در آن زمان آقای چایلد رز بود که مرا به دابلین دعوت کرد و من بسیار خوشوقتم که در حضور آن شخص بزرگوار مدتی را گذراندم و کلمات جورج راسل نویسنده بزرگ را بخاطر میآورم که می گفت سیاست یک زمان و سیاست دائمی.

سرکار خانم رئیس جمهور! شما نمی دانید چقدر خوشحال شدم وقتی رئیس جمهور! فهمید که من بهائی هستم. دیانتی که میتوانم به مردم عشق بورزم و آن را به دیگران عرضه کنم. این دیانت به من اجازه میدهد که با پیروان تمام ادیان دوستی کامل داشته باشم.

از تمام شاعران ایرلند از امرجین گرفته تا یاتز که بزرگترین شاعر ایرلند در تمام زمان محسوب میشود، می توانیم این صدای صوفی مآبانه را بشنویم و همین صدا است که قلب مرا با قلوب ایرلندیها پیوند میزند.

خانم رئیس جمهور! شما سومین رئیس جمهور ایرلند هستید که افتخار ملاقات و تشریف حضورتان نصیب من گردیده است. سنتی میان اعراب وجود دارد که می گویند سومین واقعه خاطره انگیزترین است. جلسه امروز واقعیتی از این ضرب المثل است.

انتخاب شما بعنوان رهبر جامعه ایرلند نشانگر فرخندگی است و بسیار مبارک میباشد. شما یک دافع حقوق بشر هستید که در کانال قانون حرکت می کنید. شما از عدالت دفاع می کنید. شما مؤمن و عمیقاً علاقمند به پیروان ادیان مختلف هستید و همینطور یک همسر و یک مادر خوب محسوب می شوید.

با انتخاب شما به عنوان دومین رئیس جمهور زن نشان می دهد که مردم ایرلند به تساوی حقوق زن و مرد معتقد هستند.

این تعلیم در دیانت بهائی به نحو احسن تأکید شده است و بانی آن در نیمه قرن نوزدهم به آن تصریح فرموده است. خانم رئیس جمهور! در سخنرانی ۱۱ نوامبر ۱۹۹۷ شما به این مطلب برمیخوریم که بخش عظیمی را در تاریخ ایرلند ایفاء می کند. شما در سخنرانی خود به اصل خانواده جهانی ایرلند با یک دید جهانی و یک مأموریت جهانی تأکید کردید و بیان نمودید که شما مدافع کامل عدالت هستید. شما همچنین ضمن تأکید به اصول عدالت اضافه نمودید: «هیچ آسایشی نخواهد بود مگر اینکه بین رفاه و سختی یک پلی ایجاد گردد.»

در آثار مقدسه دیانت بهائی عدالت بعنوان یک اصل و پایه دیانت محسوب میشود. بدون عدالت، وحدت نمی‌تواند تحقق یابد و در نتیجه صلح هم از میان خواهد رفت. بهمین دلیل است که محافل بهائی بیوت عدل خوانده میشوند.

شما تأکید فرمودید که جامعه بهائیان سالیان متمادی صدمات بسیار را تحمل کردند که تعالیم خودشان را به جهانیان ارائه دهند.

یک لغتی در دیانت بهائی بکار میرود بنام گفتگو ولی در اصل معنی مشورت دارد که در آن وحدت ایده و وحدت آگاهی وجود دارد.

بهائیان بوسیله بیوت عدل خود در سراسر جهان بطور خستگی‌ناپذیر این عقیده را با عمل ثابت می‌کنند نه با حرف. این اساس بنیانی جامعه بهائی است که بر روی عدالت، وحدت و صلح شکل میگیرد.

سرکار خانم رئیس جمهور! شما در سخنرانی خود فرمودید: هدف ریاست جمهوری شما ساختن پل‌ها است و گفتید: ساختن این پل‌ها احتیاج به مهندسين ماهر ندارد بلکه به صبر و شجاعت احتیاج دارد.

مهارت در ساختن این پل‌ها داشتن صفات روحانی است. این مهارت‌ها باید در جامعه جهانی نقش عمده‌ای بازی کند و متوالیاً در فرهنگ تجارت و سیاست بکار برده شود. ما بهائیان اعتقادات خود را با شما سهیم میدانیم و در نتیجه این مشارکت باید تحقق کامل بخشد.

بیت‌العدل اعظم الهی که عالیترین مرجع دیانت بهائی است، اعلان فرموده‌اند که جامعه بهائی عالم، در موضوع صلح به تمام جوامعی به پیوندند که آرزوی حیانتشان تحقق صلح و نظم جهانی است. هدفی که خداوند مهربان بشر را برای آن منظور خلق کرده است. با اجازه در پایان عرایضم با تلاوت لوح مبارک حضرت عبداله‌اء که جانشین مؤسس دیانت بهائی، حضرت بهاء‌الله می‌باشند، مطالب خود را پایان می‌دهم.

سپس آقای پرفسور بشرویه لوح مبارک که وظائف و مسئولیت‌های مؤسسات بهائی را تشریح میفرمایند تلاوت کردند و مطالب خود را پایان دادند.



## کارت حضرت ولی امرالله

امروز ۱۹۹۸/۴/۳۰ آقای فرهنگ افنان ساکن کشور انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. پس از تلاوت دعا و مناجات و راز و نیاز با مولای خود در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت:

یک روز در شهر لندن با متصاعدالی الله آقای حسن بالیوزی ایادی عزیز امرالله، به یک کتاب فروشی رفتیم که کتب قدیمی ادیان را میفروخت. همانطور که به قفسه کتابها نگاه میکردم یک جلد کتاب عالم بهائی توجهم را جلب کرد. آن را برداشتم و باز کردم. با تعجب مشاهده نمودم کارت شخصی حضرت ولی امرالله در داخل آن کتاب وجود دارد و روی کارت مرقوم فرموده‌اند:

«تقدیم به دوست عزیزم سر دنیس راس» دانستم که این کتاب مرحمتی حضرت ولی امرالله به سر دنیس راس میباشد و حدس زدم ورثه ایشان این کتاب را در اختیار آن کتابفروشی گذارده‌اند. از زیارت کارت شخصی حضرت ولی امرالله خیلی مسرور شدم. کتاب و کارت مبارک را به آقای بالیوزی ایادی امرالله نشان دادم. ایشان هم خیلی خوشحال شدند و آن کتاب را به مبلغ سه پوند خریدند و با خود به منزل بردند. من به آقای بالیوزی ایادی امرالله گفتم: دلم میخواست این کتاب را من بخرم ولی چون شما خریدید، من به نفع شما صرف نظر کردم. اما دلم همراه این کتاب است زیرا یادگاری ارزشمند از حضرت ولی امرالله مولای عزیز بود و برای من بسیار گرانبهاست. همانطور که جهت شما گرانقدر است. ایشان جواب فرمودند: نزد من هم که باشد مانند آن است که نزد شما است فرقی بین من و شما نیست.

## مقلب القلوب

امروز ۱۹۹۸/۵/۷ خانم شیرین کاظم پور امری ساکن لندن مهاجر سابق کشور ژاپن به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

خانم کاظم پور پس از زیارت مقام مطهر مولای عزیز و محبوب حضرت ولی امرالله به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و با شادی و مسرت گفت:

من یک داستان بسیار جالب از زمان تشرف خود به حضور مبارک مولای مهربانم بیاد دارم و بسیار علاقمندم که برای شما تعریف کنم تا به قدرت و نفوذ کلام حضرت ولی امرالله آگاهی بیشتر حاصل نمائید.

خانم کاظم پور سپس ادامه داد و گفت:

در زمانی که واعظ مشهور آقای فلسفی بر سر منابر مسلمانان را علیه جامعه مظلوم و ستمدیده ایران تحریک میکرد و جان و مال جمعی از عاشقان جمال جانان را در خطر انداخته بود، محفل ملی ایران تصمیم گرفت محل زندگی و دفتر کار آقای علی اکبر فروتن منشی محفل ملی را تغییر دهد تا آرشیو محفل ملی و حیات آقای فروتن از حمله احتمالی مغرضین و مفسدین محفوظ ماند. یک روز صبح زود موقع صرف صبحانه آقای سرهنگ جلال خاضع به منزل ما آمد و اظهار داشت: محفل ملی از نظر حفظ مصالح امری تصمیم گرفته دفتر کار آقای فروتن را تغییر دهد و ۱۲ خانه را برای این منظور انتخاب کرده که اولین آنها منزل شما میباشد. آیا موافق هستید آقای فروتن و همسر و دختر و راننده ایشان موقتاً در منزل شما زندگی کنند و ضمناً امور منشی‌گری محفل را در این منزل انجام دهند؟ من فوراً جواب دادم: با کمال میل، چه افتخاری از این بالاتر که منزل ناچیز ما مورد استفاده امر مبارک قرار گیرد. روز بعد آقای فروتن و خانواده ایشان به منزل ما تشریف آوردند و راننده ایشان پرونده‌های محفل ملی را به منزل ما منتقل کرد. آن روزها در شمیران زندگی میکردیم. آقای فروتن و خانواده مدت دو ماه در منزل ما اقامت داشتند و امور مربوط به جامعه بهائیان ایران را انجام میدادند.

در آن ایام روزهای بسیار خوشی داشتیم و از هر حیث راضی و شاکر بودیم. آقای فروتن اغلب شبها تا دیر وقت کار میکردند و ساعت ۴ بامداد پس از تلاوت صلاة کبیر

میخواهیدند. ضمناً آقای فروتن در آن ایام یک کلاس درس تبلیغ تشکیل داده بودند که من در آن کلاس به عنوان شاگرد شرکت میکردم. یک روز از من سؤال کردند: چرا به زیارت ارض اقدس نمیروی؟ جواب دادم: با چه روئی به زیارت مولای عزیزم حضرت ولی امرالله مشرف گردم؟ مولای من از تمام گناهان من آگاه است. آقای فروتن گفتند ما همه گناهکار هستیم فقط مولای عزیز ما معصوم است. بعد از این گفت و شنود ایشان برای بنده اجازه تشریف در خواست کرد.

پانزده روز بعد اجازه نه روزه زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس واصل شد. من فوراً وسایل سفرخانه خدا را فراهم کردم و از طریق استانبول به ارض اقدس مشرف شدم و در مسافرخانه مقام اعلی سکونت کردم. ساعت ۱۰ بامداد روز ورود به شهر حیفا راننده حضرت ولی امرالله که یک نفر ایتالیائی بود، آمد و گفت حضرت ولی امرالله زائرین نه روزه را احضار فرموده اند. حاضر شوید تا با ماشین به بیت مبارک مشرف شوید. به به چه مژده مسرت بخشی، ساعت تشریف فرار رسیده است. لذا زائرین عزیز با ذوق و شوق بی پایان آماده تشریف شدند و به اتومبیل سواری نزدیک شدیم. راننده هیکل اطهر درب اتومبیل را باز کرد و محل جلوس هیکل مبارک را در صندلی اتومبیل به زائرین نشان داد.

وقتی گفت این صندلی محل جلوس حضرت ولی امرالله است، ما همه مات و مبهوت ایستادیم. لحظه عجیبی بود. ناگهان چشم‌ها همه بسوی آن صندلی متوجه شد. ضربان قلب‌ها شدت گرفت. هر کسی از خود سؤال میکرد آیا این حقیقت دارد که من صندلی هیکل اطهر را زیارت می‌کنم؟ آیا من لیاقت این را دارم که در اتومبیل مولای عزیزم سوار شوم؟ در همین حال و هوا و فکر و خیال بودیم که داخل اتومبیل مبارک شدیم و چند لحظه بعد اتومبیل مرحمتی هیکل اطهر در مقابل درب وردی بیت مبارک توقف کرد. ما در نهایت خوشحالی و سرور از اتومبیل مذکور پیاده شدیم. من در حالیکه با خود می‌گفتم: هیکل مبارک تمام خطاهای مرا آگاهند و در عین حال غافر الذنوب و رحیم و رحمان هستند، ناگهان وارد اطاق مخصوص بیت مبارک شدم. وقتی چشمم به جمال بی‌مثال حضرت غصن ممتاز بهاء آیت خدا بر روی زمین افتاد، از خود بی‌خود شدم. گوئی از فرط خوشحالی عرش را سیر می‌کنم. در این لحظه با صدای هیکل مبارک آن مظهر لطف و عطا که فرمودند: خوش آمدید بفرمائید بنشینید و با دست مبارک یک صندلی را به من نشان دادند، بهوش آمدم و فوراً روی همان صندلی که اشاره فرمودند، نشستم و به هیکل مبارک مینگریستم و سر و پا گوش بودم.

پس از جلوس عموم زائرین، بحر بیان هیکل مبارک به موج آمد و بیاناتی شیرین و شیوا که هر کلام آن مسیحا نفس مرده را زنده میکرد، ایراد فرمودند. در آن اولین دیدار تمام بیانات گهربار مبارک درباره اهمیت امر هجرت بود. در گروه مادو نفر مهاجر از شهر سیواس ترکیه مشرف بودند. هیکل مبارک فرمودند: «حضرت بهاء الله میفرمایند احباء عزیزند.» مهاجرین اعزندی آقای عطار و خانم ایشان مهاجرین سیواس با گردن افراشته افتخار میکردند که چون مهاجرند پس اعزند.

من همیشه عاشق مهاجرت بودم و اکثر شبها با گریه و زاری دست دعایم بسوی آستان مبارک جمال قدم جل اسمه الاعظم دراز بود که وسیله ای فراهم شود تا من موفق به امر مهم مهاجرت گردم. در ایام خوش تشرّف چشم‌های من همیشه نمناک بود. یک روز متصاعد الی الله آقای دکتر لطف اله حکیم علیه غفران الله پرسید: شما چرا این قدر گریه میکنید عرض کردم من عاشق مهاجرت هستم ولی وسائل آن فراهم نمی‌شود. ایشان پیشنهاد کرد فردا شب که به بیت مبارک مشرف شدی، آرزوی خود را با حضرت حرم در میان بگذار و از ایشان استمداد نما. شب بعد وقتی با حضرت حرم سعادت ملاقات دست داد، فرمودند: چرا ناراحت هستی؟ دکتر لطف الله درباره شما با من صحبت کرده است. عرض کردم حضرت حرم من عاشق مهاجرت هستم ولی با برادرم زندگی می‌کنم. ایشان آن قدرها منقطع نیست که هر چه دارد فراموش کند و به امر مهم مهاجرت قیام نماید. برادرم دو هفته دیگر به زیارت ارض اقدس مشرف میشود. استدعا دارم او را چنان تشویق فرمائید که پس از مراجعت ظرف مدت ۲۴ ساعت هجرت اختیار کند.

حضرت حرم فرمودند: مطمئن باشید امشب درخواست شما را به عرض مبارک میرسانم. روز بعد حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم. هیکل اطهر در نهایت عطوفت و مهربانی فرمودند: «خدمات ابوی هرگز فراموش نمی‌شود. سفارش شما را به ایشان میکنم.» این بیان مبارک موجب سرور فراوان من شد و حال مرا بکلی تغییر داد. مانند یک اسفنج خشک مشرف شدم و مانند یک اسفنج مملو از آب مرخص گشتم. در اوج شوق و ذوق بفکر آمد که هیکل مبارک ذکر ابوی فرمودند. با خود گفتم: ابوی من که مدتی است فوت کرده فکر کردم شاید اشتباه شنیده‌ام. از زائرین دیگر پرسیدم آیا من درست شنیدم هیکل اطهر فرمودند خدمات ابوی هرگز فراموش نمیشود؟ زائرین جواب دادند: بله حضرت ولی امرالله فرمودند خدمات ابوی هرگز فراموش نمیشود. تعجب من بیشتر شد. با خود فکر

کردم شاید این بیان مبارک اشاره‌ای به دوران زندگی کوتاه من است. بهر حال دوران لذت بخش و فراموش نشدنی نه روزه زیارت مولای عزیز و اماکن مقدسه عکا و حیفا چون برق به پایان رسید و من از اسرائیل به شهر استانبول رفتم در آن شهر شهید مجید آقای دکتر مسیح فرهنگی را ملاقات کردم. ایشان راستی راستی دیوانه امرالهی بود و از او دیوانه‌تر من بودم. او مرا در آغوش گرفت و هر دو نفر زار زار اشک شوق ریختیم و مانند دو دیوانه با هم صحبت کردیم.

ای کاش مقدور بود احساسات روحانی و عوالم معنوی آن دقایق را با لغات و کلمات شرح داد و یا توصیف کرد. باری من ماجرای ملاقات خود را با حضرت حرم و مذاکرات فی مابین و همچنین فرمایشات حضرت ولی‌امرالله را برای ایشان تعریف کردم. در مورد ذکر کلمه ابوی، ایشان گفت: هیکل مبارک به برادر بسیار مهربان شما که از هر جهت مانند پدر از شما مواظبت و مراقبت می‌کند، عنوان پدری عنایت فرموده‌اند.

حق شاهد و گواه است که از این توضیح آقای دکتر فرهنگی بسیار مسرور و مشعوف گشتم پس از این دیدار فراموش نشدنی من به طهران رفتم. دو هفته بعد برادرم با همسرش به حضور هیکل مبارک مشرف شدند. برادرم در موقع تشریف چنان مجذوب کلمات و بیانات حضرت ولی‌عزیز امرالله گردید که در همان ایام تشریف با آقای عباس کتیرائی که زائر و مهاجر کشور ژاپن بود، مذاکره و تصمیم گرفت به ژاپن مهاجرت کند. ایشان پس از انجام مراسم زیارت نه روزه اعتاب مقدسه با خوشحالی و سرور بی‌پایان به ایران وارد شد و ۲۴ ساعت بعد با همسرش به کشور ژاپن مهاجرت کرد.

۸ ماه بعد در سال ۱۹۵۶ این کمینه موفق شدم به همان کشور مهاجرت نمایم و بدین ترتیب سرانجام به آرزوی قلبی چندین ساله خود نائل شدم و مدت ۲۸ سال در کشور ژاپن به خدمت امر مبارک مشغول بودم و بارها و بارها جمال مبارک را سپاس و ستایش گفتم که چنین فضل عظیمی را نصیب این کمینه فرمودند.

مبارک‌تر شب و خرم‌ترین روز باستقبال آمد بخت پیروز

خانم کاظم پور سپس گفت: اجازه دهید یک داستان دیگر هم برای شما عرض کنم و مرخص شوم. این داستان هم شنیدنی است:

در سالی که آقای حکمت وزیر فرهنگ وقت، مدرسه تربیت را در شهر طهران تعطیل کرد، محفل ملی نامه شکایت آمیزی به رضاشاه پهلوی پادشاه وقت ایران مرقوم داشت و به

برادرم پیشنهاد کرد این نامه را شخصاً بدست رضاشاه بدهد.

برادرم نامه مذکور را با افتخار دریافت کرد و در جاده شمیران در مسیر اتومبیل شاه، دست بالا ایستاد. یک روز وقتی رضاشاه او را دید به راننده خود دستور داد ماشین را متوقف کند و نامه را از دست برادرم دریافت و به رضاشاه تسلیم نماید. بدین ترتیب نامه محفل ملی ایران به دست رضاشاه رسید. این یک اقدام بسیار شجاعانه بود که برادرم با توجه به تمام مشکلات بعدی آن قبول کرد و با افتخار انجام داد. سه روز بعد مأمورین شهربانی او را بازداشت و مدت سه روز در زندان محبوس کردند ولی چون در تحقیقات وسیعی که بعمل آمد، دریافتند توطئه‌ای در کار نبوده او را آزاد نمودند و به سرنوشت جناب بدیع حامل لوح سلطان دچار نگردید.

مقصود از تعریف این داستان آن بود که بدانید حضرت ولی‌ام‌الله چه قدرت بیان و کلامی داشتند. ایشان مقلب القلوب بودند. مردی که ابداً مایل به مهاجرت نبود، با تشویق همیکل مبارک ظرف ۲۴ ساعت علائق خود را از همه چیز زندگی برید و به هجرت قیام کرد و به افتخار بزرگی نائل آمد. حق این است که با زبان دل به مولای عزیزم بگویم:

گرچه در باغ جهان لاله بسی رُست ولی      چون گل روی تو نشکفت به گلزار دگر

## فقط پنج دلار

امروز ۱۰/۵/۱۹۹۸ بامداد آفتابی، هوای ملایم، ساعت ۱۱ خانم لیندا آدمسون تبعه امریکا به زیارت مقام مبارک مشرف شد. همسر ایشان آقای هیوادمسون با رئیس قبرستان جلسه‌ای داشت که مدت دو ساعت بطول انجامید. ایشان مدت چندین سال عضو محفل ملی و مدتی هم به سمت منشی محفل ملی انگلستان انجام وظیفه میکرد.

خانم لیندا آدمسون در طول مدتی که بانتظار همسرش در دفتر مقام مبارک نشسته بود، داستان‌های جالبی تعریف کرد که من این داستان را برای خوانندگان عزیز انتخاب نموده درج مینمایم. خانم آدمسون گفت:

وقتی ایادی عزیز امرالله جناب ویلیام سیرز صعود کرد، عده‌ای از احباء به همسر ایشان تلفنی اطلاع دادند مایلند مرقد مناسبی برای ایشان بسازند. خانم مارگرت سیرز حرم معززه ایادی امرالله بوسیله اینترنت به همه احباء عزیز الهی اطلاع داد که من بیش از مبلغ پنج دلار از ایران باوفا قبول نمی‌نمایم. افرادی که مایلند برای ساختمان بنای مرقد همسر عزیزم وجهی تقدیم نمایند، فقط پنج دلار ارسال دارند و آن مبلغ هم جهت ساختمان‌های آرک تقدیم بیت‌العدل اعظم الهی خواهد شد.

این داستان را خانم لیندا آدمسون ساعت ۱۱ برای من تعریف کرد. وقتی ساعت پنج بعد از ظهر از کار روزانه فارغ شدم و به منزل رفتم، مجله پیام بهائی چاپ فرانسه به زبان فارسی به دستم رسید. صفحه ۱۰۷ آن را مطالعه کردم. داستانی بسیار جالب توسط خانم دکتر منیژه کیانی از برزیل چاپ شده بود که چون با جناب ویلیام سیرز ایادی امرالله ارتباط دارد، بطور اختصار شرح میدهم.

خانم دکتر منیژه کیانی می‌نویسد:

در ضیافت نوزده روزه قبل همسر یکی از اعضاء ضیافت که بهائی نبود، در جلسه ضیافت شرکت نمود و یک جلد کتاب دزد در شب خریداری کرد. من تصور نمی‌کردم این آقا که استاد دانشگاه است و دارای چنین مقام علمی، آن کتاب را مطالعه کند. ولی با تعجب مشاهده کردم که در هفته بعد ضمن صرف ناهار در حضور چند نفر از افراد غیربهائی راجع به آن کتاب مطالب جالبی ایراد کرد و دانستم که تمام کتاب دزد در شب را خوانده است.

ایشان گفت: دلائل حقانیت حضرت بهاء‌الله در این کتاب آن چنان واضح و مستند به دلائل عقلی و نقلی است که یک فرد باید واقعاً کور یا کر و یا عیب مغزی داشته باشد که بعد از خواندن این کتاب حضرت بهاء‌الله را به عنوان پیغمبر الهی قبول نکند. آن جلسه ناهار تبدیل به بیت تبلیغ شد و مذاکرات میهمانان درباره کتاب دزد در شب تألیف ایادی امرالله ویلیام سیرز بود و فردای همان روز آن استاد دانشگاه به مناسبت دروس کلاسهایش در تلویزیون مصاحبه جالبی برگزار کرد و در پایان گفت: از این فرصت استفاده می‌کنم و اعلان مینمایم که حضرت مسیح به صورت دزد در شب مجدداً ظاهر شده است. گوینده برنامه با کمال تعجب پرسید: باستاند چه مدرکی این مطلب را ادعا می‌کنید؟ جواب داد: هفته قبل کتابی به نام دزد در شب از ویلیام سیرز خوانده‌ام که این موضوع را ثابت می‌کند و جای هیچ نوع شک و تردید برای کسی باقی نمی‌گذارد.

فردای آن روز ایشان برای توضیح رجعت حضرت مسیح به صورت دزد در شب به تلویزیون دعوت شد و مدت سی دقیقه با کمال شهامت و اطمینان، درباره کتاب دزد در شب صحبت کرد و همه شنوندگان را به مطالعه آن کتاب دعوت نمود و شماره تلفن محفل ملی را در اختیار شنوندگان گذارد. از آن روز به بعد مرتباً مردم به دفتر محفل ملی مراجعه و تقاضای اطلاعات بیشتر مینمایند.



## انتقال درب قبرستان از زبان خودش

من یک درب آهنی خوشبختی هستم که حدود ۱۶۰ سال قبل با قیمتی ناچیز خریداری و در مدخل قبرستان New Southgate همان قبرستانی که زیارتگاه دلدادگان و مشتاقان حضرت ولی‌ام‌الله است، نصب شده بودم و به یمن تشریف فرمائی هیکل مبارک، امروز ارزشی بی‌نهایت دارم. ساختمان من عبارت بود از یک درب بزرگ آهنی برای ورود و خروج وسائط نقلیه و دو درب آهنی نسبتاً کوچکتر در طرفین آن جهت استفاده عابرین پیاده که به وسیله چهار ستون سنگی سر پا ایستاده و انجام وظیفه مینمودم.

روزهای اولیه عمر من خیلی ساکت و آرام و یک نواخت و بی‌سر و صدا میگذشت. اما روز نهم نوامبر ۱۹۵۷ ناگهان زندگی من اوج گرفت و وارد مرحله‌ای افتخارآمیز و سربلندی شدم. ناگهان قبل از ظهر آن روز تاریخی سیل اتومبیل‌های مختلف و موج افراد پیاده از دور نمایان گشت با خود گفتم: گویا واقعه مهمی رخ داده و یا هنگامه عظیمی به وقوع پیوسته و یا صحرای محشر به پا شده است. اتومبیل‌های سواری در یک صف طولانی آهسته و آرام و در نهایت احترام به سوی من حرکت میکردند و کم‌کم به من نزدیک میشدند.

اولین اتومبیل حامل عرش مطهر حضرت شوقی افندی ربّانی محبوب القلوب اهل بهاء، در نهایت عظمت و جلال و بزرگی از دروازه من عبور کرد و به مشایعت آن درّ ثمین و رمس مبین بر روی زمین، حدود ۱۶۶ اتومبیل دیگر از دل من گذشتند. آن هنگامه عظیم و رستاخیز بزرگ و چشمان اشکبار مسافران اتومبیل‌ها هرگز فراموش نشده و نخواهد شد. من آن روز میزبان میهمانی عزیز و بزرگوار و گوهری گرانبها بودم که قلب عاشقان جمال جانان را با خود همراه داشت. عبور اتومبیل حامل عرش مبارک حضرت ولی‌ام‌الله، ارزشی جاویدان و عمری مغلّد بر من عنایت کرد که ممر دهورو گذشت زمان در آن تأثیر نخواهد داشت.

سالها گذشت و زندگی من هر روز رونقی بیشتر یافت زیرا روزانه میزبان دهها و صدها مشتاقان روی دلجوی حضرت ولی‌ام‌الله بودم که به زیارت مقام مبارکش مشرف می‌گشتند. زندگی افتخارآمیز من بدین نحو ادامه داشت تا روزی که قسمتی از زمینهای قبرستان که من جزئی از آن بودم، برای خانه‌سازی فروخته شد و در نتیجه از قبرستان محبوبم جدا شدم و به صورت یک درب متروکه بی‌حاصل در گوشه‌ای افتادم و همه روزه این بیت ورد زبانم

بود.

افسوس از این عمر که بر باد هوا رفت کاری به جهان نی به مراد دل ما رفت من آرزو داشتم که تا روز قیامت در همان محل خود که منتسب به جایگاه ابدی حضرت شوقی افندی ربانی است، افتخار خدمتگزاری احابء عزیزالهی را که برای زیارت مقام مبارکش میآیند، داشته باشم ولی سالها گذشت و همچنان بی‌اثر و ثمر در کناری گمنام و سیه روز و دلسوخته افتاده بودم.

شرح احوال دل سوختگان از من دلسوخته پرس که نویسنده احوال سیه روزانم در ماه مارچ ۱۹۸۸ روزنه امیدی به دلم رسید و نور کوچکی بر زندگیم تابید زیرا مرا به مبلغ یک پوند خریدند و من به مالکیت امر بهائی در آمدم. این واقعه مرا امیدوار ساخت که روزی به آرزوی خود خواهم رسید و به قبرستان برخوردارم گشت. حدود سه سال قبل ناگهان ستاره اقبال من در آسمان آرزویم درخشیدن گرفت. باین ترتیب که بیت‌العدل اعظم الهی به محفل روحانی ملی انگلستان توصیه فرمودند وسائل انتقال مرا به داخل قبرستان فراهم و در مدخل جاده‌ای که عرش مبارک مولای اهل بهاء از آن عبور داده یعنی خیابان مقابل نمازخانه قبرستان، نصب نمایند.

در امتثال فرمان بیت‌العدل اعظم الهی، مذاکرات انتقال من از محل قدیم به نقطه جدید میان نمایندگان محفلی ملی و مالک قبرستان آغاز شد و حدود سه سال بطول انجامید زیرا مالک قبرستان با اجرای این طرح موافقت نداشت و همواره به بهانه‌های مختلف متوسل و اجرای این دستور را به تأخیر می‌انداخت ولی من پیوسته اطمینان داشتم که به قبرستان برمیگردم زیرا اراده بیت‌العدل اعظم الهی بر این قرار گرفته بود که من به آرزوی خود برسم. چه قدرتی قادر بود با آن مقابله یا معارضه نماید؟ اما بطور غیر منتظره در ماه جولای ۱۹۹۷ افکار مالک قبرستان به نفع من بکلی تغییر کرد و آمادگی خود را برای هر گونه همکاری لازم صریحاً اعلام داشت. مراتب مذکور به عرض بیت‌العدل اعظم الهی رسید. مقرر فرمودند مالک قبرستان و همسر ایشان و منشی محفل ملی انگلستان به مدت ۵ روز در ماه جولای به عنوان میهمان بیت‌العدل اعظم به ارض اقدس سفر کنند تا درباره انتقال من و هزینه‌های مربوطه و بعضی طرح‌های دیگر با نمایندگان بیت‌العدل اعظم الهی مذاکره و تبادل نظر بعمل آورده تصمیم نهائی را اتخاذ کنند.

خوشبختانه با وجود گرمی هوا این مسافرت تاریخی انجام گرفت و در نتیجه تأثیر

شگرفی بر روح و جسم مالک قبرستان گذاشت، بطوری که به مجرد مراجعت از ارض اقدس به خادم مقام مبارک تلفنی اظهار داشت: (من حالا شوقی افندی را بهتر از شما میشناسیم. ایشان نه تنها یک رهبر عالمقام دینی بودند بلکه یک مدیر بسیار لایق و کاردان، یک تصمیم گیرنده سریع و بی نظیر، یک طراح برجسته و ممتاز و یک دوست صمیمی طبیعت نیز بودند که آثار خدمات حضرتشان در ارض اقدس مؤید این ادعاست).

عملیات اجرایی انتقال من از تاریخ ۲۳ جولای آغاز شد و با برنامه ادامه یافت. ابتدا درب‌های سه گانه من به یک کارخانه آهنگری فرستاده شد تا تعمیر و رنگ شود و سپس سنگ ستون‌های چهارگانه که تکیه‌گاه من بودند، هر یک جداگانه برداشته بسته‌بندی و شماره‌گذاری شدند به نحوی که تمام سنگ‌ها در محل جدید به جای خود قرار گیرند. سپس سنگ‌ها به محل جدید منتقل و نصب شد. امروز من به همان قیافه و شکل سابق در آمدم. حتی دو عدد صلیب که علامت مخصوص دیانت مسیحی است و در محل قدیم به عنوان تاج بالای سرم قرار داشت، در محل جدید زینت بخش سرم گردیده است و این به معنای آنست که دیانت بهائی تا چه حد فرهنگ‌ها و اعتقادات پیروان ادیان دیگر را رعایت میکند و احترام می‌گذارد. بدین ترتیب من که یادگار روز تاریخی ۹ نوامبر ۱۹۵۷ میباشم، اکنون به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله نزدیکتر از زمان گذشته، زندگی خود را آغاز کرده‌ام. با انتقال من به محل جدید تغییرات دیگری در این محوطه صورت گرفت که علاقه دارم شما خواننده ارجمند را در جریان آن بگذارم.

۱- مهمترین برنامه ایجاد یک راه جدید کوتاهی است که از درب شرقی نمازخانه شروع میشود و تا مقابل من ادامه دارد و در نتیجه شرکت‌کنندگان در مراسم سوزاندن مرده‌های خود، در این جاده جدید در مقابل من اجتماع می‌کنند و طبیعی است که از یکدیگر می‌پرسند این دروازه جدید به چه مناسبت در این محل احداث شده است؟ و سرانجام نام حضرت شوقی افندی و امر بهائی به میان می‌آید و علاوه بر این شرکت‌کنندگان در مراسم تشییع جنازه دسته‌گل‌های خود را که به یاد متصاعدین خود همراه آورده‌اند، در طرفین راهرو جدید به فاصله چند متری من قرار می‌دهند.

برای خوانندگان عزیز این نکته جالب است که بدانند به دستور و ابتکار مالک قبرستان برای کف سازی راهروی جدید الاحداث از آجرهای قرمز رنگ استفاده شده که با رنگ سفالهای قرمز رنگ راهرو ورودی مقام مبارک هم آهنگی داشته باشد. دو طرف این

جاده زیبا با سنگ‌های ریز سفید رنگ شفاف فروش گردیده و شرکت‌کنندگان در مراسم گل‌های رنگارنگ خود را روی سنگ ریزه‌های سفید رنگ در کنار نام عزیزان از دست رفته خود می‌گذارند و بر زیبایی محوطه دو صد چندان می‌افزایند.

منظره قرمز رنگ کف جاده و سنگ ریزه‌های سفید شفاف و رنگ دسته گل‌های مشایعین چنان رنگ‌آمیزی زیبایی بوجود می‌آورد که توجه هر عابری را بخود معطوف می‌دارد به نحوی که بلافاصله در جستجوی نام و نشان و علت وجودی من بر می‌آیند و بلافاصله نام بهائی و حضرت شوقی افندی بر زبان‌ها جاری میشود و این خود یک وسیله بسیار مفیدی است برای معرفی امرالهی.

۲- تغییر دیگری که با انتقال من در محل جدید انجام گرفت، تخریب دو دستگاه دست‌شوئی قدیمی غیر مجهز که در روبروی من قرار داشت و تأسیس دو دستگاه دست‌شوئی مجهز و مدرن جدید در فاصله کمی دورتر از محوطه قبلی، می‌باشد. اقدامات مربوط به عملیات انتقال من از نیمه دوم جولای ۱۹۹۷ آغاز گردید و در دسامبر سال ۱۹۹۸ پایان یافت.

هزینه‌های مربوطه شامل تأسیس جاده جدید و ساختمان دست‌شوئی‌ها جمعاً بالغ بر ۸۶۰۰۰ پوند گردید که از محل تبرعات اهدائی احباء عزیزالهی به صندوق مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله تأمین و پرداخت گردید.

## شما به کار خود برمیگردید

امروز ۱۹۹۸/۵/۲۵ گوهر خانم قدسی باتفاق همسرش آقای عزت‌الله قدسی مهاجرین ایرلند شمالی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شدند و به تلاوت دعا و مناجات مشغول گردیدند و پس از عرض عبودیت و بندگی به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند.

امروز هوا سرد و ابری و دلتنگ کننده بود اما زیارت روی محبوبان جمال ابهی موجب سرور و حبور میگردید. چون هوا خیلی سرد بود یک فنجان چای می‌چسبید. لذا با یک فنجان چای از هر یک پذیرائی درویشانه بعمل آمد.

ابتدا خانم قدسی با خوشحالی و مسرت فوق‌العاده به یاد ایام زیارت نه روزه ارض اقدس، شرح زیارت خود و همسرش را با کلامی دلچسب و مهیج چنین بیان داشت:

میخواهم قدری از ایام خوشی که در حضور حضرت ولی‌عزیز امرالله و حضرت حرم سپری شد برای شما تعریف کنم. زیارت مقام مبارک مرا بر آن داشت که از خاطرات تشریف به حضور مبارک حضرت شوقی افندی برای شما حرف بزنم تا تلاطم دلم راحت و آرام گیرد. ای کاش میدانستید با سعادت زیارت امروز، من هم اکنون در چه حال و هوای روحانی هستم.

یک سال قبل از صعود حضرت غصن ممتاز، مولای حنون و بی‌انباز، توفیق رفیق گشت که باتفاق همسرم بار سفر بریستم و به خانه خدا ارض اقدس مشرف گشتم.

قبل از تشریف به حضور حضرت شوقی افندی ربانی، متصاعدالی‌الله آقای دکتر لطف‌الله حکیم از عموم زائران کوی محبوب درخواست کرد هر کدام شرح مختصری از خدمات امری و سابقه زندگی خود را روی کاغذ مرقوم داشته بایشان تسلیم نمایند.

من شرح مفصلی از گذشته خود حاوی سوابق کار به عنوان پرستاری در بیمارستان و اخراج از خدمات دولت بعثت اعتقاد به دیانت بهائی و عضویت در تشکیلات بهائی و مخصوصاً شرح کامل از فعالیت در گروه گر شهر عشق آباد نوشتم و تسلیم آقای دکتر لطف‌الله حکیم نمودم. گزارش من آنقدر مشروح بود که خانم ورقا یکی از زائرین ارض اقدس، به من گفت: شما چرا شرح زندگی خود را اینقدر مفصل نوشتی؟ جواب دادم هر چه در سینه داشتم بروی کاغذ آوردم. اگر حرفهای دلم را بغرض مولایم نرسانم برای چه شخص

دیگری درد دل کنم؟

آقای دکتر حکیم اوراق زائرین را جمع آوری و به حضور هیکل مبارک تقدیم داشت. یک روز وقتی خدمت حضرت حرم مشرف شدم فرمودند: اگر شما سابقه آوازخوانی در گُر عشق آباد دارید، قدری اشعار حضرت طاهره را به لحن قدیم برای من بخوانید. عرض کردم: صدای من دلچسب نیست، صدای شوقیه خانم میثاقیان که حضور دارند بسیار خوب و دلنشین و گوش نواز است.

حضرت حرم خطاب به ایشان فرمودند: شما اشعار طاهره را بخوانید.

خانم میثاقیان قسمتی از اشعار حضرت طاهره را خواند. بعد حضرت حرم باین کمینه دستور فرمودند: شما هم اشعار حضرت طاهره را بخوانید. حسب الامر حضرت خانم شروع کردم. به مجردی که اولین مصرع شعر حضرت طاهره را خواندم، فرمودند توقف کنید، توقف کنید. ایشان به اطاق مجاور تشریف بردند و ضبط صوت خود را آوردند و فرمودند: میخواهم صدای شما را ضبط کنم.

صدای شما لحن قدیم است و حضرت ولی امرالله لحن قدیم را خیلی دوست دارند. وقتی تمام ابیات حضرت طاهره را خواندم و ایشان ضبط کردند، بمن فرمودند: امشب حضرت ولی امرالله این نوار را خواهند شنید.

فرمایش حضرت حرم آنقدر مرا خوشحال کرد که در پوست خود نمی گنجیدم. به نظرم آمد که جمال مبارک تمام دنیا را به من عنایت فرموده اند.

روز بعد وقتی عقاب سعادت اوج گرفت و بر فرق زائران فرود آمد، این کمینه و دیگر زائران به حضور یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله مشرف شدیم. در حین ورود به محض زیارت روی نازنین مولای مهرپرور از خود بیخود شدم. وقتی به خود آمدم که هیکل مبارک امر به جلوس فرمودند. در حالیکه روی صندلی می نشستم و آن شعله نورانی را تماشا میکردم، دیدم هیکل مبارک بر صدر محفل جالسند و زائرین پروانه وار بگرد شمع جمال آن نور خدا بر روی زمین گرد آمده اند، این بیت نبیل زرنندی مورش شهیر بهائی از خاطرم گذشت.

جان بخش محفلی بود اندر بساط جانان از شوق دل نشسته با یکدگر محبان

آن شمع آتشین رخ در آن میانه روشن پروانگان بگردش مدهوش و مست و حیران

در حضور حضرت ولی امرالله حالات عجیبی به انسان دست می دهد. هیکل مبارک

پس از احوال‌پرسی از فرد فرد زائرین کوی محبوب، وجه مبارک را باین عبد متوجه کردند و فرمودند چند نفر دختر جوان شهر عگا در جلسات امری اشعار می‌خوانند. شما به آنها اشعار یاد بدهید. بنده فوراً عرض کردم: اطاعت میشود و بعد فرمودند: یک خانم بهائی در عگا زندگی می‌کند که مریض است و دکترها هر چه معالجه کرده‌اند اثری نداشته و حتی از داروی پنسیلین که اخیراً کشف شده است، استفاده کرده‌اند تأثیری نکرده و بهبودی حاصل نشده است.

شما ایشان را معالجه کنید.

من در دلم گفتم یا جمال مبارک! به من کمک کن، من که دکتر نیستم. حتماً حضرت ولی‌ام‌الله برای تشویق این عبد چنین دستوری صادر فرمودند.

بهر حال روز بعد هیکل مبارک آن خانم را به بنده معرفی فرمودند. خانمی بود ۴۷ ساله، بلند قامت و خوش صورت. من آن خانم را به اطاق خلوت بردم و با استفاده از تجربه مختصری که از خدمت در بیمارستان آموخته بودم، او را معاینه نمودم و مطمئن شدم که ایشان سرطان ندارد. بیماری ایشان یک مرض طبیعی زنانگی است. باو گفتم نگران نباشید، مرض شما سخت نیست و علاج پذیر است. من دکتر نیستم. که نسخه بنویسم ولی نام یک دارو را می‌نویسم اگر داروساز آشنا دارید این دارو را تهیه کنید و مصرف نمائید مطمئناً حال شما خوب می‌شود و سلامت خود را باز می‌یابید.

آن خانم گفت پسر عموی من دارو ساز است. شما نام دارو را روی کاغذ بنویسید من دوارا تهیه می‌کنم. گفتم: بسیار خوب، اسم دارو را نوشتم و باو دادم و گفتم: روزانه چند قطره آن را میل کنید. این هم دکتري بنده.

سپس گوهر خانم قدسی به شرح خاطرات ایام تشریف خود ادامه داد و گفت: چه روزهای خوشی داشتیم یادش به خیر. یک داستان دیگر از این سفر عرشی را برایت تعریف می‌کنم.

در ایام خوش رضوان که درخت‌ها و گلها با ارائه شکوفه‌های زیبا و قشنگ حدائق مقام اعلی و روضه مبارکه را بهشت آسا زینت داده بودند. یک روز به حضور حضرت حرم مشرف شدم. ایشان به این کمیته فرمودند: شما یک مناجات تلاوت کنید. بنده فوراً اطاعت کردم و یک مناجات با صدای بلند تلاوت نمودم. خاطره شیرین آن روز عزیز فراموش شدنی نیست. یک عالم سرور و حبور در دل و جانم بیادگار گذارد. جلسه عید رضوان که تمام شد عموم

زائرین به روضه مبارکه مشرف شدیم.

هیکل اطهر انور حضرت ولی عزیز امرالله، زیارتنامه جمال مبارک را با لحن ملیح و شیوای آسمانی خود تلاوت فرمودند و جان و روان زائران را به عوالم لایتناهی سوق دادند، گوئی همه ما در بهشت برین بسر میبردیم.

در آخرین روز زیارت هنگام خداحافظی هیکل مبارک به این عبد فرمودند: شما به کار خود برمیگردید من در دلم گفتم: چطور ممکن است؟ مرا از کار اخراج کرده اند و دلیل آن هم بهائی بودن است و آن دلیل هم هنوز باقی و برقرار است. در این افکار بودم که هیکل مبارک افکارم را خواندند و افزودند: لازم نیست به کار دولتی برگردید. در بیمارستان های خصوصی کار کنید. من در فکر بیانات مبارک بودم که لحظه وداع فرا رسید و گروه زائرین را مرخص فرمودند.

تحمل تلخی لحظه وداع بسیار دشوار است و یک مرتبه انسان احساس می کند از بهشت برین چون حضرت آدم اخراج شده و به زندگی عادی برگشته است.  
اما لحظات ایام تشریف هم آنقدر شیرین و لذت بخش است که تا پایان عمر اثر آن در جسم و جان انسان باقی و پاینده می باشد.

پس از آن ایام خوش روحانی من به شهر مشهد در ایران برگشتم و اطلاع حاصل نمودم که یک بیمارستان خصوصی کوچک در آن شهر ساخته شده که فقط دارای سه تخت خواب است و دو مریض در آن بستری می باشد.

چون مدیر بیمارستان مذکور با سوابق کار قبلی من آشنائی داشت لذا شخصاً مرا به کار دعوت کرد و با حقوق خوب استخدام نمود. در این موقع دو بیمارستان دیگر هم مرا به کار دعوت کردند ولی من آن بیمارستان کوچک را انتخاب نمودم و بکار مشغول شدم.

ضمناً نظر به اینکه من ۲۰ سال در بیمارستان به عنوان پرستار خدمت کرده بودم، عده زیادی از اهالی شهر مشهد مرا میشناختند و از نحوه دلسوزی و مراقبت من آگاهی داشتند. همین امر سبب شد که روز بروز بر تعداد بیماران آن بیمارستان جدید افزوده شد، بطوری که در مدت کوتاهی بیمارستان توسعه یافت و تعداد تخت های آن به ۱۵۰ تخت بالغ گردید.

من مدت ۲۰ سال در آن بیمارستان کار کردم و در پایان آن با زحمت زیاد خود را بازنشسته نمودم و به ایرلند جنوبی مهاجرت کردم و از آن تاریخ تا به حال در ظل عنایات حق به اندازه قدرت و توانائی خود با همسرم به خدمت امر مبارک حضرت بهاء الله مشغول میباشم



و خوشبختانه وقتی ما به ایرلند جنوبی مهاجرت کردیم، من با داشتن تجربه و سابقه کار و مدرک تحصیلی، در یک خانه سالمندان استخدام شدم. موقع استخدام به مسئول مربوطه گفتم: من یک مشکل بزرگی دارم و آن عدم آشنائی با زبان انگلیسی است مسئول مربوطه گفت: ما کار شما را میخواهیم، ندانستن زبان انگلیسی مهم نیست. آنها که زبان میدانند، دائماً با هم حرف میزنند و سیگار می کشند و کار نمی کنند.

در این محل مدت ۶ سال ایام عمرم به خدمت بیماران و کمک به آنان سپری شد. در پایان این ملاقات، خانم قدسی به نگارنده گفت: ملاحظه میفرمائید که وعده آن مولای عزیز و مهربان که فرمودند به کار خود برمیگردید تحقق یافت و مجدداً به شغل پرستاری باز گشتم. ایشان اضافه کرد: امروز وقتی پیشانی شکر و سپاس بر آستان مقدس حضرت ولی امرالله میسائیدم و از نفعات قدسیه اش مشام جان را معطر و معنبر مینمودم، بیاد آن روزهای خوش زیارت که در عوالم ملکوت سیر و سفر میکردم، بیانات هیکل مبارک از نظرم گذشت که فرمودند: شما به کار خود برمیگردید.

در این لحظه قطرات اشک از چشمان گوهر خانم قدسی فرو ریخت و آهی کشید و گفت: افسوس که آن ایام خوش روحانی گذشت و خاطره ای از آن بیش باقی نمانده است ولی خاطره ای بس شیرین، روحانی و جاودانی.

خدا را شکر می گویم که چشمانم زیارت کرد  
جمال بی مثال حضرت شوقی افندی را

## مبتکر طرح بنای مقام حضرت ولی امرالله

امروز ۱۹۹۸/۶/۱ آقای دکتر علی محمد ورقا ایادی عزیز امرالله و امین حقوق‌الله به زیات مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند.

خوشبختانه هوا آفتابی و ملایم نه سرد و نه گرم بود. ایادی عزیز امرالله در سن ۸۶ سالگی از نظر جسمی ضعیف به نظر میرسیدند ولی به علت قدرت و قوت روحانی که در وجودشان در فوران بود، احساس پیری و خستگی و ناتوانی نمی‌کردند. به عبارت دیگر سن و سال در فعالیت‌های امری ایشان تأثیری نداشت.

اتومبیل حامل آقای دکتر ورقا ساعت سه بعد از ظهر در مقابل دفتر زائرین مقام مبارک توقف کرد و ایادی عزیز امرالله آهسته از اتومبیل پیاده شدند و به طرف مقام مبارک راه افتادند. نگارنده هر چه اصرار کردم و تقاضا نمودم که با اتومبیل به مقام مبارک تشریف ببرند از نظر احترام مقام مبارک قبول نفرمودند و اظهار داشتند: بهتر است پیاده مشرف شوم و راه خود را دنبال کردند و آهسته و آرام چون عاشقی بی‌قرار و طالبی پرشتاب به کوی محبوب و منزل مقصود روان شدند. طی این طریق هر چند از نظر جسمی و بدنی برای آقای دکتر ورقا آسان نبود ولی چون سفر عشق بود جانانه پیمودند و سرانجام به مقصود رسیدند و به داخل محوطه مقام مبارک تشریف بردند و به زیارت مقام مبارک مشرف شدند. ایادی عزیز امرالله چه در دل گفتند و چه شنیدند، نمی‌دانم. همینقدر میدانم که پس از مدتی راز و نیاز و دعا و مناجات محوطه مقام مبارک را ترک نمودند.

در خارج مقام مبارک مدتی ایستادند و با حسرت به یاد روزهای ایام حیات هیکل عنصری مولای عزیز همه جا را نظاره کردند.

نگارنده از فرصت استفاده کردم و در مورد پروژه در حال نصب درب قدیمی قبرستان که یادگار عبور اتومبیل حامل عرش هیکل مبارک بود، توضیحاتی به عرض ایشان رساندم و افزودم: این پروژه زیر نظر آقای دیوید لوتیس، همان معماری که عملیات ساختمانی مقام مبارک را نظارت کرده اداره میشود. ناگهان جناب ورقا وجه خود را به ساختمان مقام مبارک متوجه ساخت و فرمود: آیا شما میدانید که مبتکر این طرح بسیار زیبا حضرت حرم میباشند. من لازم میدانم این مطلب را برای شما که خادم مقام مبارک هستید، شرح دهم تا بدانید

موضوع خیلی مهمی است. لطفاً توجه کنید برای شما شرح بدهم.

سپس آقای دکتر ورقا ایادی عزیز امرالله فرمودند:

روز دومی که ۲۶ نفر حضرات ایادی امرالله پس از صعود مولای عزیز و بی‌همتا در ارض اقدس گرد آمدند، حضرت حرم فرمودند من برای ساختمان مقام مبارک یک طرحی در فکر خود مجسم نموده‌ام و علاقمندم آن را برای شما تشریح کنم تا چنانچه نظری دارید ابراز نمائید. بعد حضرت حرم خطاب به حضرات ایادی عزیز امرالله حاضر در آن حفله نورانی و محفل آسمانی فرمودند: چون حضرت ولی عزیز امرالله ستون‌های سنگ مرمر یونان قدیم را خیلی دوست داشتند من در نظر دارم روی مقام مبارک یک ستون مرمر و بر روی آن یک کره زمین و بر روی کره مذکور یک مجسمه عقاب که سمبل قدرت و قوت و عظمت امرالله میباشد، نصب کنم. وقتی حضرت حرم طرح بنای مقام مبارک را برای حضرات ایادی امرالله تشریح فرمودند، عموم حاضرین آن را با شادمانی زائد الوصفی تأیید نمودند.

آقای دکتر ورقا در پایان فرمودند: بنابر این مبتکر طرح بنای مقام حضرت شوقی افندی حضرت روحیه خانم ایادی عزیز امرالله میباشد.

سپس آقای دکتر ورقا ایادی عزیز امرالله ضمن اظهار محبت و عنایت مخصوص به این عبد محوطه مقام مبارک را ترک کردند و رفتند.

آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

## الخاتم لماسبق و الفاتح لما استقبل

امروز ۱۹۸۸/۶/۶ آقای دکتر خاضع فناناپذیر جراح و استاد دانشگاه پزشکی مقیم انگلستان به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شد و مدت‌ها به تلاوت مناجات و دعا گذراند و تربت مقدس مولای خود را طواف کرد و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت.

آقای دکتر فناناپذیر یکی از فضلاء برجسته امریهائی در انگلستان میباشد که در مورد متون کتب مقدسه ادیان الهی مخصوصاً مسیحیت و اسلام و امریهائی اطلاعات بسیار جامع و کامل دارد. آقای دکتر فناناپذیر پس از کمی استراحت و احوال‌پرسی در دفتر زائرین مقام مبارک با لحنی شیرین و ملکوتی گفت: امروز یک مطلب بسیار جالب برای شما آورده‌ام و آن زیارتنامه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در صفحه ۳۶۶ کتاب مغاتیج الجنان بشرح زیر درج شده است:

### زیارت امیرالمؤمنین در روز غدیر

در زیارت مخصوصه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنها چند زیارت است اول زیارت روز غدیر است که روایت شده از حضرت امام رضا علیه السلام که باین ابی نصر فرموده‌اند ابن ابی نصر هر جا که باشی حاضر شو در روز غدیر نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، بدرستی که حق تعالی میامرزد در این روز از مرد مؤمن و زن مؤمنه گناه شصت ساله را و آزاد می‌کند از آتش جهنم دو برابر آنچه آزاد کرده است در ماه رمضان و در شب قدر و شب فطر الخبر و بدانکه برای این روز شریف چند زیارت نقل شده. اول زیارت امین الله که در زیارت دوم مطلقه گذشت. دوم زیارتیست که به سندهای معتبره از حضرت امام علی النقی علیه السلام نقل شده که زیارت کردند حضرت میرالمؤمنین علیه السلام را بآن در روز غدیر در سالی که معتصم آن حضرت را طلبیده بود و کیفیت آن چنان است که چون اراده زیارت نمائی، بایست بر درقبه منوره و رخصت طلب نما و شیخ شهید گفته که غسل می‌کنی و پاکترین جامه‌های خود را می‌پوشی و اذن دخول می‌طلبی میگوئی (اللهم انی و فقت علی باب) و این همان اذن دخول اول است که ما در اول باب نقل کردیم پس پای راست را مقدم دار و داخل شو و برو نزدیک ضریح مقدس و پشت به قبله در برابر ضریح بایست و بگو السلام علی محمداً رسول الله خاتم النبیین و سید المرسلین و صفوة رب العالمین. این الله علی و

حیه و عزائم امره و الخاتم لماسبق و الفاتح لما استقبل و المهیمن علی ذلک کله و رحمة الله و برکاته و صلواته و تحياته و السلام علی انبیاء الله و رسله و ملائکه المقربین و عباده الصالحین...»

آقای دکتر فناپذیر پس از قرائت این قسمت از زیارتنامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ملاحظه مینمائید در متن زیارتنامه صراحت دارد که حضرت محمد (ص) خاتم انبیای گذشته و فاتح انبیای آینده است بنابراین امر رسالت با حضرت محمد (ص) ختم نشده است و ظهور انبیای الهی همچنان که در گذشته جریان داشته، در آینده نیز برقرار خواهد بود.

دومین دلیل بر استمرار ظهور مظاهر مقدسه الهیه آیه شریفه قرآن مجید در سوره کهف هیجدهمین سوره کلام الله مجید آیه ۱۰۸ باین شرح آمده است.

قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مداداً. ترجمه آیه شریفه بالا چنین است:

خداوند به حضرت محمد (ص) میفرماید. اگر دریا مرکب شود و کلمات پروردگار با آن نوشته گردد، دریا قبل از کلمات پروردگار تمام خواهد شد و حتی اگر همان مقدار مرکب بیاورند باز کلمات الهی تمام نخواهد شد.

در جلد دوم کتاب تفسیر قرآن تألیف علامه شهیر السید هاشم ابن سلیمان ابن سیداسماعیل متوفی به سال ۱۱۰۷ رضوان الله علیه چاپ شهر قم این آیه شریفه نقل گردیده و در تفسیر آن آمده است که قال (بل قد) اخبرک کلام الله لیس له آخر ولاغایة ولا ینقطع ابداً که معنی آن چنین است: برای کلام الهی یا وحی حضرت پروردگار آخر و انتهائی و تمام شدنی وجود ندارد. به عبارت ساده تر می توان گفت ارسال رسل و انزال کتب الهی پیوسته بوده و همواره خواهد بود. لهذا معنی آیه کلام الله مجید آن است که در آینده نیز افرادی از طرف حضرت پروردگار مانند گذشته به پیامبری مبعوث خواهند شد و برای ارشاد و هدایت و راهنمایی بشر قیام خواهند فرمود.

## روز شهادت حضرت رب اعلی

امروز ۱۹۹۸/۶/۹ روز شهادت حضرت رب اعلی متجاوز از ۱۵۰ نفر احبای عزیز به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. زیارتنامه مبارک به دو زبان عربی و انگلیسی تلاوت گردید. آفتاب مخصوص نه سرد و نه گرم شرائط مناسب به وجود آورده بود که تعداد دلدادگان کوی محبوب بسیار زیاد باشد. هر سال جمعی از احبای عزیز برای تلاوت زیارتنامه در چنین روزی به تربت مقدس حضرت ولی امرالله مشرف میگردند. اجتماع چنین وجوه نورانی در هوای معتدل تابستانی و قطرات اشکی که از گونه‌های مشتاقان و عزیزان حضرت ولی امرالله فرو میریزد، بسیار تماشائی است و انسان را به تفکر و اندیشه رهنمون میسازد. در میان زائرین محبوب امروز آقای دکتر منوچهر سلیمان پور نیز حضور داشت. ایشان داستان جالب زیر را در دفتر زائران مقام مبارک برای نگارنده تعریف کرد و گفت اخیراً دو خواهر بهائی که تازه از ایران آمده‌اند را ملاقات کردم یکی از آنها تعریف کرد:

در سفری که به ایران رفتم چند جلد کتاب نقاشی متعلق به دوستم و یک جلد کتاب اقدس همراهم بود که از انگلیس به طهران میبردم. مأمورین مربوطه در گمرک طهران بسته کتاب را باز کردند و یکی یکی سؤال نمودند: این کتاب چیست؟ جواب دادم کتاب نقاشی است. تا نوبت به کتاب مستطاب اقدس رسید. پرسید: این چه کتابی است؟ جواب دادم این امانت یک نفر است که باید در طهران تحویل بدهم. مأمور گمرک گفت همه چیز درباره نقاشی شنیده بودم اما قانون درباره نقاشی نشنیده و ندیده بودم. بهر حال خوش آمدید. بدین ترتیب کتاب مستطاب اقدس وارد طهران شد. خواهر دوم گفت من وقتی به ایران آمدم یک جلد کتاب قلم اعلی با خود همراه داشتم. مأمور گمرک ضمن بازدید اثاثیه من سؤال کرد: این کتاب چیست؟ جواب دادم: این کتاب یک امانت است که باید در طهران تحویل صاحبش بدهم. مأمور گمرک گفت: عنوان این کتاب غلط است بجای قلم اعلی باید قلم ابهی باشد، بفرمائید کتاب را با خود ببرید.

ذکر این داستان برای آن است که خوانندگان ارجمند دریابند تا چه اندازه مأمورین دولت با آثار بهائی آشنائی دارند و ضمناً تا چه حد محیط دشمنی و ستیزه جوئی و اذیت و آزار آنان نسبت به احبای عزیز و مظلوم ایران تغییر کرده است.

در حالی که ورود کتب بهائی را توسط احبای عزیز در گمرک مشاهده می‌کنند اما هیچ‌گونه ممانعتی بعمل نمی‌آورند و اجازه ورود میدهند.

جلوه روی تو بازار رقیبان بشکست یوسف مصر اگر بود خریدار تو بود

## خدا با هندوستان ازدواج کرد

امروز ۱۹۹۸/۶/۱۶ خانم باهارتی و آقای جگدیش گاندی عضو محفل ملی هندوستان با توافق خانم نجلا بغدادی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند و پس از آنکه جبین مبین بر آستان مبارک مولای عزیز و محبوب سائیدند، در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. ابتدا خانم گاندی جمال مبارک را سپاس و ثنای فراوان گفت و از نجلا بغدادی مادر روحانی خود تشکر نمود و ادامه داد که این دختر خانم عزیز، من و شوهرم را به شریعه مقدسه الهیه هدایت نمود و داستان شیرین و جالب آن واقعه روحانی را چنین تعریف کرد:

در سال ۱۹۷۴ شوهر من نماینده پارلمان هندوستان بود ولی نمایندگی احزاب مختلف هندوستان را نداشت بلکه او مستقلاً از یک شهر ۱۲۰ میلیون نفری به عضویت پارلمان هندوستان انتخاب شد. ما دو نفر در سال مذکور به انگلستان آمدمیم و با یک نفر هندی آشنا شدیم. او از شوهر من تقاضا کرد که در یک معبد هندی سخنرانی کند. شوهر من پیشنهاد او را پذیرفت و در یک معبد هندی سخنرانی جالبی ایراد نمود. بعد آن مرد هندی به ما پیشنهاد کرد که مدتی در لندن توقف کنیم و با تشکیل جلسات سخنرانی مردم را ارشاد نمائیم شوهرم گفت ما نه پول داریم و نه مسکن. آن شخص که نامش را فراموش کرده‌ام، جواب داد: شما میهمان من هستید و من احتیاجات شما را تأمین مینمایم.

شوهرم خوشحال شد و علاقمند هم بود که مدت زیادتری در انگلستان بماند زیرا در آن ایام انتخاب هارولد ویلسون نخست وزیر انگلستان جریان داشت و ایشان مایل بود با انتخابات پارلمانی انگلستان از نزدیک آشنا شود.

لهذا شوهرم پیشنهاد دوستش را دایر به اقامت زیادتر در لندن پذیرفت و تصمیم گرفت برای جوانان نقاط مختلف انگلستان و همچنین کشورهای خارج کنفرانس‌هایی تشکیل دهد و با سخنرانی‌های متعددی اعتقادات سیاسی خود را تشریح نماید و برای اجرای این منظور کنفرانسی ترتیب داد و جهت آگاهی علاقمندان دعوتنامه تهیه و توزیع نمود و ضمن ارسال دعوتنامه برای موسسات مختلف، یک نسخه دعوتنامه هم برای محفل ملی آمریکا فرستاد. محفل مذکور به مجرد دریافت این دعوتنامه خبر تشکیل کنفرانسهای ایشان

را در لندن به محفل ملی انگلستان اطلاع داد و آن محفل به نوبه خود دعوتنامه کنفرانسها را برای محافل محلی انگلستان ارسال داشت و عموم جوانان بهائی را به شرکت در این کنفرانسها که اهدافش با تعالیم مبارکه هم آهنگی داشت، تشویق نمود.

در این جارشته سخن را به دست نجلا خانم بغدادی میدهم که می گوید:

من خبر این کنفرانسها را از منشی محفل ایلینگ شنیدم و تصمیم گرفتم در یکی از آنها شرکت نمایم. هر چه سعی کردم چند نفر جوان بهائی را با خود همراه سازم، متأسفانه همه گرفتار بودند ناچار شخصاً تصمیم گرفتم تنها در یکی از جلسات کنفرانسها شرکت نمایم. روز موعود، کنفرانس تشکیل گردید و جمعیت زیادی حضور داشتند. آقای گاندی پشت تریبون در مقابل شرکت کنندگان ایستاد و درباره لزوم حکومت جهانی داد سخن داد. آقای گاندی معتقد بود مشکلات دنیا از طریق سیاست برطرف خواهد شد. در پایان سخنرانی شیوا و جذاب ایشان وقت سئوالات شرکت کنندگان من بلند شدم و محکم ایستادم و با توجه به تأییدات حضرت بهاءالله با صدای رسا و مطمئن اظهار داشتیم: آقای گاندی سخنران عزیز و دانشمند اجازه می خواهم توضیح دهم که این موضوع را حضرت بهاءالله مؤسس دیانت بهائی بیش از صد سال قبل بطور مفصل بیان فرموده اند و راه عملی شدن آن را نیز ارائه داده اند. به نظر ما بهائیها حل مشکلات و معضلات جهان از طریق آموزش روحانی امکان دارد نه سیاست.

آقای گاندی از این سخنان من خیلی مسرور شد زیرا تا حدی در جهت فکری او صحبت کردم. مرا به نزد خود دعوت کرد. من جلو رفتم و در کنار آقای گاندی مقابل مستمعین ایستادم و گفتم: تشکیل حکومت جهانی قطعی است زیرا بشر زندگی خود را از مرحله فامیلی شروع کرد و تاکنون مراحل قبیله ای، شهرنشینی و ملت گرایی را طی کرده و هم اکنون دوره جهان گرایی است. مردم جهان چه موافق باشند و چه مخالف، حکومت جهانی در سراسر کره زمین مستقر میگردد و دنیا با یک نظام جهان وطنی اداره خواهد شد.

همه شرکت کنندگان در کنفرانس با این نظریه موافق بودند و برای من کف زدند و مرا تشویق نمودند و از آن لحظه به بعد خانم گاندی مرا در جلسات کنفرانس دعوت میکرد و در کنار خود می نشاند و من هر روز از مصاحبت و همجواری خانم گاندی در سائن کنفرانس لذت میبردیم.

روز آخر کنفرانس ضمن مراسم خداحافظی برنامه های متنوع موسیقی و آواز جریان



داشت.

یک روز بعد از کنفرانس مذکور خانم گاندی از من پرسید: آیا محلی یا جلسه‌ای برای مذاکره و مبادله عقاید شما وجود دارد که با هم به آن جلسه برویم و ما بتوانیم اطلاعات بیشتری در زمینه اعتقادات شما کسب نماییم؟ من جواب دادم: البته و فوراً تلفنی با خانم ایل کامرون که مرتباً جلسات بیت تبلیغ ترتیب میداد، تماس گرفتم و پرسیدم این هفته جلسه دارید؟ ایشان گفت: البته جلسات بیت تبلیغ مرتب در منزل ما دائر است، خوش آمدید تشریف بیاورید.

من آقا و خانم گاندی را برای اولین بار به بیت تبلیغ منزل آقای ایل کامرون راهنمایی کردم. آقای کامرون پس از خیر مقدم و تلاوت مناجات، قسمتی از آثار حضرت ولی‌امرالله را تحت عنوان راهنمایی برای بشریت امروز و فردا قرائت کرد. هر جمله‌ای که قرائت شد بر اشتعال و انجذاب آقای گاندی افزود و انسان این تغییر و دگرگونی را در وجه آقای گاندی بخوبی مشاهده میکرد.

آقای گاندی با شنیدن هر جمله یا عبارتی می‌گفت: این عقیده‌ایست که من قبول دارم. خلاصه خانم و آقای گاندی کارت تسجیل را امضاء کردند و به جمع اهل بهاء پیوستند. جریان تشکیل کنفرانس سه روزه صلح جوئی و شرح تصدیق آقای گاندی و خانم ایشان توسط محفل ملی انگلستان برای محفل ملی امریکا ارسال شد.

از طرف دیگر آقای گاندی نیز اخبار مربوط به سخنرانیه‌ها و نام شرکت‌کنندگان را با تفصیل جزئیات در مجله سازمان ملل متحد چاپ و برای تمام مقامات مهم دولتی و غیردولتی وابسته به سازمان ملل ارسال داشت.

نجلا خانم بغدادی بعد افزود:

یک روز در مدرسه تابستانه منشی محفل ملی انگلیس را ملاقات کردم. ایشان خیلی ناراحت و نگران به من گفت چاپ اسامی شرکت‌کنندگان و آدرس محفل ملی در مجله سازمان ملل ایجاد زحمت خواهد کرد.

من خیلی ناراحت و متأسف شدم که چنین مشکلی را برای جوامع بهائی ایجاد کرده‌ام ولی خوشبختانه چند وقت بعد مجدداً منشی محفل ملی را ملاقات کردم.

به من گفت موضوع مطالب مندرج در مجله سازمان ملل متحد را برای بیت‌العدل اعظم گزارش کردیم. جوابی جالب و امیدوارکننده عز و وصول بخشید که خلاصه آن بشرح زیر

میباشد:

- ۱- گرچه آقای گاندی یک نفر سیاستمدار است ولی ناراحت نباشید.
  - ۲- از چاپ آدرس محفل ملی در مجله سازمان ملل نگران نباشید.
  - ۳- تحت هیچ عنوان جوانان را از فعالیتهای تبلیغی ناامید نکنید.
- سپس خانم گاندی برای نگارنده شرح داد و گفت: هر چند ما کارت تسجیل را امضاء کردیم ولی کاملاً با اعتقادات دیانت بهائی آگاهی نداشتیم. یک هفته بعد انگلستان را ترک کردیم و به کشور خودمان هندوستان مراجعت نمودیم و به زندگی روزانه و معمولی خود پرداختیم. حدود ۵ ماه پس از این جریان من و همسر در یک کنفرانس بهائی شرکت کردیم و تازه به مقام و موقعیت دین بهائی و کار آئی آن در صحنه جهان آگاه شدیم. در آن کنفرانس خیلی چیزها آموختیم و تصمیم گرفتیم در منطقه لاکنا فعالیت‌های امری مهمی آغاز کنیم و خوشبختانه در این برنامه تا حدودی موفق شدیم و توانستیم جمع کثیری از اهالی هندوستان را با امر مبارک آشنا سازیم.
- خانم گاندی افزود: شانس ما بود که در آن زمان خانم گلوریا فیضی همسر ایادی امرالله آقای ابوالقاسم فیضی در شهر لاکنا تشریف داشت و ما با ایشان رابطه خیلی صمیمی و نزدیکی داشتیم.
- رفت و آمد خانوادگی ما با خانم گلوریا فیضی و حسن خلق و روحانیت و دانش امری وی چهار دختر مرا به امر مبارک الهی رهنمون ساخت و از این بابت از خانم فیضی بسیار متشکر و ممنون هستم.

خانم گاندی در پایان این ملاقات جالب و تاریخی گفت:

نام من بهارتی یعنی خدا و نام شوهرم جگدیش یعنی هندوستان است. وقتی ما با هم ازدواج کردیم، فرماندار کل ایالت ما گفت خدا با هندوستان ازدواج کرد.

چند سال قبل از اینکه ما بشرف ایمان مشرف گردیم و در آیمان حضرت بهاءالله را بردوش افکنیم، برای تأسیس یک مدرسه مبلغ پنج دلار از بانک قرض گرفتیم و فعالیت مدرسه را با ثبت نام پنج نفر شاگرد آغاز نمودیم و خوشبختانه فضل و عنایت جمال مبارک مستمراً شامل حال ما گردید و دائماً بر تعداد ساختمان‌های مدرسه و تعداد شاگردان آن افزوده گردید تا به امروز که با افتخار و سربلندی اعلام میدارم تعداد ساختمان‌ها به ۱۹ دستگاه و تعداد محصلین به ۲۱ هزار نفر بالغ گردیده است. این توفیق بزرگ و موفقیت عظیم

مرهون اجرای تعالیم حیات بخش امر مقدس بهائی است که اصول آنها در اداره مدارس ۱۹ گانه ما رعایت میشود و این هم پایان کار نیست و مدرسه ما هر روز در حال گسترش و توسعه است.

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد

امروز که سه سال و پنج ماه از آن تاریخ میگذرد و من این مطالب را برای ماشین نویسی و چاپ آماده میسازم، شماره ۹ نشریه بین المللی بهائی مورخ ۹ می ۲۰۰۲ از حیفا بدستم رسید خبر فوق العاده جالبی در آن نشر شده است. در این خبر آمده است که مدرسه مونتسری لا کنا از طرف یونسکو برنده جائزه ۳۰ هزار دلار میباشد.

این مدرسه که در سال ۱۹۹۸ تعداد ۱۹ هزار شاگرد داشت، در سال جاری تعداد دانشجویان آن به ۲۶ هزار نفر افزایش یافته و بهترین مدرسه دنیا شناخته شده است.

## فرمودند از من چه می‌خواهی

امروز ۱۹۹۸/۶/۲۹ آقای میشل اوربانو ساکن امریکا به مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و پیشانی عبودیت بر ساخت با عظمت مولای اهل بهاء سائید و هر چه در دل داشت تنها در طبق اخلاص گذاشت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت: من اکنون از زیارت اماکن متبرکه که ارض اقدس به این مقام مبارک آمده‌ام و دو روز دیگر به کشور امریکا، محل سکونت‌م عزیمت مینمایم. این سعادت بزرگی بود برای من که به مقام مبارک مولای عزیز و حنون مشرف شوم تا قطره اشکی نثار تربت مقدسش نمایم. روز دوم ماه جون ۱۹۷۰ یعنی در همین ماه ولی ۲۸ سال قبل من به امر مبارک بهائی اقبال کردم. مادر روحانی من خواهرم است. وی دو سال پس از ایمان به حضرت بهاء‌الله مرا به جرگه اهل بهاء هدایت کرد. من در یک خانواده مسیحی پا به عرصه وجود گذاشته‌ام و همیشه فکر میکردم که حضرت مسیح در میان انبیاء الهی یک وجود استثنائی است و هیچیک از پیامبران خدا با او قابل مقایسه نیست و در عین حال همواره یک چیز مرا سخت رنج میداد و آن تعدد مذاهب مختلف مسیحیت بود. من همواره فکر میکردم چرا باید مثلاً در کشور امریکا ۱۴۰۰ مذهب مسیحیت وجود داشته باشد، در حالی که خدا یکی است و حضرت مسیح تنها پیامبر این شریعت مقدسه میباشد.

یک خدا، یک پیامبر و هزارها مذهب مختلف. اما وقتی مسئله استمرار ظهور مظاهر مقدسه الهیه در دیانت بهائی برای من مطرح شد و دانستم که ادیان الهی هر کدام مکمل دیگری است نه در تضاد با یک دیگر، مشکل من حل شد و فهمیدم که اساس ادیان الهی یکی است. این اختلاف موجود ارتباطی با بنیان‌گذاران ادیان ندارد بلکه این پیروان ادیان هستند که در اثر مرور زمان برای اینکه تعالیم دیانت خود را با زمان تطبیق دهند، تغییرات جدیدی در دین خود بوجود می‌آورند. اما مشکل کار در این است که عده‌ای آن نوآوری‌ها را می‌پذیرند و گروهی انکار می‌کنند و در نتیجه یک دیانت دارای شعبات متعددی میشود که هر کدام با دیگری در تضاد است و طرفداران هر مذهب با دیگری در جنگ و جدال می‌باشند. زمانی که این مشکل برای من حل شد، به امر مبارک حضرت بهاء‌الله ایمان آوردم و حالا چقدر خوشحال هستم که در ظل دیانت مقدس بهائی همه ادیان را به صورت دین واحد مینگرم و هیچ وجه امتیازی یا تضادی یا

تفاوتی بین آنها مشاهده نمی‌کنم. الحمدلله اساس ادیان الهی، یکی است.

آقای میشل اور بانو افزود: یک داستان جالب دیگر هم برایتان بگویم تا روزها که در این قبرستان بزرگ تنها هستید، آن را بغاطر آورید و مرایاد کنید و دعای خیر نثارم نمائید. در سال گذشته هفته‌ای یک روز به گرین ایگر امریکا محلی که بقدم مبارک حضرت من طاف حوله الاسماء متبرک گشته، میرفتم و اطاق مخصوصی که هیکل مبارک تشریف داشتند را تمیز میکردم و برای استفاده بیت تبلیغ آماده مینمودم. بیت تبلیغ گرین ایگر روزهای جمعه مرتباً تشکیل میشود و جلسات پرشور و مفیدی است که متحریان حقیقت را به امر مبارک جلب و هدایت مینماید.

یک روز مسئول بیت تبلیغ مذکور از من تقاضا کرد برای موفقیت جلسات آن بیت دعا کنم. لذا من هر روز که به آن اطاق متبرک مشرف میشدم، جهت توفیق هر چه بیشتر بیت مذکور و اقبال شرکت‌کنندگان آن دعا میکردم و آرزو مینمودم که جمال مبارک قلوب همه را به شاهراه هدایت رهنمون فرمایند.

یکی از متحریان مستمر آن بیت شخصی بود بنام ویو متولد ویتنام و ساکن امریکا که مرتباً در بیت تبلیغ گرین ایگر شرکت میکرد. همسر و فرزندان آن شخص بهائی بودند ولی خودش هنوز تا مرحله عرفان و ایقان بحق، مسافتی بعید فاصله داشت. من همیشه دعا میکردم که روزی انوار شمس جمال اقدس ابهی بر قلب آن مرد جستجوگر بتابد و عرف قمیص حقیقت را در این برهه از زمان استشمام نماید. خوشبختانه پس از چندی شنیدم که آقای ویو به امر مبارک ایمان آورده است. این خبر بهجت اثر تار و پود وجود مرا چنان به هیجان آورد که فوراً با عشق و علاقه زیاد بدیدن او شتافتم و او را ملاقات کردم و به او تبریک گفتم و از او پرسیدم: عزیزم چه چیز جالب سبب شد که شما به چنین منقبتی مفتخر گردیدی؟ جواب داد: من را حضرت عبدالبهاء به شریعت مقدس بهائی رهنمون فرمودند. گوش کن داستان جالبی است، برای شما تعریف کنم.

یک شب هنگامی که در خواب خوش فرورفته بودم، حضرت عبدالبهاء را زیارت کردم هیکل مبارک به طرف من توجه نمودند و سؤال فرمودند: از من چه میخواهی؟ عرض کردم قربان هیکل اطهر بروم، من یک معلم هستم و به جوانان علاقمند، کاراته تدریس میکنم. لطفاً چند نفر شاگرد برای من بفرستید، چون کلاس من از لحاظ تعداد دانشجو وضع خوب و رضایت‌بخشی ندارد.

پس از این گفتگو از خواب بیدار شدم و درباره تعبیر رویای شیرین خود فکر میکردم. از خود می پرسیدم: این خواب بود یا بیداری؟ هیکل مبارک چه منظوری داشتند؟ آیا من خواب خوبی دادم؟ آیا این رویای حقیقی است؟ سرانجام با خود گفتم: این فقط یک رویا بود ولی رویای شیرین و دلنشین. چیزی نگذشت که چرخ و فلک زمان رویای حقیقی مرا تعبیر کرد یعنی طولی نکشید که تعداد شاگردان کلاس من هر روز افزایش یافت و به حد نصاب و رضایت بخشی رسید و دانستم که رویای من یک رویای صادقه بود و هیکل مبارک بنا بر تقاضای من شاگردان جدید را به کلاس آموزش گسیل فرمودند. لذا بدون شک و تردید و لمحهای تأمل و تفکر امر مبارک را پذیرا شدم و در زمره ارادتمندان حضرت مولی‌الوری ثبت نام نمودم. هر کس از راهی به حقیقت میرسد. من هم از راه رویای صادقه باین افتخار نائل گردیدم.

نگارنده از شنیدن این داستان بسیار دلکش اظهار مسرت نمودم. آقای میشل گفت: داستان خوب ویوی عزیز تمام نشده است. امیدوارم شما را خسته نکرده باشم. این خواب دنباله دارد. لطفاً توجه بفرمائید و بعد افزود:

ویوی تازه تصدیق ضمناً به همسرش گفت: وقتی من حضرت عبدالبهاء را در عالم خواب زیارت کردم، هیکل اطهر تنها نبودند بلکه یک جوان رعنا ایشان را همراهی میکردند. ضمناً مشخصات آن جوان خوش سیما را جهت همسرش شرح داد. همسرش با تبسم مخصوص و سرور فراوان گفت: عزیزم این علائمی که تو تشریح نمودی مشخصات حضرت ولی‌امرالله مولای ما اهل بهاء است. خوشا به حال تو که در عالم رویا هم به زیارت حضرت عبدالبهاء و هم به حضور حضرت ولی‌امرالله مشرف شدی. در یک خواب به دو فیض بزرگ و عظیم نائل آمدی.

من خبر خوش تو را خانه به خانه میبرم با دف و ساز و بریط و چنگ و چغانه میبرم

آقای میشل اوربانو در پایان سخنان خود افزود:

امروز که من به تربیت مقدس حضرت شوقی افندی مشرف شدم، بیاد رویای صادقه آقای ویو افتادم که در عالم خواب حضرت ولی‌امرالله را زیارت کرده است. او را در این مکان مقدس یاد کردم و برای موفقیت هر چه بیشتر وی در خدمات مهمه امریه و مخصوصاً در امر عظیم تبلیغ، دست دعا به سوی آسمان بلند نمودم.

باشد که دعای این حقیر فقیر مستجاب گردد.

## همه را تحت الشعاع قرار میدهد

امروز ۱۹۹۸/۶/۳۰ آقای دیوید لوئیس معمار ساختمان مقام مبارک حضرت ولی امرالله به زیارت مقام مولای خویش مشرف شد و به دعا و مناجات پرداخت. وی مدت مدیدی با مولای عزیز و مهربان به راز و نیاز مشغول بود. وقتی به دفتر زائرین مقام مبارک آمد، دو صفحه فتوکپی کتاب قبرستان‌های لندن که درباره مقام مبارک شرح جالبی نوشته بود، به نگارنده ارائه داد و گفت این مطلب را بخوانید و لذت ببرید.

اطلاعات زیر ترجمه تحت اللفظی مطالبی است که در کتاب معرفی قبرستان‌های لندن چاپ شده است:

قبرستان بزرگ شمال لندن تأسیس ۱۸۶۱ مقیاس ۶۰ هکتار.

در دهه ۱۸۴۰ در شهر لندن جنبشی بوجود آمد که باید قبرستان‌هایی که متراکم شده است، مورد بررسی قرار گیرد. در نتیجه این جنبش یکی از شرکت‌های خصوصی که دست اندرکار امور قبرستان‌ها بود، تصمیم گرفت قبرستان بزرگی در شمال لندن تأسیس نماید. در اجرای این منظور نقشه‌های لازم را آماده ساخت که تا حدود ۲۰۰ هکتار زمین را در بر میگرفت در نقشه مذکور جاده‌های مساوی و هم شکل در نظر گرفته شد. قسمت مهم نقشه مذکور این بود که یک نمازخانه به سبک معماری انگلیسی قدیم ایجاد شود که ارتفاع برج آن به ۵۰ متر برسد. این نمازخانه پس از احداث، یکی از زیباترین نمازخانه‌های قبرستان‌های لندن بشمار آمد. جاده ورودی قبرستان با کاشتن درختهای زیبا شکل گرفت به نحوی که اکثر سنگ‌های قبور را پوشانده است. اکنون درختها سر بفلک کشیده و تعدادی از آنها مربوط به دوران ملکه ویکتوریا هنوز پا برجا مانده است. قدیمی‌ترین قبوری که در قبرستان وجود دارد، از قبرستان جنب هتل ساوای باین قبرستان منتقل و دفن شده است. زیرا هتل جنب آن قبرستان در سال ۱۸۶۴ در معرض آتش‌سوزی قرار گرفت و برای تجدید بنای هتل بزرگتر، به دستور ملکه ویکتوریا مقرر شد که قبرستان مذکور مورد استفاده ساختمان هتل واقع شود و در نتیجه استخوان‌های قبور را به قبرستان جدید منتقل نمودند و هم اکنون محوطه‌ای دیده می‌شود که معرف آن قبرستان قدیمی می‌باشد و نام متصاعدین و سال صعود آنها بر روی آن آرامگاه‌ها حک گردیده است و تا حدود ۳۰۰ سال عمر قبرستان قدیمی را

خبر میدهد.

امروز یک آرامگاه زیبا در قبرستان مشاهده می‌شود که تمام قبور را تحت الشعاع قرار داده است. آن آرامگاه زیبا با دیواری احاطه شده است که اطراف آن با گل‌های رنگارنگ و زیبا تزئین شده و در وسط آن آرامگاه یک ستون سنگ مرمر سفید رنگ نصب شده است که از سبک معماری کروننریان پیروی کرده است و بروی آن نام رهبر دیانت بهائی حضرت شوقی افندی که در حین بازدید از لندن صعود کرده، حکاکی شده است. باین دلیل این قبرستان بزرگ برای وی انتخاب شد که بر طبق تعالیم این دیانت نمی‌بایست جسد شخص متصاعد از محلی به محل دیگری حمل و در ظرف یک ساعت طی مسافت باید شخص متصاعد به خاک سپرده شود. این آرامگاه از نظر پیروان دیانت بهائی به عنوان مقدس‌ترین محل در مغرب زمین محسوب می‌گردد.

شوقی افندی که در سال ۱۸۹۶ متولد در سال ۱۹۵۷ صعود کرد، نوه مؤسس دیانت بهائی است که او رهبری این دیانت را از سن ۲۴ سالگی تا پایان عمر بر عهده داشت. در میان آثار زیادی که شوقی افندی نگاشته است، بخشی را به تاریخ این دیانت اختصاص داده است.



## هنرپیشه فیلم تابستان رویائی

امروز ۱۹۹۸/۷/۳۰ آقای حمید جوادی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد تا کام دل و جان از شوق زیارت کوی محبوب شیرین سازد. لذا بر تربت مقدس مولای عالمیان زانو زد و راز پنهان با مولای مهربان در میان گذاشت. سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت:

امروز برای ذبیح وایت هد دعا کردم، او پس از یک عمر طولانی فعالیت پرثمر و بارور در میدان تبلیغ امر خدا، این جهان بی‌وفا را وداع گفت و به جایگاه بلند خود صعود نمود تا در عرش کبریائی حضرت بهاء‌الله به زندگانی پرافتخار و جاودانی خود ادامه دهد. هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود آقای جوادی سپس ادامه داد و گفت:

مراسم با شکوه و جلال تشییع جنازه ذبیح وایت هد با حضور جمع کثیری از دوستان و آشنایان و هنر دوستان در نهایت عزت و احترام در شهر دابلین برگزار شد و بدین ترتیب مردی که فعالانه شب و روز در میدان تبلیغ امر رب الارباب کوشا بود، سر سکوت بر بستر تراب گذاشت. اما روح بزرگوارش چون مرغی سبک بال به خلوتگاه اولیاء و اصفیاء پرواز کرد. آقای جوادی بعد افزود که روزنامه گاردین در شماره ۱۸ آگست خود ضمن چاپ عکس جوانی ذبیح وایت هد شرح مفصلی از زندگانی و خدمات هنری او درج نموده است که خلاصه ترجمه مطالب آن روزنامه را برای شما آورده‌ام تا مطالعه نموده به شخصیت امری و هنری ذبیح وایت هد آشنائی بیشتری حاصل نمائید.

نظر به اینکه ذبیح وایت هد در میدان تبلیغ امر الهی بی‌رقیب و در شهر دابلین سر حلقه مبلّغین امر مبارک بشمار میرفت لذا فشرده مطالب مندرج در روزنامه گاردین جهت اطلاع خوانندگان ارجمند ذیلاً نقل میگردد.

ذبیح وایت هد در هیجدهم مارچ ۱۹۱۱ در امریکا متولد شد و پس از ۸۷ سال زندگانی پرثمر در شهر دابلین محل سکونت خود، بدرود حیات گفت. اسم اصلی وی اتوت زبیرسکی بود ولی در بین دوستانش به ذبیح وایت هد شناخته میشد.

پدر ذبیح یک بانکدار معروف بود که پسرش را مرتب با خود به سینما میبرد. همین

امر موجب گردید که ذوق هنری او پرورش یافته پای او را به شهر هنری هالیوود باز کرد و در آن دنیای هنر آنقدر پیشرفت نمود که از چهره‌های سرشناس هالیوود به شمار میرفت.

ذبیح روحی حساس داشت و عقیده او صلح طلبی و صلح‌جویی بود. بر اثر همین احساس صلح‌پرستی بود که با دیانت بهائی آشنا شد و در سال ۱۹۵۰ به عضویت رسمی جامعه جهانی بهائی در آمد و همواره اوقات خویش را صرف تحقق اهداف دیانتی کرد که بیش از بازی کردن در فیلم‌های سینمایی برای او اهمیت و ارزش داشت.

ذبیح برای مدت کوتاهی از جهان هنر کناره گرفت ولی مجدداً به دنیای هنر بازگشت و در فیلم‌های متعددی بازی کرد. ذبیح در تمام عمر خود در هر فیلمی که بازی کرد، خلاقیت هنری خود را به نمایش گذاشت و در اکثر بازیهای خود مدال افتخار دریافت کرد. از جمله وقتی در فیلم تابستان رؤیائی بازی کرد، به عنوان بهترین هنرپیشه فیلم مذکور مدال مخصوص دریافت کرد و همچنین در فستیوال سال ۱۹۹۶ شهر دابلین شرکت کرد و باخذ درجه مدال هنرمندی مفتخر گردید.

ذبیح سالهای آخر عمر خود را به خوبی و خوشی گذراند. او یک بهائی بسیار فعال بود و در چندین برنامه مهم بهائی نقش برگزار کننده برنامه‌های هنری جلسات بهائی را برعهده داشت و در هر مورد بازی درخشانی عرضه کرد.

## کدام به صلاح امر است

ساعت ۱۰ بامداد امروز ۱۵/۸/۱۹۹۸ در حالی که آسمان آفتابی و هوا گرم و طاقت فرسا بود، یک دستگاه اتومبیل سواری حامل آقای هوشمند فتح اعظم عضو محترم بیت‌العدل اعظم الهی در میدان قبرستان نزدیک نمازخانه توقف کرد. درب اتومبیل باز شد. آقای فتح اعظم و همراهان از اتومبیل مذکور پیاده شدند. ایشان آهسته و آرام در کمال توجه و ابتهال تنها از میان دروازه‌ای که جدیداً احداث شده عبور نمودند و به سوی مقام مطهر حضرت ولی‌ام‌الله حرکت کردند. آقای فتح اعظم که از بدو تأسیس بیت‌العدل اعظم الهی در سال ۱۹۶۳ در همه دوره‌ها متوالیاً به افتخار عضویت آن مرکز معصوم مفتخر بوده‌اند، اولین عضو معهد اعلی میباشند که از این مسیر پس از نصب دروازه جدید گذشتند و به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شدند.

جریان کامل ایجاد دروازه جدید در صفحات قبل این کتاب آمده است و در این قسمت نیز بطور اختصار اشاره میشود که دروازه جدید شامل چهار ستون سنگی و سه درب آهنی است و اتومبیل حامل عرش مبارک حضرت ولی‌ام‌الله از همین دروازه به داخل قبرستان وارد شده است. این دروازه بعلت فروش قسمتی از زمین‌های قبرستان به خارج افتاد ولی چون یکی از احباء آن دروازه را خرید و تقدیم کرد طبق دستور بیت‌العدل اعظم الهی دروازه مذکور به داخل قبرستان منتقل شد. آقای فتح اعظم پس از تشریف به آستان یگانه مولای اهل بهاء و راز و نیاز با مولای حنون، در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و با جمعی از زائرین که در محل دفتر اجتماع کرده بودند، ملاقات و مذاکره نمودند و اخبار خوش امری جهان بهائی را برای آنان بیان کردند و سپس اظهار داشتند: امروز با رئیس قبرستان قرار ملاقات دارم. نگارنده سؤال کردم آیا این ملاقات در دفتر زائرین مقام مبارک انجام خواهد شد و یا در اطاق رئیس قبرستان؟ آقای فتح اعظم که همواره مصالح امر را ترجیح می‌دهند، پرسیدند: کدام به صلاح امر است؟ با شنیدن این جواب شخصاً تصمیم گرفتیم که رئیس قبرستان را به دفتر زائرین مقام مبارک دعوت کنیم و رئیس قبرستان با خوشوقتی دعوت مرا پذیرفت و این ملاقات در جوار مقام مبارک صورت گرفت و پس از مذاکرات کوتاهی هر دو نفر باتفاق دفتر مقام مبارک را ترک کردند و از قسمتهای مختلف دروازه

جدید، بازدید بعمل آوردند. این مراسم یک ساعت بطول انجامید و در پایان این برنامه آقای فتح اعظم از عملیات احداث دروازه قدیم در محل جدید، ابراز قدردانی فرمودند و دستورات لازم برای هم آهنگی مربوطه و ستون‌های دروازه جدید صادر فرمودند.

در مورد این بازدید تاریخی نماینده بیت‌العدل اعظم الهی از دروازه جدید، ذکر دو داستان شیرین خالی از لطف نیست.

۱- در مدت زمانی که آقای فتح اعظم باتفاق رئیس قبرستان مشغول بازدید قسمتهای مربوطه بودند، جمعی از دوستان حاضر در دفتر زائرین مقام مبارک به گفتگو پرداختند و از هر در سخنی و لطیفه‌ای گفته شد. از جمله یکی از همراهان آقای فتح اعظم گفت: حالا که صحبت از لطیفه‌گویی مطرح است میخواهم دو نمونه از نکته‌سنجی و لطیفه‌گویی‌های آقای فتح اعظم را برای شما تعریف کنم. ایشان در لطیفه‌گویی و بیان عبارات شیرین رقیب ندارند و بعد تعریف کرد: وقتی اتومبیل ما به درب قبرستان رسید آقای فتح اعظم از ماشین پیاده شدند ۹ شاخه گل رُز به گل فروش جلو درب قبرستان سفارش دادند و بلافاصله پرسیدند: قیمت گل‌ها چه مبلغ میشود؟ گل فروش جواب داد: برای شما مرد جوان پنج پوند. آقای فتح اعظم فرمودند خیلی خوشحال شدم که این گل‌ها را خریدم و عنوان مرد جوان را هم شنیدم و فوراً از گل فروش سؤال کردند به نظر شما من چند سال دارم؟ گل فروش جواب داد ۲۱ سال. آقای فتح اعظم خندیدند و فرمودند: کمی بیشتر.

۲- موقع خداحافظی به آقای فتح اعظم پیشنهاد شد در صورت تمایل می‌توانید سر راه خود از ساختمان کتابخانه آقای بالیوزی که اخیراً خریداری شده است، بازدید نمایید. آقای فتح اعظم ضمن قبول این پیشنهاد با تبسم مخصوص فرمودند: معلوم می‌شود که ما آدم سر راهی هستیم!

## جان فشاندن به پای تو آسان

امروز ۱۹۹۸/۸/۲۸ ساعت ۴ بعد از ظهر آقای احسان الله قدرتی مهاجر کشور افریقائی بوتسوانا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و به دعا و ثنا و مناجات پرداخت و بعد مدتی در دفتر زائرین مقام مبارک نشست و گفت من اخیراً از کشور مقدس ایران سرزمین جانبازان امر حضرت یزدان مراجعت کرده ام.

در این سفر کوتاه سعادت آن را داشتم که از نزدیک با خانواده شهید مجید آقای روح الله روحانی که اخیراً در شهر مشهد به مقام شامخ شهادت نائل آمد، دیدن کنم.

مادر پیر و ناتوان و همسر محزون و بردبار و فرزندانش معصوم و بی گناه ایشان را دیدم که مانند کوهی سرسخت از استقامت و صبر و شکیبائی واقعه مولمه شهادت آن فدائی راه حق و حقیقت را تحمل می نمودند.

راستی که انسان وقتی این همه صبر و تحمل و بردباری را در بازماندگان شهدای ایران مشاهده می کند به حیرت می افتد. گوئی این عاشقان جمال جانان همواره مفاد این شعر را شعار زندگی خود ساخته اند که هاتف اصفهانی سروده است:

دل رهندن زدست تو مشکل جان فشاندن به پای تو آسان

و اما بجاست چند کلمه درباره شهید مجید آقای روح الله روحانی گفته شود. این شیدائی سبیل ایقان و ایمان، اهل نجف آباد، از طرف مأمورین دولت جمهوری اسلامی به علت اعتقاد به دیانت مقدس بهائی به شهر مشهد تبعید شده بود و مدت تبعیدی وی باتمام رسیده و آماده مراجعت به زادگاه خود شهر نجف آباد اصفهان بود که متأسفانه جریان شهادت آن شیرمرد زنده دل بوقوع پیوست و اهل ملاء اعلی و ساکنین سفینه حمراء را محزون و مغموم ساخت.

آقای قدرتی سپس با اندوه و تأسف زائد الوصف جریان امر را چنین ادامه داد و گفت: یک دختر خانمی از پدر بهائی و از مادر مسلمان که در زمان انقلاب جمهوری اسلامی به علت مشکلات و موانع دولتی موفق به تسجیل نشده بود، از آقای روحانی تقاضا کرد وسائل تسجیل او را فراهم نماید تا بتواند با مرد دلخواه خود که بهائی است، ازدواج نماید. آقای روحانی به او کمک کرد و او تسجیل شد ولی مادر مسلمان دختر، بی نهایت ناراحت و عصبانی به مقامات مسئول دولت جمهوری اسلامی شکایت کرد که آقای روحانی دختر مرا تسجیل و به دیانت بهائی رهنمون ساخته است.

مأمورین دولتی بلافاصله آقای روحانی و سپس سه تن خادمین جامعه بهائیان شهر مشهد بنام‌های آقایان کاشفی، نصیری‌پور و ذبیحی که در امر تسجیل آن دختر همکاری داشتند را بازداشت و به زندان بلاخیز شهر مشهد انداختند.

آقای روحانی پس از یک سال تحمل شدائد و مشقات و زجر و شکنجه در دادگاه جمهوری اسلامی محاکمه و محکوم به اعدام شد و سرانجام او را به دار آویختند و روح پاک آن مؤمن بالله را به جهان افلاک فرستادند.

این اقدام ظالمانه مسئولان جمهوری اسلامی ایران، بر اثر فعالیت‌های احبای سراسر عالم، در تمام رسانه‌های گروهی جهان منعکس گردید و مورد اعتراض سران ممالک دنیا و مخصوصاً خانم رابین سون رئیس جمهور سابق کشور ایرلند جنوبی و رئیس کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد قرار گرفت و حتی رئیس جمهور امریکا شخصاً به خانواده شهید مجید تسلیت گفت. سفیر دولت کانادا در طهران شخصاً به منزل آن تهمتن میدان عرفان رفت و از طرف دولت کانادا ابراز همدردی نمود.

آقای قدرتی بعد افزود من در این سفر همچنین موفق شدم با خانواده آن سه نفر خادمین شهر مشهد که در امر تسجیل آن دختر خانم دخالت داشتند و در دادگاه جمهوری اسلامی محاکمه و محکوم به اعدام شده بودند، ملاقات کنم. روحیه آنها نیز بسیار قوی و در امر مبارک مستقیم و پا برجا ایستاده بودند. گوئی ابداً واقعه‌ای رخ نداده است و اعدامی در کار نبوده است.

آقای قدرتی در دنباله سخنان خود یک داستان مهیج دیگر تعریف کرد و از قول احبای مشهد چنین گفت:

پس از شهادت روح‌الله روحانی خانواده ایشان یک جلسه محفل تذکر ترتیب دادند که بیش از چهار صد نفر یار و اغیار در آن شرکت کردند. مأمورین زندان از این فرصت استفاده کردند و برای اینکه سه نفر زندانی بی‌گناه را وادار به تبری از دیانت خود نمایند، نقشه‌ای به شرح زیر ترتیب دادند.

روز تشکیل محفل تذکر، مسئولان زندان آن سه نفر خادمین محکوم به اعدام را با خود بدون ذکر مقصد به خارج از زندان بردند. در وسط راه یکی از مأمورین زندان متوجه شد که آقای نصیری‌پور یکی از سه نفر زندانیان، جوراب به پا نکرده است. وی یک جفت جوراب خرید و با اصرار و ابرام زیاد او را مجبور کرد جوراب بپوشد و سپس به راه خود ادامه دادند.

پس از کمی راه‌پیمائی به جلسه محفل تذکر آقای روح‌الله روحانی وارد شدند. در بدو ورود احباء حاضر در آن جلسه، سه نفر خادمین عزیز را در آغوش گرفتند و سر و صورت آنها

را بوسه باران کردند و به آنها گفتند: ای کاش ما بجای شما بودیم ما این لیاقت را نداشتیم. آنها نیز از سعادت شرکت در جلسه محفل تذکر شهید مجید هم زنجیر زندانی خود شاد و مستبشر بودند. ابدأ ترس و دلهره و لرزشی در آنها پدیدار نشد. بلکه برعکس محبت و دلگرمی و تشویق احباء موجب جرأت و جسارت و پایداری آنان گشت. مأمورین زندان که از نقشه خود نتیجه معکوس گرفته بودند، دستور دادند هیچ کس حق ندارد به زندانیان نزدیک شود. در این لحظه حساس ناگهان ناظم جلسه سکوت را شکست و برنامه جلسه محفل تذکر را اعلام و از شرکت کنندگان تقاضا نمود در کمال آرامش و نظم و سکوت جلوس فرمایند و بعد سه صندلی برای سه نفر زندانیان گذارند و آن ملائکه‌های استقامت و وفا را بر کرسی افتخار جالس نمودند ولی پاسداران در تمام مدت ایستادند. برنامه جلسه تذکر با یک مناجات با لحن خوش آغاز گردید و پس از تلاوت چندین اثر از آثار مبارکه و تلاوت لوح مریم توسط یک خانم خوش صدا که از حفظ تلاوت کرد، جلسه محفل تذکر که در نوع خود بی نظیر بود، خاتمه یافت. در این لحظه که یک سکوت محض فضای سالن را فرا گرفته بود، یک پیرمرد ۸۰ ساله با لحن التماس و التجا خطاب به پاسداران گفت: ای کاش من جای این زندانیان بی گناه اسپر دست شما بودم، لطفاً اجازه فرمائید من روی نازنین این فرشتگان در گاه الهی را ببوسم و ببویم. مأمورین زندان که در اثر تلاوت الواح و مناجات‌ها نرم‌تر از زمان ورود شده بودند، اجازه دادند هر که مایل است آن شیدائیان جمال جانان را ببوسد در این هنگام همسران و فرزندان آن اسیران در بند از جان گذشته آخرین افرادی بودند که شوهران و پدران خود را بوسیدند و خداحافظی کردند و آنان را به شجاعت و پایداری و استقامت در راه خدا تشویق نمودند.

مأمورین زندان پس از این برنامه نمایشی که برای ارباب و اضطراب و لغزش آن زندانیان بی گناه و بی پناه طرح کرده بودند و هیچگونه نتیجه‌ای نداشت، به زندان برگشتند. بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد  
حاصل بی حاصلی نبود بجز شرمندگی  
آقای قدرتی در پایان افزود:

آخرین خبری که از وضع زندانیان مذکور دارم این است که بر اثر فشار سازمان‌های بین‌المللی به دولت ایران هر یک از زندانیان محکوم به اعدام را به زندان‌های دیگر منتقل نمودند. من امروز برای آزادی آن مظلومان بی گناه از زندان ظلم و عناد دعا کردم. امیدوارم این دعا قبول گردد و آن پرندگان معصوم در قفس، آزاد شوند.

## دهمین مصدق

امروز ۱۹۹۸/۹/۲۰ آقای استیون برچ بهائی و همسرش خانم دلفین برچ غیربهائی به مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شدند. هوا آفتابی و زیبا بود. قیافه خانم دلفین نشان میداد که او باردار شده و خداوند فرزندى در وجود او به ودیعه نهاده که به زودى پا بعرصه جهان ما خواهد گذاشت. پس از مراسم معارفه و احوالپرسی معلوم شد خانم دلفین متولد کشور فرانسه که در یک خانواده کاتولیک متولد شده با آقای استیون برچ یک جوان بهائی از مادر ایرانی و پدر انگلیسی بهائی و بهائی زاده ساکن انگلستان ازدواج کرده است.

از آغاز دوران ازدواج آنها یک سال گذشته است و در این مدت بارها باتفاق هم به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله موفق شده اند و نگارنده هر بار پیرامون تعالیم شفابخش حضرت بهاءالله با خانم دلفین قدری گفتگو کرده ام و تا حدودی وی را با امر مبارک و مرحله ایمان نزدیک ساخته ام.

امروز طبق معمول گذشته با وی سخن آغاز کردم و آرزو نمودم که صحیح و سالم و راحت و آسان و طبیعی فرزند خود را به این دنیای زیبا عرضه نماید و مادری مؤمن و متدین، او را خداپرست و انسانی با فضیلت تربیت کند.

خانم دلفین از شنیدن این عبارات چنان منقلب شد که فوراً پرسید: من چگونه می توانم به امرالهی اقبال نمایم و در نتیجه فرزند خود را در دامان یک مادر بهائی تربیت کنم؟ انجام غسل تعمید در دیانت بهائی چه رسم و رسومی دارد تا مرا بعنوان یک فرد مؤمن بهائی بپذیرند.

نگارنده برای خانم دلفین توضیح دادم فرزندى که خوب تربیت شود و به خدا و انبیاء الهی اعتقاد داشته باشد، یک فرشته زمینی است که موجب سرفرازی و افتخار والدین خود می باشد و در غیر این صورت آن فرزند دلبنده یک درد سر علاج ناپذیری است که پیوسته موجب آزار و اذیت روحی پدر و مادر است اما خوشوقتیم که شما تصمیم گرفته اید به امر مبارک اقبال نمائید و به فرزند شما تبریک می گویم که در دامان پر مهر و محبت پدر و مادر بهائی تربیت خواهد شد و رشد خواهد کرد. سپس نگارنده به خانم دلفین گفتم در دیانت بهائی هیچ رسم و رسوم خاصی وجود ندارد و اقبال و ایمان خیلی آسان است. هر گاه شما



قبول داشته باشید که موعود امم و منجی عالم در این عصر و زمان حضرت بهاء الله می باشد، شما به مرتبه ایمان و حلیه ایقان فائز گشته اید.

خوشبختانه خانم دلفین گوشی شنوا داشت و ندای الهی را بموقع شنید و فوراً ایمان خود را اعلام کرد و گفت من حضرت بهاء الله را بعنوان پیامبر الهی و موعود ربّانی در این عصر و زمان قبول دارم. حالا بگوئید مرحله بعدی چیست؟ باو گفتم: الحمد لله فضل و موهبت الهی شامل حال شما شد و هم اکنون به روضه رضوان حضرت بهاء الله وارد گشتی. فقط یک کارت ساده را تکمیل و امضاء نمایند تا بتوان نام شما را در دفتر آمار جامعه بهائی محفل ملی انگلستان ثبت نمود. خانم دلفین کارت را گرفت و با دقت تمام آن را تکمیل نمود و امضاء کرد و به نگارنده عودت داد.

در این لحظه حساس نگارنده و استیون و دلفین چنان غرق شادی و خوشحالی بودیم که قلم از عهده تحریر و بیان از قدرت تقریر بر نمی آید. بلی

نور یزدان جلوه‌ها در صحنه دل‌ها کند      وز تجلی عالمی را سینه سینا کند

استیون شوهر خانم دلفین از فرط خوشحالی صورت مرا غرق در بوسه کرد و تشکر نمود. نگارنده به خانم دلفین تبریک گفتم و اشک شادی ریختم. دقایقی چند بدین منوال سپری شد. سپس به خانم دلفین گفتم: خوشحال شما، خوشحال شما که در ظل خیمه یک رنگ الهی و نظام جهان آرای حضرت بهاء الله پناه گرفتی و در این لحظه حساس مادر شدن به بحر عرفان جمال اقدس ابھی نائل گشتی. شما دهمین مصدقی هستی که در این مکان مقدس به رتبه ایمان و ایقان فائز گشتی.

خواننده عزیز! صادقانه اعتراف می‌کنم در مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله یک نیروی نامرئی و قدرت غیبی وجود دارد که برای نگارنده کاملاً قابل لمس می‌باشد. این نیروی عظیم پنهانی در هر فردی که به تربت مقدسش فائز گردد، یک اثر مخصوص و جداگانه میگذارد. خواه این فرد مؤمن بهائی باشد یا پیرو یکی از ادیان دیگر.

تعجب نگارنده در این است که حضرت ولی عزیز امرالله چگونه این اثر معنوی را به زائران مکان مقدسش ارائه میفرمایند.

این منظره غیرعادی را من بارها و بارها با چشم ظاهری و باطنی خود دیده‌ام و شاهد عینی دگرگونی حالات زائران عزیز بهائی و بازدید کنندگان و عابران غیر بهائی بوده‌ام.

## میان ماه من تا ماه گردون

امروز ۱۹۹۸/۹/۲۱ یکی از خانم‌های بهائی با تفاق خواهر و همسر خواهرشان آقای الیاس آنتاکی متولد کشور لبنان، شهر بیروت، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله فائز گشت.

امروز خورشید در وسط آسمان می‌درخشید و اشعه خود را رایگان و سخاوتمندانه به جهان و جهانیان عرضه میداشت. زائران عزیز برخلاف معمول ابتدا به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند و پس از احوال‌پرسی و معرفی دریافتیم که آقای الیاس آنتاکی هنوز بشرف امر مبارک مشرف نگشته است. پس از کمی گفتگو قرار شد خانم‌ها به زیارت مقام مبارک مشرف شوند و آقای الیاس آنتاکی در دفتر مقام مبارک توقف نماید. لذا خانم‌ها راهی کوی محبوب و منزل مقصود گشتند و ایشان یعنی آقای الیاس آنتاکی در دفتر مقام مبارک نشست. چون ما دو نفر تنها بودیم، پس از مختصر پذیرائی با چای و بیسکویت فرصت را مغتنم شمردم تا قدری درباره اصول عقائد اهل بهاء و مخصوصاً وحدت عالم انسانی توضیحاتی عرضه دارم. در خلال مذاکرات فی‌مابین دریافتیم که ایشان عقائد دیانت بهائی را بطور اصولی قبول دارد ولی قدری زمان لازم است که در جرگه اهل بهاء و خیمه صلح و صفا داخل شود. دقایقی چند بدین منوال سپری شد. خانم‌ها پس از راز و نیاز به درگاه مولای بی‌انبار به دفتر زائرین مقام مبارک مراجعت نمودند. چشم‌های خانم الیاس آنتاکی غرق اشک بود و مرتب آنها را با دستمال خشک میکرد.

در همان حال اشک ریزان که منظره رقت‌انگیزی بود، گفت: من در ایام نوجوانی خواب جالبی دیده‌ام که امروز هنگام پای بوسی مقام مطهر مولای عزیز بیادم افتاد و مرا به دوران نوجوانی خود عودت داد. علاقمندم آن را برای شما تعریف کنم.

ما همه سر تا پا گوش شدیم و با علاقه تمام و اشتیاق فراوان آمادگی خود را برای شنیدن رؤیای ایشان اعلام داشتیم.

خانم آنتاکی خواب خود را چنین تعریف کرد:

در روزهایی که تازه به مدرسه راه یافته و مراحل تحصیلی خود را آغاز کرده بودم، شبی از شب‌ها در عالم رویا مشاهده نمودم که ماه در وسط آسمان بسیار بزرگ شده و با درخشش

و نور خود جهان ناسوت را روشن و منیر ساخته است.

درخشش قرص ماه آن چنان بود که همه مردم روی زمین با دقت و تعجب به آن نگاه می‌کردند. طولی نکشید که قرص تابان ماه در پهنه کهکشان آهسته و آرام به سوی مقصد نامعلومی حرکت کرد و ساکنان کره زمین با چشم‌های خود حرکت قرص ماه را در آسمان دنبال می‌کردند. به تدریج آن قرص مششع نورانی در پهنه آسمان بی‌کران نیلگون ناپدید شد و تاریکی محض تمام محیط فضا را فرا گرفت. بامداد روز بعد که سر از بالین برداشتم، خواب خود را برای مادرم با دقت تمام تعریف کردم. با ذکر هر جمله از جریان خوابم قطرات اشک از چشمان مادرم سیل آسا فرو میریخت و هر لحظه بر اضطراب و نگرانی من افزوده میشد تا اینکه داستان رویایم تمام شد و مادرم با صدای غم‌آلود که رانحه حسرت و افسوس از آن میوزید به من گفت: دختر عزیزم خواب تو یک رویای صادقه است.

قرص ماه مششع و نورانی اهل بهاء حضرت شوقی افندی روح ماسواه فداه به صورت ظاهر در آسمان امرالهی ناپدید شد و مرغ روحش از جهان فانی به عوالم نامتناهی پرواز کرد و جامعه اهل بهاء را در این عالم ناسوت تنها و بی‌یار و یاور گذاشت. من در عالم نوجوانی از شنیدن این خبر غیرمنتظره بسیار محزون و مغموم گشتم زیرا به حضرت شوقی افندی ولی عزیز امرالهی عشق میورزیدم و علاقه وافری داشتم. ذکر نام ایشان وسیله حصول شادی و شادمانی و رفع هر گونه غم و غصه من بود. اکنون که ۴۱ سال از آن واقعه جان‌گداز و جگر سوز میگذرد، هنوز خاطره غم‌انگیز آن لحظه اندوهبار عمرم فراموش نگردیده و امروز در مقام مبارک سر بر آستان مبارکش گذاردم و پیشانی خود را به سنگ مقام مطهرش سائیدم و اشک فروریختم و گفتم یا حضرت ولی‌ام‌الله:

میان ماه من تا ماه گردون  
تفاوت از زمین تا آسمان است

## چه سعادت‌مند و خوشبختم

امروز یکشنبه ۱۹۹۸/۹/۲۶ ساعت ۵ بامداد از خواب بیدار شدم. یادم آمد که باید یک ساعت دیگر به ناحیه لوتون ۳۰ مایلی شهر لندن حرکت نمایم و آقای حشمت‌اله محمدحسینی مدرس کلاس تزئید معلومات زبان فارسی محفل روحانی بارنت را به لندن بیاورم. ابتدا چند دقیقه به آسمان نگاه کردم. دیدم هوای لندن طبق معمول تاریک، ابری و کمی بارانی است. در همان حال که وضع هوا را مشاهده میکردم، بخاطرم آمد دیشب خواب جالبی دیدم، خواب حضرت ولی‌ام‌الله محبوب عزیزم که هفته‌ای هفت روز و هر روز ۹ ساعت بندگی آستانش و پاسبانی مقامش شیرین‌ترین لحظات زندگی‌م را تشکیل میدهد. در رویای خود دیدم در بیت حضرت مولی‌الوری روی صندلی نشسته‌ام، ایادی محبوب، حضرت حرم روحیه خانم نیز تشریف دارند. ناگهان هیکل اطهر امنع حضرت شوقی افندی، روح ماسواه فداه تشریف آوردند و روی صندلی جلوس فرمودند. لباس ایشان بارانی کرم رنگ بود و کمر بند خود را بسته بودند. به مجرد تشریف فرمائی هیکل مبارک فوراً بعلاصت احترام از روی صندلی برخاستم و در مقابل مولای عزیزم ایستادم. در عالم خواب دیدم که وجه مبارک بسوی این عبد متمایل است و لبهای حضرتشان حرکت می‌کنند و صدای ملیح آن حضرت را هم می‌شنوم، گوئی بیاناتی خطاب به این عبد ذلیل ایراد میفرمایند، ولی کلماتی که از فم مبارک صادر شد، برای این بنده رو سیاه روشن نبود و بدبختانه نفهمیدم چه فرمایشاتی فرمودند. چند دقیقه بعد دیدم در کوچه‌ای حرکت می‌کنم و سپس از این خواب شیرین بیدار شدم. در آن لحظه شیرین و حالت فرح‌بخش در چه حالتی بودم، خدا میداند و بس به قول شاعر

جهان میخانه و ما می پرستیم      ولیکن با خیال باده مستیم

من از این سعادت و خوشبختی که نصیبم گردیده و مولای عزیز و محبوبم را در خواب زیارت کردم با خود می‌گفتم: چه سعادت‌مندم و چه خوشبختم که در عالم رویا به زیارت روی دلجوی محبوبم مشرف گشتم.

به جای می در آن خوابی خیالی      امید، حسرتی هجری وصالی

در آن حال و احوال یک ساعت سپری شد. مشاهده عقربه ساعت مرا بر آن داشت که لباس پوشیده آماده حرکت شوم. لذا فوراً خود را آماده ساختم و به سوی شهر لوتون در ۳۰ مایلی لندن حرکت کردم.

همانطور که در راه لوتون مشغول رانندگی بودم، به تعبیر خوابم می‌اندیشیدم. چه شد که مولای عزیز فضلا و عنایتاً به بیت مبارک آمدند و این جانب سعادت زیارت هیکل انورشان را نصیب گشت. یک لحظه بخاطرم آمد روز قبل در مراسم تشییع جنازه آقای عباسقلی دهقان، شوهر عمه آقای هوشمند فتح اعظم عضو بیت‌العدل اعظم الهی جمعیت کثیری حدود ۱۷۰ نفر یار و اغیار و اعضا، فامیل و همکاران و دوستان شرکت داشتند. از جمله مشایعین سرکار خانم فتح اعظم همسر جناب آقای هوشمند فتح اعظم بود که یک دسته گل قرمز بسیار زیبا و خوش رنگ و بادوام تقدیمی حضرت حرم مبارک، ایادی امرالله روحیه خانم را آوردند و با دست خودشان بر مقام مولای اهل بهاء تقدیم کردند.

وقتی آن گل‌های قرمز رنگ بسیار قشنگ را روی سنگ مرمر سفید رنگ مقام مبارک دیدم، بیاد رابطه عاطفی و محبت قلبی ایادی امرالله حضرت روحیه خانم افتادم که چگونه عشق و محبت و اخلاص خود را به خاک پای مولای اهل بهاء و همسر بی‌همتای خود تقدیم داشته است. در این حین چند بیت شعر بشرح زیر از نظرم گذشت:

تا که محروم شد از روی تو چشم تر من	از سرشکم همه دم غرقه بود پیکر من
حال کز کوی توأم دست قضا دور نمود	سایه مرحمتت دور مباد از سر من
ای خوش آن شام و سحرها که طواف حرمت	بود از منظر مهر رخ تو منظر من

نگارنده رویای شیرین و مستانه خود را چنین تعبیر کردم که حضرت ولی عزیز و محبوب اهل بهاء با تشریف‌فرمائی خود به بیت حضرت مولی‌الوری، اطاقی که حضرت حرم تشریف داشتند، سرور و حبور مبارک را از مهر و وفا و عشق و صفای ایشان بدینوسیله ابراز و اعلام فرمودند. در این لحظه به لوتون رسیدم و آقای حشمت‌اله محمد حسینی را به لندن آوردم و ایشان در کلاس تزئید معلومات زبان فارسی تدریس کتاب مستطاب مفاوضات را آغاز کردند. این کلاس در آخرین یکشنبه هر ماه منزل این عبد تشکیل میگردد و اکنون ۸ سال از تاریخ شروع آن میگذرد و تاکنون کتب متعددی از جمله ادعیه محبوب، کتاب مستطاب اقدس، کتاب مستطاب ایقان، مجموعه الواح، لوح شکرشکن و لوح سلطان ایران با حضور ۴۰ نفر علاقمندان تدریس شده است. ضمناً از یاران عزیز فارسی زبان که از گوشه و کنار جهان به لندن می‌آیند، مخصوصاً احبای ستمدیده و ثابت قدم و شجاع و فداکار مهدامرالله دعوت می‌شود که با شرح خاطرات خود شرکت‌کنندگان در کلاس را مسرور و مشعوف نمایند.

## قدرت دعای هل من مفرج

امروز دوشنبه ۱۹۹۸/۹/۲۹ ساعت ۳ بعد از ظهر در دفتر زائرین مقام مبارک تنها نشسته بودم. هوا ابری و تاریک و محوطه قبرستان خلوت بود. داشتم به قدرت خارق العاده حضرت ولی امرالله و فتوحات ۳۶ ساله دوره ولایت هیکل اطهر فکر میکردم ولذت میبردم که آقای ارنی روش متولد کشور سوئیس ساکن کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدتی با مولای محبوب خود به گفتگو نشست و بعد به دفتر زائرین مقام مبارک آمد. پس از معارفه و صرف یک فنجان چای نفسی کشید و گفت:

من قبل از انقلاب جمهوری اسلامی از ایران دیدن کردم و قدرت عجیب دعای هل من مفرج غیرالله را در ایران به چشم سر و سر مشاهده نمودم.

وی سپس ادامه داد و گفت: سالی که به انقلاب ایران منتهی شد، من باتفاق ۸ نفر کانادائی به صورت یک گروه توریستی به وسیله یک دستگاه اتوبوس کوچک به کشور ترکیه سفر کردیم و از راه شهر ماکو به کشور ایران وارد شدیم. به مجرد ورود به شهر ماکو مأمورین گمرک گفتند باید چمدانهای شما که بالای اتوبوس گذاشته اید بازرسی شود. در میان این گروه ۹ نفری فقط من بهائی بودم، لذا مقادیر زیادی کتب و اوراق امری به زبانهای مختلف همراه داشتم که در چمدان بالای اتوبوس قرار داشت. وقتی مأمورین مربوطه اظهار داشتند: میخواهیم بعضی از چمدانها را بازرسی کنیم، خیلی نگران شدم و نفس در سینه ام متوقف گردید زیرا اگر مأمورین به کتابهای امری من دسترسی پیدا میکردند، نه تنها برای من بلکه جهت همراهان من نیز مشکلاتی ایجاد میگردد لذا فوراً با صدق مبین دست به دامن حضرت بهاءالله جل ذکره الاعظم شدم و دعای هل من مفرج را تلاوت کردم. در آن لحظه پر اضطراب مأمورین گمرک فقط چند چمدان را بطور نمونه انتخاب کردند و به بازرسی آنها پرداختند. در این واقعه دعای هل مفرج کار خود را انجام داد و خوشبختانه چمدان من مورد بازرسی قرار نگرفت و در نتیجه اوراق امری از خطر ضبط و توقیف محفوظ ماند. چون علاقه داشتم به هر شهری که سفر میکنم، کتب و بروشورهای امری را بین افراد مستعد توزیع نمایم و بدینوسیله آنان را با شریعت مقدس بهائی آشنا سازم. لذا حضرت بهاءالله کمک فرمودند و کتب امری من بدست مأمورین دولت نیفتاد. منظور و مقصود اصلی من از این سفر،

زیارت اماکن متبرکه شهرهای مختلف ایران بود که به صورت یک سفر توریستی انجام میگردید.

شیراز - وقتی به شهر مقدس شیراز کوی محبوب و قبله مقصود وارد شدم، تلفن یک خانواده بهائی که فامیلشان در کانادا زندگی میکرد و با من آشنا بود را در اختیار داشتم. در کنار یک پارک در شهر شیراز جنت طراز توقف کردم تا از تلفن عمومی استفاده کنم. وقتی به تلفن نزدیک شدم، متوجه گردیدم که دستگاه آن تلفن را شکسته اند بنابراین تلفن مذکور قابل استفاده نیست. از مسئول پارک نزدیک تلفن که یک شخص آلمانی بود، پرسیدم: من کجا می توانم یک تلفن بزنم؟ گفت: شما بیایید در دفتر کار من یک دستگاه تلفن رایگان در اختیار شما میگذارم از آن استفاده کنید. خیلی خوشحال شدم و به محل کار ایشان رفتم و گوشی تلفن را برداشتم و نمره مربوطه را گرفتم. در آن طرف خط تلفن یک خانم گوشی را برداشت ما صدای همدیگر را می شنیدیم ولی حرفهای همدیگر را نمی فهمیدیم زیرا نه من فارسی میدانستم و نه او با زبان انگلیسی آشنائی داشت. تلفن را قطع کردم. مسئول پارک که متوجه شد من موفق نشدم تلفنی صحبت کنم، به من گفت: اسم و شماره تلفن مورد نظر را در اختیار من بگذار، من فارسی میدانم مذاکرات شما را ترجمه می کنم. این پیشنهاد خوبی بود. اما من نمی خواستم که مسئول پارک آن خانواده را بشناسد و برای آنها مزاحمتی ایجاد کند. لذا شماره تلفن را شخصاً گرفتم و گوشی تلفن را بدست مسئول پارک دادم و او کمی با آن خانم صحبت کرد و بعد به من گفت: خانم می گوید شماره تلفن من را از کجا بدست آورده اید؟ وقتی نام دوست بهائی کانادائی را ذکر کردم، خانم مسرور شد و مرا برای صرف شام در روز بعد به منزل خودش دعوت کرد. مکالمه ما تمام شد. تلفن را گذاشتم. مسئول پارک به من گفت الله ابهی، به شهر مقدس شیراز خوش آمدید. فهمیدم که ایشان هم بهائی هستند و خانم میزبان مرا خوب میشناسند من از این جریان بی نهایت خوشحال شدم. شب بعد طبق قرار قبلی به منزل آن خانم که نامش را فراموش کرده ام، رفتم پسر ایشان زبان انگلیسی را بسیار خوب صحبت میکرد و به من گفت: امروز چون اعتصاب عمومی بوده مادرم نتوانسته برای تهیه غذا مواد لازم تأمین و شام آماده کند لذا فردا با هم به گردش شهر میرویم و با هم در رستوران ناهار صرف می کنیم. روز بعد پس از صرف صبحانه به شهر رفتیم. من به میزبانم گفتم: خیلی مشتاقم به زیارت بیت مبارک حضرت رب اعلی مشرف شوم. جواب داد: متأسفانه به علت اعتصابات و ناامنی های اخیر، زیارت بیت مبارک حضرت باب میسر

نیست. از او خواستم مرا به مسجد وکیل راهنمایی کند. وقتی به درب مسجد وکیل رسیدیم، به ما گفتند به علت اعتصابات عمومی امروز مسجد وکیل هم تعطیل است. من خیلی ناراحت شدم زیرا از کانادا به عشق زیارت بیت مبارک شیراز و مسجد وکیل به این شهر مقدس آمده‌ام و حالا از فیض زیارت هر دو محل محروم هستم. لذا بار دیگر دست به دامان دعای هل من مفرج غیر الله زدم و آن را با خلوص نیت و تبتّل و ابتهال و سوز دل تلاوت کردم. ناگهان یک نفر از گوشه خیابان نمودار شد و گفت: موسیو شما توریست هستید، من راهنمای توریست‌ها هستم. ۸ دلار می‌گیرم و شما را به داخل مسجد وکیل راهنمایی می‌کنم و تمام قسمت‌های آن را به شما نشان می‌دهم. خیلی خوشحال شدم، ولی قدری چانه زدم و سرانجام با مبلغ چهار دلار توافق حاصل شد. مبلغ مذکور را باو پرداختم. وی مرا به داخل مسجد وکیل هدایت کرد و در هر قسمت شرح مفصّلی به زبان انگلیسی بیان داشت. وقتی به پله‌های منبری رسیدیم که حضرت اعلی بر آن جلوس و بیاناتی ایراد فرموده‌اند. من بسیار شادمان گشتم و تصمیم گرفتم یک عکس از آن منبر متبرک بگیرم. در این موقع شخص راهنما توضیح داد: این منبر سنگ یک پارچه است که از ترکیه آورده‌اند و در این محل پله‌ها را ساخته و نصب کرده‌اند. باو گفتم: اجازه می‌خواهم یک عکس از آن کار هنری زیبا بگیرم ولی چون هوای داخل مسجد تاریک است و نور باندازه کافی وجود ندارد، باید از فلاش استفاده کنم. راهنمای من گفت: استفاده از فلاش قدغن است، بدون فلاش یک عکس فوری بگیرید که توجه افراد را جلب نکند. من فوراً با دلهره عجیب و دست‌پاچگی چند عکس گرفتم و مسجد را ترک کردم. خوشبختانه عکس‌ها خوب و روشن از چاپ در آمد سپس به مسجد جمعه رفتیم و از آن مسجد که می‌گویند بشکل خانه کعبه ساخته شده، دیدن نمودیم. در راه برگشت از مسجد جمعه آن جوان بهائی که همراه من بود، گفت: همین الان ما از کنار بیت حضرت اعلی گذشتیم. این مطلب مرا بی‌نهایت شاد و مسرور ساخت که لااقل سعادت داشتم از کوچه حضرت باب عبور کنم. از همان محلی که متبرک به اقدام مبارک شده است.

روز بعد به یاد ملاحسین اول من آمن حضرت اعلی، تنهائی از دروازه قرآن دیدن کردم و یک عکس از آن دروازه فوق‌العاده تاریخی گرفتم. فوراً مأموران ارتش که از دروازه مذکور محافظت میکردند، آمدند دوربین مرا گرفتند. گفتم: من می‌خواهم با رئیس شما صحبت کنم. یک افسری آمد و گفت این محل محوطه نظامی است، چطور جرأت کردی



عکس بگیری؟ گفتم: ببخشید من یک توریست سوئیسی هستم که در کانادا زندگی می‌کنم. چون یکی از دوستان من در کانادا درباره اسلام مطالعه می‌کند، خواستم عکس دروازه قرآن را بعنوان هدیه باو بدهم. افسر مذکور به زبان فارسی مطلبی را به سربازان زیر دست خود گفت و دوربین مرا گرفت و به من داد و تأکید کرد مبادا از مناطق نظامی عکس بگیری. من از او تشکر کردم و به راه خود ادامه دادم و به شهر اصفهان رفتم.

اصفهان - در شهر اصفهان از چند مسجد دیدن کردم از جمله مسجد جمعه که یک ساعت آفتابی دارد. به من گفتند شهرت این مسجد بخاطر آن است که گنبد مسجد دارای سیستم انعکاس صوت میباشد بطوری که اگر یک بار در زیر گنبد جمله یا کلمه‌ای را تلفظ کنید، چندین مرتبه آن صدا را میشنوید.

لذا از فرصت استفاده کردم و گفتم یا بهاء‌الله یا بهاء‌الیهی و صدای من چندین بار در زیر گنبد مسجد پخش شد. در این مسجد هم بی‌نهایت لذت بردم که سعادت‌م یاری کرد نام حضرت بهاء‌الله را در مسجد اسلامی بر زبان راندم و گنبد مسجد آن نام عظیم و بزرگ را که همه انبیاء و اولیاء به ظهورش بشارت داده‌اند، چندین بار تکرار نمود.

طهران - سپس به طهران رفتم و با تلفن با دفتر محفل ملی تماس گرفتم. به من جواب داده شد: شما به آقای دکتر شاپور راسخ تلفن کنید ایشان شما را راهنمایی و هدایت خواهد کرد.

من تلفنی با ایشان تماس گرفتم و قرار بازدید از شهر زیبای طهران را گذاشتم و روز خوبی را گذراندم اما روز بعد خودم تنها به بازار طهران رفتم چون بازارهای شیراز و اصفهان را دیده بودم که خیلی قشنگ و زیبا بود، لذا علاقه داشتم از بازار طهران نیز دیدن کنم. وقتی وارد بازار طهران شدم. دیدم دکان‌ها و ساختمان‌ها با بازارهای شیراز و اصفهان قابل مقایسه نیست آنها خیلی زیبا بودند و بازار طهران بسیار ساده و معمولی و آثار معماری زیبا در آن وجود ندارد و یا اگر هم وجود دارد. چشم گیر نیست.

هنگامی که در بازار طهران گردش میکردم دریافتم که راه خروج از بازار را گم کرده‌ام و نمی‌دانم چگونه از بازار خارج شوم. ترس و وحشت مرا فرا گرفت. فوراً دعای مشکل‌گشای هل من مفرج غیرالله را تلاوت کردم. هنوز نه مرتبه آن دعای معروف حلال مشکلات را تکرار نکرده بودم که یک جوانی جلو آمد و به زبان انگلیسی گفت: موسیو اگر شما توریست هستید ما قالی‌های خیلی خوب و ارزان با نقش‌های زیبا داریم. مغازه ما خارج از بازار قرار دارد. اگر

مایلید با من بیائید به خارج بازار و از حجره قالی‌های ما دیدن کنید. من با شنیدن کلمه خارج از بازار بسیار مسرور شدم و با وجود اینکه علاقه‌ای به خرید قالی نداشتم، به دنبال او راه افتادم و پس از چند پیچ و خم بازار وارد خیابان شدیم و به مغازه آن جوان قالی فروش رسیدیم. این بار هم دعای هل من مفرج قدرت خود را نشان داد و در آن حجره چند نمونه قالی به من نشان دادند. من گفتم برای خرید قالی پول کافی ندارم.

صاحب مغازه فوراً از من پرسید: از کشور ایران به کجا میروید؟ جواب دادم: من به کشور سوئیس مراجعت میکنم. او فوراً آدرس مغازه برادرش را در زوریخ به من داد و گفت برادر من در زوریخ یک قالی فروشی بسیار بزرگ دارد که در آن انواع قالیهای زیبای ایرانی بفروش میرسد شما به آن مغازه بروید و از ایشان قالی‌های مورد علاقه خود را اکتیاع نمائید. من در آن محل با صاحب مغازه خداحافظی کردم و از مغازه خارج شدم و از حضرت بهاءالله تشکر نمودم که مرا از سرگردانی و گمگشتگی در بازار نجات داد.

آقای ارنی روش بعد افزود: من مدت ۲۱ روز در ایران به سیر و سفر مشغول بودم و آرزو داشتم که از تمام اماکن متبرکه بهائی دیدن نمایم ولی متأسفانه بعلت انقلابات داخلی که مقدمه انقلاب جمهوری اسلامی ایران بود، امکانات لازم برای زیارت تمام اماکن متبرکه فراهم نشد. من از شهر طهران، موطن جمال مبارک و مطلع فرح عالمین به سوئیس حرکت کردم و بدین ترتیب زیارت ۲۱ روزه من پایان یافت.

داستان آقای ارنی روش که به اینجا رسید از او پرسیدم: شما چگونه با امر بهائی آشنا شدید و دیانت مقدس بهائی را اقبال کردید؟

آقای ارنی روش گفت: موضوع جالبی را سؤال کردید. اگر خسته نشدید گوش کنید بطور مختصر شرح تصدیقم را برای شما تعریف میکنم.

حدود سی سال قبل در کشور کانادا یک نمایشگاه بزرگ تشکیل شده بود و هر گروهی کالاهای خود را به نمایش گذارده بود. من در یک قسمت نمایشگاه مسئول معرفی و فروش وسائل برقی بودم. جنب نمایشگاه من یک نمایشگاه بهائی بود که کتب و جزوات بهائی را ارائه میداد و بعد از آن یک دکان کوچکی سوسیس میفروخت. من هر روز ظهر برای خرید نهار به دکان سوسیس فروشی میرفتم و یک ساندویچ سوسیس میخریدم و در مقابل نمایشگاه بهائی می‌ایستادم. ضمن اینکه ساندویچ خود را میخوردم، از کتب و جزوات و عکس‌های نمایشگاه بهائی دیدن میکردم. یک روز متصدی نمایشگاه به من گفت: شما

بفرمائید روی صندلی بنشینید و غذای خود را به راحتی میل کنید. این محبت متصدی نمایشگاه که یک خانم کانادائی بود. فرصتی بمن داد که در مورد اعتقادات دیانت بهائی چند سؤال از متصدی نمایشگاه بکنم. وقتی جواب را شنیدم بسیار منطقی به نظر آمد. زیرا من قبلاً پروتستان بودم و همیشه احساس میکردم از دین خود کاملاً راضی نیستم. لذا اولین کتاب بهائی را دریافت کردم و مطالعه نمودم.

آن اثر نفیس کتاب مفاوضات حضرت عبدالبهاء بود که مطالب عالی فلسفی آن مرا به قبول دیانت بهائی مشتاق کرد و مدتی بعد پس از یک مکالمه کوتاهی با یک نفر بهائی دیگر به امر مبارک ایمان آوردم.

گر چه آن خانم متصدی نمایشگاه و بعد کتاب فوق‌العاده جالب مفاوضات مبارک وسیله اقبال من به دیانت بهائی هستند ولی ساندویچ سوسیسی هم بی‌تأثیر نبود. دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی

## خدا را شکر

امروز ۱۹۹۸/۹/۲۵ آقای دیوید لوئیس معمار ساختمان مقام مبارک حضرت ولی امرالله به مقام مبارک مشرف شد تا ضمن زیارت و عرض ارادت حضور مولای حنون عملیات فرش کردن جاده حول مقام مبارک را بازدید نموده دستورات لازم برای پیشرفت کار صادر نماید. هوا آفتابی و جالب بود. دیوید پس از انجام کارهای خود در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با صرف یک فنجان چای و یک عدد بیسکویت انرژی مصرف شده را بازیافت و کمی سرحال آمد و گفت: امروز بیاد چارلز دانیلینگ فاتح جزیره اوکنی در کشور انگلستان افتادم. دیوید لوئیس سپس دو داستان از ایشان تعریف کرد که چون جالب و شیرین بود برای خوانندگان ارجمند ضبط نمودم.

دیوید لوئیس گفت:

یک روز چارلز را ملاقات کردم خیلی خوشحال و مسرور بود به من گفت: از روزی که من به امر مبارک بهائی ایمان آورده‌ام و مؤمن شده‌ام، مهمترین هدف زندگی من تبلیغ امرالهی است. من از هر فرصتی برای ابلاغ کلمه‌الله استفاده می‌کنم تا این پیام شفابخش الاهی به سمع افراد مختلف برسد تا آنها که گوش شنوا دارند در ظل امرالله وارد شوند. بطور مثال یک روز سگی پای مرا گاز گرفت. گفتم: خدا را شکر که حالا میروم بیمارستان و این فرصت بسیار فرخنده ایست که بتوانم دکترها و پرستارهای بیمارستان را با امرالهی آشنا سازم و خوشبختانه همینطور هم شد.

حضور من در بیمارستان فرصتی بود مناسب تا با عده‌ای از کارکنان مختلف بیمارستان درباره دیانت مقدس بهائی مذاکره نمایم و تعالیم الهیه را برای آنان شرح دهم و گوش آنان را با آثار مبارکه امریه آشنا نمایم.

دیوید لوئیس در پایان افزود: چارلز مرد خیلی شوخی بود یک روز به یک جوان ایرانی گفت: شما انگلیسی میدانید؟ جوان ایرانی جواب داد: من انگلیسی نمیدانم. ناگهان چارلز به زبان انگلیسی گفت: چرا پنج پوند بدهی خود را نمی‌پردازی؟ جوان ایرانی چون بدهی نداشت فوراً دست پاچه شد و به زبان انگلیسی جواب داد: من به شما بدهی ندارم. چارلز از شنیدن این جمله خنده‌اش گرفت و فهمید که آن جوان ایرانی زبان انگلیسی میدانست.

## شهردار بارنت در مقام مبارک

امروز ۱۰/۴/۱۹۹۸ سومین شهردار ناحیه بارنت خانم اوشا چوکر از مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله بازدید نمود. هوای لندن ابری و تاریک بود ولی خوشبختانه باران نمی‌بارید.

ساعت ۱۰/۳۰ بامداد به تدریج تعداد زیادی از یاران رحمانی و احبای الهی محلی که از برنامه بازدید شهردار بارنت قبلاً اطلاع داشتند، در جلو دفتر زائرین مقام مبارک اجتماع کردند که به شهردار خوش آمد بگویند. ساعت ۱۱ بامداد طبق برنامه تنظیمی اتومبیل شهردار بارنت وارد قبرستان شد و در مدخل درب ورودی قبرستان نگارنده و آقای فرهنگ رامشنی یکی از اعضاء جامعه بهائی بارنت که با شهردار آشنائی قبلی داشت، از ایشان استقبال نمودیم و سپس شهردار را به دفتر زائرین مقام مبارک هدایت کردیم. در مقابل دفتر مذکور جمع کثیری زائرین کشورهای امریکا، چین، کانادا، سنگاپور، هندوستان، جزیره موریس و احباء محلی از شهردار بارنت استقبال نمودند. سپس ایشان به دفتر مقام مبارک هدایت شدند.

در این فرصت مناسب مختصر اطلاعاتی در مورد تاریخچه تأسیس قبرستان و علت اینکه جسد عنصری هیکل اطهر در این قبرستان استقرار یافته و همچنین اهمیت مقام والای حضرت ولی‌امرالله در شریعت مقدس بهائی در اختیار شهردار بارنت گذارده شد و بعد شهردار مذکور و مستقبلیین متفقاً بسوی مقام مبارک حرکت کردند و لحظه‌ای بعد برگرد ستون شفاف عقاب نشان مقام مبارک حلقه زدند و آن ستون شمع گونه را پروانه وار در آغوش گرفتند. ابتدا یک مناجات به زبان انگلیسی و سپس مناجات دیگری به زبان هندی که زبان مادری شهردار بود تلاوت گردید.

در دقایق تاریخی و زودگذری که مناجات‌ها تلاوت میگردید و زائرین با مولای خود به راز و نیاز مشغول بودند، نگارنده در این فکر و خیال سیر میکردم که چگونه پروانگان شمع جمال بی‌مثال مولای عزیز خاضعانه عشق و محبت و اخلاص و عبودیت خود را به خاک پای حضرت ولی عزیز امرالله تقدیم میدارند. با خود گفتم: راستی که قدرت معنوی و جاذبه روحانی حضرت شوقی افندی منحصر به هیکل عنصری وجود مبارک نبود بلکه یک نیروی

غیبی عظیمی از وجود اقدسش همواره ساطع میگردد که در همه حال افراد را به ستایش و نیایش و عبودیت دعوت می‌کند. حتی یک شهردار هندو با زنجیر و یال و گویال مانند عبد عبید دست روی دست، چشم‌ها بسته در مقابل ستون سنگ مرمر مقام مبارک با کمال احترام می‌ایستد و از نگارنده سؤال می‌کند آیا باید سنگ پله‌ها را هم ببوسم؟

در این حال و هوا بودم که تلاوت مناجات‌ها پایان یافت. سکوت محض سراسر محوطه را فرا گرفت و چند لحظه برای خداحافظی با مولای حنون سپری شد و بعد زائران کوی محبوب روانه دفتر زائرین مقام مبارک شدند.

در دفتر مقام مبارک ابتدا با چای و شیرینی پذیرائی به عمل آمد و سپس یک جلد پیام صلح بیت‌العدل اعظم الهی و یک کپی رأی دادگاه عالی کشور هندوستان بایشان اهداء گردید. در رأی دادگاه عالی هندوستان آمده است که پس از سه سال بررسی و تحقیق در مورد تخریب مسجد مسلمانان توسط هندوها در شهر آیودا شبه قاره هند که پیروان مذاهب مختلف در آن زندگی می‌کنند، به یک هم‌آهنگی و همکاری عمومی احتیاج دارد و بعد رأی دادگاه به یک بروشور بهائی اشاره می‌کند که عقائد دیانت بهائی را در خصوص وحدت عالم انسانی و همزیستی مسالمت‌آمیز بطور جالب و جامع تشریح نموده است و دادگاه مذکور مطالب مندرج در آن بروشور را عیناً نقل نموده و مردم هندوستان را به اجرای مفاد آن دعوت مینماید.

خانم شهردار هر دو هدیه را دریافت کرد و تشکر نمود و از عکسها و نقشه‌هایی که بر دیوارهای دفتر زائرین مقام مبارک نصب شده است، دیدن کرد. مخصوصاً نقشه دنیا که زینت‌بخش یک طرف دیوار بود و نشان میداد که دلدادگان و آشفته‌گان حضرت ولی‌امرالله از تمام دنیا باین مکان مقدس مشرف شده‌اند.

شهردار بارت با دیدن نقشه مذکور که معرف گسترش امر بهائی در دنیا میباشد، با لحن مخصوصی گفت: این نقشه سخت مرا تحت تأثیر قرار داد و سه مرتبه گفت: عجیب است عجیب است عجیب است. در پایان برنامه شهردار بارت ضمن تشکر از جامعه بهائی و اظهار رضایت از مراسم مذکور آمادگی خود را برای هر گونه همکاری با جامعه بهائی بارت اعلام داشت.

مراسم بازدید شهردار بارت یک ساعت و سی دقیقه به طول انجامید و در پایان این بازدید پر شور و با هیجان، دفتر بازدیدکنندگان را امضاء نمود و قبرستان را ترک نمود.

## فرمودند جائز نیست

امروز ۱۱/۱۰/۱۹۹۸ ساعت ۲ بعد از ظهر در حالی که هوا بسیار ابری و سرد بود، سرکار خانم بهیه حکیم همسر متقاعد الی الله آقای دکتر لطف الله حکیم منشی حضرت ولی امر الله و عضو سابق بیت العدل اعظم الهی باتفاق دخترشان خانم فرهادی با اتومبیل سواری به مقام مبارک حضرت ولی امر الله مشرف شدند.

نگارنده طبق معمول زائرین کوی محبوب، بایشان خوش آمد گفتم و مشاهده نمودم که خانم حکیم دوران کهنسالی زندگی را می گذرانند و راه رفتن برای ایشان چندان آسان نیست. لهذا از خانم حکیم تقاضا کردم با استفاده از اتومبیل به جلو مقام مبارک بروند ولی خانم حکیم این پیشنهاد را نپذیرفت و اظهار داشت: میخوام پای پیاده به پای بوسی مولای عزیزم مشرف شوم. از من اصرار و از ایشان انکار خلاصه پای پیاده در حالی که دخترشان زیر بغل مادر را چون عصائی نرم و گرم و متحرک در دست داشت، آهسته و آرام و لنگان لنگان به مقام مبارک مشرف شد و پس از راز و نیاز و گفتگوی درونی با مولای بی انباز و تجدید خاطرات دوران خدمت در ارض اقدس، به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و با آهستگی ولی شکرگویان روی اولین صندلی جلوس نمود.

پس از احوالپرسی از حاضران در دفتر مقام مبارک و صرف یک فنجان چای و کسب مقداری انرژی جسمانی از ایشان تقاضا کردم لطفاً یکی از خاطرات دوران تشرف خود را برای دلدادگان مولای عزیز تعریف کنند تا سرمشقی آموزنده برای مشتاقان و محبان یگانه مولای اهل بهاء قرار گیرد زیرا که گفته اند

هر که در راه تو پیود، دست و دل از جان بشوید جز رضای تو نجوید آنکه با تو کار دارد  
خانم حکیم گفت: من چه بگویم از شخصیت عالی و بزرگ حضرت شوقی افندی که هر حرکت و یا هر کلام ایشان سرمشقی است بزرگ برای سعادت و موفقیت زندگانی دو جهان.  
اجازه بدهید درباره تواضع و فروتنی آن مظهر عبودیت و بندگی دو داستان برای شما تعریف کنم.

۱- یک روز در جلوی روضه مبارکه این کمینه و جناب موسی بنانی ایستاده بودیم که هیکل اطهر حضرت ولی امر الله تشریف فرما شدند.

هیگل مبارک وقتی به جناب بنانی نزدیک شدند باو فرمودند: شما به مقام شامخ ایادی امرالله مفتخر شدید.

جناب بنانی دست پاچه شد و عرض کرد: قربان علی نخجوانی را انتخاب فرمائید هیگل مبارک فرمودند وظیفه او در آینده تعیین خواهد شد.

جناب بنانی از این وعده حضرت ولی امرالله چنان خشنود شد که اراده کرد دست هیگل مبارک را ببوسد حضرت ولی امرالله اجازه نفرمودند جناب بنانی دستشان را ببوسد.

۲- یک خانمی از ایران به زیارت اعتاب مقدسه مشرف شد. عریضه‌ای در دست داشت و در آن عریضه از حضرت ولی امرالله به مناسبتی تقاضای بخشش کرده بود.

آن خانم زائر از من تقاضا کرد عریضه او را به حضور مبارک حضرت ولی امرالله تقدیم کنم. من بایشان گفتم بهتر است وقتی حضور مبارک مشرف شدی، شخصاً عریضه خود را تقدیم هیگل اطهر نمائی.

روز بعد که این کمینه زائرین را به حضور مبارک حضرت ولی امرالله معرفی نمودم وقتی نوبت آن خانم رسید شخصاً عریضه خود را تقدیم کرد.

حضرت ولی امرالله عریضه آن خانم را گرفتند و مطالعه فرمودند و با یک بیان گرم و محبت آمیز ملکوتی به آن خانم فرمودند: شما بخشیده شدید.

کلمات محبت آمیز حضرت ولی امرالله آن خانم را چنان خوشحال و مسرور کرد که سر از پانمی شناخت. ناخودآگاه حریم مولائی و بندگی را شکست و خم شد که دست مبارک را ببوسد حضرت ولی امرالله آن جوهر تواضع و عنصر محبت، دو مرتبه به آن خانم فرمودند دست بوسی جائز نیست، دست بوسی جائز نیست.

خانم حکیم با کبر سن، خوب و محکم حرف می‌زد و با انرژی بود ولی گوشش قدری سنگین شده و باید با صدای بلند با او حرف زد.

ایشان خاطرات جالب و شیرین خود را به زبان فارسی تعریف کرد و یکی از حاضران در دفتر مقام مبارک آنها را برای یاران عزیز غیر ایرانی به زبان انگلیسی ترجمه نمود. خانم فرهادی صبیبه ایشان توضیح داد: مامانم انگلیسی هم حرف می‌زند.

خوشا بحال خانم حکیم که هم خودش و هم همسر عزیزش سالها در حضور یگانه مولای اهل بهاء به خدمت امر حضرت بهاءالله مشغول و مألوف بودند. سعادت‌تی که همه مؤمنین و مؤمنات جمال اقدس ایهی آرزوی دقیقه‌ای از آن را در دل و جان میپروراند. یک



سال بعد شنیدم که بهیه خانم حکیم در سال ۱۹۹۹ پس از ۹۷ سال زندگی پر ثمر به ملکوت الهی صعود نمود و در قبرستان بندوک نومییا به خاک سپرده شد.

یک روز بعد از شنیدن این خاطرات آموزنده و شیرین که انسان را به فروتنی و تواضع تشویق و راهنمایی میکند، خانم شمیم افنان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و گفت: من امروز با خانم گلوریا فیضی همسر ایادی فقید امرالله آقای ابوالقاسم فیضی در این مکان مقدس قرار ملاقات دارم. چند دقیقه در دفتر مقام مبارک منتظر ایشان میشوم تا باتفاق به پای بوسی مقام مبارک رفته مراتب خاکساری و بندگی و عبودیت خود را تقدیم خاک پای ایشان بنمائیم.

چون خانم شمیم افنان حضور مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شده بود و این سعادت را داشت که رفتار و گفتار هیکل مبارک را از نزدیک مشاهده کرده بود، من داستان‌های خانم حکیم را برای ایشان تعریف کردم و تقاضا نمودم یکی از خاطرات دوران تشریف خود را برای نگارنده بیان کند.

خانم شمیم افنان با شنیدن خاطرات خانم حکیم بر سر ذوق آمد و ایشان هم داستان بسیار جالبی در همان مورد بشرح زیر بیان کرد. خانم افنان گفت:

یک روز حضور حضرت حرم مشرف بودم. ایشان در مواضع مختلف بیاناتی میفرمودند: از جمله در ارتباط با دست بوسی ابناء فرمودند: یکی از خانم‌های افنان که به حضور هیکل مبارک مشرف شد سعی کرد دست حضرت ولی امرالله را به بوسد هیکل مبارک دست خود را به پشت سر بردند و اجازه ندادند که دست مبارکشان را آن خانم ببوسد بلافاصله آن خانم خم شد و سعی نمود دست دیگر هیکل مبارک را ببوسد. حضرت شوقی افندی دست دیگر را هم به پشت سر خود بردند بنحوی که هر دو دست مبارک در پشت سر ایشان پنهان بود.

سپس خانم افنان افزود:

روزهای پر سعادت که ایام وصال و تشریف به اعتاب مقدسه بود، هرگز فراموش نخواهد شد ولی افسوس که زود گذشت خوشحال نفوسی که از حرکات و سکنات حضرت ولی امرالله درسی آموختند و در زندگی روزمره خود بکار بستند.

سرمشق جاودانه یاران راستان      آن مظهر جلال به رفتار زندگی

## پرزیدنت کارتر گفت قول میدهم

امروز ۱۴/۱۲/۱۹۹۸ خانم فریده پیمانی ایرانی و شوهرش آقای جورج وایا امریکائی از کشور امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. با وجود اینکه هوا بسیار سرد و ابری بود، زائرین عزیز مدتها در مقام مبارک به دعا و مناجات مشغول بودند و پس از آن در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. خانم فریده پیمانی گفت:

دلم میخواهد قدری برای شما تعریف کنم و از زندگی خودم حرف بزنم. من در تمام عمرم یا در مهاجرت بوده‌ام و یا در اسفار تبلیغی بسر برده‌ام.

در سالهای اول انقلاب ایران که ایرانی‌های مهاجر مقیم کشورهای خارج نمی‌توانستند پاسپورت‌های خود را تمدید کنند و سفارت‌خانه‌های ایرانی در خارج نهایت سخت‌گیری را در این مورد مبذول میداشتند و احباء مظلوم و ستمدیده دچار مشکلات فراوانی بودند، من در آن ایام افتخار عضویت محفل ملی هونگ کنگ را داشتم.

یک روز فرماندار کل هونگ کنگ را در دفتر کارش ملاقات کردم و اوضاع و احوال و شرایط سخت و نامساعد احبای ایرانی را در ارتباط با وضع پاسپورت‌های خود مخصوصاً در کشور هونگ کنگ به نحوی شرح دادم و مجسم کردم که فرماندار کل خیلی متأثر شد و فوراً دستور داد اداره گذرنامه هونگ کنگ بدون توجه به عدم اعتبار قانونی پاسپورت‌های احبای ایرانی، اجازه اقامت آنان را در کشور هونگ کنگ تمدید کنند. الحمدالله به فضل و عنایت جمال قدم بدین ترتیب مشکل اقامت احبای ایرانی در کشور هونگ کنگ برطرف و یاران عزیز مهاجر در آن اقلیم با خیال راحت و فکری آسوده به خدمت و تبلیغ پرداختند. خانم پیمانی سپس افزود:

من اکنون مدتی است در شهر میامی امریکا زندگی می‌کنم و با جورج اخیراً نامزد کرده و در حال حاضر باتفاق عازم زیارت اعتبار مقدسه هستیم.

پس از مراجعت به امریکا با ایشان ازدواج خواهم کرد و امیدوارم باز هم بتوانم با کمک او با هم سر در صحرای هجرت بگذاریم. لطفاً برای نقشه زندگی ما دعا کنید. من به او قول دادم که در مقام مبارک مولای توانا برای موفقیت نقشه‌های مهاجرتی و

تبلیغی او دعا کنم. سپس خانم پیمانی افزود:

من یک خواب عجیبی دیده‌ام که علاقمندم برای شما تعریف کنم. لطفاً توجه فرمائید. خیلی مهم است زیرا این خواب بعداً به حقیقت پیوست و معلوم شد که رؤیای صادقانه بوده است.

یک شب در خواب پرزیدنت کارتر رئیس جمهور اسبق امریکا را ملاقات کردم. رئیس جمهور به من گفت: من علاقمندم اطلاعاتی درباره زندگی حضرت بهاء‌الله بدانم. شما می‌توانید به من کمک کنید. من به او قول مساعد دادم و لحظه بعد از خواب بیدار شدم و در فکر عمیقی فرو رفتم که چگونه ممکن است من رئیس جمهور امریکا را از نزدیک ملاقات کنم و زندگی حضرت بهاء‌الله را برای او شرح دهم و اگر کتابی هم برای ایشان پست کنم، مطمئناً بدست او نخواهد رسید.

وقتی جوانب کار را بررسی نمودم تمام راهها بسته و غیر عملی به نظر آمد و بکلی از فکر هر اقدامی مأیوس شدم. اما تجربه به من آموخته است که اگر از صمیم قلب به قدرت ماوراء الطبیعه حضرت بهاء‌الله ایمان داشته باشم، هر مشکلی آسان و هر غیر ممکنی امکان‌پذیر می‌گردد. لذا به دعا متوسل شدم و از حضرت بهاء‌الله کمک خواستم. اولین چیزی که به فکرم آمد اینکه با نامزدم که یک نفر امریکائی است، مشورت کنم و راه حل بخواهم. وقتی موضوع را با او در میان گذاشتم و پرسیدم نظر شما چیست و چه راه حلی پیشنهاد مینمائی؟ جواب داد: اولاً این کار غیر ممکن است و یا لاقلاً خیلی مشکل که دست ما به رئیس جمهور امریکا برسد. ثانیاً او در یک ایالت دیگر و ما در یک ایالت دیگر زندگی می‌کنیم. من تصمیم داشتم بهر طریق که امکان دارد یک کتاب تاریخ حیات حضرت بهاء‌الله را به رئیس جمهور امریکا بدهم. در همین افکار و مذاکرات و راه‌جوئی‌ها بودم که ناگهان واقعه مهمی رخ داد و چشمم به روزنامه‌ای افتاد که در اطاق روی مبل قرار گرفته بود. در آن روزنامه محلی این خبر چاپ شده بود.

پرزیدنت کارتر رئیس جمهور امریکا یک کتابی نوشته که در میامی به چاپ رسیده است. هر کس یک جلد آن کتاب را خریداری کند پرزیدنت کارتر در میامی آن کتاب را امضاء و به خریدار تحویل می‌دهد من با دیدن این خبر که در روزنامه چاپ شده بود خشکم زد فریاد زدم جورج، جورج ببین چه اتفاق جالبی رخ داده اگر ما نمی‌توانیم به دیدن پرزیدنت برویم پرزیدنت به نزد ما می‌آید. چه خوب است ما برویم یک جلد کتاب پرزیدنت را بخریم

و در موقع امضاء می‌توانیم کتاب حضرت بهاء‌الله را باو بدهیم.

ما هر روز روز شماری میکردیم تا روز مخصوص امضاء کتاب فرا رسید. در حالی که از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختیم، باتفاق نامزدم به محل کتابفروشی رفتیم. در آن محوطه مشاهده کردیم یک صف طولانی برای خرید کتاب رئیس جمهور تشکیل شده است. من فوراً در داخل صف خود را جا دادم و از نامزدم خواستم که یک جلد کتاب خریداری و به نزد من بیاورد. شوهرم کتاب رئیس جمهور را خرید و فوراً به من پیوست.

وقتی نوبت ما رسید که رئیس جمهور کتاب را امضاء کند، فوراً از فرصت استفاده کردم و با صدای بلند فریاد زدم: آقای رئیس جمهور امریکا! در خواب دیدم که فرمودید اطلاعاتی درباره حیات حضرت بهاء‌الله لازم دارید، این کتاب که زندگانی حضرت بهاء‌الله و دوران سرگونی و سجن هیکل مبارک را شرح میدهد، به شما هدیه میکنم. رئیس جمهور کتاب را از من گرفت و گفت: به شما قول میدهم آن را مطالعه کنم.

این موفقیت غیر منتظره بار دیگر مرا متقاعد ساخت که هر کس در سبیل امر مهم تبلیغ گامی بردارد، مسلماً جمال مبارک آن شخص را موفق میدارد. مهم نیست که چه هدفی دارد. کوچک یا بزرگ هدف مهم نیست بلکه نیت خیر شرط موفقیت میباشد.

بخت و دولت به کاردانی نیست      جز به تأیید آسمانی نیست

## اولین مؤمن جزیره ماداگاسکار

امروز ۱۹۹۸/۱۲/۲۹ بعد از ظهر که هوا فوق‌العاده تاریک بود، خانم جوانی بنام مریل پرکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و مدتی در مقام مبارک مولای اهل بهاء به تلاوت دعا و مناجات پرداخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و با صرف یک فنجان چای جانانه قدری کسب انرژی نمود و بعد گفت:

نام من بریل پرکا تبعه کانادا هستم و مدت ۵ سال از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ در جزیره ماداگاسکار به عنوان مهاجر زندگی کردم و در آن محل به خدمات مختلف امری مشغول بودم از جمله مدت سه سال به عنوان پرستار به اولین مؤمن آن جزیره آقای ژیبروبیبر خدمت کردم.

این فارس میدان خدمت و عبودیت، آقای ژیبروبیبر توسط خانم مهرانگیز منصف فاتح جزیره ماداگاسکار، ایمان آورد و پس از تصدیق امر مبارک به چنان خدماتی قیام کرد که قابل تقدیر و تمجید می‌باشد.

ایشان در زمان حیات عنصری حضرت ولی‌ام‌الله از طرف حضرات ایادی امرالله به سمت عضو هیئت معاونت و پس از صعود هیکل مبارک از جانب بیت‌العدل اعظم الهی به سمت مشاور آن نواحی انتخاب شد و در حقیقت این بدر کوچکی که خانم منصف در آن سرزمین دور افتاده ولی حاصلخیز کاشت، به تدریج بارور شد و به درختی تنومند تبدیل و به زیور اثمار مفیده مزین گردید. آقای ژیبروبیبر چون شهابی سوزان در پهنه آسمان امرالهی میدرخشید. خدمات ایشان فوق‌العاده ارزشمند بود. حتی در زمانی که بعلت کبرسن قادر نبود در جلسات محفل ملی ماداگاسکار شرکت و با اعضاء محفل ملی مشاوره و تبادل نظر نماید، آنان را به منزل خود دعوت میکرد و در نهایت کسالت و ناتوانی جسمی در تختخواب با اعضاء محفل به شور و مشورت می‌پرداخت و توصیه‌های لازم را ارائه میداد.

من مدت سه سال از این نفس مقدس و خادم صمیمی حضرت بهاء‌الله پرستاری کردم و خاطرات شیرین آن ایام خوش روحانی را همواره در نظر دارم ولی متأسفانه هنوز سعادت آن را نداشته‌ام که فاتح خوش اقبال آن جزیره، خانم مهرانگیز منصف را ملاقات کنم. شنیده‌ام خانم منصف مبلغی فعال، با تجربه، کاردان، از خود گذشته و فداکار می‌باشد

و در نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر روحانی، ندای ملکوتی حضرت ولی امرالله را لبیک گفت و تنها و منفرد به جزیره ماداگاسکار هجرت نمود و به ارشاد و هدایت نفوس مستعده آن جزیره پرداخت و چراغ امرالهی را برای همیشه در آن جزیره روشن و منیر ساخت. خوشا بحالش! خوشا بحالش! آقای ژیبروییبر در سال ۱۹۹۴ پس از یک دوران طولانی خدمات درخشان و پر ثمر ندای انالله و نالیه راجعون را لبیک گفت و روح پاکش به ملکوت الهی عروج نمود و یادگاری سرمدی از خود بجای گذاشت که نسل‌های آینده از آن بهره‌مند و به آن افتخار خواهند کرد.

یادش به خیر و روانش شاد

## سفرای مهدی از آسمان می آیند

امروز ۱۹۹۹/۱/۳ ساعت ۲ بعد از ظهر آقای هرمز یگانگی ساکن هندوستان به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و پس از راز و نیاز با مولای مهربان در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. آقای یگانگی گفت یک داستان شیرین و جالب برایت تعریف کنم که همیشه بیاد من باشی و چنین گفت:

چند سال قبل که سعادت یاری کرد در دهلی نواز مشرق الاذکار جواهر نشان امر بهائی بنام گل لوتوس دیدن کنم، با یک فرد بهائی بنام آقای شیروانی آشنا شدم که خیلی شیرین زبان و خوش بیان بود. آقای شیروانی گفت:

من در ایران از پدر بهائی و مادر مسلمان متولد شدم و ۵۰ سال از عمرم را در خدمت دین مبین اسلام گذراندم و مسلمانی متعصب بودم. تحصیلات خود را در حوزه علمیه قم به پایان رساندم و هنگام انقلاب جمهوری اسلامی از طرفداران پر و پا قرص انقلاب و همواره در فرانسه محافظ جان رهبر انقلاب بودم.

پس از آنکه انقلاب اسلامی پا گرفت و سردمداران آن چهره حقیقی خود را نشان دادند، دیگر نتوانستم در ایران بمانم. ناچار ترک وطن مألوف کردم و به حیدرآباد هندوستان آمدم و اکنون مدتهاست که در این کشور زندگی میکنم و اما داستان ایمان من به امر مقدس بهائی، من به مجرد ورود به هندوستان به امر مبارک اقبال کردم و در جرگه اهل بهاء در آمدم و همواره سعی نموده‌ام که جبران مافات نمایم. چند سال قبل از طرف تشکیلات بهائی مأموریت یافتم که به ایران سفر کنم و از وضع زندگی مشقت بار یاران ستمدیده و مظلوم مهد امرالله اطلاعاتی کسب نمایم، تا در صورت امکان به آنها کمک مالی بشود.

در اجرای این وظیفه روحانی و معنوی به طهران رفتم و دیدم گرچه احبای ایران در نهایت سختی و مشقت و دشواری زندگی می‌کنند و به ادامه زندگی یک ساعت خود امیدوار نیستند ولی الحمدالله چون کوهی محکم و استوار بر عهد و پیمان الهی ثابت و پایدار میباشند. سپس برای گفتگو و دیدار دوستان مسلمان دوران تحصیل خود به شهر قم رفتم و خوشبختانه به ملاقات بعضی از آنان توفیق یافتم. از آنها پرسیدم: چه شد آن همه وعده و وعید که رهبران انقلاب به مردم ایران میدادند؟ آیا اسلام واقعی همین است که امروز در

ایران دیده میشود؟ جواب دادند: البته شما ملاحظه کردی رهبران انقلاب که سفرای امام زمان هستند، چگونه به ایران آمدند حالا هم مطمئن باشید بزودی همه چیز را دگرگون خواهند ساخت و پرچم صلح و سلام را بر پهنه کشور ایران مستقر خواهند ساخت. صبر داشته باشید. من به دوستان حوزه علمیه قم گفتم: ما در کتابهای ائمه اطهار خوانده بودیم که سفرای مهدی از آسمان سوار بر ابر میایند ولی نخوانده بودیم که سفرای امام زمان سوار بر ارفرانس (هواپیمای فرانسوی) از پاریس می آیند.

آقای شیروانی سه سال قبل به عالم ملکوت صعود کرد. روحش شاد و قرین رحمت الهی باد.

زنده و جاوید باد هر که نکو نام زیست



## بزرگترین اتفاق

امروز ۱۹۹۹/۲/۱ در حینی که ده ساعت از ظهر گذشته بود، خانم مهین آگاهی ساکن ایران به زیارت مقام مبارک حضرت غصن ممتاز بنده نواز مشرف گردید. این خانم برای دیدار فرزندان خود بطور موقت به انگلستان آمده است. نحوه تشریف ایشان به مقام یگانه مولای اهل بهاء و شوق و اشتیاقی که هر لحظه از خود نشان میداد، انسان را به هیجان روحانی سوق میداد. مدت مدیدی در مقام مبارک ایستاده اشک ریخت و مناجات تلاوت نمود. هنگام خروج از محوطه مقام مبارک در پوست خود نمی گنجید. در دفتر زائرین مقام مبارک از او پرسیدم: علت این همه اشکریزی و در عین حال سرور و حبور چیست؟ جواب داد:

بزرگترین اتفاقی که در زندگیم رخ داد، زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله است و از فرط خوشحالی به گریه افتادم.

همیشه این آرزو در دلم بود که روزی سعادت زیارت مقام مبارک مولای عزیز نصیبم گردد. خوشبختانه امروز این آرزو برآورده شد و به بارگاه پر شکوه و عظمت محبوبم بار یافتم. خانم آگاهی سپس گفت: اجازه میخواهم منویات قلبی خود را در دفتر بازدیدکنندگان بنویسم تا یادگاری از این روز عزیز باشد و این بیت را زیر لب زمزمه کرد؟

روزگار وصال یار رسید      بسر آن روزگار هجران شد

قلم برداشت و عبارت زیر را به خط فارسی و با خودکار نوشت:

بزرگترین اتفاقی که در زندگیم رخ داد، زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله است. برای همه احبای عزیز دعا کردم و آرزو نمودم این زیارت شامل حال همه آنها بشود. سپس دفتر یادگاری زائرین را بست و روی میز گذاشت و آهی جگر سوز برکشید و گفت:

برای ما احبباً دعا کنید که از بوته امتحان چون زر ناب بیرون آئیم و عظمت و قدرت امر جمال مبارک را به عالم و عالمیان به نحو شایسته و بایسته ارائه دهیم. حالا با یک دنیا سرور و شادمانی به مهد امرالله، کشور مقدس ایران، خانه و کاشانه خود، مراجعت مینمایم.

## قبر مقدس

امروز جمعه ۱۹۹۹/۲/۵ ساعت ۸ بعد از ظهر آقای محمد تونی، مسلمان، متولد کشور ترکیه، ساکن کشور انگلستان، باتفاق یک نفر راهنمای بهائی و همسر و فرزندانش به بیت تبلیغ منزل نگارنده آمدند. ابتدا اینجانب طبق معمول به ایشان خوش آمد گفتم و آنان را به جلوس دعوت نمودم و سپس گفتم: چه عجب از کجا تشریف آورده‌اید؟ آقای محمد تونی گفت: امشب قبل از آمدن به این منزل به مقام شوقی مشرف شدیم و دعائی تلاوت کردیم. لطفاً داستان باور نکردنی مرا به دقت گوش کنید.

سال گذشته به کشور ترکیه یعنی زادگاه خودم رفتم تا تعطیلات تابستان را در کنار افراد فامیل و دوستان دوران گذشته بگذرانم و با یاد روزهای خوش ایام جوانی خاطراتی را تجدید نمایم. در ترکیه از یک نفر شنیدم در نزدیکی منزل ما خانمی سالخورده زندگی می‌کند که از قدرت پیش‌گویی فوق‌العاده‌ای بهره‌مند است. لذا به ملاقات او رفتم و تقاضا کردم از آینده من خبر دهد. آن خانم روحانی کتاب قرآن مجید را باز کرد و به من گفت: اسم تو محمد است و اسم مادرت آمنه می‌باشد. تو در کشور ترکیه متولد شده‌ای ولی اکنون در خارج از این مملکت زندگی میکنی و مجدداً به آن کشور مراجعت خواهی کرد. اما سرانجام به زادگاه خود برمیگردی. در مرکز جزیره محل سکونت فعلی شما یک قبر مقدس وجود دارد که صاحبش زندگانی بسیار سخت و دشواری داشته است. باید بروید و آن قبر مقدس را جستجو و پیدا کنید. شاید هم مسلمان نباشد و سعی کنید که رضایت خاطر آن قبر مقدس را جلب نمایید.

چون اظهارات آن خانم فالگیر درباره گذشته من حقیقت داشت لذا یقین داشتم که قبر مقدس در انگلستان یافت می‌شود و من باید کوشش نمایم تا بهر نحو شده آن را پیدا کنم و رضایتش را جلب نمایم. با یک دنیا شور و شوق به انگلستان باز گشتم و با هر کس که روبرو شدم، از آن یار بی‌نشان، نشان گرفتم. اما هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم تا اینکه یکی از دوستان مسلمان ترک زبان به من گفت: دوستی دارم که او هم از اتباع دولت ترکیه است و می‌گوید قبر مقدس ما در شهر لندن قرار دارد. با یک دنیا خوشحالی و سرور با آن شخص تماس گرفتم و مقصود خود را بیان داشتم و از اظهارات وی دانستم که او بهائی است

و بهائيت يك ديانت مستقل جهاني است و تعاليم بسيار جالبي دارد و همچنين بهائى‌ها يك زيارتگاه در شهر لندن دارند كه از سراسر دنيا براى دعا و مناجات به آن مكان ميروند لذا از ايشان تقاضا كردم مرا به اين محل هدايت كند. ايشان با نهايت لطف و محبت مرا به اين مكان عزيز راهنمايى كرد و اكنون در منزل شما نشسته‌ام.

مشكل آن شب مسئله زبان تركى بود آنها مقدار كمى انگليسى ميدانستند كه البته براى مكالمات ديانتى كافى نبود اما ناگهان فرشته سعادت در رسيد و يك نفر بهائى تبعه جزيره قبرس و ترك زبان به بيت تبليغ آمد و خوشبختانه مذاكرات آن شب به دو زبان انگليسى براى انگليسى زبان‌ها و تركى براى ترك زبان‌ها انجام گرفت.

از آن پس آقاى محمد تونى و خانواده اش مرتباً مدت‌ها در بيت تبليغ شركت كردند. يك شب كه قرص ماه فضاي مقام مبارك را به روز روشن تبديل كرده بود، باتفاق اين عبد به زيارت مقام مبارك مشرف شد. يك جلد كتاب مناجات به زبان تركى به او دادم كه در مقام مبارك تلاوت كند. وقتى به صفحه اول كتاب نگاه كرد، تعجب نمود زيرا اين كتاب تقديمي يكي از احباى تركيه بود كه از شهر آدانا تقديم دفتر زائرين مقام مبارك كرده بود. با تعجب گفتم: آدانا محل تولد من است و بعضى از اعداد تاريخ تقديم اين كتاب تاريخ تولد من است. با خوشحالى زائداالوصفى به زيارت مقام مبارك مشرف شد. پس از دعا و مناجات به نگارنده گفتم به حضرت شوقى قول دادم هر چه امر بفرمائيد اطاعت مي‌كنم. امشب باديدن كتاب مناجات و روشنائى و درخشش بي‌نظير قرص ماه در آسمان، به مرحله ايمان و ايقان مشرف گشتم و دانستم كه امر بهائى من جانب الله است لذا قليم مطمئن شد.

در حاليكه مشغول صحبت بوديم، به منزل رسيديم. نخست آقاى محمد تونى و سپس همسرش گل آذر خانم در همان شب كارت تسجيل را امضاء كردند و پرچم يا بهي‌البهى را بر فراز خانه خود برافراشتند و بعداً هم چهار فرزندشان در ظل خيمه امرالهي در آمدند. اين‌ها هم ديگر افراذى بودند كه مبلغ اصلى آنان حضرت ولي امرالله بودند كه مقام مباركشان همچون مبلغ صامت روى قلب افراد مستعد اثر مي‌گذارد.

## ذوق روحانی خود را از دست داده‌ام

امروز ۲۶/۱۱/۲۰۰۰ خانم ویلیامز آلمانی الاصل، مسیحی، مقیم کشور انگلستان، به دفتر زائرین مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله آمد و داستان جالب زیر را برای نگارنده تعریف کرد. خانم ویلیامز گفت:

من اصلاً آلمانی هستم در کشور انگلستان با یک مرد اهل جزیره ترنیداد ازدواج کردم که ثمره این ازدواج یک پسر میباشد.

حدود ۱۰ سال قبل پسر من به این مکان مقدّس آمد و با یک مرد بلند قد خوش سیمای بسیار مهربان آشنا شد و از آن پس مرتباً از دوست جدید خود دیدن میکرد و همواره در مورد مهربانیهای آن شخص بزرگوار با من حرف میزد.

پس از چندی شنیدم که آن مرد خوش سگال و مهربان در کشور اسرائیل با اتومبیل در خیابان تصادف کرد و این جهان فانی را بدرود گفت. از آن زمان تا به حال من آن شخص محترم و انسان خوب را فراموش کرده بودم، تا اینکه امروز بی بی سی لندن یک آهنگ بسیار گوش نواز پخش کرد و گوینده اعلان کرد: این آهنگ قشنگ را آقای راوی شنکار، یکی از بزرگترین هنرمندان موسیقی هندوستان، برای روز افتتاح مشرق‌الاذکار بهائیان دهلی نوساخته و شخصاً اجرا کرده است.

من با شنیدن این آهنگ فوق‌العاده قشنگ و ذکر نام جامعه بهائی، بیاد آن مردی افتادم که مدتی به فرزند من مهربانی میکرد، لذا تصمیم گرفتم امروز باین مکان بیایم و قدری درباره جانشین آن شخص تحقیق کنم.

نگارنده بیش از یک ساعت درباره هدف دیانت بهائی یعنی وحدت عالم انسانی با او صحبت کردم و سپس به خدمات ارزشمند متصاعدالی‌الله صلاح الدین جراح، مردی که مورد نظر آن خانم بود. اشاره‌ای نمودم. خانم ویلیامز اظهار داشت:

در خصوص ادیان من از دو چیز ناراحت هستم: اول اینکه هر یک از ادیان موجود خود را برتر از دیگران میدانند. و همین طرز تفکر موجب گردیده که بین پیروان ادیان مختلف دائماً جنگ و جدال بروز کند و پیوسته با یک دیگر به جنگ و ستیز و دشمنی بپردازند و دیگر اینکه پذیرا شدن یک دین یعنی قبول انجام یک سلسله تعهدات مالی. این روزها با عضویت

در یک دین باید مقداری از درآمد خود را به رهبران آن دین پرداخت نمود یعنی دین که اصولاً یک حقیقت روحانی است. به یک دکان تجارت تبدیل می‌شود و باید دینی را انتخاب کرد که حق عضویت آن کمتر باشد.

خانم ویلیامز ضمناً افزود: با توجه به مطالب بالا من یک فرد مذهبی نیستم و ذوق روحانی خود را از دست داده‌ام ولی نظر به لطف و محبتی که آن مرد نیکوکار به فرزند من ارائه داد، مایلم درباره دیانت بهائی اطلاعاتی کسب نمایم.

نگارنده مدت یک ساعت سعی کردم ذهن خانم ویلیامز را در مورد مسائل بالا روشن سازم و برای ایشان توضیح دادم که اصولاً مطالبه پول توسط افراد در دیانت بهائی ممنوع است. البته هر دیانتی مقداری مخارج دارد که دیانت بهائی هم از آن مستثنی نیست، ولی در این دیانت پرداخت تبرعات کاملاً شخصی و افتخاری و داوطلبانه است و هیچ‌گونه اصرار و یا حق عضویت وجود ندارد و اما در مورد جنگ و ستیز با سایر ادیان، چون هدف دیانت بهائی وحدت عالم انسانی است، بنابراین این شعار دیانت بهائی محبت به عالم انسانی است، به عبارت دیگر ما همه امواج یک اوقیانوس و برگ‌های یک درخت و گل‌های یک باغ هستیم. بفرموده مؤسس دیانت بهائی: «همه بار یک داریم و برگ یک شاخسار.»

خانم ویلیامز از این توضیحات خیلی مسرور شد و قول داد که بار دیگر باین مکان مقدس بیاید و درباره دیانت بهائی بیشتر جستجو و تحقیق نماید.

این داستان بیانگر آنست که مهربانی و محبت چه تأثیر مهمی دارد و هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود.

کون و مکان باقی از بقای محبت

جز به محبت جهان قرار نگیرد

## باطری جدید

امروز ۱۹۹۹/۲/۱۴ آقای دکتر رضوان الله اوحدی، ساکن شهر پاریس، متخصص طب سوزنی، به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی نائل آمد.

هوا بسیار سرد و یخبندان بود، لذا توقف در مقام مبارک برای تلاوت چند دعا و مناجات آنهم در هوای سرد و یخبندان، انسان را بیشتر تشویق مینمود که ابتدا در دفتر زائرین مقام مبارک که گرم و دلچسب است، لحظاتی چند استراحت کند.

آقای دکتر اوحدی پس از نوشیدن یک فنجان چای لب سوز و لب دوز داستان شیرین ذیل را برای نگارنده چنین تعریف کرد.

من در یکی از مؤسسات بهداشتی عام المنفعه پاریس خدمت می‌کنم و اغلب به کشورهای مختلف جهان مسافرت مینمایم و به درمان درمندان بی‌بضاعت می‌پردازم. در یک سفر به کشور کامبوج، که قبلاً با رژیم کمونیستی اداره میشد، رفته بودم و با فرماندار کل یکی از ایالات آن کشور ملاقات کردم. در آغاز آشنائی اظهار داشت:

روزگاری در این کشور کودتائی علیه رژیم کمونیستی صورت گرفت و گروهی بر ضد کمونیست‌ها روی کار آمدند و مسئولان کادر بالای کشور را بازداشت و اعدام کردند. از جمله مرا نیز بازداشت نمودند و پرسیدند: شغل شما در رژیم سابق چه بوده است؟

من با وجود اینکه عضو کادر بالای رژیم کمونیستی بودم، از ترس خودم را آشپز معرفی کردم. مأمورین مربوطه مرا به شخصی معرفی کردند که سرپرست گروه کشاورزان بود و دستور دادند که باید برای این گروه غذا تهیه نمائی. من به شغل آشپزی مشغول شدم و با جدیت تمام کار می‌کردم، ولی دیری نپائید که سرپرست گروه از حالات من دریافت که من شخص مهمی بوده‌ام و آشپزی شغل من نبوده است. نزد من آمد و گفت: چرا به مأمورین دولت دروغ گفتی؟ من ترا معرفی میکنم تا مجازات شوی. گفتم: باین پرنده‌های روی شاخه‌های درخت‌ها نگاه کن، چرا هر لحظه از شاخه‌ای به شاخه دیگر پرواز می‌کنند و محل خود را تغییر می‌دهند؟ برای اینکه با این جست و خیز جان خود را از گرسنگی و سرما و گرما و دیگر خطرات جانی نجات دهند. من هم میخواستم جان خود را نجات دهم، لہذا دروغ گفتم: اگر شغل واقعی و حقیقی خودم را معرفی میکردم، مرا به جوخه اعدام می‌سپردند و تیرباران

میکردند.

رئیس قبیله کشاورزان از جواب من خوشش آمد و فکرش را عوض کرد و گفت: بسیار خوب ترا به مأمورین دولتی معرفی نمی‌کنم زیرا برای نجات جان خود دروغ گفتی. زندگی من چندین سال به شغل آشپزی ادامه داشت تا اینکه مجدداً رژیم کمونیستی روی کار آمد و من مجدداً به قدرت رسیدم. اتفاقاً آن رئیس قبیله را بازداشت و به زندان انداختند. من وقتی از این موضوع آگاه شدم، فوراً به کمک او شتافتم و از مجازات مرگ نجاتش دادم. راستی چه زیبا سروده شاعر آن جا که گفته است: «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

سپس آقای دکتر اوحدی افزود:

وقتی شرح داستان عبرت‌انگیز فرماندار کل تمام شد، یک نسخه پیام صلح بیت‌العدل اعظم الهی را بایشان اهداء کردم. در حالی که من درباره نحوه انتشار و اهمیت آن پیام منبع معهد اعلی با او صحبت می‌کردم، فرماندار کل نگاهی سریع به بعضی از صفحات آن انداخت و گفت: این همان چیزی است که کشور ما در این برهه از زمان به آن نیاز فوری دارد. یک صلح پایدار باید از مردم شروع شود نه از دولت.

سپس مرا به یک میهمانی شام دعوت کرد و من دعوت ایشان را پذیرفتم و در جلسه میهمانی شام شرکت کردم. موقع صرف شام متوجه شدم و زیر فرهنگ کامبوج نیز یکی از میهمانان آن شب است و در جلسه میهمانی حضور دارد. فرصت را مغتنم شمردم و از فرماندار کل خواهش کردم مرا با آن شخصیت مهم مملکتی آشنا سازد. فرماندار کل فوراً از صندلی خود برخاست و باو نزدیک شد و مرا به وزیر فرهنگ معرفی کرد. وزیر مذکور دست مرا به گرمی فشرد و گفت: از آشنائی با شما خیلی خوشوقتم. من هم فوراً یک نسخه پیام صلح بیت‌العدل اعظم الهی را به او اهداء کردم. ایشان جزوه را دریافت کرد و از من تشکر نمود. چند صبحی از این تاریخ گذشت. یک روز فرماندار کل به من تلفن زد و گفت: امروز وزیر جنگ کامبوج با عده‌ای از افسران ارتش به این استان می‌آیند، فرصت خوبی است که شما را در فرودگاه به ایشان معرفی نمایم. من فوراً دعوت ایشان را پذیرفتم و با یک نسخه پیام صلح بیت‌العدل اعظم الهی در فرودگاه به استقبال وزیر جنگ کامبوج رفتم. وقتی فرماندار کل مرا به او معرفی کرد، گفتم: اجازه می‌خواهم یک نسخه پیام صلح معهد اعلی، که عالیترین مرجع دیانت بهائی است، را بشما اهدا نمایم. وزیر جنگ گفت: من بودائی هستم. بودائی‌ها مردمی

صلح دوستند، مردم صلح طلب احتیاجی به پیام صلح ندارند.

من جواب دادم: البته صحیح میفرمائید، ولی ادیان و جهان مانند یک رادیوی باطری دار هستند که پس از چندی انرژی باطری آنها تمام می‌شود باید از یک باطری جدید استفاده کنند. حضرت بهاء‌الله مؤسس دیانت بهائی، یک باطری جدید برای دیانت حضرت بود آورده است که شما به جای باطری قبلی بگذارید و همان برنامه‌های قبلی را با همان صدا گوش کنید و لذت ببرید. وزیر جنگ فوراً پیام صلح را دریافت نمود و از من تشکر کرد.

وقتی مأموریت من در کامبوج تمام شد و به پاریس مراجعت کردم، بعد از مدتی، یک روز رئیس مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کردم، مرا احضار نمود و گفت: از کامبوج گزارش رسیده است که شما حین انجام وظیفه، دیانت بهائی را تبلیغ می‌کنید و مرا از کار برکنار کرد. من به دعا متوسل شدم و گفتم: یا حضرت بهاء‌الله! من شغلم را بخاطر تبلیغ امر الهی از دست داده‌ام جنود ملااعلی را برای کمک و مساعدت اعزام فرمائید. دعای من فوراً مستجاب شد، زیرا همان روز به یک مؤسسه دیگر بهداشتی در پاریس مراجعه و تقاضای شغل نمودم. مؤسسه مذکور مرا با حقوق و مزایای بیشتر استخدام کرد و گفت: شما به هر کشوری که مایل هستید می‌توانید سفر کنید و به درمان بیماران اقدام نمایید. من گفتم: مایلم به کشور کامبوج که سابقه و تجربه قبلی دارم، سفر نمایم. رئیس من موافقت کرد و مجدداً به کشور کامبوج رفتم و مستقیماً با شخصی که از من شکایت کرده بود، ملاقات نمودم. وقتی مرا دید فوق‌العاده تعجب کرد ولی من از او گله‌ای نکردم و گماکان از هر فرصتی برای ابلاغ کلمه‌الله و انتشار امرالله استفاده نمودم.

آقای دکتر اوحدی در پایان این داستان شیرین افزود:

منظور از ذکر این داستان آنست که برای توفیق در امر تبلیغ، بهترین وسیله جواب مناسب و جهت رفع مشکلات، بهترین راه حل، دعا و مناجات می‌باشد.



## پند و اندرز سنگ‌ها

بامداد امروز ۱۵/۲/۱۹۹۹ در محوطه مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله قدم می‌زدم تا قدری هوای لطیف پر اکسیژن صبحگاهی فضای باز را استشمام نموده، با روحی سرشار از تأییدات الهی و جسمی سالم خدمت روزانه خود را آغاز نمایم.

در حینی که قدم می‌زدم و به قبور متصاعدین الی الله نگاه می‌کردم، به فکر آمد که حضرت بهاء‌الله جل‌ذکره الاعلی میفرمایند: «ایام مثل برق در مرور است».

(آیات الهی جلد دوم) با خود گفتم خوشا بحال آنان که گوی سبقت را از میدان خدمت ربودند و در عالم ملکوت قصری از سعادت و خوشبختی اخروی برای خود خریدند. بعد لحظه‌ای به حال خودم فکر کردم و افسوس خوردم و به زبان حال این بیت شعر را زیر لب زمزمه می‌کردم:

افسوس از این عمر گرنامه‌ی که بگذشت      ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

در این حال و هوا بودم که چشمم به سنگ نوشته‌های قبور متصاعدین الی‌الله افتاد، مشاهده نمودم که اکثر آن سنگ نوشته‌ها با استفاده از آثار مبارکه و یا اشعار شعرا پند و اندرزهای بسیار مفید به انسان می‌دهد.

از مطالعه آنها به یاد حساب و کتاب زندگی روحانی خود افتادم و از خود پرسیدم چه خدمت شایسته و بایسته‌ای به امرالهی انجام داده‌ای که انتظار پاداش اخروی داری؟ راستی که عراقی شاعر بلند پایه عرفانی چه مناسب، وصف حال مرا سروده، آنجا که گفته است:

از حدوث، پاک گشتم، به قدم رهم ندادند      ز وجود، هم گذشتم، به عدم رهم ندادند

به کنشت سجده بردم، به صنم رهم ندادند      به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی

نمونه‌ای از مطالب حک شده روی سنگ‌های قبور، بعنوان یاد بود خاطره این گردش صبح‌گاهی در چنین فضای روحانی ذیلاً درج می‌گردد.

### بیانات مبارکه

«نفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی

در فضای قدی ربانی بیارام»

«غریبی اراده وطن اعلیٰ نموده و قاصدی قصد غایت قصدی کرده او را مدد فرما»

«قسم به جمال که جمیع را در خیمه یک رنگ تراب در آورم»

«کدام عاق که جز در وطن معشوق محل گیرد»

### اشعار

ما زنده به عشقیم نمردیم و نمیریم

ما چشمه نوریم، بتابیم و بخندیم

همه افسون، همه خوابست و رویاست

بجز مهر و محبت هر چه جوئی

فردا چو برگ گل هم بر باد رفته ایم

فرصت غنیمت است عزیزان در این چمن

راضی ام بر داده اش، از آن سرافرازم همی

شاد از آنم در پناه غصن ممتازم همی

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

## گریه شوق

امروز ۱۹۹۹/۲/۲۳ آقای پرفسور برگس کرستفن، استاد دانشگاه کشور هلند به زیارت مقام مولای عزیز و مهربان خود حضرت ولی امرالله فائز گشت. هوا بسیار سرد بود بطوری که پس از راز و نیاز با حضرت ولی امرالله وقتی وارد دفتر زائرین مقام مبارک شد، رنگ گوشها و گونه‌های وی با رنگ شربت آلبالو رقابت میکرد. سیمای ایشان از شدت سرما سرخ شده بود.

ایشان با شوق و ذوق زائد الوصفی خطاب به نگارنده گفت: بیا اینجا در کنار من روی صندلی بنشین تا داستان فوق العاده جالبی را برایت تعریف کنم. وقتی در کنار او نشستم گفت: یادت هست چند سال قبل که من به زیارت مقام مطهر یگانه مولای اهل بهاء فائز شدم، بنا بر تقاضای من، چند عدد برگ گل تبرک از مقام مبارک حضرت ولی امرالله بمن هدیه کردی؟ گفتم: آری خوب یادم هست. گفت: این برگ‌های متبرک قشنگ و زیبا را که یادگار زیات فراموش نشدنی من بود، در لابلای صفحات کتاب مناجات خود گذاردم و هر بار که بمناسبتی از آن کتاب یک مناجات تلاوت میکردم، به یاد آن سفر روحانی عزیز و شیرین زیارت مقام مبارک می‌افتادم و آن برگ‌ها را می‌بوسیدم و لذت روحانی فراوانی سراسر وجودم را فرا میگرفتم. اخیراً من سعادت آن را داشتم که در کانونشن بین‌المللی ارض اقدس، بعنوان عضو محفل ملی هلند شرکت کنم. جریان مراسم انتخاب اعضاء بیت العدل اعظم الهی داستانی است دیدنی، نه شنیدنی، حس کردنی، نه گفتنی. در آن حفله نورانی که هیجانانگیز روحانی و احساسات عاطفی به عظمت پهنای اوقیانوس‌ها موج میزد، یک واقعه جالب دیگری رخ داد که من را بی‌نهایت مسرور و شادمان ساخت.

یک روز موقع تنفس، در سالن انتخابات اعضاء بیت العدل اعظم الهی با یک خانم عضو محفل ملی جزیره کوک آشنا شدم. این جزیره در منطقه پاسفیک واقع است. پس از آشنایی و معارفه با آن خانم، ایشان گفت: من فقط یک آرزو در دل دارم و بس و آن آرزو زیارت مقام حضرت شوقی افندی در لندن میباشد. امیدوارم روزی فرا رسد که من به زیارت مقام مطهر ایشان مشرف گردم. این تنها آرزوی زندگی من در این جهان فانی است. من فوراً کتاب مناجات خود را از جیبم بیرون آوردم و باز کردم و گل‌های متبرک عزیز مقام مطهر مولای حنون

و مهربان را باو اهداء کردم و گفتم: این گل‌ها روزی زینت‌بخش مقام مبارک حضرت شوقی افندی بوده است، که آرزوی زیارت آن در دل شما شعله‌ور است این گل‌ها که عرف قمیص محبوب معنوی و معشوق روحانی را به ارمغان دارد، گرامی و عزیز نگهدارید. آن خانم گل‌ها را از دست من گرفت و در حالی که مانند ابر بهاران اشک از چشمانش فرو میریخت، آنها را بوسید و از من تشکر کرد. من نگران شدم و به او توضیح دادم: این گل‌ها یادگار زیارت فراموش نشدنی من بود و چون احساس کردم شما می‌توانید عطر گوی محبوب را از آن استشمام نمائید و خود را زائر مقام مبارک در لندن احساس کنید، به شما اهداء کردم. چرا گریه میکنید؟ خوشحال باشید علت گریه شما چیست؟ گفتم: چندی قبل من خواب دیدم حضرت عبدالبهاء یک هدیه به من عنایت فرمودند و امروز این گل‌های نازنین متبرک را از دست شما دریافت کردم. وقتی گل‌ها را در دست خود دیدم، به یاد هدیه حضرت مولی‌الوری افتادم و سیل اشکم جاری شد. گریه من شوق است، گریه من تشکر است، گریه من گریه احساس تشرف به مقام مبارک است. سپس آن خانم دست مرا با نهایت محبت و مهربانی فشرد و از این هدیه گرانبها اظهار تشکر نمود.

من بسیار مسرور و مشعوف شدم که توانستم با اهداء چند برگ گل متبرک از مقام مبارک، قلب یکی از عاشقان و دلدادگان حضرت ولی‌امرالله را شادمان سازم.

از آن تاریخ تا به حال همواره مقرر و منتظر بودم که شما را ملاقات و این داستان شیرین روحانی را برای شما تعریف کنم. چون شما هم تا حدودی در جریان مذکور سهمی داشته‌اید آقای پرفسور کرسٹفن ضمناً مدیر مؤسسه طاهره در کشور هلند میباشد و هر سال جلسات مجللی بیاد آن نادره زمان، طاهره قره‌العین در آن کشور برگزار مینماید که بسیار جالب و موفقیت‌آمیز می‌باشد.

## اولین ازدواج بهائی در حظیرة القدس ملی

امروز ۱۹۹۹/۳/۵ آقای کامبیز رایبسنون، متولد کشور انگلستان، ساکن کشور نیوزیلند، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد و مستقیماً به تربت مقدس حضرت مولی شتافت و ساحت دل را از اندوه آب و گل منزّه ساخت و سپس در حالیکه از سرما می‌لرزید و صورت نازنینش از شدت سرما به دو گل رز قرمز پر رنگ تبدیل شده بود، در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: من از سرزمین آفتاب گرم و دلپذیر نیوزیلند آمده‌ام ولی اینجا هوا خیلی سرد و غم افزاست. به او گفتم: خوش به حال شما که آفتاب فراوان دارید.

قسمت شما آفتاب گرم و دلچسب، سهم ما هوای سرد و لرزیدن

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دائره قسمت اوضاع چنین باشد

باری یک فنجان چای گرم و یک بیسکوئیت سرد لازم بود که زائر عزیز ما را به حال عادی برگرداند و به سخن گفتن تشویق نماید.

پس از این پذیرائی ساده ولی لازم، از ایشان پرسیدم: شما بهائی زاده هستی و یا امر مبارک را شخصاً تصدیق کرده‌ای؟ همانطور که استکان گرم چای را در دست خود نگهداشته بود که کسب حرارت کند، با بیانی شیرین و کلامی نمکین چنین حکایت کرد: من از طرف مادر بهائی زاده هستم اما پدرم گرچه مسیحی متولد شده است ولی فعلاً خدا را قبول ندارد.

شرح تصدیق و داستان ازدواج تاریخی مادرم خیلی جالب است، لطفاً گوش کنید و لذت ببرید. مادر عزیزم مری رایبسنون در ایام جوانی و بهار زندگانی، بعنوان پرستار در یکی از بیمارستان‌های لندن خدمت می‌کرد. خوشبختانه و برحسب یک تصادف جالب، در همان ایام در همان بخشی که مادرم کار می‌کرد، یک خانم پرستار جوان بهائی بیمارار را یاری غمخوار و انیسی دلدار بود.

در نتیجه آشنائی مادرم با آن خانم پرستار با محبت و مذاکره و تحقیق، سرانجام مادرم امر مبارک بهائی را در آغوش گرفت و اکنون ۵۰ سال است که این جواهر گرانبها را چون جان شیرین عزیزش می‌دارد. خوشبختانه هنوز مادرم با مادر روحانی خود در تماس می‌باشد و رشته الفت دوران جوانی را محکم نگهداشته است. ازدواج مادرم تاریخی است، زیرا ایامی که مادرم با یک جوان انگلیسی بنام مایکل رایبسنون آشنا شد و تصمیم به ازدواج گرفت مصادف گردید با زمانی که تازه حظیره القدس ملی را در شهر لندن خریداری کرده بودند. لذا مراسم اداری ازدواج آنها توسط منشی محفل ملی انگلستان آقای ایان سمپل، بعنوان اولین ازدواج بهائی در همین ساختمان فعلی لندن برگزار شد و تاریخ‌ساز گردید.

آقای کامبیز رایبسنون در موقع خداحافظی به شوخی گفت: اگر زنده ماندم در سفر بعدی مقداری آفتاب سوزان نیوزیلند را برای شما هدیه خواهم آورد. نگارنده گفتم: انشاء الله، سفر به خیر.

## فروتنی اعضاء بیت العدل اعظم الهی

امروز ۱۹۹۹/۳/۱۲ آقای داروین پرایس متولد استرالیا و ساکن امریکا، برادر کوچکتر آقای تام پرایس، رهبر معروف هیئت ارکستر کنگره نیویورک در مراجعت از زیارت ۹ روزه ارض اقدس، به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

ابتدا در مقام مبارک به دعا و مناجات پرداخت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و خود را داروین پرایس معرفی کرد. برای من خیلی جالب بود که اسم کوچک ایشان داروین است، زیرا بعد از آشنائی با نام داروین معروف، نشنیده بودم که شخص دیگری این نام را برای خود انتخاب کرده باشد. چون ایام صیام اهل بهاء و آبدارخانه مقام مبارک تعطیل بود، لذا فوراً از ایشان تقاضا کردم اخبار خوش و مسرت بخش ارض اقدس را تعریف کند. آقای داروین پرایس ضمن بیان ارمغان‌های فراوان معنوی زیارت ۹ روزه، راجع به تواضع و فروتنی اعضاء بیت العدل اعظم الهی داد سخن داد و گفت: وقتی اعضاء معهدا علی در مراسم معرفی نهایت خضوع و خشوع نشان میدادند، بیاد یک خاطره جالب افتادم که مایلم برای شما تعریف کنم. گوش کنید، خیلی شنیدنی است:

در اکتبر سال ۱۹۷۴ شنیدم بیت العدل اعظم الهی تمهیه نقشه ساختمان مشرق الاذکار هندوستان را! به مسابقه گذاشته است تا طراحان برجسته عالم ذوق و استعداد خود را ارائه دهند.

من در آن ایام در کشور استرالیا شهر سیدنی زندگی میکردم و فقط ۹ سال داشتم. با شنیدن این خبر بسیار مشتاق شدم که در این مسابقه روحانی شرکت کنم و در عوالم نوجوانی فکر کردم اگر در مسابقه مذکور شرکت نمایم، امکان دارد که برنده مسابقه طرح ساختمان مشرق الاذکار هندوستان گردم، لذا تصویر یک ساختمان بسیار ساده نظیر یکی از خانه‌های هندی بومی استرالیائی را روی کاغذ سفید ساده با مدادهای رنگی کشیدم و به مادرم نشان دادم و گفتم: اگر مشرق الاذکار هندوستان به این شکل ساخته شود، بسیار عالی است. مادرم نقاشی مرا بسیار ستود و مادرا نه تشویق کرد و توسط یکی از اعضاء محفل ملی کشور استرالیا به ارض اقدس ارسال داشت. کمی بعد دستخط تشویق آمیز و غیر منتظره بیت العدل اعظم الهی عنوان این نوجوان ۹ ساله شرف صدور یافت و به من ابلاغ گردید.

با مطالعه آن دستخط سراسر مهر و عطوفت چنان ذوق زده شدم که در پوست خود نمی‌گنجیدم و با خود می‌گفتم: این چه اکسیری است که در وجود اعضاء بیت‌العدل اعظم الهی نهفته است که یک نقاشی ساده نوجوان ۹ ساله را چنین مورد تقدیر و تشویق و محبت قرار داده‌اند. این خاطره در فکر من همیشه زنده، باقی و تازه خواهد بود. حتی به نظر میرسد که دیروز اتفاق افتاده است. در زیارت ۹ روزه هفته گذشته، وقتی در سالن معهد اعلی آقای علی نخبوانی عضو بیت‌العدل اعظم الهی مرا در آغوش گرفت و بوسید و در نهایت مهر و محبت و خضوع و خشوع به گفتگو پرداخت، مجدداً خاطره مذکور زنده شد. در آن هنگام خود را در بهشت برین که در کتب انبیاء و اولیاء الهی به آن وعده داده شده است، احساس کردم و لذت روحانی فراوانی بردم.

جاده از افتادگی از کوه بالا می‌رود      کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد

## اطفال را از بدو تولد

امروز ۱۹۹۹/۵/۴ آقای نعیم افشین مهاجر آلمانا پایتخت قزاقستان با یک دسته گل بسیار زیبا به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. زائر عزیز نعیم افشین در آغاز گل‌ها را نثار تربت مقدس مولای حنون نمود و سپس دست به دعا و مناجات برداشت و مدتها به همین حال و هوا گذراند و سرانجام در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و خود را معرفی کرد و گفت:

من در آلمانا زبان انگلیسی تدریس می‌کنم و برای گذراندن یک دوره کوتاه مدت به انگلستان آمده‌ام و چقدر خوشحالم که اکنون سعادت من مساعدت نمود تا به مقام مبارک مولای عزیزی که سالها آرزوی عتبه بوسی آن را داشتم مشرف شوم و امروز به مقصود و منظور خود توفیق یافتم.

پدر من آقای بهاء‌الدین افشین که سالها مشاور شبه قاره هندوستان بود، چندی قبل بامر بیت‌العدل اعظم الهی به کشور قزاقستان هجرت نمود و ما هم اکنون در آن سرزمین بکر به خدمت امر حضرت بهاء‌الله مشغولیم. در کشور قزاقستان فعلاً ۱۴ محفل تشکیل شده که تحت اشراف محفل ملی آن کشور به خدمات امریه موفق میباشند.

نگارنده به آقای نعیم افشین زائر جوان و خوش صحبت گفتم: داستان‌های تاریخی خیلی شیرین است، لطفاً بنده را به کشور قزاقستان ببرید و تعریف کنید چگونه امرالله در آن سرزمین کمونیستی رونق گرفته است.

نعیم عزیزم گفت: قصه تاریخ امر در کشور قزاقستان یک داستان آموزنده‌ای است که باید گوش کنید و لذت ببرید. قبلاً باید توضیح دهم که کشور قزاقستان مدتها جزء کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود ولی حالا مستقل شده و به صورت جمهوری قزاقستان اداره میگردد.

زمانی که خانواده ما بفرمان مطاع معهد اعلی به آن کشور مهاجرت کردند، ما هم مانند شما علاقمند بودیم که از تاریخچه امر الهی در آن سرزمین اطلاعاتی کسب نماییم، لذا به مجرد ورود به کشور قزاقستان، برای آگاهی از نحوه نفوذ امرالله در آن اقلیم، به تحقیق و جستجو پرداختیم و خوشبختانه تحقیقات ما خیلی زود به نتیجه رسید و داستان شیرین آن



چنین است. وقتی ما وارد قزاقستان شدیم، در شهر آلماتا پایتخت آن کشور سکونت نمودیم. در آن شهر از آقای ضیاءالدین محمد رئیس محفل ملی قزاقستان، در خصوص تاریخچه امر مبارک پرس و جو کردیم. ایشان اطلاعات جالبی در اختیار ما گذاشت. حالا بقیه ماجرا را از زبان خود ایشان بشنوید. این شما و این روایت و حکایت آقای ضیاءالدین محمد قهرمان داستان ما آقای ضیاءالدین محمد گفت:

زمانی که من طفل بودم، مادرم هر شب یک مناجات برای من تلاوت میکرد و بعد مرا به اطاق خواب هدایت مینمود. کمی که بزرگتر شدم، یک شب از مادرم پرسیدم: این کلمات چیست که شما هر شب قبل از خواب برای من میخوانید؟ مادرم مرا بوسید و گفت: انشاءالله وقتی بزرگتر شدی میفهمی حالا با هیچ کس در این خصوص حرف نزن. برو عزیزم بخواب، وقت خواب و استراحت تو است. بعدها به اهمیت این کلمات پی خواهی برد.

در آن زمان دولت کمونیست شوروی با نهایت قدرت با پیروان ادیان مبارزه میکرد و اگر فردی از افراد درباره دین حرفی میزد، جای او تا آخر عمر در زندان بود.

من مانند همه انسانها به تدریج بزرگ و بزرگتر شدم.

متأسفانه پدرم را به اردوگاههای کار اجباری شوروی فرستادند و در اثر کارهای سنگین و مشقت بار، جان شیرین خود را از دست داد و به ملکوت ابهی پرواز کرد. روحش شاد باد. سالها طی شد تا روزی که من به سن بلوغ رسیدم و دنبال کار رفتم و دیگر از داستان مناجاتهای مادرم خبری نبود و آن دوران خوش کودکی از یاد رفته بود.

زمانی که دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بدست خودشان از هم پاشید و قزاقستان به صورت کشور مستقل درآمد، اراده حضرت بهاءالله بر این تعلق گرفت که امر مبارک در کشور قزاقستان مجدداً حیات روحانی خود را تجدید نموده فعال و بارور گردد. یک خانم امریکائی به قصد هجرت به کشور قزاقستان، امریکا را ترک کرد و به شهر تاریخی عشق آباد که اولین مشرق الاذکار دنیا در آن ساخته شده است، وارد شد و درباره وضع احباء قزاقستان به جستجو پرداخت. مسئولان تشکیلات امری عشق آباد به آن خانم امریکائی گفتند: در کشور مذکور هیچ فرد بهائی را نمی شناسیم. تنها اطلاع ما راجع به وضع امری آن کشور این است که فرزند یکی از خانوادههای بهائی در قزاقستان زندگی می کند و متأسفانه هیچ آدرس و یا نشانی از او در دست نداریم. فقط یک شماره تابعیت از او در دفتر تشکیلات ما ثبت شده است.

خانم امریکائی شماره تابعیت وی را گرفت و در دفترچه خود یادداشت و به قزاقستان سفر کرد.

سپس آقای ضیاءالدین محمد چنین افزود:

البته باید توضیح دهم که مراجعه به دستگاههای دولتی و تحقیق درباره افراد ناشناس در آن زمان کار بسیار دشوار و خطرناکی بود و اجرای آن باید در نهایت حکمت و هوشیاری انجام میگرفت ولی از آن جایی که گفته اند: جوینده یابنده است، سرانجام آن خانم امریکائی با زحمت زیاد و کوشش فراوان، مرا (ضیاءالدین محمد) شناسائی کرد و با من تماس گرفت و درباره دیانت مقدس بهائی با من مذاکره نمود.

با شنیدن سخنان آن خانم امریکائی فوراً خاطرات دوران کودکی و تلاوت مناجاتهای مادرم که با صدای بلند در شبهای طولانی تلاوت میکرد، در گوشم طنین انداخت و بخود آمدم و زنده شدم و حیات روحانی در وجودم متجلی شد و امر مبارک را فوراً اقبال کردم و به جامعه بهائی قزاقستان پیوستم و بافتخار عضویت اولین دوره محفل روحانی ملی قزاقستان انتخاب شدم و هم اکنون در سمت ناظم محفل ملی انجام وظیفه مینمایم.

آقای نعیم افشین در پایان این داستان تاریخی و دل انگیز افزود:

قضیه ایمان آقای ضیاءالدین محمد نشانگر لزوم توجه به بیان مبارک حضرت عبدالبهاء است باین مضمون که میفرمایند:

«اطفال را از بدو تولد با آیات الهی و مناجاتهای نازله آشنا سازید تا همواره عشق و

محبت حضرت بهاءالله در دلهای آنان باقی و برقرار بماند.»

## فرزند روحانی حضرت حرم

امروز ۱۹۹۹/۵/۵ ساعت ۲ بعد از ظهر آقای سایتا پتور معروف به ساتانا باتفاق همسرش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

آقای ساتانا پس از انجام مراسم دعا و ثنا و نیایش بر مقام مطهر حضرت غصن ممتاز اهل بهاء، در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و بعد از صرف یک فنجان چای و رفع خستگی اظهار داشت:

من در جزیره موریس از یک خانواده بودایی به دنیا آمده‌ام و در همان سرزمین به یک زندگی آرام ادامه میدادم.

در ماه مارچ ۱۹۶۸ یک حادثه روحانی بزرگی در زندگی من روی داد و مرا به کلی عوض کرد. بلی در ماه مارچ ۱۹۶۸ عقاب بلند پرواز سعادت بر فراز اقلیم زندگیم به پرواز در آمد و خانه دلم را روشن ساخت و تابناک نمود. بدین ترتیب که در یک جلسه نسبتاً طولانی، افتخار تشرف حضور حضرت ایادی امرالله روحیه خانم نصیبم گشت. در حالیکه در محضر ایشان سرا پا گوش بودم، خانم اهل بهاء در نهایت صبر و شکیبائی امر مبارک را به من ابلاغ فرمودند.

قدرت کلام و شیرینی بیان حضرت حرم، چون آب روان در تمام وجودم جریان یافت، به نحوی که در همان جلسه قلباً بشرف ایمان مشرف گشتم و دلم به نور معرفت حضرت بهاء الله، مظهر ظهور کلی الهی و موعود کل امم، روشن و منیر گشت.

بنابر این من فرزند روحانی ایادی امرالله حضرت روحیه خانم میباشم. چند سال از این واقعه مهم روحانی در زندگی من گذشت و من نمی‌دانستم که باید یک کارت مخصوص امضاء کنم تا رسماً به جامعه اهل بهاء وارد شوم. خوشبختانه یک روز سرکار شمس خانم نویدی که در آن ایام در جزیره موریس دوشادوش همسر والا گهرش به خدمات مهم امری مخصوصاً هدایت و راهنمایی ارواح مستعده مشغول بود، بمن تذکر داد که برای شرکت رسمی در تشکیلات امری و توفیق خدمات بیشتر باید با امضاء یک کارت، عضویت خود را در جامعه بهائی رسماً اعلام دارم.

در امتثال امر ایشان، بنده کارت تسجیل را امضاء کردم و به جمع اهل بهاء پیوستم و

رسماً جزء جامعه جهانی بهائی محسوب گردیدم و با راهنمایی خانواده عزیز و مهربان نویدی به خدمات امری مشغول شدم ده سال از آن تاریخ گذشت و من در گلاسکو زندگی میکردم. یک روز این خانم، همسر فعلیم را در خیابان دیدم و با او آشنا شدم. نه من میدانستم که او بهائی است و نه او میدانست که من به امر مبارک اقبال کرده‌ام. وقتی پیشنهاد ازدواج به او دادم، اظهار داشت: من بهائی هستم. در آن لحظه چنان مسرور و شادمان گشتم که در پوست خود نمی‌گنجیدم. چه تصادف عجیبی! چه همسر مناسبی! با خود گفتم: چون هر دو بهائی هستیم، پس زندگی زناشویی بسیار شیرینی خواهیم داشت. پس از این آشنائی تصمیم به ازدواج گرفتیم و در یک رستوران کوچک دو نفری مراسم نامزدی را با صرف یک فنجان چای در نهایت سادگی و روحانیت و صفا و صمیمیت برگزار نمودیم و بعداً با هم ازدواج کردیم. از همسر ایشان پرسیدم: شما چطور با امر الهی آشنا شدید و چگونه اقبال نمودید؟ وی اظهار داشت:

من هم از یک پدر و مادر بودائی بدنیا آمدم و در جزیره موریس نشو و نما نمودم. چون افراد فامیل من چند مذهبی بودند روح اتحاد و محبت و مودت در میان آنها وجود نداشت. من همواره در جستجوی یک حقیقت واحد و یا یک دیانتی بودم که قادر باشد ادیان مختلف عالم را گرد هم آورده بر سر یک سفره روحانیت و یگانگی و محبت بنشاند و این اختلافات مذهبی که در میان خانواده‌ها و مخصوصاً پیروان ادیان در کشورهای جهان، سبب خونریزی و جدائی و در بدری و دشمنی و دیگر مشکلات شده است را به صلح و آشتی و یگانگی و همدلی مبدل سازد و پرچم وحدت عالم انسانی را در پهنه جهان باهتر از آرد.

روزی از روزها با یکی از افراد فامیلم این آرزو را در میان گذاشتم ولی نمیدانستم که آن شخص بهائی است. وی با شنیدن این موضوع برق شادی از چشمانش درخشید و قلبش به سرعت طپیدن گرفت. باروئی باز و لبانی خندان و چهره‌ای بشانش گفت: عزیزم! تو چقدر خوش طالع و سعادت‌مندی! هم اکنون چنین دیانتی در عالم وجود دارد و جمع غفیری از پسر و دختر و زن و مرد در سراسر عالم به آن گرویده‌اند و سپس دیانت بهائی را بمن معرفی کرد. هر کلمه‌ای که از دهان او خارج شد، در تار و پود وجودم بهم آمیخت و مس وجودم را به طلا مبدل ساخت، بطوری که در پایان سخنانش فوراً امر مبارک را پذیرفتم و ایمان خود را علان نمودم و بعداً در گلاسکو با این آقا یعنی همسرم آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم و اکنون متجاوز از ۲۰ سال است که متحداً و متفقاً به خدمت امر حضرت بهاء‌الله مشغول و مألوف

هستیم. برای ما دعا کنید که در خدمت به آستان جمال اقدس ابهی بیشتر موفق و مؤید گردیم. در این موقع آقای ساتانا اظهار داشت:

از زمانی که آفتاب شمس بهاء بر قلبم تابیده و به شریعه مقدسه الهیه مشرف شده‌ام، تاکنون نعمت مرافقت و معاشرت و مجالست جمع کثیری از احبباً عزیز الهی در نقاط مختلف عالم نصیبم گردیده ولی تا به امروز شخصی را نیافته‌ام که در محبت و صفا و دیگر فضائل اخلاقی و انسانی با متصاعدالی‌الله و فاتح دلیر و فداکار امرالله، جناب آقای عزیز نویدی علیه غفران‌اله علیه رضوان‌اله برابر و یا حتی قابل مقایسه باشد.

او جوواهری بود بی‌همتا در تاج وهاج احبای الهی، او ستاره‌ای بود درخشان در آسمان پرستاره امر حضرت رحمان، روانش شاد و یادش همواره پاینده باد.

خاطره شیرین و خوش ایامی که از محضر پر برکت آن خادم عزیز امرالله و خاندان جلیش در جزیره موریس کسب فیض نمودم، هرگز فراموش نشده و نخواهد شد.

ساتانا سپس افزود:

هر وقت در ایام گذشته مشکلی داشتم به پای بوسی مقام مطهر حضرت ولی‌عزیز امرالله مولای نازنیم شتافتم و خوشبختانه هیکل مبارک پیوسته آرزوی دل و جان مرا برآورده‌اند. امروز هم مشکلی داشتم که در مقام مبارک دست بدامانش زدم و تحقق آرزوی خود را از حضور مبارکش رجا نمودم.

هنگام خداحافظی دست او را در دستم گرفتم و با محبت تمام فشردم و گفتم: آقای ساتانا مطمئن باش این بار نیز دعای شما چون گذشته به زیور اجابت از مرکز ولایت آراسته میگردد.

تہمتن میدان کلام سعدی شیرین بیان می‌گوید:

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

کامت شیرین و یادت دل نشین باد

فی امان الله

## قایق سوار

بامداد امروز ۱۹۹۹/۵/۲۶ خانم طیبه ساجدی، مهاجر کشور استرالیا، در راه زیارت ارض اقدس، به مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شد و گفت: مدتها بود که آرزو داشتم روزی فرا رسد که سر بر تربت مقدس مولای عزیزم بگذارم و راز درون را به حضورشان تقدیم نمایم. چقدر خوشحالم که پس از سالها آرزو و تمنی و تقاضا امروز به مقصود و محبوب خود رسیدم.

چون ساعت پرواز ایشان به ارض اقدس ساعت ۱۰ شب بود لذا تمام روز را در جوار مقام مبارک گذراند و چندین بار و هر بار مدتهای مدید به دعا و مناجات مشغول شد. گوئی یک دنیا حرف داشت که با محبوب عزیزش در میان گذارد. مرتب گریه میکرد و اشک میریخت و می‌گفت: چه سعادت‌تی نصیبم شد آیا در خواب است یا بیداری؟ در یک فرصت که در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت، داستان جالب زیر را تعریف کرد و گفت:

من بارها این حکایت شیرین را از پدرم شنیدم و امروز برای شما باز می‌گویم. پدرم اسمعیل ساجدی مسلمان بسیار متعصبی بود بطوریکه اگر یک نفر بهائی، به او نزدیک میشد و با او تماسی میگرفت، خود را نجس میدانست و اثاثیه‌ای هم که با دست یک بهائی تماس داشت را نیز نجس میدانست.

یک روز تصمیم گرفت بداند حرف حساب بهائی‌ها چیست و چه اعتقادی دارند؟ لذا مقداری پنبه در گوشهای خود گذاشت و به نزد یک نفر بهائی رفت و باو گفت حرف حساب شما چیست و به چه چیز و چه کس عقیده دارید؟ از این عمل پدرم می‌توانید به میزان تعصب او بیشتر آگاه شوید زیرا در عین حال که میخواهد حرف یک بهائی را بشنود معذک پنبه در گوش خود میگذارد.

باری در آن روز کم کم پنبه را از گوش خود برمیدارد و با دقت بیشتری به سخنان شخص بهائی گوش فرا میدارد و ظرف مدت کوتاهی امر مبارک را تصدیق می‌کند، ولی می‌گوید من معجزه می‌خواهم تا کاملاً به مرحله ایمان و ایقان نائل گردم.

در آن زمان حضرت شوقی افندی، مولای عزیز اهل بهاء، بر اریکه ولایت امرالهی جالس بودند. لذا تصمیم گرفت به کوی محبوب بشتابد و از سرچشمه حقیقی ماء حیات را

بنوشد. در اجرای این تصمیم احرام حریم خانه خدا بر بست.

بر کشتی نشست و عازم یک سفر روحانی بود که ناخدای کشتی پاسپورت یکایک مسافرین را قبل از حرکت مورد بررسی قرار داد و معلوم شد پاسپورت پدرم ویزای لازم را ندارد. نظر باینکه موهای پدرم قرمز رنگ و چشم‌هایش آبی رنگ بود، ناخدا به او بدگمان شد و گفت: شما جاسوس هستید و باید شما را الآن به دریا بیاندازم تا خوراک لذیذ نهنگ‌ها و ماهی‌های دریا شوید. پدرم توضیح داد: من جاسوس نیستم بلکه ایرانی هستم ولی ناخدا حرف‌های او را باور نمی‌کرد و گفت جاسوس‌ها همه زبان‌های عالم را میدانند در همین گفتگو بودند که ناگاه یک قایق کوچک به کشتی نزدیک شد و یک نفر از آن بیرون آمد و خود را به ناخدا رساند و از او پرسید: جریان مذاکرات شما چیست و درباره چه موضوع گفتگو می‌کنید. ناخدای کشتی توضیح داد این شخص ویزای لازم را ندارد و بر خلاف مقررات به کشتی سوار شده و به نظر میرسد که قصد جاسوسی دارد. آن شخص قایق‌سوار فوراً ویزای لازم را در پاسپورت پدرم مرقوم داشت و خوشبختانه این مشکل بدین نحو مرتفع شد و پدرم بی‌نهایت مسرور و مشعوف گردید.

کشتی به سوی دریای مدیترانه حرکت کرد و پس از ورود به شهر مقدس حیفاء، پدرم به حضور یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شد. هیکل مبارک پدرم را مورد مهر و محبت مخصوص قرار دادند. باری روزها و شب‌ها از پی یکدیگر گذشتند و پدرم با خوشحالی و سرور تمام در جوار اماکن متبرکه مقدسه، دوران تشریف را میگذراند تا اینکه مدت زیارت به پایان رسید و در شرفیابی آخر حضرت شوقی افندی ۶ بار دست مبارک را بر سینه پدرم گذاردند و هر بار فرمودند: خدمت کنید، خدمت کنید. این بیان ملکوتی و کلام الهی چون ناقوس کلیسای واتیکان تا آخرین دم حیات در گوش پدرم طنین انداز بود، بطوری که پس از مراجعت از ارض اقدس پدرم کمر همت بر بست و به خدمت امرالله و انتشار شریعة الله قیام نمود، بطوریکه هر بار باو گفتم: پدر، قدری استراحت کنید. جواب داد: من چگونه می‌توانم استراحت کنم؟ در حالیکه هیکل مبارک حضرت ولی‌امرالله بمن امر فرمودند خدمت کنم. بنا بر این راهی جز خدمت امرالهی و تبلیغ و تبشیر دیانت بهائی برای من وجود ندارد.

در آن ایام پدرم یک دکان عطاری داشت که اجناس مختلف میفروخت. پس از ایمان به امر مبارک و مراجعت از ارض اقدس، دیگر در دکان کار نمی‌کرد بلکه لوازم عطاری را میخرید و در اختیار مادرم می‌گذاشت و خودش به خدمت امرالهی می‌پرداخت. چندین بار

مسلمانان به پدرم تیراندازی کردند ولی خوشبختانه تیرها به آن جان پاک اصابت نکرد. همواره این مناجات حضرت عبدالبهاء را تلاوت میکرد:

«ای بندهٔ پر وفای جمال قدم، زنده به اسم اعظمی، رنجور بلا را دیگر چه غمی...»  
 خدمات عاشقانه و فعّالانه آن روح پاک تا آخرین دم حیات ادامه داشت و هرگز خستگی، سن و سال و مشکلات در میزان خدمات وی تأثیری نگذاشت روحش شاد و یادش گرامی باد.  
 خانم طیبیه ساجدی سپس افزود:

من خودم نیز یک شب در عالم رویا، حضرت ولی امرالله را زیارت کردم. در خواب دیدم در یک باغ بزرگی هستم وعده زیادی از احباء عزیز الهی با لباس‌های قدیمی روی زمین نشسته‌اند. دو صندلی خالی در صدر وجود داشت. همینطور که من به اطراف خود نگاه میکردم، ناگهان حضرت شوقی افندی عزیز را زیارت کردم. دیدم یک گل آب پاش در دست دارند. هیکل مبارک از من پرسیدند: سلامتی شما چطور است؟ انگلیسی شما چطور است؟ عرض کردم: حالم خوب است فرمودند: شما بروید مهاجرت. در همان حال خانمی را دیدم که لباس‌های قدیمی بر تن داشت. ایشان نیز پرسیدند: سلامتی شما چطور است؟ انگلیسی شما چطور است؟ بروید مهاجرت. چون هیکل مبارک فرمودند: بروید مهاجرت، دانستم که آینده من باید مهاجرت باشد.

لذا در امتثال فرمان مبارک به کشور استرالیا هجرت کردم و اکنون چندین سال است که در آن سرزمین تا حدود امکان به خدمات مهاجرتی و تبلیغی مشغول و مألوف میباشم. لطفاً برای من دعا کنید که توفیق بیشتری نصیب گردد. در این هنگام غروب آفتاب نزدیک شد و ساعت خداحافظی فرا رسید. ناگهان خانم طیبیه ساجدی اظهار داشت: من چگونه بدون راهنما به فرودگاه لندن بروم؟ هنوز کلام او تمام نشده بود که سه نفر زائرین ارض مقصود، مقیم امریکا، در مقام مبارک حضور یافتند و گفتند: ما آمده ایم مقام حضرت شوقی افندی را طواف کنیم و قطره اشکی نثار تربت مقدس نمائیم و فوراً بسوی فرودگاه حرکت نمائیم، خانم طیبیه ساجدی با شنیدن این خبر مانند ماهی که در ماهی‌تابه سرخ می‌کنند، بالا و پائین می‌پرید و فریاد میزد قربان مولای عزیزم. بروم، چقدر مهربانند! من یک نفر راهنما تقاضا کردم هیکل مبارک سه نفر راهنما برآیم اعزام فرمودند.

خانم طیبیه ساجدی مکرر گفت: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است.



## زندانی سیبری

امروز ۱۴/۶/۱۹۹۹ خانم وحیده رسومی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد و به زیارت مقدس مولای شفق و خون پرداخت و مدت زمانی روضه قلب را به نسائم عنایت حضرت شوقی افندی تر و تازه نمود و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت:

امروز در مقام مبارک بیاد پدر عزیزم افتادم و برای ارتقاء روح بزرگش دعا کردم دلم می‌خواهد برای شما قدری از زندگی او تعریف کنم تا قلبم آرامش پیدا کند. پدرم استاد عبدالحسین خلیل‌زاده رسومی در شهر زیبای یزد که مساجد و بناهای تاریخی با شکوه، کاشی‌کاریهای زیبا و معماریهای هنری بسیار دارد، در یک خانواده اصیل یزدی پا به عرصه وجود نهاد، چون در طفولیت پدر خود را از دست داد، به همراه مادر مهربانش به خراسان رفت و در آن سامان رشد و ترقی نمود و در ظلّ تعالیم امر مبارک پرورش یافت.

در جوانی شور و شوقی بسیار به تبلیغ و هدایت نفوس مستعد داشت، بطوری که از طرف محفل روحانی مشهد به کشور روسیه اعزام گردید، مدتی در شهرهای مرو و عشق‌آباد به عنوان مهاجر توطن اختیار کرد و به هدایت نفوس پرداخت و در یکی از کارخانه‌های معتبر و بزرگی که متعلق به دولت روسیه بود کارگران کارخانه پارچه‌بافی را سرپرستی می‌کرد و محبوبیت فوق‌العاده بین کارگران بدست آورد. پدرم بی‌نهایت شجاع و در خدمت امر جمال مبارک کاملاً از خود گذشته بود و تمام اوقات به تبلیغ و ارشاد نفوس مختلفه مخصوصاً طبقه علماء می‌پرداخت، چندان سواد نداشت ولی حافظه‌اش بسیار قوی بود و اغلب آثار مبارکه و آیه‌های قرآن مجید را در حافظه داشت و هنگام لزوم از حافظه پرتوان و قوی خود استفاده می‌کرد. پدرم اغلب در محضر علمای اعلام و حضرات آخوندها حاضر می‌شد و با آنها مباحثه امری می‌کرد:

در سال‌های ۱۹۳۴ یا ۱۹۳۵ بود که دولت شوروی دستور داد احبای ایرانی از کشور روسیه خارج شوند، ولی چون حضرت ولی امرالله فرموده بودند احبای حتی المقدور در روسیه توقف کنند، پدرم یکی از افرادی بود که از کشور خارج نشد و سنگر امرالله را خالی نکرد.

دولت روسیه افرادی که مقاومت کردند و در روسیه ماندند به زندان‌های سیبری تبعید نمود، پدرم یکی از احبای ثابت قدم و فداکاری بود که مدت ۶ سال در زندان‌های سیبری شوروی به اعمال شاقه و کار کردن در میان برف و سرمای شدید زیر صفر محکوم شده بود و این مدت را با صبر و شکیبائی تمام گذراند. سرمای سیبری بقدری شدید بود که پدرم پلک چشم‌های خود را از دست داده بود و متأسفانه پلک‌ها دیگر حرکت نمی‌کرد و نمی‌توانست باز و بسته شود.

پدرم پس از گذراندن ۶ سال زندان طاقت فرسای روسیه به ایران آمد، مادرم و بچه‌ها از فرط خوشحالی باور نمی‌کردیم که پدرم به ایران برگشته است، او هم از شدت خوشحالی که به موطن جمال اقدس ابهری برگشته و با عائله خود بهم پیوسته است. خاطره رنج و عذاب زندان سیبری را به راحتی تحمل کرد. باری پدر عزیزم روزهای سختی را در زندان‌های سیبری با صبر و شکیبائی و تسلیم و رضا گذراند.

ولی همواره باین دلخوش بود که خوشبختانه در عوض به زیارت روی دلجوی محبوب اهل بهاء حضرت ولی‌عزیز امرالله نائل آمد. چه زیبا سرده شاعر، احساس پدر عزیزم را که گفته است.

براه وصل آن دلبر دهم در هر قدم جانی هزاران نیش اگر بینم بجویم نشتری دیگر  
پدر عزیزم در گفتگو و مباحثه با مبتدی‌ها مخصوصاً حضرات آخوندها مهارت و تجربه فراوانی داشت و با استدلال‌های جالب و مناسب اعتراضات آنان را جواب می‌گفت، از جمله داستان زیر چیرگی و مهارت و حاضر جوابی پدرم را در بحث و گفتگوهای امری با آخوندها نشان می‌دهد:

یک روز آقای شیخ حسن مهاجری ساکن رفسنجان به دره گز سفر کرد، طرف عصر گزارش به جلو مغازه شعربافی پدرم افتاد، پدرم جلو رفت، سلام کرد و با شیخ حسن دست داد و احوال‌پرسی نمود.

شیخ حسن گفت: آقای خلیل زاده رسومی چه خبرها؟ پدرم جواب داد:

مگر شما خبر ندارید که قائم آل محمد ع ظاهر شده است؟

شیخ حسن سؤال کرد: قائم آل محمد کیست؟ پدرم جواب داد: قائم آل محمد، سیدعلی محمد باب است. شیخ حسن گفت: من چنین خبری را در قرآن مجید نخواندم که سیدعلی محمدشیرازی قائم آل محمد است. پدرم جواب داد: چرا چنین خبری در قرآن مجید هست، همان صفحه‌ای که نوشته حضرت علی ابن ابی‌طالب جانشین حضرت محمد است، ورق بزیند پشت آن صفحه نوشته است: سید علی محمد شیرازی قائم آل محمد است.

شیخ حسن با شنیدن این جواب دندان شکن مجاب نشد و سکوت کرد.

منظور این است که پدرم با وجود بی‌سوادى، در بیان استدلال و توضیح مطالب مبلغی کم‌نظیر بود و عاقبت پس از یک عمر خدمت صادقانه و تبلیغ مجدّانه، در شهر یزد مریض و بستری شد و به دستور محفل روحانی یزد به طهران، بیمارستان میثاقیه منتقل و مورد معالجه و مداوا قرار گرفت ولی متأسفانه با وجود مراقبت‌های لازم و پرستاری کامل، به پیروی از سرنوشت، مرغ روحش از جهان خاک به عالم پاک پرواز کرد و سرانجام قلبی که به عشق جمال مبارک شب و روز بناض بود و آرزوئی جز شهادت در راه امرالهی نداشت، از حرکت باز ماند، جسد مطهرش در گلستان جاوید طهران به خاک سپرده شد.

جانش خوش و روانش شاد باد - علیه آلاف التحية و الثناء

## پای فرزندم را نجات داد

امروز ۱۹۹۹/۷/۲ آقای روح‌الله فردوسی‌ان، ساکن کشور کانادا، در مراجعت از زیارت ارض اقدس، به زیارت مقام مطهر حضرت شوقی افندی مولای اهل بهاء مشرف شد و پس از راز و نیاز با مولای محبوب خود به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و بعد از کمی استراحت و صرف یک فنجان چای گرم و گیرا گفت: اجازه می‌خواهم یک داستان حقیقی ولی باور نکردنی برای شما تعریف کنم. اجازه هست؟ گفتم: البته شما زائر خانه خدا هستید. ما حاضرین در این دفتر به دل و جان مشتاق استماع داستان شیرین شما هستیم، بفرمائید.

آقای فردوسی‌ان اظهار داشت:

شما میدانید آقای قدرت‌اله روحانی، شیر بیشه محبت‌الله در دوران انقلاب جمهوری اسلامی تاج و هاج شهادت را بر سر گذاشت و عاشقانه به خیل قهرمانان جاودان امر الهی پیوست. یک سال پس از شهادت آن هدهد سلیمان عشق فرزند ۷ ساله‌اش از پشت بام خانه افتاد و پایش شکست.

خانم روحانی همسر شهید مجید، فوراً فرزند دل‌بند خود را به یکی از بیمارستان‌های نزدیک منزل خود منتقل کرد و در اختیار پزشکان حاذق آن بیمارستان قرار داد.

پزشکان پس از معاینه پای آن طفل عزیز به شور و مشورت پرداختند و سرانجام جهت معالجه و مداوای آن طفل نازنین دو نظریه مختلف و متضاد ابراز داشتند. یکی از پزشکان عقیده داشت که باید پای شکسته را قطع کرد و این تنها راه معالجه آن طفل بی‌گناه است. طبیب دیگر معتقد بود که معالجه پای طفل مذکور احتیاج به بریدن ندارد و می‌توان بدون قطع کردن پای شکسته آن را معالجه نمود. ناچار دو طبیب به مذاکره و مشورت پرداختند تا راه حلی برای معالجه آن طفل نازنین پیدا کنند. طبیب اول گفت: من میدانم که معالجه این طفل احتیاج ندارد که پای او را قطع کنیم ولی چون پدرش یک مبلغ زبردست و فعال بهائی بود، خواستم فرزندش این فرصت و امکان را نداشته باشد که روش پدر را ادامه دهد و بتواند دیانت بهائی را فعالانه و بدون اشکال در ایران ترویج نماید.

طبیب دوم با شنیدن این موضوع فوق‌العاده ناراحت شد و به خانم روحانی محرمانه توصیه کرد هر چه زودتر فرزند خود را به بیمارستان دیگر انتقال دهد، در غیر این صورت آن

طفل معصوم یک پای خود را از دست خواهد داد.

خانم روحانی فوراً همان روز فرزند خود را به بیمارستان دیگری انتقال داد و در آن بیمارستان یک طبیب آلمانی پای طفل شهید مجید را بطور عادی عمل کرد و بدین ترتیب آن طفل نازنین سلامت خود را در مدت کوتاهی باز یافت و با پای سالم از تختخواب بیمارستان به نیمکت مدرسه بازگشت.

آقای فردوسیان توضیح داد: من این داستان را قبلاً از احبّاء شنیده بودم ولی باور نمی‌کردم. زیرا چگونه ممکن است طبیبی که بوجدان خود قسم خورده تا نسبت به بیماران خود وفادار، صادق و درستکار باشد، حالا بر اثر تعصّب خشک کورکورانه مذهبی، نسبت به این طفل بی‌گناه چنین جنایتی روا دارد و پای او را بدون اینکه ضرورت داشته باشد، قطع کند.

این موضوع همواره در فکرم جریان داشت تا اینکه خوشبختانه یک روز خانم روحانی را شخصاً در شهر سیاتل امریکا ملاقات کردم. برای اطمینان خاطر جریان را از ایشان جویا شدم. خانم روحانی جواب داد: البته این داستان حقیقت دارد. خدا پدر آن طبیب را بیمارزد که مرا راهنمایی کرد و گرنه فرزند من امروز یک پا بیشتر نداشت.

فضل و عنایت جمال قدم جل اسمه الاعظم شامل حالم شد که آن پزشک با وجدان انسان دوست، بدادم رسید و پای فرزندم را نجات داد.

## پلیس راهنمایی و رانندگی

امروز ۱۹۹۹/۷/۹ آقای خسرو دیهیم ساکن شهر حدت فیلد انگلستان به دفتر مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله تلفن زد و گفت: تقاضا دارم برای صحت و سلامتی من یک مناجات شفا تلاوت نمائید و سپس افزود دعای دیگران در حق انسان تأثیر بسزائی دارد مخصوصاً که با خلوص نیت و صدق مبین آن هم در مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله تلاوت شود.

نگارنده جواب داد: البته با کمال میل، مناجات شفا برای جنابعالی تلاوت خواهم کرد. آقای دیهیم سال‌هاست که در انگلستان زندگی می‌کند و در حال حاضر تمام اوقات خود را در تبلیغ و هدایت نفوس مستعده می‌گذراند و تاکنون چندین نفر را به خیمه وحدت عالم انسانی رهنمون گشته است و همواره احباء عزیز الهی را به اهمیت این وظیفه روحانی و وجدانی تشویق و ترغیب می‌نماید، بطور مثال امروز پس از مذاکرات کوتاهی در مورد دعای شفا به نگارنده اظهار داشت: فراموش نکن، یکی از وظائف اصلی و مهم شما انتشار کلمه الهیه است، هر وقت به هر کجا می‌روی و هر کس را ملاقات می‌کنی، یک جزوه تبلیغی در اختیار او بگذار و به نحوی از انحاء او را به مطالعه امرالهی تشویق کن و بلافاصله یک داستان جالب و شیرین در مورد تأثیر این برنامه تبلیغی برای نگارنده تعریف کرد که چون بسیار آموزنده و در عین حال شیرین بود، عیناً نقل می‌گردد.

آقای دیهیم حکایت کرد: چند سال قبل، از جناب آقای جان ربارتز ایادی عزیز امرالله شنیدم که گفت: یک روز پسر آقای نورالدین ممتازی مهاجر کشور ژاپن و مشاور خاور دور را ملاقات کردم، ایشان تعریف کرد پدر خدا بی‌امرزم همواره سفارش می‌کرد هر کجا که می‌روی و هر کس را که ملاقات می‌کنی یک بروشور تبلیغی به او تسلیم کن، باشد که روزی آن بروشورها اثری و ثمری ارائه دهد.

این عبد در اثر اجرای توصیه پدرم، پیوسته تعدادی جزوه‌های مناسب تبلیغی برای معرفی امرالهی همراه خود داشتم، یک زمان پدرم برای ایراد سخنرانی در یک کنفرانس بهائیت دعوت داشت، من را هم با خودش همراه کرد، چون راه ما دور بود و قدری دیر حرکت کرده بودیم، پدرم نگران بود که به موقع به برنامه کنفرانس نرسیم و ایشان نتواند در رأس ساعت

مقرر طبق برنامه تنظیمی سخنرانی خود را آغاز کند، بدین جهت پدرم با سرعت زیاده از حد، رانندگی می‌کرد تا ما بتوانیم موقع معین به محل کنفرانس برسیم، ناگهان در وسط راه یک پلیس راهنمایی و رانندگی او را متوقف کرد و پرسید: شما چرا با این سرعت غیر مجاز رانندگی می‌کنید؟ پدرم بسیار ناراحت شد و فوراً با چشم و ابرو به من اشاره کرد، یک نسخه بروشور تبلیغی به پلیس ارائه دهید، من بلافاصله یک جزوه تبلیغی که همراه داشتم با احترام، دو دسته به پلیس راهنمایی و رانندگی تسلیم کردم، وی آن را گرفت و نگاهی سریع به آن انداخت و پرسید: این چیست؟ پدرم فوراً اظهار داشت: این بروشور معرفی دیانت جهانی بهائی است.

در این لحظه من مات و مبهوت بودم که چگونه پدرم: شجاعانه و با چنین قوت قلب پلیس راهنمایی را تبلیغ می‌کند.

باری پدرم فوراً اضافه کرد دیانت بهائی یک آئین جهان شمول است که هدف آن وحدت عالم انسانی و صلح عمومی است و اغلب در سراسر دنیا کنفرانس‌های صلح تشکیل می‌دهد و مردم را به صلح و محبت و برادری و برابری دعوت می‌نماید. امروز یک کنفرانس صلح در شهر نزدیک ماتشکیل گردیده و من سخنران آن جلسه می‌باشم و عده زیادی مدعوین منتظر من هستند، علت سرعت رانندگی من آن بود که می‌خواستم به موقع در محل کنفرانس مذکور حاضر شده سخنرانی خود را شروع کنم.

پلیس راهنمایی و رانندگی یک لحظه مکث کرد و بعد گفت: اگر علت سرعت رانندگی شما سخنرانی در کنفرانس صلح می‌باشد، پس من از جلو حرکت می‌کنم، شما مرا تعقیب کنید، فوراً پلیس راهنمایی و رانندگی حرکت کرد و پدرم به دنبال او سریع‌تر از زمان قبل رانندگی کرد و خوشبختانه با کمک پلیس راهنمایی و رانندگی در موقع معین به محل کنفرانس رسیدیم و بسیار هم مسرور شدیم، اول از پلیس راهنمایی و رانندگی تشکر نمودیم و بعد به او دعا کردیم و سرانجام پدرم به سالن کنفرانس وارد شد و به موقع سخنرانی خود را شروع کرد.

پس از پایان سخنرانی، پدرم به من گفت: عزیزم تأثیر توزیع جزوه تبلیغی را به چشم خود دیدی، بنابر این هیچ‌گاه در انجام این برنامه کوتاهی نکنی که گفته‌اند:  
در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست.

## با دستهای خودم

امروز ۱۹۹۹/۷/۲۵ خانم نصرت فرهنگ‌مهر، باتفاق دختر و نوه‌اش به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد و مدت‌ها تنها به دعا و مناجات پرداخت و عشق و محبت خود را نثار مولای محبوب و عزیزش نمود و بعد در دفتر مقام مبارک خیلی مسرور و مشعوف به نظر میرسید. پرسیدم: چه شده است که این همه شاد و مسروری؟ گمان می‌کنم ظرفیت باطری روحانی قلب شما در کنار مقام مولای اهل بهاء چنان لبریز شده است که از خود بی‌خود هستی. جواب داد: بلی مسرور و شادمانم. چرا نباشم؟ دو بار در طول عمرم مورد عنایت حضرت ولی‌عزیز امرالله قرار گرفته‌ام. یک بار بافتخار این کمیته دستخطی صادر فرموده‌اند که میفرمایند: «نصرت را به دعای من اطمینان دهید.» این تلگراف مبارک در جواب عریضه احبای ایران که به مناسبت بیماری همسرم به ارض اقدس مخابره کرده بودند، عز وصول یافت.

بار دوم در عالم رؤیا مرا مورد محبت و مرحمت مخصوص قرار داده‌اند و امروز وقتی در جوار مقام پر انوار مطهرش مانند عبد ذلیل و بنده حقیر ایستاده بودم و بساحت اقدسش مناجات میکردم، آن رویا بخاطرم آمد. رویائی که زندگی مرا دگرگون ساخت. آن رویای شیرین چنین است:

همسر من مسلمان بود و تمام افراد فامیلش نیز مسلمان بودند. وقتی شوهرم فوت کرد، برخلاف میل من او را با زور و فشار به قبرستان مسلمانان انتقال دادند.

من در مراسم خاکسپاری شوهر خدا بی‌امرزم حاضر شدم و تصمیم گرفتم برای آخرین بار با وی خداحافظی کنم. وقتی دستهایم را بطرف تابوت همسرم دراز کردم تا آن را لمس نمایم و آخرین تودیع را به عمل آورم، فامیل شوهرم مرا ممانعت کردند ولی چون خدا پیوسته حافظ مظلومان است، در همان لحظه آقای ابوالحسن ابتهج مدیرکل وقت بانک مرکزی ایران، که در مراسم خاکسپاری شوهرم حضور داشت، به آنها توصیه نمود: اجازه دهید این خانم به تابوت شوهرش نزدیک شود و آرزوی دل و جان خود را برآورده نماید. من جلو رفتم و دستهایم را بسوی تابوت همسرم دراز کردم و برایش طلب مغفرت نمودم. در همین هنگام که دست‌های من روی تابوت همسرم بود، او را به داخل قبر انتقال دادند. من از

این منظره خیلی ناراحت شدم و به نظرم آمد که من با دست خودم همسرم را در خاک کردم. از آن پس همواره این فکر مرا رنج میداد و با خود می‌گفتم: من چه زن بی‌وفائی هستم! همسرم را با دست خود خاک کردم و مرتب شب و روزم به گریه و زاری و بی‌تابی میگذشت. یک شب در عالم رویا مشاهده کردم که حضرت ولی‌عزیز امرالله تشریف آوردند و دو دست مبارک را به من نشان دادند در حالیکه کف دست‌های مبارک را در عالم رویا با چشم‌های خود می‌دیدم، فرمودند: «گریه نکن، او داخل خاک نشد، من با این دست‌هایم او را بالا بردم.»

فوراً از فرط شوق از خواب پریدم و اشک خوشحالی از چشمانم سرازیر شد. این بیان شغابخش و تسلیت‌دهنده هیکل مبارک بار غم و اندوه سنگین مرا از دلم برداشت و یک سرور و شادمانی زایدالوصفی برایم آفرید که تا امروز ادامه دارد. قربان هیکل مبارک بروم که در تمام عمر تکیه‌گاه من بودند و همواره در روزهای غم‌انگیز و سخت و دشوار زندگی مرا یاری مهربان و غمگساری دلستان بودند. هیکل مبارک منبع سرور و حبور و ایمان من بودند. انشاءالله بار دیگر سعادت زیارت مقام مبارکشان نصیب این عبد حقیر و کنیز فقیر گردد.



## قرآن منظوم

امروز ۱۹۹۹/۸/۱۵ خانم دکتر مودت، ساکن استرالیا، از کشور امریکا، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

خانم مذکور در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و اظهار داشت: من حامل یک جلد کلام الله مجید هستم که می‌خواهم به لطف و محبت شما بدست آقای هادی رحمانی برسد. امیدوارم برای شما زحمتی نباشد. گفتم: با کمال میل این قرآن کریم را به دست صاحبش میرسانم. این هم یکی از انواع خدماتی است که این عبد و همسر در مقام مبارک انجام می‌دهیم. یا از بهائی دیگر، به یک بهائی یا از ارض اقدس به تشکیلات امری امانات را میرسانیم باری قرآن را بوسیدم و گشودم و به صفحات آن نگاهی سریع نمودم که نوع چاپ آن را ملاحظه کنم. با تعجب دیدم این قرآن مجید منظوم است. یک جوان ایرانی با استعداد و با سواد و آشنا به زبان عربی بنام امید مجد با طبع لطیف و ذهن و قاد تمام آیات قرآن کریم را به نظم در آورده است.

در طرف راست کتاب، آیات نزولی بر پیغمبر خدا حضرت محمد مصطفی(ص) به زبان عربی و در طرف چپ کتاب، ترجمه همان آیات به زبان فارسی، در بحر متقارب شاهنامه فردوسی منظوم و چاپ شده است. بنابر دیباچه آن سفر کریم، تمام آیه‌های قرآن مجید رب رحیم در مدت سیصد روز بوسیله آقای امید مجد جوانی ۲۵ ساله منظوم گردیده است.

در مورد سن آقای امید مجد و مدت کار ایشان از ابیات دیباچه استفاده شده و عیناً نقل می‌گردد:

بهاران عمرم بدی بیست و پنج	که از من بجا ماند جاوید گنج
مرا نظم قرآن خوش آمد نکو	به دقت سرودم همه مو به مو
گرفتی مرا وقت سیصد به روز	که در باور من ننگند هنوز

کتاب مذکور در سال قبل در طهران چاپ و منتشر و هدیه آن ۵۰ هزار ریال تعیین شده است. یکی از موارد مهمی که در میان حضرات مسلمین جهان و پیروان دیانت بهائی همواره مورد بحث می‌باشد و هر کدام از پیروان دو دیانت معنی جداگانه‌ای از آیه‌های آن

استفاده می‌کنند، آیه‌های ۳۳ و ۳۴ سوره اعراف قرآن مجید است.

بهائئ‌ها بر اساس این دو آیه شریفه که بر حضرت محمد ص نازل شده معتقدند که ادیان عالم هر کدام به اراده غالبه قاهره الهیه یک دوره معین دارند و دوران رسالت حضرت محمد نیز دائمی و همیشگی نمی‌باشد، در حالیکه حضرات مسلمانان جهان معتقدند که حضرت محمد خاتم انبیای الهی است و بعد از ایشان پیغمبر دیگری ظاهر نخواهد شد. البته این یک مطلب تازه‌ای نیست بلکه پیروان ادیان قبل از اسلام هم همین عقیده را ابراز می‌کنند، یعنی می‌گویند پیغمبر ما آخرین پیغمبر است. بطور مثال مسیحیان می‌گویند آسمان و زمین ممکن است زائل شود ولی کلام پسر انسان زائل نخواهد شد. (انجیل متی باب ۲۴- آیه ۳۵)

وقتی در صفحات قرآن کریم مرور می‌کردم، ناگهان سوره اعراف ظاهر شد، لذا به دو آیه ۳۳ و ۳۴ آن توجه نمودم و دریافتم که عیناً نظریات دیانت بهائئ به نحو زیبا و روان و واضح ترجمه و منظوم شده است. لذا عین آیات الهی و ترجمه اشعار مربوطه ذیلاً نقل می‌گردد.

آیه ۳۳ - سوره اعراف صفحه ۱۵۴ قرآن منظوم:

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.

همه قوم‌ها راست معلوم اجل که چون وقت آن آید و آن محل

نگردد دگر لحظه‌ای پیش و پس که یا را ندارد بر آن هیچ کس

آیه ۳۴ - یا بنی آدم اما یأتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیتی فمن اتقی وأصلح فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون.

الا آدمی چون ز سوی خدا رسولانی آیند سوی شما

نمایند آیات من را بیان برانند دائم بروی زبان

هر آنکس که بر سوی تقوی شتافت ره نیک و شایسته‌ای را بیافت

بفرمود اعمال نیک و نکو نه ترسی نه اندوه باشد بر او

این دو آیه شریفه سوره اعراف، استمرار ظهور مظاهر مقدسه الهیه را صریحاً و بطور

کامل تأیید مینماید.

قرآن منظوم به تصویب مسئولین جمهوری اسلامی رسیده و اجازه چاپ و انتشار آن

در آخرین صفحه قرآن کریم چاپ شده است.

## بمن نشان بدهید

امروز ۱۶/۹/۱۹۹۹ خانم لطیفه نادری، همسر آقای دکتر توحیدی، مهاجر کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. هوا سرد بود و باران شدیدی میبارید. لذا اول به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت: قدری توقف میکنم تا باران قطع شود و بعد به زیارت مشرف میشوم. هنگامی که لطیفه خانم نادری فرزند شهید مجید شاهرود، آقای اسداله نادری و خانم گوهر نادری وارد دفتر مقام مبارک شدند، نگارنده این سطور، برای آقای حیدر رحمانیان، زائر عزیز ساکن افریقای جنوبی، داستان جوانی را تعریف میکردم که عازم یک سفر تبلیغی طولانی بود و به یکصد پوند پول اضافی احتیاج داشت تا بتواند بلیط هواپیما تهیه و به مقصد خود حرکت نماید. این جوان هنگام زیارت در مقام مبارک احتیاج خود را حضور حضرت ولی امرالله معروض داشت. هیکل مبارک بجای یکصد پوند سیصد پوند بایشان عنایت فرمودند. در این موقع خانم نادری اظهار داشت: اجازه میدهید یک مطلب خیلی جالب برای شما تعریف کنم:

چند سال قبل در همین اطاق نشسته بودم و شما همین داستان را برای من بازگو کردید، وقتی من به زیارت مقام مبارک مشرف شدم، با زبان دل عرض کردم یا مولای مهربان و عزیز، خادم مقام شما این داستان را برای من تعریف کرد. من هم باور کردم ولی دلم میخواهد به من هم نشان بدهید که هر کس از شما تقاضای پول نماید، باو عنایت میفرمائید. حالا من از آن مولای حنون درخواست پول می‌کنم.

پس از دعا و مناجات مقام مبارک را ترک کردم و راهی منزل شدم. در طول راه به مغازه‌ای داخل شدم که مقداری لوازم مورد نیاز خود را خریداری کنم. به مجرد اینکه وارد مغازه شدم، یک اعلان کوچک جالب، توجه مرا به خود معطوف ساخت. روی یک مقوای سفید کوچک با دست نوشته بود: (با برداشتن یک کارت شانس خود را امتحان کن) من سعی کردم یک کارت برنده بردارم. هنگامی که کارت را در دست گرفتم، به فکر رسید که این کارت برنده نیست و یا اگر هم برنده باشد، مبلغ آن ناچیز است. سه دفعه تکرار کردم و هر بار همین فکر به خاطر آمد. لذا از مغازه خارج شدم. پس از عبور از چند مغازه یادم آمد یک مورد خرید را فراموش کرده‌ام. داخل یک مغازه دیگر شدم و تصادفاً همان اعلان را دیدم که

نوشته بود؛ با برداشتن یک کارت شانس خود را امتحان کن این بار یک عدد کارت برداشتم و روی آن را تمیز کردم. نوشته بود: شما برنده ۴۰ پوند هستید. آن مبلغ را از صاحب مغازه گرفتم و از مولای عزیز و مهربانم تشکر نمودم.

آقای حیدر رحمانیان که در دفتر زائرین مقام مبارک نشسته بود، گفت: من هر وقت هر چه از حضرت ولی عزیز امرالله تقاضا نمایم، در خواب مرا هدایت میفرمایند. من حضرت شوقی افندی مولای نازنینم را بارها در عالم رویا زیارت کرده‌ام و هر بار بمن کمک فرموده‌اند. از ایشان تقاضا کردم آخرین خواب خود را تعریف کند. آقای رحمانیان گفت: سال قبل محفل روحانی محل سکونت من از من خواست باتفاق یکی از اعضاء محفل روحانی به سیلور گرنت در اطراف ژوهانسبورک بروم و محفل روحانی آن نقطه را که قبلاً دایره بود و مدتی است بعلت کمبود عضو تشکیل نمی‌گردد، مجدداً تشکیل دهیم.

من این وظیفه را مشکل و شاید غیرقابل انجام میدانستم زیرا در یک مدت کوتاه تأمین چند عضو جدید عملاً مقدور نبود.

لذا تصمیم گرفتم به دعا و مناجات متوسل شوم. بعد از مدتی تلاوت آیات الهی، شب هنگام خواب دیدم حضرت ولی امرالله از یک محل بسیار مرتفعی بیاناتی ایراد میفرمایند. بدقت گوش دادم. شنیدم که فرمودند: شما اقدام کنید.

از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: وقتی مولای عزیزم فرمودند شما اقدام کنید، پس این کار امکان‌پذیر می‌باشد، لذا بار سفر بر بستم و باتفاق عضو دیگر محفل روحانی به نقطه مورد نظر رفتیم و به خانه یکی از احبای بومی که خانمی کهن سال بود، وارد شدیم و درباره امکان تشکیل محفل به بحث و گفتگو نشستیم. آن خانم عزیز ابتدا گلایه کرد که شما احبای پایتخت هر وقت یک کار تشکیلاتی دارید، ب فکر ما احبای نقاط مهجور می‌افتید. مدتی است که حتی یک نفر از احبای به دیدن ما نیامده است و ما از اخبار دنیای امر بی‌اطلاع هستیم و اما یک خبر خوش برای شما دارم و آن اینکه اعضاء ذیرای ناحیه ما برای تشکیل محفل روحانی دو نفر کم بود ولی اخیراً دو فرزند واجد شرائط من که در شهر دیگری زندگی می‌کردند، به این محل آمده‌اند. بنابر این تعداد اعضاء برای تشکیل محفل روحانی کافی است و تشکیل محفل حتمی است.

من از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شدم و در دلم گفتم: یا حضرت ولی امرالله خیلی متشکر و سپاسگزارم. این بار هم مرا کمک فرمودید.

پس از ذکر این داستان جالب که معترف قدرت و توانائی غیبی حضرت ولی امرالله است، بین خانم لطیفه نادری و آقای حیدر رحمانیان در مورد محل مهاجرتی خودشان، مطالبی بیان گردید و خانم نادری گفت: من از همان زمان که پدرم اسدالله نادری در شاهرود شربت شهادت را از دست مأموران جمهوری اسلامی نوشید، علاقه وافر به هجرت داشتم و اکنون خوشبختانه ۲۱ سال است در کشور کانادا در یک نقطه مهاجرتی زندگی میکنم. در این لحظه آقای رحمانیان گفت: عجب تصادفی! پدر بزرگوار شما در شهر شاهرود به مقام ارجمند شهادت نائل آمد و عموی خانم من آقای جذباتی نیز در همان شهر با پدر شما شربت شهادت را نوشید. هر دو نفر در اجرای نقشه مهاجرتی حضرت ولی امرالله، به شاهرود رفتند و با هم به مقام شامخ شهادت فائز گشتند.

ذکر داستان آقای حیدر رحمانیان و میزان اعتقاد و عرفان او نسبت به حضرت ولی امرالله برای نگارنده از این لحاظ مهم است که آقای رحمانیان استاد بازنشسته دانشگاه افریقای جنوبی در رشته فیزیک هستند و هم اکنون برای سخنرانی در یک کنفرانس علمی فیزیک به لندن آمده‌اند. علماء و دانشمندان فیزیک معمولاً کمتر به قدرت الهی اعتقاد دارند و همه دنیا را از دریچه قوانین فیزیک تماشا می‌کنند و حالا ایشان در ظل امر بهائی، به تبعیت از تعالیم الهی، علم و دین را با هم آشتی داده‌اند.

## انگشتر اسم اعظم

امروز ۱۹۹۹/۹/۲۲ خانم نانسی متولد کشور افریقائی گانا، برای اولین بار به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدت یک ساعت در دفتر زائرین مقام مبارک نشست و با اشتیاق فراوان شرح تصدیق خود را چنین بیان داشت:

من از پدر و مادری متودیست متولد شدم و مرتب به کلیسا میرفتم ولی همواره در جستجوی روحانیتی بالاتر بودم. لذا ادیان متعددی را مورد مطالعه و بررسی قرار دادم با وجود اینکه هر کدام نکات مثبتی داشتند، ولی عطش مرا برای کسب روحانیت بیشتر جوابگو نبودند و پیوسته چیزی بیشتر از آن میخواستم.

یک روز در برنامه سرتاسری تلویزیون گانا برنامه‌ای پخش شد که گوینده آن فرید هم نام پسر من بود و این شخص درباره دیانت بهائی صحبت کرد. حرف‌های او هم مرا راضی نکرد ولی چون پسر من مدت دو سال بود که دچار مرض بی‌خوابی شده بود و اگر هم چند لحظه‌ای بخواب میرفت خوابهای وحشتناک میدید، من تصمیم گرفتم با این شخص تماس بگیرم و از او تقاضا کنم برای بهبود وضع خواب پسرم دعائی بنویسد و به او بدهد شاید مرض بی‌خوابی او معالجه شود.

در جستجوی ایشان برآمدم. همینطور که بدنبال آدرس او میرفتم، به دهکده‌ای رسیدم و تابلویی را مشاهده نمودم که مربوط به یک مؤسسه بهائی بود.

به دفتر آن مؤسسه رفتم و از مسئول مربوطه پرسیدم آقای فرید را کجا می‌توانم ملاقات کنم؟

جواب داد: ایشان هفته‌ای یک یا دو بار روزهای آخر هفته باینجا می‌آید ولی بهتر است که به دهکده ایشان بروید و با ایشان ملاقات نمائید. من به دهکده او رفتم و او را دیدم و مدتی درباره تعالیم دیانت بهائی با من صحبت کرد. مطالب او هم در من چندان اثر نکرد. بهر حال من مجری برنامه تلویزیونی را پیدا کردم و از او دعوت نمودم و او به منزل من آمد. ایشان هم قدری درباره تعالیم دیانت بهائی با من صحبت کرد ولی من تشنه مأمعین روحانیت بودم، لذا این بار هم دیانت بهائی در قلب من اثری نداشت. من از او تقاضای دعا کردم وی گفت: چون راه من تا منزل شما فاصله زیادی دارد، من یک خانمی را به شما معرفی

می‌کنم که در محل سکونت شما زندگی می‌کند و خیلی با شما نزدیک است. یک خانمی را به من معرفی کرد. ایشان را دعوت کردم. آن خانم به منزل من آمد و طبق معمول درباره دیانت بهائی با من صحبت کرد و این چهارمین باری بود که تعالیم دیانت بهائی برای من توضیح داده شد و تأثیر چندانی در روحیه اعتقادی من نداشت. من تقاضای خود را از آن خانم تکرار کردم و گفتم: پسر من دچار مرض بی‌خوابی است، یک دعا برای او بنویسید که شاید معالجه شود. آن خانم خوشرو و خوش بیان فوراً انگشتر اسم اعظم خود را از دستش بیرون آورد و در انگشت پسرم قرار داد و مناجاتی هم تلاوت کرد و رفت.

صبح روز بعد پسرم بمن گفت: دیشب اولین شبی بود که بطور کامل خوابیدم و هیچگونه خواب وحشتناکی ندیدم. این خبر قلب مرا باز کرد تا کلام الهی وارد آن شود. من بلافاصله تحت تأثیر نیروی خارق‌العاده اسم اعظم ایمان آوردم و فرزندم نیز بشرف ایمان مشرف شد و هم اکنون در دانشگاه گانا مشغول تحصیل می‌باشد.

اکنون حدود یک سال است که بامر مبارک ایمان آورده‌ام و از این تحولی که از نظر روحانی در زندگی من رخ داده است، مسرور و خوشحال می‌باشم و همواره به آن خانمی که پسر مرا از خواب‌های وحشتناک نجات داد، دعا می‌کنم.

من از آن خانم کنم همواره یاد      روح او را از دعا بسازم شاد

## روی دیوار می‌نشستم

امروز ۱۹۹۹/۹/۲۳ خانم همایون مالی مهاجر استرالیا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد. هوا بارانی و سرد بود و ضمناً باد شدیدی میوزید و انسان را به یک پناهگاه امن و گرم تشویق میکرد. لذا خانم مالی ابتدا به دفتر مقام مبارک آمد و نشست تا قدری شدت باران کاهش یابد و سپس به زیارت مقام مظهر مولای حنون مشرف گردد. خانم مالی پس از صرف یک فنجان چای لب سوز و لب دوز گفت: یک داستان خیلی شیرینی شنیده‌ام، دلم میخواد برای شما بازگو نمایم. گفتم: بفرمائید زندگی من روزانه ۱۰ ساعت در این مکان مقدس، نیاز به شنیدن داستان‌های شیرین و دلپذیر امری دارد. خانم مالی گفت:

حدود ۱۶ سال است که من از پاکستان به استرالیا شهر ریسپشن مهاجرت کرده‌ام. این شهر نزدیک شهر معروف روکلیف واقع شده است. در همسایگی منزل من یک بهائی کهن سال بنام ریچارد زندگی می‌کند که تازه تصدیق است. چون خانواده‌ای ندارد و تنهاست، اغلب من بیدن وی میروم و او را از دلتنگی بیرون می‌آورم. ریچارد هم از ملاقات و مصاحبت من لذت میبرد. یک روز که خیلی مسرور و شادمان بود، گفت: وقتی نوجوان بودم در شهر حیفا در خانه‌ای زندگی میکردم که مشرف بر حدائق زیبای مقام اعلی بود. اغلب روزها روی دیوار منزل می‌نشستم و درختهای قشنگ و گلهای زیبای اطراف مقام اعلی را نظاره می‌کردم. اکثر اوقات یک نفر آقای خوش قیافه و جدی در باغ مقام اعلی، دست‌ها بر کمر، شاهوار قدم میزد و بر اقدامات باغبانان نظارت میکرد.

مدت مدیدی از آن تاریخ گذشت و من به کشور استرالیا هجرت کردم و با امر مبارک آشنا شدم و اکنون مدت ۶ سال است که به شریعه مقدسه الهیه ایمان آورده‌ام. یک روز کتاب گوهر یکتا تألیف حضرت ایادی امرالله روحیه خانم، بدستم رسید. با اشتیاق تمام آن را باز کردم و با تعجب بسیار دیدم عکس شخصی در آن کتاب چاپ شده است که در ایام نوجوانی روی دیوار می‌نشستم و بارها و بارها آن هیکل زیبا و قامت رعنا را نظاره میکردم ولی افسوس که نمیدانستم آن شخص مولای عزیز من است. هم خوشحال و مسرور شدم و هم متأثر و متأسف گشتم. خوشحال و مسرور از اینکه در ایام نوجوانی حضرت شوقی افندی



مولای اهل بهاء را زیارت کرده‌ام و متأثر از اینکه چرا در آن ایام مقام شامخ و عظیم ایشان را نشناختم تا از فیض سعادت حضور مبارکشان بهره‌مند گردم. با مطالعه کتاب گوهر یکتا خاطرات دوران نوجوانی من تجدید شد و امروز در این گوشه عزلت تک و تنها از آن روزهای خوش فراموش نشدنی یاد میکنم و لذت فراوان میبرم و درد تنهایی را به سرور زیارت روی دلجوی محبوب عالم درمان می‌کنم.

افسوس که عمرم بگذشت و نشناختم مولای عزیزم به ایام جوانی

## گوی گردون

امروز ۲۰۰۰/۱/۱۵ آقای عنایت الله محبوبی ساکن کشور کانادا، عازم ارض اقدس برای زیارت ۹ روزه، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و مدتها سر بر آستان مبارک گذاشت و مراتب تشکر و امتنان خود را به ساحت مقدس حضرت ولی عزیز امرالله تقدیم داشت و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت.

نگارنده از دیدار آقای محبوبی دوست و همکار عزیز، از خود بی خود شدم و او را سخت در آغوش کشیدم و بر شجاعت و بردباری و استقامت و همت آن وجود نازنین آفرین گفتم.

دیدار یار غائب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد

حدود ۲۵ سال قبل در مؤسسه مطبوعات امری ایران، در امر تکثیر انتشارات بهائی ایشان بسمت مدیرعامل مؤسسه مطبوعات امری و نگارنده بسمت نماینده لجنه ملی نشر آثار امری، پس از فراغت از کار اداری با هم صمیمانه کار میکردیم.

از دیدار او بی نهایت مسرور شدم و بیاد روزهای افتادم که دوشادوش یکدیگر در خدمت امر حضرت بهاءالله مشغول بودیم. من پس از بازنشستگی از خدمت دولت، به انگلستان آمدم و او همچنان در مؤسسه مطبوعات امری بر خدمات ذیقیمت امری خود می افزود، تا اینکه انقلاب جمهوری اسلامی روی داد و یکی از اهداف خود را تعطیل آن مؤسسه مهم فرهنگی بهائی قرار داد و ایشان مردانه در قبال تضییقات آن زمان ایستاد تا طبق دستور محفل ملی وقت، مؤسسه مطبوعات امری تعطیل شد و آقای محبوبی به کانادا هجرت نمود و امروز پس از ۲۵ سال فراق و جدائی، در مقام مبارک حضرت ولی امرالله همدیگر رادر آغوش گرفتیم و اشک شوق فروریختیم.

لحظاتی چند شیرین و فراموش نشدنی گذشت تا اینکه ایشان را به صرف یک فنجان چای دعوت نمودم و ضمناً تقاضا کردم قدری از سرگذشت مؤسسه مطبوعات امری ایران در آن ایام پر تلاطم و تضییقات شدید و غلیظ و مخالفت های دولت جمهوری اسلامی را برایم تعریف کند. زیرا من مدت ۱۵ سال با مدیران عامل و فعالیت های مطبوعاتی آن مؤسسه داوطلبانه همکاری داشتم و آگاهی از سرنوشت آن مرکز فرهنگی بهائی برایم بسیار جالب بود.

آقای عنایت الله محبوبی، همکار عزیز قدیمی من گفت:

نمی‌خواهم از مشکلات و تضییقات و سخت‌گیری‌های دولت جمهوری اسلامی برای شما حرفی بزنم ولی دلم می‌خواهد قدری از قدرت حضرت بهاء‌الله در آن روزها که اهل بهاء هیچ حامی و پشتیبانی نداشتند و مأمورین دولت جمهوری اسلامی مرا بازداشت کردند و به زندان انداختند، برای شما تعریف کنم. وقتی من به زندان افتادم، بازپرس زندان به من گفت: اگر هر چه می‌پرسم جواب صحیح و درست بدهی همین امروز ترا آزاد می‌کنم. در جواب بازپرس گفتم: هر چه سؤال کنید در نهایت صداقت پاسخ گو می‌باشم.

سپس بازپرس یک اطلاعیّه امری به من نشان داد و پرسید: این اطلاعیه را چه کسی چاپ کرده است؟ من تمام جریان چاپ آن اطلاعیه را صادقانه جواب گفتم و ضمناً از فرصت هم استفاده کردم و تا حدود امکان بازپرس را با تعالیم امر مبارک آشنا ساختم. بازپرس از صداقت و راستگویی من خوشش آمد، دستور داد چشم‌های مرا بستند و در اتومبیل نشانند و در کوچه‌های نزدیک منزل رها ساختند.

یک داستان دیگری برای شما تعریف می‌کنم که خیلی جالب است:

روزی از روزها به شمیران رفتم و تقویم امری سال نور را که خطاطی شده بود، از خطاط گرفتم و برای چاپ آن به طرف طهران حرکت کردم. از بد شانسی من آن روز بین مجاهدین و پاسداران دولتی درگیری شدیدی رخ داده بود که تمام اتومبیل‌های مسیر شمیران و طهران را در وسط جاده متوقف و بازرسی میکردند. من وقتی متوجه این خطر شدم، فوراً صفحات تقویم را در اختیار همسرم که همراه من بود، گذاشتم و در وسط جاده ماشین را متوقف ساختم و از حضرت بهاء‌الله تقاضای کمک نمودم. طولی نکشید که یکی از پاسداران حاضر در حادثه، به ماشین من نزدیک شد و به داخل اتومبیل نگاه کرد و بدون هیچگونه بازرسی و یا سؤال و جواب به من گفت: با شما کاری نداریم حرکت کنید. من حرکت کردم و رفتم به طهران و جمال مبارک را سپاس فراوان گفتم که از این خطر به راحتی جستم و به سلامت به کار تکثیر تقویم امری پرداختم.

اما داستان دیگر را بشنوید و انگشت تعجب بر دندان گذارید.

یک روز نشریه محفل ملی ایران را چاپ کردم و برای توزیع بین احباء ستم‌دیده محروم از هر گونه فعالیت امری، در صندوق عقب ماشین گذاشتم و با توکل کامل به عنایات جمال مبارک حرکت کردم. وسط راه یک پاسدار با اسلحه گرم مرا متوقف کرد و داخل ماشین را با نهایت دقت بازرسی نمود، حتی زیر صندلی‌ها را نگاه کرد، هیچ نشریه یا اوراقی نیافت

که ضبط نماید. وقتی بازرسی داخل ماشین تمام شد، رفتم درب صندوق عقب ماشین را باز کنم، پاسدار مذکور فوراً گفت: شما آزادید، حرکت کنید، بروید این بار هم قدرت جمال مبارک را بچشم سروسر دیدم.

اجازه می‌خواهم آخرین داستان را هم تعریف کنم و مرخص شوم. هر چند که دلم نمی‌آید پس از سالها دوری این اغتنام فرصت را از دست بدهم ولی به علت پرواز هواپیما باید پس از ذکر این داستان جالب خداحافظی کنم و بروم.

یک روز مأمورین انقلاب جمهوری اسلامی به مؤسسه مطبوعات امری آمدند و کلیه کتابهای مؤسسه را ضبط نمودند و با خود بردند و در جلو دانشگاه طهران روی زمین ریختند و مقداری از آنها را آتش زدند. در این موقع یکی از علماء دست اندر کار دولت، سر رسید و گفت: در این کتابها نام خدا است، آتش نزنید و روی زمین هم نریزید، آنها را جمع کنید و به کتابخانه مجلس شورای ملی تحویل دهید. مأمورین مربوطه فوراً کتابهای امری را جمع کردند و با نهایت احترام به کتابخانه مجلس شورای ملی بردند و به آقای یحیی جعفری خطاط مجلس شورای ملی که بهائی است، تحویل دادند و از ایشان خواستند که کتابهای مذکور را طبقه‌بندی نماید. خیلی جالب است کتابها را از دست یک بهائی گرفتند و به دست یک بهائی دیگر سپردند.

آقای محبوبی در پایان گفت: لطفاً به دقت در این داستان‌ها توجه فرمائید. آیا این وقایع کار جمال مبارک نیست؟ شاعر می‌گوید:

ما چو گوی اندر خم چوگان گردون بی‌قرار

گوی گردون بی‌قرار اندر خم چوگان کیست؟

من می‌گویم:

گوی گردون بی‌قرار اندر خم چوگان حضرت بهاء‌الله است

## عزای ملی

ساعت ۱۰ بامداد امروز ۱۹/۱/۲۰۰۰ منشی محفل ملی انگلستان تلفنی به نگارنده اطلاع داد که حضرت حرم تنها یادگار حضرت ولی امرالله، سحرگاه امروز این جهان خاکی را به آرامی در شهر حیفا وداع گفتند و جامعه اهل بهاء را در سراسر جهان عزادار و مغموم و متأثر ساختند. منشی محفل ملی سپس افزود:

فردا ساعت ۱۲ ظهر یک تاج گل به نمایندگی جامعه بهائیان انگلستان، به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مولای عزیز اهل بهاء نثار میگردد. چنانچه احبای الهی مایل به شرکت در این مراسم تاریخی یادبود باشند، خوش آمدند.

نگارنده برق آسا خبر جانسوز و حزن انگیز صعود حضرت امةالبهائه روحیه خانم را به جمعی از مشتاقان و دلدادگان حضرت حرم اطلاع دادم. هر یک از یاران عزیز الهی که این خبر غم انگیز و غیر منتظره را دریافت کردند، آهی دلسوز از جگر برکشیدند و با قلبی شکسته و روحی مغموم اظهار تأسف نمودند و حتی بعضی از آنان نظر به شدت ارادتی که به حضرت روحیه خانم ایادی عزیز امرالله داشتند، این خبر را باور نمی کردند و یا نمی خواستند که باور کنند. یکی از احبای پس از استماع این خبر محزون به گریه افتاد، بطوریکه صدای گریه او بخوبی در تلفن شنیده می شد. خیلی سعی کردم او را آرامش بخشم زیرا خود را گناهکار میدانستم که چنین خبر ناگواری را به او اطلاع داده بودم ولی موفق نشدم. سرانجام آن عزیز دل و جان گفت: اشک ما قطره آبی است که ریزد از سوز دل کبابی است که همواره بر آتش باشد

قرائت این بیت شعر، نگارنده را نیز بنحوی متأثر ساخت که بدون خداحافظی گوشی را روی تلفن گذاشتم و مکالمه را قطع نمودم. از آن پس لحظاتی دردناک که در حکم سالها بود، گذشت.

سرانجام بامداد روز ۲۰ ژانویه ۲۰۰۰ فرا رسید، خورشید عالم تاب سر از بستر مشرق برداشت و به نور افشانی پرداخت. از ساعت ۱۰ بامداد آن روز به تدریج گروهی از مرد و زن، کوچک و بزرگ در کنار مقام مقدس حضرت ولی امرالله گرد آمدند. شرکت کنندگان در مراسم، با لباس های مشکی و چشم های اشکبار و وجوه افسرده و گردن های کج در انتظار اجرای مراسم تاریخی و فراموش نشدنی مملو از غم و درد حضرت حرم بسر میبردند.

حدود ساعت ۱۱ نمایندگان محفل روحانی ناحیه بارنت که شرافت افتخار میزبانی

مقام مبارک حضرت ولی امرالله را عهده‌دار است، تاج گلی زیبا از طرف احباء غم‌زده و دل شکسته بارنت نثار تربت مقدس مولای عزیز الهی، حضرت شوقی افندی نمودند.  
چه زیبا سروده منوچهر نیک نفس در مرثیه حضرت حرم تحت عنوان قصه دو طوطی، آن جا که می‌گوید:

روحیه آن طوطی شیرین بیان      دوش پرید از سر بام جهان  
رفت به سر منزل نورای عشق      مست شد از باده صهبای عشق

.....

خاموش و خاموش چو مرغان هوش      گوش به آهنگ سرور سروش  
روحیه از این قفس آزاد شد      شور شد و نغمه و فریاد شد  
این سفر دور به پایان رسید      عاشق دل‌داده به جانان رسید

سپس در رأس ساعت ۱۲ منشی و ناظم محفل ملی انگلستان تاج گلی بزرگ بسیار زیبا که قبلاً تهیه شده بود، بر سینه گذاشتند و بسوی بارگاه ابدی حضرت ولی امرالله با وقار و احترام فوق‌العاده حرکت کردند. پس از آنکه آن تاج گل بسیار زیبا نثار تربت مطهر هیکل اطهر مولای محبوب اهل بهاء گردید، احباء مجتمع در جوار مقام مبارک که تعداد آنها متجاوز از چهار صد نفر بود، آهسته و آرام و با کمال احترام به محل نثار تاج گل نزدیک شدند و پروانه‌وار گرد شمع مقام حضرت ولی امرالله ایستادند. گوئی برای عرض تسلیت و دل‌داری به بارگاه عظیم‌الشان حضرت شوقی افندی آمده‌اند ولی از شدت تأثر و تأسف قادر به عرض کلامی و یا سلامی که سزاوار بیان چنین فاجعه کبری و مصیبت عظمی باشد، نبودند.

در این هنگام اجرای برنامه تنظیم شده محفل ملی انگلستان با تلاوت اولین مناجات آغاز و جمعی ۶ عدد مناجات پی در پی به زبان‌های فارسی و انگلیسی هر یک به نمایندگی یکی از گروه‌های شرکت کننده در مراسم با شکوه مذکور، تلاوت گردید.

این مراسم مجلل و بی‌سابقه و در عین حال غمگین در ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر روز ۲۰ ژانویه ۲۰۰۰ پایان یافت و یاران عزیز الهی غم‌زده و افسرده، دل شکسته و خسته به آرامی محوطه مقام مبارک را ترک نمودند و بدین ترتیب مراسمی که خاطره آن همواره در طول تاریخ امرالهی و همچنین در اذهان شرکت‌کنندگان در مراسم نثار تاج گل مغلد و جاودان خواهد بود. پایان یافت. جمعی از شرکت‌کنندگان در این مراسم در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند و از هر دری سخن گفتند. یکی اقدامات برجسته و خدمات شایسته حضرت‌امه البهائه را برشمرد، دیگری

از سجایای اخلاقی حضرت حرم تعریف کرد و شخصی به استقامت و پایداری و وفای بعهد حضرتش داد سخن داد و نفسی خاطرات تشریف به حضور ایشان را بیان کرد و بقول شیخ بهائی:

هر کس بزبانی صفت و وصف تو گوید  
بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه  
من از آن چه شنیدم یکی را انتخاب کردم که به خوانندگان عزیز هدیه نمایم.  
دوستی از دوستان گفت:

در سال ۱۹۹۷ که به زیارت اماکن متبرکه ارض اقدس مشرف شدم، در جلسه‌ای سعادت زیارت حضرت حرم در شهر حیفان نصیبم گشت.  
جمعی از دوستان راستان در گرداگرد حضرت روحیه خانم نشسته و پروانه‌وار ایشان را احاطه نموده بودند و آزادانه از هر بابی سخن می‌گفتند. یکی از آنان درباره طول عمر متقدمین امرالله صحبت کرد. حضرت حرم در این مورد فرمودند: من در سال ۲۰۰۰ این جهان خاک را وداع خواهم کرد. این آرزوی حضرت حرم به حقیقت پیوست و در ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ رنه ملکوتی آنا لله و آنا الیه راجعون را لبیک گفتند و از آلام و اسقام شدیده این عالم فانی فراغت حاصل فرمودند و به محبوب عزیز سفر کرده خود پیوستند.

در این قسمت از خاطراتم بسیار مفید دانستم ترجمه پیام بیت العدل اعظم الهی و پیام تسلیت ریاست جمهوری امریکا و بطور اختصار شرح زندگانی حضرت امة البهائیه روحیه خانم را عیناً زینت بخش این دفتر نمایم تا خوانندگان عزیز در آینده ایام با مطالعه آنها به نقش والائی که آن نار موقده الهیه پس از صعود حضرت ولی امرالله بر عهده داشتند و همچنین به مقام عظیم و منحصر به فردی که در جامعه اهل بهاء احراز فرمودند، بصیرت بیشتری تحصیل نمایند.

### ترجمه پیام بیت العدل اعظم

خطاب به عموم بهائیان عالم

ژانویه ۲۰۰۰

در سحرگاه امروز روح پر فتوح حضرت امة البهائیه روحیه خانم، همسر محبوب حضرت ولی امرالله که آخرین حلقه اتصال جامعه بهائی با عائله مبارکه حضرت عبدالبهائیه بودند، از قیود این حیات عنصری آزاد گشت. آنچه غم و اندوه این فقدان را تحمل پذیر می‌سازد، اطمینان به آن است که روح مجردش به ملاء اعلی در محضر جمال اقدس ابهی پیوسته است. یقین است که دیری نگذرد که آلام نفوسی که قلبیشان را حضرت امة البهائیه مسخر

فرموده و حال از فقدان جبران ناپذیرش در بحبوه غم و حرمانند، به سرور و شادمانی تبدیل گردد. زیرا کل متوجه خواهند شد که آن جان پاک در محضر حضرت ولی امرالله حاضر و به لقای مرکز میثاق که بنفسه در روضه مبارکه دعا فرمودند که خداوند طفلی به پدر و مادر بزرگوارش عنایت فرماید، واصل و فائز گشته است. پیروان جمال ابهی طی قرون و اعصار آتیه با کمال اعجاب و امتنان، کیفیت خدمات خستگی ناپذیر، صمیمانه و لایق حضرت امة البهائ را در سبیل ترویج و صیانت امرالله در مد نظر خواهند داشت.

حضرت امة البهائ در جوانی در اثر کوشش در خدمات پر ارزش امری در آمریکای شمالی، مقامی ممتاز احراز نمودند و بعداً نیز باتفاق والده مگرمه و همچنین بتنهائی به تقدیم خدمات پر ارزشی به امرالله در اروپا موفق شدند. مؤانست و همکاری نزدیک ایشان با حضرت ولی امرالله به مدت بیست سال سبب شد که از قلم مبارک به اوصافی چون «همکار من» و «درع من» و «همکار خستگی ناپذیرم در وظائف شاقی که بر عهده دارم» مفتخر شوند. علاوه بر این خطابات ستایش انگیز، حضرت ولی امرالله در سال ۱۹۵۲ پس از صعود والد ماجد امة البهائ، ایشان را به مقام ایادی امرالله ارتقاء دادند.

ضربه سهمگین صعود حضرت ولی امرالله، عزم ایشان را جزم نمود تا همگام با سایر حضرات ایادی امرالله، سهم خود را در اتمام موفقیت آمیز نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر ایفا نمایند و متعاقباً سفرهای تاریخی خود را به اطراف و اکناف عالم با تهوری که مخصوص ایشان بود، آغاز کنند.

حیاتی که بنیانش چنان شریف و برای صیانت و حفظ وحدت امرالهی چنان ضروری و در خدمت به امرالهی مستمر، خالصانه و توأم با فداکاری کامل بود، ما را بر آن میدارد که اعلام نمائیم محافل تذکر شایسته‌ای در جوامع ملی و محلی، و اجتماعات خاصی در مشارق اذکار بهائی به یاد ایشان منعقد گردد.

با قلبی پر اشتیاق از آستان قدس الهی مسالت می‌نمائیم که الطاف و مواهب لانه‌ایه، روح پر فتوح امة البهائ را که در جمع اهل ملاء عالین در ملکوت ابهی مقامی در خور شأن و منزلت خود احراز مینماید، احاطه فرماید.

بیت العدل اعظم



## به جمیع محافل روحانی ملی

۲۶ ژانویه ۲۰۰۰

یاران عزیز الهی

بیت العدل اعظم در تعقیب پیام مورخ ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ دربارهٔ صعود حضرت امة البهاء روحیه خانم مقرر فرموده اند نکات ذیل را باستحضار برساند:

در بعد از ظهر ۲۳ ژانویه در حالی که باران خفیفی می‌بارید، هیکل عنصری روحیه خانم پس از تلاوت ادعیه و مناجات و صلوة میت در بیت حضرت عبدالبهاء و زیارت ادعیه دیگر در کنار آرامگاه با حضور متجاوز از یکهزار و یکصد نفر از احباء در حیفا به خاک سپرده شد. خاک‌سپاری در قطعه زمینی واقع در مقابل بیت حضرت عبدالبهاء انجام گرفت که حضرت ولی‌امرالله آن را به صورت باغی در آورده بودند. حاضران که از نقاط دوز و نزدیک آمده بودند از جمله عبارت بودند از: ۲۴ نفر از اعضای هیأت‌های مشاورین قاره‌ای، نمایندگان ۷۶ محفل روحانی ملی، زائرین اعتبار مقدسه، اعضای مؤسسات مرکز جهانی بهائی و افرادی که داوطلبانه در مرکز جهانی خدمت می‌کنند و نیز اعضای عالی‌رتبهٔ سفارت‌خانه‌های کانادا و آمریکا و نمایندگان دولت اسرائیل و شهرداران عکا و حیفا و بعضی دیگر از شهروندان بلند پایهٔ اسرائیلی.

بیت العدل اعظم از اینکه نمایندگان جوامع بهائی از نقاط مختلف جهان توانستند در ظرف مدتی کوتاه برای شرکت در این مراسم در ارض اقدس حضور یابند و از طرف جمیع بهائیان سراسر عالم که نتوانسته بودند در این مراسم حاضر باشند، ادای احترام کنند، بسیار مسرورند و همچنین از پیامهای بسیاری که برای ابراز تسلیت و همدردی به مرکز جهانی واصل گردید و نیز از گلهائی که اهداء شده بود، قدردانی مینمایند و خوشوقتنند که خبر صعود حضرت روحیه خانم در وسائط خبری و الکترونیکی جهان منعکس شده است.

بدون تردید خاطرهٔ زندگانی حضرت امة البهاء که بسیار پر ارزش و بنحوی شگفت‌انگیز و پر تحرک بود، عزمی جدید و قوایی مضاعف به مؤسسات بهائی و افراد احباء در جمیع نقاط جهان عطا خواهد نمود.

با تحیات ابدع ابهی

دارالانشاء

تسلیمت نامه رئیس جمهور امریکا و خانم  
بمناسبت صعود حضرت امة البهائه روحیه خانم

کاخ سفید

۱۱ فوریه ۲۰۰۰

دکتر فیروز کاظمزاده

محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده امریکا

فیروز عزیز:

هیملری و من از خبر صعود روحیه ربانی محزون شدیم. ایشان به عنوان همسر شوقی ربانی و نیز به عنوان یکی از ایادیان امر، سهم فوق العاده‌ای در همبستگی داخلی دیانت بهائی داشته و با سفرهای متعدد خود، سبب پیوستن آن دیانت به جامعه جهانی شده‌اند. ایشان همچنین نقش مهمی در تعهد اخلاقی بهائیان در رفع تبعیض نژادی و امر احقاق حقوق نسوان ایفا نمودند.

با آگاهی از علاقه روحیه ربانی به رشته‌های متعدد ادبیات، محیط زیست، هنر و سایر رشته‌ها در می‌یابیم که فقدان ایشان نه تنها برای جامعه شما بلکه برای عالم چه اندازه مهم است.

مطمئن باشید که ما با شما و کل جامعه بهائی همدردیم.

با صمیمیت - کلینتون

یادی از زندگانی و خدمات حضرت روحیه خانم

ترجمه جناب مهندس داریوش لمیع

حضرت امة البهائه روحیه خانم در هشتم آگست سنه ۱۹۱۰ میلادی در شهر نیویورک چشم به جهان گشودند و در سحرگاهان نوزدهم ژانویه سنه ۲۰۰۰ در نود سالگی در مدینه حیفای چشم از جهان بر بستند و از عالم ادنی به ملکوت ابدی شتافتند. حضرت امة البهائه روحیه خانم همسر والامقام حضرت ولی مقدس امرالله، مدت ۲۰ سال در سایه مبارک به چنان خدماتی نائل شدند که از لسان ایشان به لقب امة البهائه و به مقام «ایادی امرالله» ارتقاء یافتند.

حضرت حرم که نام اصلی ایشان مری ماکسول (Mary Maxwell) است، در خانواده‌ای

مؤمن به امر مبارک متولد شدند. نام مادر گرامی ایشان می‌الیس ماکسول (May Ellis Maxweel) می‌باشد که از مبلغین طراز اول امر مبارک محسوب‌اند و در یکی از اسفار تبلیغی خود در آرژانتین به ملکوت ابهی صعود نمودند و به چنان مقامی نائل شدند که بعد از صعود، از قلم معجز شیم حضرت ولی مقدس امرالله به لقب «شهید» مفتخر گردیدند. نام پدر محترم حضرت امة‌البهائه روحیه خانم، ویلیام ماکسول (William Maxwell) می‌باشد که در مقام ایادی عزیز امرالله به خدمات شایسته‌ای نائل آمدند و نام خود را به عنوان آرشیونکت بنای مقام اعلی در تاریخ ثبت نمودند.

حضرت امة‌البهائه که با اجابت دعای حضرت عبدالبهائه در اعتاب مقدسه تولد یافتند، از همان ابتدای شباب و عنفوان جوانی به خدماتی خالصانه در سبیل امر مالک مبداء و مآب قیام نمودند. در سن ۹ سالگی دو لوح اول و دوم از فرامین تبلیغی حضرت مولی‌الوری را در یازدهمین کانونشن نیویورک معرفی نمودند و از سن یازده سالگی شروع به سخنرانیهای در مورد امر مبارک فرمودند.

از دیگر خدمات حضرت حرم در ایام جوانی، عضویت لجنه جوانان شهر مونترال کانادا و بعداً لجنه ملی جوانان آمریکا بود. در هنگامی که فقط ۱۳ سال از عمر مبارک میگذشت، همراه با مادر محترمه‌شان مدت یکسال در اعتاب مقدسه و مصر اقامت گزیدند. در مدت این یک سال در دو نوبت هر بار چندین ماه ساکن مدینه حیفا شدند. دومین زیارت حضرت حرم در سنه ۱۹۲۶ میلادی به همراهی دوست مادرشان ژولیت تامپسون Juleitr Thmpson بود اما سومین زیارت حضرت حرم در سنه ۱۹۳۷ به همراه مادرشان انجام شد. پس از سه ماه یعنی در ۲۵ مارچ همان سال به عقد ازدواج حضرت ولی مقدس امرالله در آمدند. چنان وحدت و وصلتی بود که در توصیف آن، حضرت ولی عزیز امرالله فرمودند «این ازدواج، وصلتی است که سبب نزدیکی هر چه بیشتر شرق و غرب گردید.»

حضرت حرم به مدت ۲۰ سال به عنوان منشی مخصوص حضرت ولی مقدس امرالله به خدمات فائحه‌ای نائل آمدند. از جمله ترتیب سفرهای مبارک، ملاقات با نفوس ذی‌صلاح و در بسیاری از موارد نمایندگی آن حضرت را برعهده داشتند. در اوقات کسالت و سختی، بی‌اندازه از ایشان مراقبت می‌نمودند و در همه اوقات مساعد ایشان در طرح نقشه‌های گسترش و پیشرفت امر مبارک در اقصی نقاط عالم بودند.

حضرت حرم به زبانهای انگلیسی، فارسی، آلمانی و فرانسوی احاطه کامل داشتند و تا

آخر ایام حیات خود، به سفرهای متعدد به اقصی نقاط عالم ادامه دادند. از جمله آن سفرها به عنوان نماینده رسمی بیت العدل اعظم الهی در سنه ۱۹۹۲ در دومین کنگره بین‌المللی بهائی واقع در شهر نیویورک بود. ناگفته نماند که حضرت امه‌البهاء روحیه خانم در افتتاح بسیاری از مشارق اذکار شرکت فرمودند، از جمله مشارق اذکار شیکاگو، کامپالا، آفریقا، استرالیا، آلمان، پاناما، ساموآ و هندوستان بوده است.

احاطه علمی حضرت روحیه خانم نیز بسیار قابل ملاحظه است، آن حضرت دارای مقالات علمی بسیار و نویسنده ۷ جلد کتاب بنام‌های ذیل بوده‌اند:

1. Priceles pearl
2. prscription for living
3. a manuel for pioneers
4. The desire of the world
5. The Guardian of the Baha'i faith
6. Poems of the passing
7. The ministry of the custodian

باشد که حیات پرثمر حضرت امه‌البهاء سرمشقی برای یکایک احبای عزیز الهی در جهان گردد. از روح پر فتوح آن وجود مقدس طلب تأیید و توفیق می‌نمائیم تا در میادین خدمات امریه گوی سبقت از یکدیگر بر بئیم.

## سنگ‌های کوه کرمل

بعد از ظهر امروز روز ۲۰۰۰/۱/۱۹ یک ماشین باری حامل ۵ قطعه سنگ‌های سفید رنگ وارد قبرستان New Soughtgate شد. این سنگ‌ها بنابر تقاضای رئیس قبرستان از کوه کرمل به قبرستان حمل شده بود. داستان سنگ‌های کوه کرمل چنین است:

وقتی رئیس قبرستان برای مذاکره درباره انتقال دروازه قدیمی قبرستان به محل جدید، بنابر دعوت بیت‌العدل اعظم الهی به شهر حیفا رفت، از بیت‌العدل اعظم درخواست نمود برای ایجاد یک پل اتصال بین کوه کرمل در شهر حیفا و مقام حضرت ولی‌امرالله در لندن تعداد ۵ قطعه سنگ باندازه‌های مختلف از کوه کرمل به قبرستان حمل گردد. بیت‌العدل اعظم الهی عنایتاً تقاضای رئیس قبرستان را پذیرفتند و دستور دادند آقای مهندس فریبرز صهبا، متصدی پروژه ساختمان‌های آرک، اقدام لازم را معمول دارد. در امتثال فرمان بیت‌العدل اعظم الهی، آقای صهبا ۵ قطعه سنگ از کوه کرمل به مقام مبارک فرستادند، سنگ‌های مذکور روز ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ به قبرستان وارد شد و بنابر تصمیم رئیس قبرستان در ۵ گوشه قبرستان بشرح زیر نصب و اطراف آن با گل‌های زیبا زینت داده شد.

۱- در مدخل درب ورودی قبرستان ۲- در مقابل نمازخانه ۳- در مقابل دروازه جدید  
۴- در مدخل جاده از نمازخانه به دفتر زائرین مقام مبارک ۵- در یک گوشه مقابل دفتر زائرین مقام مبارک.

برای اینکه سنگ‌ها در مقابل رطوبت، سرما، گرما، یخ‌بندان دچار فرسودگی نشود، ابتدا در کارخانه با استفاده از تکنیک‌های لازم مقاومت آنها را در مقابل تغییرات جوی بررسی نمودند و سپس از ماده لازم شیمیائی برای حفاظت آنها استفاده کردند و بعد در محل‌های انتخاب شده نصب نمودند.

## پیرمردی با عبا و عمامه سفید رنگ

امروز ۲۰/۲۰۰۰ آقای آرون بلوملی مهاجر ساکن تایوان، متولد پاپانیوگنی، به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد و جبین بر تراب اقدام حضرت ولی امرالله نهاد و مدتی به دعا و مناجات مشغول بود. سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و پس از صرف یک فنجان چای تازه دم و معطر اظهار داشت: من اغلب به سفرهای تبلیغی میروم و علاقمندم جریان جالب یکی از این سفرهای تبلیغی را برای شما شرح دهم و داستان خود را چنین آغاز کرد.

زمانی که در پاپانیوگنی زندگی میکردم، با یک نفر بهائی آشنا شدم. او بمن گفت: من در محلی زندگی میکنم که حدود چهار صد نفر جمعیت دارد و عموم آنها به امر مبارک اقبال کرده اند ولی بعلت سختی راه و دشواری سفر تا کنون هیچ مشوقی به آن محل سفر نکرده است و از من دعوت کرد که یک بار به دهکده متروکه ایشان عزیمت نمایم و احباب عزیز دور افتاده آن سامان را با اخبار و بشارات خوش امری مسرور و دلشاد سازم و به خدمات بیشتر امری تشویق نمایم. از او پرسیدم: چگونه افراد این ناحیه عموماً ایمان آورده اند؟ ایشان داستان ایمان آنان را به شریعه مقدسه جهانی بهائی چنین تعریف کرد:

وی گفت در این دهکده دو برادر کشیش با همدیگر مراسم مذهبی را در کلیسا انجام میدادند. زمانی فرا رسید که بعلت بعضی مشاکل مختلف، آن دو برادر تصمیم گرفتند یک کلیسای جدید احداث نمایند و آن کلیسا را با هم اداره کنند ولی قبل از وصول باین آرزویکی از آن دو برادر زندگی را بدرود گفت و جان به جان آفرین تسلیم داشت. برادر دیگر قادر نبود که چنین برنامه سنگینی را به تنهایی انجام دهد و همواره در غم و اندوه و آرزو بسر میبرد و در فکر یک کلیسای جدید، روز را به شب و شب را به روز میرساند تا اینکه یک شب خواب دید که پیرمردی با عبا و عمامه سفید رنگ باو ظاهر شد و گفت: ناراحت مباش یک دین جدید وجود دارد.

این کشیش آرزومند، روز بعد که سر از بستر استراحت برداشت، این رویای صادقه را برای افراد فامیل و مردم دهکده تعریف کرد ولی مردم حرفهای او را باور نمیکردند. بهر حال اوضاع روحانی دهکده به همان منوال سابق ادامه داشت و هر روز بامداد، خورشید

عالم تاب طلوع میکرد و شب هنگام جای خود را به ستارگان کوچکتر تحویل میداد و از نظرها پنهان میشد و کشیش مذکور در انتظار تعبیر رویای خود بود.

۷ ماه از سال بهمین طریق سپری شد تا اینکه من که با شما صحبت میکنم و نوه آن کشیش میباشم. قصد تحصیلات عالیه کردم و به دانشگاه پایتخت وارد شدم.

در این دانشگاه بود که برای اولین بار با یک شخص بهائی مواجه شدم و از وجود یک دین جدید آگاهی یافتم و در یک بیت تبلیغ شرکت جستم و ناگهان در اطاق میزبان چشمم به شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء روشن شد. فوراً بخاطرم آمد این عکس با مشخصات آن پیرمردی که پدر بزرگم در خواب دیده بود، تطبیق می کند. از میزبان خود پرسیدم: این عکس متعلق به چه شخصی است؟ میزبان من گفت: این عکس حضرت عبدالبهاء فرزند حضرت بهاء الله مؤسس دیانت جدید میباشد.

با نهایت سرور و خوشحالی و هیجان به میزبانم گفتم: این عکس همان شخصی است که پدر بزرگم هر روز از او یاد می کند. پس از کسب اطلاعات مختصری، بشرف ایمان مشرف گشتم و شش ماه بعد که به دهکده خود مراجعت کردم، پدر بزرگم را هم به دیانت بهائی دعوت کردم و او را در جریان این دیانت جدید قرار دادم. خوشبختانه او هم دیانت مقدس بهائی را پذیرا گشت و به هدایت و ارشاد اهلای دهکده پرداخت. طولی نکشید که در سال ۱۹۸۵ تمام ساکنین آن دهکده به مقام عرفان و ایقان مفتخر گشتند.

آقای آرون بلومی افزود: در این لحظه دوست جدیدم مرا به دهکده خود دعوت کرد و من فوراً دعوت او را قبول کردم که از راههای صعب العبور و مشکل نهراسم و به دهکده مذکور سفر نمایم و از احباء عزیز آن سامان که مانند ستارگان درخشان در عالم امرالهی میدرخشند، دیدن کنم. لذا بار سفر بر بستم و توشه توکل برگرفتم و به سوی آن دهکده حرکت کردم.

قسمتی از راه با وسائل نقلیه عمومی طی شد، بقیه راه که حدود ۷ مایل بود، با استفاده از قایق های کوچک سپری گشت و من سرانجام با زحمات بسیار به آن دهکده ای که مشتاقانه آرزوی دیدارش را داشتم، وارد شدم. در حالیکه انتظار دیدار چهار صد نفر بهائی در دل می پروراندم که استقبال گرمی از من بعمل خواهند آورد، تعداد معدودی افراد کهنسال که آفتاب سوزان دهکده پوست صورت آنان را نیمه کباب کرده بود، از من استقبال نمودند.

در دل خود گفتم: آیا عشق دیدار این عده احبای کهنسال مرا به این سفر سخت

تشویق کرد؟ آن دهکده طلائی که نقش آن را در ضمیر مغزم ترسیم کرده بودم، همین است؟ در این هنگام از حال و احوال میزبانم جويا شدم. گفتند: ایشان به کوه رفته است، دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. روز دوم ناگهان جمع کثیری از مشتعلان به نار محبت الله از دور نمایان شدند که در حال سرود خوانی بطرف دهکده در حرکت بودند و در پیشاپیش آنها میزبان عزیز من با گام‌های استوار، یاران عزیز را هدایت می‌کرد.

وقتی به من نزدیک شد همدیگر را در آغوش کشیدیم و اشک شوق نثار یکدیگر نمودیم. میزبان من گفت: خیلی باید بیخشید چون ایام صیام نزدیک است به کوه رفته بودیم که مواد غذایی برای ایام صیام تهیه و با خود بیاوریم.

آقای آرون بلومی در پایان گفت: دوستم توضیح داد در این دهکده دو نوع مواد خوراکی موجود است: اول ماهی است که برای تأمین پروتئین از آن استفاده می‌کنند. دوم یک ماده نشاسته ایست بنام Sage که از وسط چوب درخت‌های کاج تأمین مینمایند. این ماده فقط ۵ هفته در سال تولید میشود و باید از فرصت استفاده کرد و آن را برای تمام سال مخصوصاً ایام صیام تهیه نمود و ما برای تهیه همین ماده Sage به کوه رفته بودیم. من به دوستم گفتم: چه کار سختی است که باید به کوه‌ها رفت تا غذا تهیه نمود. ایشان جواب داد: هر که را طاووس خواهد رنج هندوستان کشد.



## مگر تو کیستی؟

امروز ۲۰۰۰/۲/۷ آقای ضیاءالله جعفری ساکن کشور امریکا، عازم کشور مقدس ایران، به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد. ابتدا پیشانی نازنین را بر سنگ مقام مبارک سائید و عبودیت و بندگی نثار حضرت غصن ممتاز بها نمود و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: اکنون عازم سفر سه ماهه به کشور عزیز ایران میباشم. آمده‌ام تا از مولای حنون و مهربان در این سفر پر دلهره طلب تأیید و توفیق نمایم.

آقای جعفری برای دوستان راستان حاضر در دفتر مقام مبارک افزود: اخیراً فرزندان کامران جعفری ساکن امریکا یک نامه چند صفحه‌ای از آقای کیوان خلج آبادی دریافت کرده است که با مطالعه آن، اشک و خون از دیده گریستم و بر دامن فرو ریختم و آتش بغض گلویم را با آب دیده فرو نشاندم. آقای جعفری سپس افزود:

آقای کیوان خلج آبادی یکی از جوانان پرشور و بسیار فعال شهر کرج بود که ۱۳ سال قبل بعلت فعالیت‌های گسترده امری و شور و هیجانی که در تشکیلات بهائی از خود بروز میداد، توسط مأمورین دولت بازداشت و به زندان جمهوری اسلامی گرفتار شد.

این جوان شیدائی جمال جانان و فداکار و مهربان و ثابت قدم و قهرمان امر حضرت یزدان، چند سال قبل با اجازه مأموران زندان در جشن عروسی خواهرش شرکت کرد.

احباء عزیزالهی چون از حضور آقای کیوان خلج آبادی در جشن عروسی خواهرش اطلاع یافتند، بدون دعوت میزبان در جشن عروسی شرکت کردند و دسته گلی زیبا تقدیم او نمودند. گل‌های مرحمتی دوستان بهائی در آن روز آنقدر زیاد بود که تمام سطح منزل را از گل فرش کرده بود و بنابر مثل معروف جای یک سوزن نبود که روی زمین بیفتد.

آقای خلج آبادی مراتب خوشوقتی و خوشنودی خود را از ازدواج فرخنده خواهرش طی چند جمله ابراز داشت. استقبال گرم و صمیمانه و بی‌سابقه احباء از این شعله فروزان خدمت و عبودیت، اسیر در زندان عوانان، در جشن عروسی خواهرش و مخصوصاً گل‌های فراوان اهدائی یاران بهائی، حس حسادت مأمورین زندان را بطوری برانگیخت که در مراجعت به زندان او را سخت شکنجه و عذاب دادند و هر لحظه که شلاقی بر بدن نازنین او فرو کوفتند، نعره زدند: مگر تو کیستی؟ مگر تو چه مقامی در دیانت بهائی دارا هستی که این همه گل برای تو آوردند؟

کیوان عزیز شلاق‌های جلادان زندان را با میل و رغبت فراوان پذیرفت و لب به شکایت برنیاورد و شجاعانه در مقابل آن همه بی‌عدالتی و ظلم و ستم ایستادگی کرد. نگارنده مقداری از گل‌های مقام مبارک را توسط آقای جعفری برای ایشان فرستادم و تقاضا کردم این گل‌های کوی محبوب که عرف قمیص مولای حنون از آن استشمام می‌گردد را به آقای کیوان خلج آبادی اهداء نماید و باو بگوید همیشه در مقام مبارک حضرت شوقی افندی بیاد او مألوف و به ذکر او مذکور خواهیم بود.

آفرین و صد آفرین باد بر این جوان پر شور و با استقامت که صحنه‌های شورانگیز عشق، شهادت، شهامت و شجاعت دلاوران عصر رسولی را در خاطره‌ها زنده ساخت و بار دیگر به آنها جان داد و ثابت کرد داستان‌های تاریخی امر بهائی افسانه نیست بلکه یک حقیقت زنده و جاویدان است.

## عقاب زرین ما کجا رفت

ساعت ۷ بامداد امروز ۲۰۰۰/۴/۹ طبق معمول همه روزه به مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدم. به مجرد اینکه وارد محوطه مقام مبارک شدم، چشم‌های خود را بسوی عقاب زرین دوختم، ولی متأسفانه برخلاف انتظار، عقابی که هر روز با دیدن قیافه رستم گونه‌اش دنیائی سرور و خوش حالی در من ایجاد میکرد، امروز دیده نمی‌شود. ابتدا تصور کردم برای لحظه‌ای چشم‌های من حس بینائی خود را از دست داده و گوئی در خواب غفلت و فراموشی فرو رفته است. لذا با سرعت به طرف عقاب زرین نزدیک شدم ولی افسوس و هزار افسوس که عقاب زرین مولای حنون ما وجود ندارد. از خود پرسیدم: این عقاب زرین که در قلوب اهل بهاء بسیار عزیز بود، کجا رفت؟ آیا او با میل خود پرواز کرد و رفت یا پروازی اجباری بود؟ آن عقاب با وفا تصمیم داشت تا ابدالاباد در جایگاه والای خود تکیه زند و درس وفا و استقامت به یاران و دوستان خود بیاموزد. چه شد که بی‌وفائی کرد؟ هر چه نزدیکتر شدم بیشتر وحشت‌زده و هراسان گشتم.

وقتی به نزدیکترین محل یعنی پله‌های مقام مبارک رسیدم، دیدم که از عقاب زرین اهل بهاء خبری نیست، گوئی دود شد و به هوا رفت. اما کره زمین که جایگاه عقاب بود یتیم‌وار در وسط گل‌ها افتاده است. گوئی تقاضای کمک مینماید. به پله‌های سنگ مرمر متوجه شدم، آثار جراحت و بریدگی در محلی که کره زمین را با پاهای عقاب زرین متصل کرده بود، به چشم می‌خورد و دو قسمت از پله‌های سنگ مرمر شکسته بود. با خود گفتم: شکستگی دو قسمت پله‌ها نشان‌گر آنست که این عقاب معصوم با وفا و کره سنگ مرمر خوش‌نما بوسیله افراد حرفه‌ای از محل خود پائین آورده شده روی پله‌های مقام مبارک قرار داده شده و با وسائل مجهز و پر قدرت، عقاب را از کره زمین جدا کرده‌اند و عقاب را با خود برده‌اند و کره زمین را روی گل‌ها مظلومانه به خاک انداخته‌اند و در نتیجه سنگینی وزن کره زمین موجب شکستگی پله‌ها شده است.

نگارنده به تصور اینکه ممکن است دزدان حرفه‌ای مجدداً به مقام مبارک آمده و کره زمین را نیز به سرقت ببرند و ضمناً برای اینکه زائرین عزیز با دیدن کره زمین که در روی خاک بی‌پناه افتاده ناراحت و غمگین نشوند، فوراً کره زمین را با کمک چهار نفر کارگر و یک

وسيله نقلیه به محل امنی انتقال دادم و بعداً بوسیله کشتی به ایتالیا فرستادم تا تعمیر کنند. مشاهده این منظره وحشتناک و نحوه انتشار این خبر غم‌انگیز، مدتی نگارنده را مدهوش ساخت بطوریکه نمیدانستم در عالم رؤیا هستم یا جهان بیداری بسر میبرم. مدتی گذشت تا بخود آمدم و به جستجوی عقاب زرین پرداختم. این موضوعی نبود که آسان از آن بتوان گذشت. یک خبر تکان دهنده جهانی بود. نگارنده به تصور اینکه شاید بتوان نشانی از این یار بی‌نشان یافت، در گوشه و کنار قبرستان به جستجو پرداختم، اما هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم و زمانی رسید که بکلی ناامید شدم. با حالت افسردگی و پژمردگی ولی فعال و پرتوان اول بار به اداره پلیس تلفن زدم و جریان امر را گزارش کردم. متأسفانه مسئول اداره پلیس به بهانه اینکه این واقعه در خارج از یک ساختمان اتفاق افتاده جواب منفی داد. نگارنده سپس مدیریت قبرستان را در جریان سرقت عقاب مقام مبارک قرار دادم و بعد ساعت ۱۰ بامداد در جلسه لجنه حفاظت مقام مبارک شرکت کردم. من نمیدانستم چگونه و با چه عبارتی این خبر وحشتناک و حزن‌آور را برای اعضای لجنه تشریح نمایم زیرا آنها منتظر دریافت اخبار خوش مقام مبارک بودند. بهر حال با قیافه‌ای محزون و دلی پر خون جریان سرقت عقاب و اقداماتی که مبذول داشته بودم را به اطلاع اعضاء لجنه حفاظت مقام مبارک رساندم.

منشی محفل ملی آقای بارنی لیس که عضو لجنه حفاظت مقام بود، فوراً و بدون تأخیر از محل تشکیل لجنه با تلفن موضوع را به عرض بیت العدل اعظم الهی رساند و آن مقام منیع سریعاً دستوراتی بشرح زیر صادر فرمودند.

۱- به محفل ملی انگلستان دستور فرمودند فوراً با مقامات عالی‌رتبه پلیس انگلیس تماس گرفته و شکایت کنند.

۲- آقای مهندس فریبرز صهبا مهندس پروژه ساختمان‌های کوه کرمل را مأمور نمودند که یک عقاب جدید با همان مشخصات قبلی تهیه نموده و قبل از چهارم نوامبر که صعود هیکل مبارک واقع شده است، بر فراز ستون مقام مبارک نصب نمایند.

در اجرای این فرمان مطاع بیت العدل اعظم الهی، محفل ملی انگلستان ضمن تماس با مقامات عالی‌رتبه پلیس، موفق شد اداره پلیس محل را در جستجوی عقاب مفقوده بکار گیرد.

در نتیجه روز بعد همان پلیسی که اظهار داشت: این جریان در خارج از یک ساختمان

اتفاق افتاده ارتباطی با کار پلیس ندارد، تلفنی تقاضای ملاقات نمود و در مقام مبارک حضور یافت و محوطه داخلی مقام مبارک را از نزدیک با دقت بازدید کرد و سرانجام گفت: به نظر من این یک دزدی معمولی است و هیچگونه قصد خرابکاری در کار نبوده زیرا اگر منظور خرابکاری بود، خسارات زیادی به مقام مبارک وارد میکردند. پلیس مربوطه پس از ادای توضیحات مذکور افزود: لطفاً اطلاعاتی درباره مقام حضرت ولی امرالله و مشخصات عقاب دزدیده شده در اختیار اداره پلیس بگذارید تا برای پیدا کردن آن از همکاری مردم کمک گرفته شود. روز بعد اطلاعات جامع و کامل درباره مقام حضرت ولی امرالله و تعالیم دیانت بهائی و مشخصات عقاب سرقت شده تهیه و در اختیار پلیس مربوطه گذارده شد.

هفته بعد با کمال تعجب مشاهده گردید که تمام مطالب مذکور و عکس ستون مرمر مقام مبارک بدون عقاب و عکس عقاب سرقت شده رنگی در تمام صفحه اول روزنامه محلی چاپ و منتشر گردید و در نتیجه جمع کثیری از ساکنین ناحیه مقام مبارک با امر الهی و مقام والای حضرت ولی امرالله در شریعت مقدس بهائی آگاهی یافتند.

اما در مورد وظیفه مهندس صهبا، ایشان فوراً عقاب اصلی که احبای ژاپن تقدیم حضرت ولی امرالله نموده بودند را از دارالآثار بین المللی تحویل گرفت و توسط یک هنرمند اسرائیلی یک قالب برای ساختن عقاب تهیه کرد و سپس قالب مذکور و عقاب اصلی را به کشور ایتالیا فرستاد. در آن کشور عقاب مورد نظر توسط یک هنرمند برجسته بهائی بنام لوئی چی بوسانو در شهر ورونا ایتالیا و با نظارت آقای سهراب یوسفیان مشاور قاره ای اروپا ساخته و پرداخته شد و پس از انجام این شاهکار هنری، عموم احبای محلی را دعوت کرد احبای در آن جشن تاریخی سرور و شادمانی فراوان ابراز داشتند و خوشحال از اینکه عقاب سرقت شده بزودی جانشین خواهد داشت، جلسه میهمانی را ترک کردند.

عقاب مذکور را سپس به انگلستان فرستادند و در این کشور توسط یک هنرمند برجسته غیربهائی، طلاکاری شد و بصورت عقاب فعلی در آمد و در روز دوم نوامبر سال ۲۰۰۰ با نظارت و سرپرستی آقای مهندس صهبا در نهایت شکوه و جلال بر جایگاه مخصوص خود قرار داده شد و قلوب مشتاقان و دلدادگان حضرت ولی امرالله را در سراسر عالم غرق در سرور و شادی کرد و بیش از همه نگارنده و همسرم زیرا هر روز ستون مقام مبارک را بدون عقاب می دیدیم و رنج فراوان می بردیم.

بعد از اینکه عقاب زرین به لانه و آشیانه خود بازگشت، تصمیم گرفته شد یک

سیستم الکترونیکی برای حفاظت عقاب با وفا ایجاد گردد.

در اجرای این منظور آقای فرهاد رئوفیان متخصص انواع دستگاههای حفاظتی، دست بکار شد و یک سیستم الکترونیکی بسیار دقیق و حساس و یک دوربین خیلی قوی نصب گردید که توسط یک مؤسسه حفاظتی با سابقه در شبها نظارت میشود و از طرف دیگر تمام مدت شبانه روز ویدو تهیه می کند و در نتیجه هر گونه فعل و انفعالی که روی پله های مقام مبارک و یا عقاب زرین روی دهد، در ویدو ضبط میشود و برای شناسائی مأموران پلیس مورد استفاده قرار میگیرد. برای اینکه از دقت کار این دستگاه شاهدهی آورده باشم، بطور مثال داستان زیر را برای خوانندگان عزیز برشته تحریر در می آورم.

یک شب مأمور دستگاه حفاظت تلفنی اطلاع داد که زنگ دستگاه به صدا درآمد و وجود شخصی را در مقام مبارک خبر داد. ناچار من به محل واقعه رفتم ولی شخصی یا اشخاصی را مشاهده نمودم. چون در هر اتفاق مأمور حفاظت مبلغی دریافت میکرد، در آغاز به نظر رسید که احتمالاً این گزارش حقیقت ندارد، اما زمانی که ویدوی آن شب را تماشا کردیم با تعجب مشاهده شد یک گربه ملوس سیاه درشت روی پله های مقام مبارک نشسته به دستگاه فرستنده حفاظتی نگاه میکند، لذا وجود این گربه در مقام مبارک موجب بروز این اتفاق گردیده است.

در کنار داستان غم انگیز و در عین حال خوشحال کننده عقاب زرین، این مطلب هم جالب توجه و خواندنی است.

از همان روز اول که عقاب زرین جدید نصب گردید، هر روز جمعی از مشتاقان جمال جانان به زیارت مقام مبارک مشرف میشوند و حدود ۸۰ درصد آنان درباره اندازه عقاب جدید اظهار نظر می کنند. بعضی می گویند این عقاب بزرگتر است. گروهی دیگر بیان می کنند این عقاب کوچکتر است. جالبتر این است که بعضی هم می گویند بال عقاب جدید قدری کوتاه تر است.

امیدوارم خواننده عزیز بتواند حال و احوال این خادم بی گناه را در قبال این اظهار نظرها احساس نماید.

## ای حسین مظلوم

امروز ۲/۵/۲۰۰۰ خانم منیره وفا مقیم کشور انگلستان و صبیبه‌شان خانم الهه اخوان صفا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شدند.

زائران مذکور پس از تلاوت دعا و مناجات در مقام مطهر حضرت ولی‌امرالله به دفتر زائرین مقام مبارک آمدند. خانم منیره وفا با لهجه شیرین شیرزای در نهایت سرور و حبور یک جلد کتاب ادعیه محبوب (طبع مصر ۱۳۳۹) بدست گرفت و صفحه ۲۰۴ آن را بمن نشان داد و داستان جالب تاریخی زیر را برای نگارنده تعریف کرد:

لوح مبارک حضرت بهاءالله در این صفحه تحت عنوان «بسمه‌المهیمن علی‌الاسماء» بافتخار میرزا حسین خان عموی این عبد نازل شده است. حضرت بهاءالله در انتهای این لوح مبارک میفرماید: (ثم اسئلک فی آخر عرضی بانوار و جهک ان تصلح اموری و تقضی دینی و حوائجی) و اما شان نزول لوح مبارک چنین است:

عموی من میرزا حسین خان، ساکن شهر شیراز مأمور دولت بود که مالیات شهر شیراز، را طبق مقررات زمان جمع‌آوری و به حاکم شهر تحویل دهد. عموی من همه ساله این وظیفه را به نحو احسن انجام و وجوه جمع‌آوری شده را به حاکم شهر تحویل میداد و رسید دریافت میکرد. یک سال چنین اتفاق افتاد که حاکم، رسید وجوه دریافتی را به عموی من نداد و پس از چندی از او مجدداً درخواست نمود که مالیات‌های جمع‌آوری شده را باید پرداخت نمائی، ولی عموی من هر چه گفت من مالیات‌های سال جاری را پرداخت کرده‌ام، حاکم شهر قبول نکرد. عموی من که قادر نبود چنین پولی را تهیه و دو مرتبه به حاکم شهر بپردازد ناچار شهر شیراز را بصوب شهر اصفهان ترک و در آن شهر رحل اقامت افکند.

این خبر ناگوار بسمع حضرت بهاءالله جلّ اسمه الاعلی رسید. هیکل مبارک متأثر شدند و امر فرمودند پدر بزرگ افنان کبیر وجه لازم را در اختیار عموی من گذارد و ایشان توانست یک بار دیگر مبلغی معادل وجوه مالیات‌های جمع‌آوری شده به حاکم شهر شیراز پرداخت نماید و به محل اقامت خود شهر شیراز مراجعت کند.

حاکم شهر شیراز پس از دریافت مبلغ مورد درخواست، مجدداً عمویم را به شغل قبلی خود منصوب کرد.

جمال مبارک دو لوح دیگر بافتخار عموی من نازل فرموده اند:  
در یکی از آن الواح میفرمایند: (ای حسین مظلوم! همین افتخار ترا بس که هم اسم  
من هستی)  
و در لوح دیگر او را رفیق شفیق خطاب میفرمایند. هر دو لوح بخط مبارک تحریر یافته  
و اصل آنها به دارالآثار بین المللی تقدیم گردیده است.



## برای سپاسگزاری آمده‌ام

امروز ۲۰۰۰/۶/۱۸ آقای احمد جلیلی بهائی و تیمسار بازنشسته محسن اسکندری غیربهائی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شدند. هنگام تشرف آنها به زیارت مقام مبارک، نگارنده مشغول آبیاری درختان محوطه مقام مبارک بودم. لحظه‌ای گذشت. آقای جلیلی و تیمسار اسکندری از محوطه مقام مبارک خارج شدند و به نزد من آمدند و احوال‌پرسی کردند. پس از انجام تعارفات معموله تیمسار اسکندری گفت: من امروز برای سپاسگزاری باین مکان مقدس آمده‌ام. من یک داستان شیرین دارم و مایلم برای شما بازگو نمایم. هر دو نفر در کنار درختی ایستادیم و ایشان چنین آغاز سخن نمود:

من حدود سال ۱۳۴۰ شمسی با درجه سرگردی در ارتش ایران به انگلستان آمدم تا در یک دوره تعلیمات نظامی شرکت نمایم و یک مدرک تحصیلی اخذ نمایم تا بتوانم با درجه سرگردی بعنوان آجودان اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران انتخاب شوم. در لندن به من اطلاع دادند برای دوره‌های آموزشی در ارتش انگلیس مدرک تحصیلی به کسی نمی‌دهند.

این خبر برای من خیلی ناگوار و موجب تأسف و تأثرم گردید. چون اگر من نمی‌توانستم یک مدرک کتبی با ارزش از وزارت جنگ انگلیس دریافت کنم، شغلی را که در نظر داشتم از دست میدادم و این سفر انگلستان هم بی‌نتیجه بود.

یک روز در حین ناامیدی و سرگردانی و بلا تکلیفی به منزل آقای جلیلی رفتم. دیدم ایشان و همسرشان در حال خروج از منزل هستند. پرسیدم: کجا تشریف میبرید؟ گفتند: ما میرویم زیارت. سؤال کردم: مگر در لندن امام‌زاده داریم؟ جواب دادند: خیر ما به زیارت مقام حضرت شوقی افندی میرویم.

من فوراً تقاضا نمودم که اجازه دهید من هم با شما هم سفر و هم زیارت شوم. آنها عنایتاً مرا با خود باین مکان مقدس آوردند. مشاهده نمودم حدود یک صد نفر در حال زیارت میباشند. آن روز مصادف با روز تولد حضرت شوقی افندی بود. من که خیلی ناراحت و ناامید از سفر انگلستان و برنامه تعلیمات خود بودم، روبروی مقام مبارک ایستادم و در دلم گفتم: من

که نمیدانم شما چه شخصی هستید و یا چه مقامی دارید ولی هر که هستید لطفاً بمن کمک فرمائید تا مشکل من حل شود.

مراسم دعا و زیارت پایان یافت. ما به منزل آقای جلیلی مراجعت کردیم. به مجرد اینکه به درب منزل ایشان رسیدیم، یک نفر پاکستانی آقای جلیلی را دیدیم که منتظر ایستاده است. وقتی به چهره مایوس و ناراحت من نگاه کرد پرسید: علت ناراحتی شما چیست؟ من جریان لزوم مدرک تحصیلی را مفصلاً برای ایشان شرح دادم. او گفت: نگران نباشید، من همین الان یک نامه به وزارت جنگ انگلیس می نویسم و مشکل شما را شرح می دهم. فوراً کاغذ برداشت و خطاب به وزیر جنگ انگلیس نوشت که من برای یک دوره تعلیمات نظامی به انگلستان آمده ام. خواهشمند است ارزش این دوره را کتباً تعیین فرمائید.

طولی نکشید که نامه ای به امضاء وزیر جنگ انگلیس، به وزارت جنگ ایران واصل شد و در آن نامه ارزش این دوره تعلیماتی را دوره عالی ذکر کردند و در ارتش ایران آن را معادل فوق لیسانس شناختند و من توانستم با درجه سرگردی به سمت آجودان اعلیحضرت انتخاب شوم، در حالیکه شرط احراز چنین شغلی سرهنگی بود. من امروز برای حق شناسی و سپاسگزاری باین مکان مقدس آمده ام.

## وقتی بچه ۸ ساله بودم

ساعت ۸ بامداد امروز ۲۸/۶/۲۰۰۰ خانم ملیحه نعیمی، صبیّه متصاعدالی الله آقای عبدالحسین نعیمی به زیارت مقام مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شد. خانم نعیمی که پس از ازدواج به خانم ملیحه خسروانی معروف شد، با قیافه محزون و افسرده به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و اظهار داشت:

میخواهم قدری از خاطرات دوران تشرّفم را برای شما تعریف کنم، آیا شما وقت دارید گوش کنید؟ جواب دادم: البته اگر برای هیچ کاری وقت نداشته باشم، برای شنیدن خاطراتی که یادگار ایام حیات عنصری مولای عزیزم حضرت شوقی افندی است، مسلماً وقت دارم. اکنون زندگی من در خدمت حضرت ولی امرالله خلاصه میشود. بنابر این چه بهتر و نیکوتر از این که خاطراتی از ایام حیات عنصری آن وجود مقدس را بشنوم. لطفاً بفرمائید. در این موقع خانم ملیحه نعیمی خاطرات جالب خود را بشرح زیر بیان داشت:

مقدمتاً باید بگویم که در دوران انقلاب جمهوری اسلامی صدمات زیاد دیدم و چندین بار به زندان افتادم. تمام کتابهای امری ما را بردند و خانه مسکونی ما را مصادره کردند. حتی به من فرصت ندادند که روسری خود را روی سرم اندازم و از منزل خارج شوم. ولی بی نهایت خوشحال و خرسند و مسرورم که وقتی ۸ ساله بودم با پدر و مادر و خواهرم به ارض اقدس، لانه و کاشانه انبیای الهی رفتم و به حضور مبارک یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی امرالله، مشرف گشتم. این عطیه ابدی و سرمدی را که نصیبم گردید، هرگز فراموش نکرده و نخواهم کرد.

خاطرات من بیان داستان مهر و محبت و گواه لطف و عنایت حضرت شوقی افندی مولای اهل بهاء است. لطفاً با دقت گوش کنید. در این لحظه چند قطره اشک که نشانه دلدادگی و عشق و علاقه او به حضرت ولی امرالله بود، در کنار چشمانش ظاهر شد و خاطرات خود را چنین دنبال کرد:

وقتی من ۸ سال داشتم پدرم باتفاق آقای فوآد روحانی بامر حضرت شوقی افندی به سفرهای تبلیغی در کشورهای اروپائی رفته بود و مادرم و خواهرم و این کمینه در بیت مبارک حضرت ولی امرالله نزد عائله مبارکه زندگی میکردیم. این دوران پر سعادت که گوئی مادر بهشت برین زندگی کردیم، چند ماهی بطول انجامید و سپس به یک خانه یک طبقه مستقل

که در مقابل بيت مبارک وجود داشت، نقل مکان نموديم.

وقتی در بيت مبارک نزد عائله مبارکه زندگی میکرديم، هر روز بدون استثنا مورد دلجوئی و احوال‌پرسی حضرت شوقی افندی قرار میگرفتيم. اما زمانی که در منزل مجاور بيت مبارک اقامت داشتيم، روزهای شنبه و یک شنبه حضرت شوقی افندی به منزل ما تشریف میآوردند و نهایت لطف و عنایت و محبت را نسبت به ما مبذول میفرمودند. هرگز فراموش نمی‌کنم صدای گرم و دلنشین و با محبت و عنایت حضرت ولی‌ام‌الله را که به مادرم میفرمودند: خانم نعیمی آیا راضی هستيد؟ خوشحال هستيد؟ آیا چیز دیگری لازم دارید؟ جناب نعیمی هم اکنون مشغول سفرهای تبلیغی و تشویقی در کشورهای اروپا هستند. بعضی اوقات به مادرم میفرمودند: خانم نعیمی این دخترها اطفال من هستند به آنها محبت کنید. پدرشان خیلی زحمت می‌کنند.

خانم ملیحه نعیمی در این موقع آهی کشید و اظهار داشت ببخشید من تمام کلمات و بیانات حضرت ولی‌ام‌الله را بخاطر ندارم ولی همینقدر که در خاطر من مانده است، آسایش بخش جسم و جان من است.

خانم ملیحه نعیمی در پایان افزود: پس از آن دوران بسیار خوش روحانی که سپری شد، این عبد گرفتار زندگی روزمره بودم تا اینکه هیکل مقدس حضرت ولی‌ام‌الله عزم رجوع به ملکوت الهی نمودند و رداء ولایت را در شهر لندن بر زمین نهادند و جامعه جهانی بهائی را در سراسر عالم عزادار ساختند.

این کمینه روز ۹ نوامبر ۱۹۵۷ در مراسم تشییع عرش مبارک حضرت شوقی افندی شرکت کردم و خوشبختانه در داخل سالن نمازخانه از نزدیک ناظر انجام مراسم آخرین دقائق تودیع با حضرت ولی‌ام‌الله بودم. باید این را اضافه کنم که در آن روز تاریخی، استقبال اعضاء آن چنان زیاد بود که تقریباً دو سوم شرکت کنندگان در مراسم تشییع عرش مبارک در خارج از سالن نمازخانه ایستاده بودند و این سعادت نصیب من شد که از نزدیک یعنی در داخل نمازخانه با مولای عزیزم خداحافظی نمایم.

از تمام مراسم آن روز فقط یک چیز بخاطر دارم و آن این است که ایادی عزیزام‌الله حضرت روحیه خانم سخنرانی جالبی ایراد فرمودند و ضمناً به جریان ازدواج خود با حضرت ولی‌ام‌الله اشاره‌ای مختصر نمودند.

من در آن لحظه حزن‌انگیز با زبان دل به حضرت شوقی افندی می‌گفتم: یا حضرت

ولی امرالله، قربانت بروم. من وقتی بچه ۸ ساله بودم، به من کمک میکردید، محبت میفرمودید، شما که قافله سالار محبت و مهربانی بودید، چه شد که امروز مرا تنها گذاشتید و به آسمانها پرواز فرمودید؟ من در این گفتگو بودم که آن مراسم با شکوه و جلال و عظمت و در عین حال حزن انگیز پایان یافت و شرکت کنندگان در مراسم تشییع عرش مبارک با قلبی شکسته و دل‌های افسرده محوطه قبرستان را ترک کردند و رفتند.

و اما امروز در مقام مبارک هنگام تلاوت مناجات تمام خاطرات گذشته از نظرم گذشت. گوئی آن روزهای تشریف حضور مبارک یک لحظه بود، آن هم یک لحظه زودگذر اما سوز فراق آن ایام خوش وصال قلبم را آب کرد و بصورت اشک از چشمانم فروریخت. خدا حافظ، من رفتم و از شما که در این مکان مقدس خدمت می‌کنید التماس دعا دارم.

## بغض گلویش را گرفته بود

امروز ۲۰۰۰/۷/۲ آقای بیژن ایقانی، مهاجر کشور افریقای جنوبی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شد.

نگارنده مشغول آبیاری گلهای مقام مبارک بودم. ناگهان چشمم به قیافه ایشان افتاد که در جوار مقام مبارک چون سرو باغ ارم شیراز ایستاده بود و اشک مانند غیث هاطل بر گونه‌های چون برگ گلش نازل. حالت تأثرانگیز او مرا از خود بیخود ساخت و مدتی در حال تفکر که چه قدرتی در درون ویا برون مقام مبارک نهفته است که هر انسانی را به نحوی عجیب متأثر و متألم میسازد. لحظه‌ای گذشت مراسم دعا و نیایش آقای ایقانی پایان یافت و از محوطه مقام مبارک خارج شد.

در مقابل درب ورودی مقام مبارک به او نزدیک شدم تا قدری او را آرامش دهم. اما اشک همچنان از چشم‌های قرمز رنگ او سرازیر بود و سعی داشت با دستمال پاک کند ولی قادر نبود. در مقابل او که رسیدم الله ابهی گفتم و سپس خود را معرفی نمودم. آقای ایقانی در حالی که بغض گلویش را گرفته بود و نمی‌توانست راحت حرف بزند از من پرسید عزیز دلم این عقاب محبوب ما کجا رفت. چرا مردم به خدا هم رحم نمی‌کنند. این عقاب نازنین را چرا از جایگاه ابدی خود تکان دادند؟ باو گفتم: عزیز دلم ناراحت نباشید. حضرت ولی امرالله فرموده‌اند: هر اتفاقی در دنیا رخ دهد حکمتی دارد. بزودی عقاب عزیز ما به آشیانه خود باز خواهد گشت. بنابر مثل معروف زمستان خواهد رفت و رو سیاهی به ذغال خواهد ماند. سپس آقای ایقانی را به دفتر زائرین مقام مبارک دعوت کردم. ایشان پذیرفت و به دفتر مقام مبارک آمد.

آقای ایقانی پس از صرف یک فنجان چای دلچسب و کمی استراحت، داستان جالب زیر را برایم تعریف کرد. ایشان گفت:

اکنون ۲۵ سال است که پس از اتمام تحصیلات خود در انگلستان به کشور افریقای جنوبی مهاجرت کرده‌ام. آن روزهای اول مهاجرت، زندگی در افریقای جنوبی برای من که نه سیاه پوست بودم و نه سفید پوست، خیلی سخت و دشوار بود.

در آن زمان سفیدپوست‌ها و سیاه پوست‌ها از هم جدا زندگی میکردند. مثلاً

سفیدپوست‌ها از یک درب اتوبوس سوار و پیاده میشدند و سیاه پوست‌ها از درب دیگر اتوبوس استفاده میکردند. برای آنها اشکالی وجود نداشت زیرا وضع آنها روشن بود. ولی برای من که نه این بودم و نه آن، ناچار از ترس ایجاد اشکال، هر روز مقادیر زیادی پیاده راه میرفتم تا به مقصد میرسیدم. زیرا نمیدانستم از کدام درب اتوبوس سوار و یا پیاده شوم. ولی بحمدلله آن روزهای دشوار گذشت.

آقای ایقانی در مورد اوضاع امری افریقای جنوبی اظهار داشت:

در حال حاضر بحمدلله امر بهائی در این کشور از موقعیت شایسته‌ای برخوردار است. بطور مثال چندی قبل وزیر امور خارجه افریقای جنوبی در یک جلسه‌ای سخنرانی جالبی ایراد نمود و در پایان سخنرانی خود گفت: میخواهم سخنرانی خود را با قرائت یکی از نامه‌های حضرت عبدالبهاء پایان دهم و سپس یکی از الواح هیکل اطهر را قرائت کرد که فوق‌العاده مورد توجه شرکت کنندگان در جلسه قرار گرفت آقای ایقانی افزود:

بطور کلی می‌توان گفت دیانت بهائی در افریقای جنوبی از یک موقعیت ممتازی برخوردار می‌باشد و احباء نیز به خدمات مهمه امریه مشغول و مألوف هستند.

## اولین گلستان جاوید

بعد از ظهر امروز ۲/۸/۲۰۰۰ خانم باهره ساتر به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله

مشرف شد.

خانم ساتر پس از دعا و مناجات در مقام مبارک و کسب فیض از آستان مولای بی‌همتا در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت. چون هوا بارانی بود، مدتی به گفتگو و مبادله اخبار و داستان‌های مختلف گذشت. از جمله ایشان داستان شنیدنی زیر را تعریف کرد. خانم ساتر گفت:

یکی از مهاجرین اولیه دویی آقای احمد رفیعی است که سالها در آن نقطه مهاجرتی به خدمت و فعالیت مشغول بود.

زمانی که محفل روحانی ملی تصمیم گرفت یک گلستان جاوید برای احباء تأسیس نماید، آقای رفیعی عضو محفل ملی را مأموریت داد که به دستگاههای مربوطه دولتی مراجعه و تقاضا نماید یک قطعه زمین جهت دفن متصاعدین بهائی اختصاص دهند.

آقای رفیعی در امتثال امریه محفل ملی به اداره دولتی رفت و با مسئول مربوطه ملاقات نمود و تقاضا کرد یک قطعه زمین برای دفن متصاعدین بهائی اختصاص دهند. در جواب تقاضای آقای رفیعی، مسئول مربوطه دولتی اظهار داشت: شما در فلان تاریخ مراجعه نمائید تا به درخواست شما رسیدگی شود. آقای رفیعی پاسخ نماینده دولت را در جلسه محفل ملی دویی مطرح کرد. پس از مذاکرات و مشاورات قرار شد آقای رفیعی در تاریخ تعیین شده مجدداً به دستگاه دولتی مراجعه و در مورد تقاضای خود پافشاری کند. آقای رفیعی در امتثال امریه محفل ملی در تاریخ معین بار دیگر به نماینده مربوطه مراجعه و تقاضای خود را تکرار کرد. این بار نماینده دولت به او گفت: یک قطعه زمین برای جامعه بهائی اختصاص داده‌ام ولی تحویل آن موکول به روزی است که یکی از افراد جامعه شما فوت کند. آقای رفیعی از شنیدن این پاسخ خیلی ناراحت شد زیرا از یک طرف محفل ملی اصرار داشت که هر چه زودتر یک قطعه زمین برای گلستان جاوید آماده شود و از جهت دیگر آمادگی آن موکول به صعود یکی از احباء عزیزالهی بود، در حالیکه یاران عزیز رحمانی ساکن آن مکان همه صحیح و سالم و هر کدام برنامه طویل‌المدت زندگی مهاجرتی داشتند.



آقای رفیعی با این افکار به منزل رفت و جریان امر را برای همسرش تعریف کرد. خانم رفیعی فوراً پیشنهاد کرد بهتر است ما متوسل به دعا و مناجات شویم تا هر چه صلاح و مصلحت امر الهی است، تحقق یابد.

هر دو نفر به تلاوت مناجات مشغول شدند و مدتی این برنامه روحانی ادامه داشت تا شب هنگام فرا رسید و زن و شوهر به خواب ناز رفتند. بامداد روز بعد که خانم رفیعی سر از بستر فراش برداشت، متوجه شد که همسر عزیزش به خواب ابدی فرورفته و زمینه را برای احداث یک گلستان جاوید فراهم نموده است. لذا فوراً با غم و اندوه فراوان بخاطر از دست دادن شوهرش به نماینده مربوطه در اداره دولتی مراجعه و اظهار داشت: شما قول دادید هر هنگام که یکی از احبای دویی صعود کرد، یک قطعه زمین در اختیار جامعه بهائیان قرار دهید. دیشب همسر عزیز من همان شخصی که دو نوبت شما را ملاقات کرد صعود نموده است. الوعه وفا. نماینده دولت فوراً دستور داد یک قطعه زمین برای احداث گلستان جاوید در اختیار جامعه بهائیان گذاردند و خودش شخصاً در امر دیوارکشی آن نظارت کرد. این اولین گلستان جاوید احبای خلیج میباشد که بهمت و با صعود متعارج الی الله آقای رفیعی ایجاد گردید و خودش اولین فردی است که در آن قبرستان به خاک سپرده شد.

روحش شاد و قرین بحر رحمت الهی باد.

## نقشه حساب شده

امروز ۲۳/۸/۲۰۰۰ ساعت ۱۰ بامداد مردی که حدود ۶۰ سال داشت، دو دست خود را به دو طرف درب ورودی مقام مبارک گذاشت و سر خود را به داخل آورد و پرسید: این جا چه محلی است؟ باو پاسخ دادم: اینجا دفتر اطلاعات بهائی است. مجدداً سؤال کرد: چه نوع اطلاعاتی ارائه می‌دهید؟ باو گفتم: اگر به داخل دفتر تشریف فرما شوید، توضیحات کافی و شافی در اختیار شما می‌گذارم. او علاقمند شد و فوراً به اتاق زائرین مقام مبارک وارد شد و خود را لالزو معرفی کرد. باو خوش آمد گفتم و با یک فنجان چای و دو عدد بیسکوئیت از ایشان پذیرائی نمودم و بعد اطلاعاتی بطور اختصار درباره دیانت بهائی و تعالیم مبارکه و مقام حضرت ولی‌ام‌الله در اختیارش گذاشتم.

ایشان با دقت به سخنان من گوش هوش فرا داد. پس از چند دقیقه سکوت کردم و منتظر عکس‌العمل او بودم. آقای لالزو در پاسخ توضیحات من گفت: ادیان جهان همواره وسیله جنگ و جدال و قتل و غارت بوده‌اند و هیچ کدام از آنها آرامش برای جهان پر آشوب و بشر دردمند به ارمغان نیاورده‌اند. اگر به تاریخ جهان توجه نمائید، مهم‌ترین جنگ‌های جهان جنگ‌های مذهبی بوده که مال و جان بشر را بر باد فنا و نیستی و نابودی داده است. نگارنده در جواب باو گفتم: اگر ادیان الهی وسیله اغراض شخصی زمامداران و رهبران مذهبی قرار نگیرند و همواره تعالیم آنها با گذشت زمان هم آهنگ شود، بهترین وسیله برای تأمین سعادت و آسایش و صلح و سلام افراد بشر خواهد بود. آقای لالزو فوراً حرف مرا قطع کرد و گفت: با نظر شما موافقم ولی کدام یک از ادیان موجود جهانی طرفدار صلح و سلام هستند. گفتارشان صلح و سلام، اعمالشان جنگ و جدال است. باو گفتم: این وظیفه شماست که ادیان را مطالعه نمائید. ممکن است چنین دیانتی وجود داشته باشد.

آقای لالزو گفت: اگر چه من در یک خانواده کاتولیک در کشور مجارستان متولد شده‌ام و یک مرد مذهبی نیستم و به کلیسا هم نمیروم ولی با توضیحاتی که دادید، علاقمند شدم درباره دیانت شما اطلاعاتی کسب نمایم. اگر نشریه‌ای به زبان مجارستانی دارید در اختیار من بگذارید که مطالعه نمایم.

متأسفانه در آن لحظه هیچ نشریه‌ای به زبان مجارستانی در اختیار نداشتم لذا به او

گفتم: اگر بار دیگر به این قبرستان بیایید یک مطلبی به زبان مجارستانی برای شما تهیه خواهم کرد.

آقای لازلو با گرمی تمام خداحافظی کرد و رفت و من در فکر این بودم که چگونه و از چه محلی بروشور یا جزوه مجارستانی برای وی تهیه نمایم. مدت ۳۰ دقیقه گذشت. سه نفر خانم امریکائی به زیارت مقام مبارک مشرف شدند و به دعا و نیایش تربت مقدس مطهر مولای عزیز پرداختند و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. پس از انجام مراسم معارفه و احوال‌پرسی سؤال کردم: از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید؟ یکی از آنها گفت: ما از سفر تبلیغی موفقیت‌آمیز سه‌هفته‌ای کشور مجارستان آمده‌ایم.

در این سفر پر ثمر که با افراد و روزنامه‌ها و تلویزیون‌های محلی تماس گرفتیم و امر مبارک را معرفی کردیم، یک درس جالب آموختیم و آن اینکه هر فردی برای هدایت نفوس و ابلاغ کلمه الهی قیام کند و لو زبان نداند و یا ابجد نخواند، موفق به تأییدات الهی و مؤید به امدادات نامتناهی خواهد بود ما امروز برای سپاسگزاری و ابراز تشکر و امتنان به این مکان مقدس آمده‌ایم که این فانیان را در سفر اخیر موفق و مؤید ساخت تا در حدود امکان به نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله توفیق یابیم.

نگارنده فرصت را مغتنم شمردم و داستان آقای لازلو را برای دوستان امریکائی تعریف کردم و پرسیدم: آیا جزوه‌ای به زبان مجارستانی همراه خود دارید؟ یکی از آنها جواب داد: بله من فقط یک جزوه دارم بقیه را توزیع کردم. به ایشان گفتم: همین یک نسخه کافی است، لطفاً آن را به بنده عنایت نمائید. آن خانم امریکائی جزوه را به من داد و گفت: عجب تصادفی! شما امروز به یک جزوه مجارستانی نیاز داشتید ۳۰ دقیقه بعد جزوه را دریافت کردید. سپس آن خانم افزود: به نظر من این یک تصادف جالبی است. من در حالی که دستم را برای دریافت جزوه دراز کرده بودم، گفتم: به نظر من این یک نقشه حساب شده الهی است نه یک تصادف جالب.

هفته بعد آقای لازلو به دفتر زائرین مقام مبارک آمد. جزوه امری به زبان مجارستانی را به او دادم. بسیار مسرور و خوشحال شد.

## مهمترین واقعه هزار سال

ساعت ۲ بعد از ظهر امروز ۲۴/۸/۲۰۰۰ خانم ژیلایوسفزاده باتفاق فرزند دهساله‌اش بنام آقای سانی یوسفزاده به زیارت مقام مبارک مشرف شد.

خانم یوسفزاده و فرزندش ابتدا جبین فنا بر تراب مقدس حضرت ولی عزیزامرالله سائیدند و راز دل را با مولای حنون به زبان مناجات در میان گذاردند و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند. خانم یوسفزاده در آغاز گفت:

من ژیلایوسفزاده، بهائی با یک آقای سیک مذهب تبعه هندوستان ازدواج کردم و ثمره این ازدواج دو فرزند پسر است. اولین فرزندم در امریکا زندگی می‌کند و دومین فرزندم همین نوجوانی است که امروز با من به پای بوسی تربیت مطهر حضرت ولی‌امرانله مشرف شده و هم اکنون او را مشاهده مینمائید. این پسر کوچولوی نازنین من یک داستان جالبی دارد که علاقمندم برای شما تعریف کنم: مقدمتاً باید توضیح بدهم که سانی دلبند عزیزم با وجود اینکه پدرش بهائی نیست، ولی عشق جمال مبارک در قلبش موج است. چندی قبل پدرش از او سؤال کرد: دین تو چیست؟ گفت: دین من بهائی است. پدرش گفت: پدر تو سیک است جواب داد: مادر من بهائی است. اگر بچه باید پیرو دین والدین خود باشد، پس من ۵۰ درصد بهائی و ۵۰ درصد سیک هستم نه صد در صد سیک.

خانم یوسفزاده سپس افزود:

اما داستان جالب این است که مدتی قبل در مدرسه‌ای که فرزندم تحصیل می‌کند، یک مسابقه فوق‌العاده جالب و شنیدنی مطرح شده است. متن سؤال مسابقه این است: مهمترین و جالبترین واقعه‌ای که طی هزار سال گذشته در دنیا رخ داده چه بوده است؟ آن را مشروحاً بنویسید. بهترین جواب روی موزائیک مخصوص نوشته در گنبدی که به یاد بود جشن‌های دو هزار ساله دیانت حضرت مسیح در شهر لندن برپا گردیده به یادگار گذاشته خواهد شد.

سانی، فرزند عزیزم به سؤال مذکور زیباترین پاسخ را چنین داده است: مهمترین و جالبترین واقعه‌ای که طی هزار سال گذشته در جهان رویداده است، همانا ظهور دیانت بهائی به قیادت حضرت بهاءالله و پیام آسمانی آن حضرت که میفرمایند: «دنیا یک وطن

است و من علی الارض اهل آن.»

این پاسخ فرزند نوجوان من برنده مسابقه مذکور شناخته شده است و هم اکنون اولیاء مدرسه مشغول اقدامات لازم برای نگارش بیان مبارک حضرت بهاءالله بر روی موزائیک و نصب آن در گنبد مذکور میباشند.

در مدّت زمانی که نگارنده با خانم یوسفزاده در مورد مسائل مربوط به نحوه زندگی زناشویی دو نفر از دو دین مختلف صحبت میکردیم، احساس کردم این نوجوان عزیز دهساله خسته شده است. برای سرگرمی و مشغولیات وی تقاضا کردم یک تابلو نقاشی ترسیم و به من ارائه دهد تا فرصتی هم باشد که به میزان علاقه او نسبت به مسائل مختلف معنوی بیشتر آشنا شوم. سانی بلافاصله قلم و کاغذ بدست گرفت و ۳۰ دقیقه بعد یک قطعه نقاشی ارائه داد که فوقالعاده جالب بود. در کار نقاشی سانی منظره زیبای مقام مبارک حضرت ولی امرالله بوضوح و با جزئیات کامل ترسیم شده بود و در بالای ستون استوانه‌ای مقام مبارک با حروف درشت به زبان انگلیسی نوشته بود: شوقی و زیر آن با حروف ریزتر نوشته بود: افندی. احساسات روحانی این نوجوان که از پدر و مادری با دو دین جداگانه پرورش یافته بود، فوقالعاده مرا تحت تأثیر قرار داد و بار دیگر متقاعد شدم که نقش مادر در تربیت فرزند چه تأثیر مهمی دارد و با خود گفتم خوشحال فرزندان که چنین مادرانی دارند.

## فارسی یاد گرفتید؟

امروز ۲۰۰۰/۹/۱۳ آقای جمال طویق ساکن کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد.

چون هوا بارانی بود. مستقیماً به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و پس از مبادله تکبیر الله ابهی از نگارنده پرسید: آیا مرا میشناسی؟ من جمال طویق فرزند متصاعدالی‌الله آقای داود طویق از اهل بغداد هستم که چند سال قبل به این مکان مقدس مشرف شدم و خاطراتی شیرین از روابط و محبت پدرم با حضرت ولی‌امرالله برای شما تعریف کردم. بنده جواب دادم: اگر اشتباه نکنم سه یا چهار سال قبل شما را در این مقام مطهر زیارت کردم، ولی انتظار نداشته باشید که حافظه من چنان یاری کند که طی این مدت شما را بخاطر داشته باشم زیرا این عبد افتخار آن را دارم که سالانه حدود ۱۰ هزار زائر عزیز را زیارت کنم. فقط یک مغز کامپیوتری می‌تواند این رقم زائرین و مشتاقان و دلدادگان حضرت شوقی افندی را در خاطر نگهدارد. اما چون شما خاطرات جالبی از مراتب عبودیت و بندگی و ارادت پدر بزرگوارتان به حضرت شوقی ربانی بیان کردید شما را فراموش نکرده‌ام.

آقای جمال طویق گفت: امروز هم میخواهم چند خاطره دیگر از همان نوع خاطرات گذشته برای شما بازگو کنم بشرط اینکه شما هم چند داستان از خاطرات خود را برای من تعریف کنید که برای احبای عزیز کانادا به ارمغان ببرم. به او وعده مساعد دادم. سپس ایشان گفت: حالا لطفاً گوش کنید.

آقای جمال طویق به زبان فارسی و عربی و انگلیسی خاطرات خود را به شرح زیر بیان کرد: اول اینکه پدرم یک کلیمی مقیم شهر بغداد بود. از آن دم که آفتاب شمس بهاء بر قلب ممردش پرتو افکند، چون صخره صماً بر امر مالک اسماء ثابت و پایدار بماند و در عشق و عاشقی به حضرت ولی‌امرالله اگر تالی نداشته باشد، مسلماً نادرند افرادی که تا این حد به حضرت شوقی افندی ارادت و اخلاص داشته باشند.

بطور نمونه وقتی زندگی برای کلیمی‌ها و احبای کلیمی نژاد در عراق سخت و طاقت‌فرسا شد، پدرم سه نوبت از حضرت ولی‌امرالله اجازه خواست که بغداد را ترک کند در هر سه نوبت هیکل مبارک به او فرمودند: «شما بغداد را ترک نکنید» و او هر سه بار گفت

اطاعت می‌کنم. و اما یک داستان جالب در مورد ایمان مادرم تعریف کنم:

پدرم وقتی به امر الهی ایمان آورد یک بهائی کلمی‌نژاد جوان بود. پس از چندی با مادرم که او نیز یک دختر کلمی جوان بود نامزد کرد، ولی برای هدایت و تبلیغ اصراری نداشت و با او مستقیماً درباره امر مبارک حرفی نمی‌زد، پدرم عقیده داشت اصرار در تبلیغ همسر آینده‌اش، او را از امر دور خواهد کرد. اما اغلب به مناسبتی نام حضرت بهاء‌الله را بر زبان می‌راند. مثلاً می‌گفت: حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند: «همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار» و یا بر سبیل استمداد برای کمک می‌گفت: یا حضرت بهاء‌الله! یک روز مادرم از پدرم پرسید: بهاء‌الله چیست و یا کیست که نام او را بر زبان می‌رانی؟ پدرم جواب داد: بعدها می‌فهمی حالا لازم نیست تو درباره بهاء‌الله چیزی بدانی. بهاء‌الله نام یک پیغمبر جدید است. مادرم به محض شنیدن این عبارت فوراً ایمان آورد و گفت: چرا دین خود را از من پنهان میکنی؟ دو شب متوالی من خواب دیدم که یک مرد روحانی لباس‌های مرا از بدنم بیرون آورد و یک دست لباس زیبایی نو به من پوشاند. حالا می‌فهمم که تعبیر خواب من این است که باید لباس دیانت قدیمی را با لباس دیانت جدید تعویض کنم.

از آن پس مادرم فعالانه به خدمات امریه مشغول گردید. وقتی مادرم بشرف ایمان مشرف شد، پدرم تصمیم گرفت یک معلم برای او انتخاب کند که قرآن کریم را به زبان نزولی و لحن حجازی به او تعلیم دهد، لذا در جستجوی یک مربی بود که با یک آخوند کور مسلمان خوش لحن برخورد کرد و او را برای آموزش مادرم به منزل دعوت نمود. این معلم را به دو علت انتخاب کرد: اول اینکه چه از لحاظ معلومات اسلامی و چه از نظر تحریرات صوتی استاد بود و ثانی اینکه چون کور بود از نظر حجاب اشکالی بوجود نمی‌آمد. یک نکته جالب دیگر باید برای شما توضیح دهم و آن اینکه پدرم در بادی امر مایل نبود که همسایه‌های کلمی و آشنایان ما از ایمان مادرم مطلع و آگاه گردند اما بر عکس خیلی زود تمام همسایه‌های ما از جریان ایمان مادرم اطلاع حاصل نمودند و این یک موضوع جالبی است که بدانید هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

زمانی که قرار شد آن آخوند کور مسلمان به منزل ما بیاید و مادرم را تعلیم دهد، چون کور بود و منزل ما را هم نمی‌شناخت لذا وقتی وارد محله کلمی‌ها شد، درب اغلب منازل را زد و پرسید: آیا اینجا منزل داود طویق است؟ صاحب خانه‌ها پرسیدند: با داود طویق چکار داری؟ آخوند کور جواب داد: من آمده‌ام به خانمش قرآن مجید درس بدهم.

بنا بر این فوراً این خبر در تمام محله کلیمی‌ها پخش شد و همه از ایمان مادرم مطلع گردیدند چندی بعد پدرم برای من تعریف کرد که مادرم در کار فرا گرفتن قرآن مجید به لحن حجازی آن قدر پیشرفت کرد که روزی در مسجد ایا صوفیا در شهر استانبول بر بالای منبر رفت و برای مسلمین حاضر در مسجد به تلاوت قرآن کریم پرداخت و من در پائین منبر از فرط خوشحالی و سرور در پوست خود نمی‌گنجیدم و پیوسته با خود می‌گفتم: بنام قدرت حضرت بهاء‌الله را که چطور یک زن کلیمی نژاد حامله با لحن شیوای ملکوتی حجازی برای مسلمانان قرآن تلاوت می‌کند و اما در ارتباط پدرم با حضرت ولی‌ام‌الله! این داستان را بشنوید. در یک زمان هیکل اطهر به پدرم دستور فرمودند که باید فارسی بیاموزد. در آن ایام که پدرم سرگرم کارهای تجارتي بود، این فرمان مبارک را برای مدت کوتاهی به تأخیر انداخت تا موقع فراغت فرا برسد و زبان فارسی را بطور جدی تحصیل نماید تا اینکه یک شب در ضیافت ۱۹ روزه در شهر بغداد حضور یافت.

در آن روزها پیام‌های ارض اقدس که به زبان فارسی میرسید: آقای کامل عباس یکی از احبای قدیمی و فعال و ثابت قدم امر مبارک آنها را به زبان عربی ترجمه میکرد و برای استفاده اعضاء ضیافت آماده میساخت. در آن شب که پدرم در ضیافت حاضر بود، تصادفاً آقای کامل عباس بعلت گرفتاری در جلسه ضیافت حاضر نشد. بنابر این ترجمه پیام‌های ارض اقدس آماده نبود. پدرم در همان دم به یاد فرمان ملکوتی مولای محبوبش افتاد که فرمودند: زبان فارسی بیاموز. لذا از فردا اقدام به فراگرفتن زبان فارسی نمود و با جدیت تمام کوشید و این زبان نزولی اکثر الواح و آثار مبارکه را به نحو احسن آموخت و آن را بسیار شیرین حرف میزد. مدتی از این واقعه گذشت و پدرم به حضور مبارک حضرت شوقی افندی مشرف شد. اولین سؤال هیکل اطهر این بود: آقای داود طویق فارسی یاد گرفتید؟ پدرم عرض کرد: بله قربان.

بعدها پدرم برای ما بچه‌ها تعریف کرد: وقتی هیکل مبارک سؤال فرمودند: آقای داود طویق فارسی یاد گرفتید؟ خون در پوست صورتم نمایان شد و چنان مدهوش و از خود بی‌خود شدم که گونه‌هایم سرخ شد و دیگر بیانات مولای محبوبم را نفهمیدم. وقتی به محل اقامت خود برگشتم، سایر زائرین که در حضور مبارک مشرف بودند، بیانات هیکل اطهر را برای من بازگو نمودند. آقای جمال طویق سپس افزود: پدرم سعادت آن را داشت که مدت ۲۱ روز از فرمایشات و راهنمایی‌های هیکل مبارک که به زبان فارسی ایراد می‌فرمودند،



مستفیض گردد آقای جمال طویق اضافه کرد:

کمی بعد از این تشریف حضرت شوقی افندی به پدرم امر فرمودند: شما به ایران بروید و به تمام نقاط آن مدینه منوره سفر کنید و پیام‌های مرا به یاران ستمدیده و مظلوم امرالله ابلاغ نمائید.

پدرم به ایران سفر کرد و در تمام شهرها و قصبات ایران با احبای عزیز ملاقات نمود و ضمن ابلاغ اخبار و بشارات امریه توجه آنان را به دو وظیفه مهم و اساسی هجرت و تبلیغ معطوف ساخت. برای درک اهمیت این سفر کافی است بگویم در این سفر، پرثمر و اثر پدرم طی مدت شش ماه معادل طول محیط کره زمین با اتومبیل رانندگی کرد و به فیض زیارت احبای عزیز الهی نائل آمد. جمال طویق در پایان گفت: پدرم علاوه بر اینکه به حضور مبارک حضرت ولی امرالله بار یافت ضمناً هر هفته با هیکل مبارک تماس داشت.

وقتی این داستان را شنیدم باین فکر فرو رفتم که مولای عزیز اهل بهاء حضرت ولی امرالله با داشتن آن همه مشاغل متنوع بهائی، هنوز باین قبیل اقدامات توجه داشتند و افرادی را که برای خدمت امر حضرت رب الارباب مستعد میافتند، به نحو لازم تربیت و به نقاط لازم المهاجره اعزام میفرمودند. مثلاً از یک بهائی کلیمی نژاد عرب یک ناطق فصیح البیان فارسی زبان خلق فرمودند و به کشور ایران فرستادند. راستی که خوشا به حال آنان که به سعادت زیارت روی و موی حضرت شوقی افندی موفق و مؤید گشتند و مزرعه قلب خود را به نسیم تشریف حضور مبارکشان معطر و معنبر ساختند.

## گوئی قلبم از کار افتاد

امروز ۲۰۰۰/۹/۲۱ مجدداً آقای جمال طویق ساکن کشور کانادا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌عزیز امرالله مشرف شد.

در آغاز آقای جمال طویق در مقام حضرت شوقی ربّانی به راز و نیاز پرداخت و خاطرات روزهای خوش روحانی که پدر بزرگوارشان با حضرت ولی‌امرالله داشتند را از نظر گذراند و با روحی پر نشاط و قلبی تابناک به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت: امروز میخواهم قدری از کارهای عجیب و غریب خدا برای شما تعریف کنم.

یک شخصی بود بنام عبدالرزاق صادق، بسیار مؤمن و متمسک، این مرد بزرگوار را دولت انقلابی عراق بازداشت و به زندان انداخت، عبدالرزاق صدای زیبا و لحنی خوش داشت و ضمناً تنبک را خوب میزد. وقتی به زندان افتاد هم زندانی‌های او شخصیت‌های برجسته سیاسی بودند که توسط دولت بازداشت و در زندان بسر می‌بردند. صدای خوش و پنجه گرم عبدالرزاق شب‌ها نقل مجلس زندانیان بود و اوقات خود را به این طریق سپری میکرد. طولی نکشید که عبدالرزاق و سایر زندانیان سیاسی آزاد شدند و مقامات مهم دولتی را اشغال کردند. از آن پس هر موقع گرفتاری و یا تضییقات برای احباء پیش می‌آمد، عبدالرزاق به هم زندانیهای خود مراجعه و تقاضای مساعدت مینمود و آنها کمکهای لازم مبدول می‌داشتند و مشکلات را رفع می‌کردند.

جمال طویق پس از ذکر این داستان گفت: ملاحظه مینمائید که حضرت بهاء‌الله چگونه یاران خود را مساعدت و معاضدت میفرمایند این شخص در شهر بغداد یک دهه کوچکی داشت که در آن قرقره و سوزن و دگمه میفروخت و از این راه امرار معاش میکرد. یک روز من و دو برادرم و عبدالرزاق چهار نفری در کنار دجله قدم میزدیم، عبدالرزاق به ما گفت: من یک روز ثروتمند خواهم شد و با یک دختر باسواد، شاید هم یک دکتر ازدواج خواهم کرد. کسی چه میداند؟ شاید خدا بخواهد و من به این آرزوی خود برسم. سالها گذشت. من از کشور عراق رفتم و در کشور کانادا ساکن شدم. یک روز تلفن منزل صدا کرد گوشی تلفن را برداشتم. یک نفر گفت: من عبدالرزاق هستم، با دختر منیر وکیل، مشاور پادشاه عراق که طبیب و ثروتمند است، ازدواج کردم. یادت هست آن روز در کنار دجله آرزوی خودم را برای شما گفتم. خوشبختانه به فضل جمال مبارک آن آرزو برآورده شد و من با دختر سرتیپ منیر وکیل، مشاور پادشاه عراق که هم طبیب و هم ثروتمند است، ازدواج کردم. این روزها هم که جنگ جهانی دوم امنیت را از مردم بغداد گرفته

است. من یک باغ بسیار بزرگ در حومه شهر بغداد خریده‌ام و عده زیادی از احباء مقیم کشور عراق را در آن محل اسکان داده‌ام و پذیرائی میکنم.

او گفت: آخرین مطلبی که میخواهم بگویم مربوط به شخص خودم است.

وقتی در عراق انقلاب شد و دولت جدیدی روی کار آمد، دستور داد کلیمی‌ها و بهائی‌های کلیمی‌نژاد که در کشور عراق کار می‌کنند، باید وجوه دریافتی از کار خود را به بانک دولتی به پردازند و حقوق ماهیانه کمی از دولت دریافت کنند. پس از چندی دولت برای اینکه اینگونه افراد را شناسائی نماید، اعلام داشت: هر کس مایل است از کشور خارج و در کشور دیگری متوطن شود، به اداره گذرنامه مراجعه و پاسپورت لازم را دریافت و عراق را ترک نماید. من در آن موقع در چند قسمت خاک عراق کار می‌کردم و هنوز گزارش کارم را به دولت نداده بودم. رفتم اداره گذرنامه و با ترس و دلهره تقاضای پاسپورت کردم. مأمور اداره پاسپورت که یک نظامی بود، برگ پرسشنامه را بدست گرفت و یک یک سئوالات لازم را مطرح نمود و من تمام آنها را راست و درست جواب دادم. او فراموش کرد از من سئوال کند آیا کار می‌کنم یا خیر؟ از این سئوال گذشت و بقیه سئوالات را مطرح کرد. وقتی پرسشنامه تکمیل شد قلم و کاغذ را روی میز گذاشت. من خیلی خوشحال شدم که مهمترین و خطرناک‌ترین سئوال را فراموش نموده. با خود گفتم: حیف ترس و وحشتی که درباره این موضوع داشتم. ناگهان از من پرسید: کار می‌کنی؟ جواب دادم: بله و گوئی در دم قلبم از کار افتاد زیرا من در شهری کار میکردم که تعداد زیادی ساکنین آن نقطه را به جرم جاسوس کشته بودند. قلم را بدست گرفت که روی برگ پرسشنامه من بنویسد ایشان کار می‌کند. در دلم گفتم: یا جمال مبارک بدادم برسید. حالا به کمک احتیاج دارم. سه مرتبه سعی کرد جواب مرا یادداشت کند، هر دفعه دستش تا نزدیک کاغذ رفت و به صفحه کاغذ نرسید. مثل اینکه شخصی از عالم غیب دست او را گرفته است. دفعه سوم آنقدر عصبانی شد که کاغذ پرسشنامه مرا پاره کرد و با عصبانیت و پرخاش به من گفت: برو بیرون برو بیرون من فوراً از اطاق مأمور اداره گذرنامه خارج شدم و در دلم گفتم: یا حضرت بهاءالله خوب نجات دادی. سپاسگزارم.

در این موقع نگارنده فرصت را مغتنم شمردم. همانطور که روز قبل به آقای جمال طویق وعده داده بودم که چند خاطره از وقایع مقام مبارک را برای ایشان بگویم، امروز شش داستان جالب برای وی تعریف کردم. همه را یادداشت کرد و ضمن ابراز تشکر خداحافظی کرد و گفت: اگر عمری باقی باشد باز هم حضور حضرت ولی‌امرالله مولای حنون اهل بهاء مشرف خواهم شد.

## خدمت عظيم و موهبت عميم

امروز ۲۰۰۰/۹/۳۱ آقای انوری ساکن کانادا در راه یک سفر تبليغي به باکو، در مقام مبارک حضرت ولی امرالله حضور یافت و برای توفيق و تأييد در هدايت نفوس مستعده به دعا و مناجات مشغول شد و پس از جلب رضایت خاطر مولی و تشکر از حضرت ولی امرالله در دفتر زائرین مقام مبارک حاضر شد و بعد از صرف یک فنجان چای گلایبی محصول هندوستان اظهار داشت:

من هر سال برای اعلان امر حضرت بهاءالله به یک سفر تبليغي رفته و یا میروم و در تمام اسفار گذشته همواره تأييد و توفيق حضرت بهاءالله را به دو چشم خود دیده‌ام. علاقه دارم برای اثبات ادعای خود دو داستان جالب در ارتباط با سفرهای تبليغي این عبد برای شما تعريف کنم که اتفاقاً هر دو مربوط به کشور آلبانی است.

چند سال قبل که بار سفر بر بستم و توشه‌ای جز توگل به جمال مبارک با خود نداشتم، به کشور آلبانی رفتم و با راهنمایی لجنه ملی تبليغ کانادا در منزل یک پلیس بهائی در مرکز آن کشور سکونت اختیار نمودم. این آقای پلیس که میزبان من بود، فقط چند کلمه انگلیسی میدانست. یک روز به او اظهار داشتم: من علاقمندم از منزل خارج شوم و امر مبارک را به نفوس مستعده ابلاغ نمایم.

آقای پلیس کلمه teaching به معنی تبليغ را به جای کلمه teacher یعنی معلم گرفت و از منزل خارج شد و به مدرسه‌ای رفت و به رئیس مربوطه گفت: یک پروفیسور از دانشگاه کشور کانادا آمده میخواهد برای معلمین مدرسه شما سخنرانی نماید. مدیر مدرسه جواب داد: آقای پروفیسور خوش آمدند. پلیس مذکور مسرور و شادمان نزد من آمد و گفت: خوشبختانه موفق شدم از مدیر مدرسه اجازه بگیرم که امر بهائی را به معلمین مدرسه ابلاغ نمایم. من وقتی به اتفاق میزبانم به مدرسه رفتم و با مدیر مدرسه ملاقات نمودم و گفتم میخواهم درباره دیانت بهائی صحبت کنم. مدیر مدرسه گفت: متأسفانه تبليغ ادیان در مدرسه ما ممنوع است. شما می‌توانید ابتدا در باره موضوعات دیگر صحبت کنید و بعد دیانت بهائی را معرفی نمایید.

من پیشنهاد او را پذیرفتم و ایشان نیز معلمین مدرسه را به سالن سخنرانی دعوت کرد و مرا معرفی نمود و گفت: ایشان یک شخص دانشگاهی است که از کانادا به این کشور

آماده و مایل است برای شماها سخنرانی نماید.

معلمین با کف زدن ممتد از من استقبال کردند و بدین طریق به من خوش آمد گفتند. چون اجازه نداشتم مستقیماً درباره امر بهائی صحبت کنم، تصمیم گرفتم غیر مستقیم امر الهی را ابلاغ نمایم. لذا موضوع تساوی حقوق زن و مرد را مطرح کردم و اهمیت نقش زنان را در پهنه زندگی امروزی بر شمردم. متأسفانه این موضوع برای معلمین مذکور چندان جالب نبود. در نتیجه معلمین وسط سخنرانی من به پا خاستند و کف زدند و سالن را ترک کردند و رفتند. البته من خیلی ناراحت شدم و ناامید و مأیوس باتفاق پلیس میزبانم بطرف منزل حرکت کردم. در طول راه باین موضوع فکر میکردم چه حکمتی در این کار بود که چنین فرصت خوبی بدون نتیجه پایان یافت؟ چه آغاز زیبا و چه پایان نازیبا! آیا هیکل مبارک حضرت بهاء الله با اجرای این برنامه راضی نبودند و یا برنامه دیگری را تدارک دیده‌اند. در این حال و هوا بودم و راه میرفتم. ناگهان در حین عبور از یک کوچه دختر جوانی که با پلیس میزبان من آشنائی قبلی داشت، از بالکن منزلی که مشرف بر جاده بود، سر بیرون آورد و پلیس را صدا کرد و با او احوالپرسی نمود. پلیس به من گفت: این دختر خانم خیلی خوش فکر و مستعد است آیا مایلی با او درباره دیانت بهائی صحبت کنی؟ جواب دادم: البته و سپس افزودم: علت اینکه صبح امروز جلسه معلمین زود تمام شد همین بود که من با این دختر خانم آشنا شوم و امر مبارک را به او ابلاغ نمایم بلافاصله باتفاق پلیس میزبانم به منزل آن دختر خانم جوان رفتم. خوشبختانه آن دختر خانم زبان انگلیسی میدانست و من موفق شدم کمی درباره امر مبارک با او گفتگو نمایم. آن دختر خانم با گرمی تمام حرفهای مرا پذیرفت و از تعالیم مبارک استقبال کرد و گفت: ای کاش پدر و مادرم هم اینجا بودند و شما تعالیم مبارکه را برای آنان نیز شرح میدادید. سپس آن دختر خانم مادرش را فرا خواند و تقاضا کرد با وی نیز صحبت نمایم. چون پدرش در منزل نبود، قرار گذاشتم شب هنگام مجدداً به منزل آن دختر خانم بروم و با والدین او صحبت کنم. در موقع خداحافظی یک جلد کتاب بهاء الله و عصر جدید به مادرش هدیه کردم و به او گفتم: هر وقت فرصت داشتید این کتاب را مطالعه نمایید. غروب آفتاب دگر باره به منزل آن دختر خانم جوان رفتم و با تعجب از مادرش شنیدم که گفت: من نصف کتاب شما را بعد از ظهر امروز مطالعه کردم. مطالب آن بسیار جالب و منطقی است. لطفاً قدری درباره این دیانت جدید برای من و شوهرم توضیح بدهید.

من خیلی خوشحال شدم و تعالیم شفا بخش حضرت بهاء الله منجی عالم بشریت را تا جایی که حکمت و فرصت اجازه میداد، برای آن زن و شوهر و دختر جوان بیان داشتم. هر سه نفر مطالب مشروحه را قبول کردند و با هم در همان شب امر مبارک حضرت بهاء الله را تصدیق نمودند و مسرور و شادمان به خیمه وحدت عالم انسانی پیوستند.

من هم بسیار خوشحال شدم و جمال مبارک را سپاس و ثنای وفیر گفتم و زخم دلم را که از آن جلسه ناموفق معلمین بوجود آمده بود، در این جلسه موفقیت آمیز مرهم گذاشتم. داستان دوم

دومین باری که به کشور آلبانی سفر کردم، منشی لجنه ملی تبلیغ کانادا آدرس یک خانم بهائی را به من ارائه داد و گفت: شوهر این خانم بهائی نیست ولی شما می‌توانید در منزل آنها توقف کنید و با کمک آن خانم به ابلاغ کلمه الهی و انتشار امر بهائی مشغول گردید. من با عشق و علاقه وفیر برای خدمت به این امر خطیر به آلبانی پرواز کردم و بعد از ظهر همان روز وارد شهری شدم که آن خانم بهائی سکونت داشت. با اشتیاق زیاد فوراً به او تلفن کردم ولی متأسفانه جوابی نیافتم. ناچار در هوای سرد و بارانی به زیر سقف یک ساختمانی پناه بردم و اسم و آدرس آن خانم بهائی را به یک مردی که آنجا ایستاده بود نشان دادم و پرسیدم: آیا این خانم را میشناسید؟ جواب داد: خیر. من هیچ راهی جز تلاوت دعا و مناجات نداشتم لذا به دعا متوسل گردیدم. لحظه‌ای با حالت بلا تکلیفی گذشت. آن مرد آلبانی که خداوند مشکل گشا برای من فرستاده بود، گفت: شما همراه من بیایید. هر چند دعوت او خطرناک به نظرم میرسید ولی من در آن شب سرد و بارانی جز قبول این دعوت راهی نداشتم زیرا در آن شهر غریب بودم و هتلی هم وجود نداشت که شب را در آن ببتوته نمایم. فقط در انتظار یک معجزه بودم که جنود ملاء اعلی آن معجزه را به مرحله اجرا در آوردند. من ناچار آن مرد را دنبال کردم تا وارد یک ساختمان چهار طبقه شدیم که راهروها تاریک و ترسناک بود و من با هر قدم که برمیداشتم با خود می‌گفتم: یا جمال مبارک خودت مرا حفظ کن. من برای انتشار امر مبارک بت باین سرزمین قدم گذاشته‌ام. در این راهرو تاریک زندانی صفت جز تأییدات غیبیه لاریبیه ات راه نجات دیگری وجود ندارد. هر طور بود با ترس و لرز و امید، پیچ و خم راهرو تاریک طبقات چهار گانه را طی نمودیم تا به منزل آن آقا رسیدیم مرد آلبانی درب منزلش را کوفت. لحظه‌ای بعد همسرش درب را گشود. تا چشمش به من افتاد به شوهرش اعتراض کرد: این کیست که با خود آورده‌ای؟ تو که میدانی ما یک اطاق برای زندگی

بیشتر نداریم. شوهرش گفت: این آقا به دنبال خانمی است که آدرس و تلفن او را دارد آیا می‌توانی به او کمک کنی؟ آیا آن خانم را میشناسی؟ خانم اسم و آدرس را نگاه کرد و گفت بله او را خوب می‌شناسم. ایشان یک معلم زبان انگلیسی است و در این ساعت در کلاس مدرسه مشغول تدریس زبان انگلیسی میباشد. باید صبر کنید تا ساعت ۹ شب که به منزلش مراجعت کند همانطور که من بانتظار مراجعت خانم بهائی در منزل آن مرد نشسته بودم آهسته آهسته مسائل امری را مطرح کردم و درباره تعالیم حضرت بهاء‌الله چند کلمه بیان داشتم. خانم میزبان گفت: یک دختر بهائی در این ساختمان زندگی می‌کند. آیا مایل هستی او را ملاقات نمائی. گفتم البته همین لحظه لطفاً او را دعوت کنید به نزد ما بیاید. آن خانم فوراً رفت و آن دختر جوان بهائی را با خود آورد. وقتی دختر خانم بهائی وارد اطاق شد با ذکر تکبیر الله ابهی قلب مرا شاد کرد. با هم نشستیم و به گفتگو مشغول شدیم. دختر خانم به من گفت: پدر و مادر من بهائی نیستند. اگر ممکن است شما با من بیائید و آنها را ملاقات کنید و به هدایت و راهنمایی آنان اقدام نمائید. من با آن دختر خانم جوان بهائی به دیدار پدر و مادرش رفتم و مدتی با آنها مذاکرات تبلیغی نمودم تا سرانجام مادرش بشرف ایمان مشرف گشت و امر مبارک را در آغوش کشید. اما پدرش گفت: من متأسفانه دو اشکال مهم دارم که نمی‌توانم دیانت بهائی را پذیرا شوم:

۱- اشکال اول این است که من یک مرد سیاسی هستم و دیانت بهائی اجازه نمی‌دهد من در سیاست مداخله نمایم.

۲- اشکال دوم این است که من معتاد به مشروبات الکلی هستم و استعمال مشروبات الکلی برای بهائیان ممنوع است. اما زن و فرزندم مختار و مجاز هستند، هر دیانتی را که مایل هستند اختیار کنند. پس از ذکر این مطلب یعنی فرمان آزادی برای انتخاب دین از طرف پدر خانواده، مادر آن دختر جوان بهائی امر مبارک را تصدیق کرد و به جامعه جهانی اهل بهاء پیوست. اعلام ایمان آن خانم چنان مرا شاد و مشعوف ساخت که در پوست خود نمی‌گنجیدم. با خود گفتم: یا جمال مبارک نبودن آن خانم بهائی در منزل، پله‌های تاریک و ترسناک ساختمان چهار طبقه و دعوای خانم با شوهرش که چرا مرا باین منزل آورده است، همه و همه این اتفاقات برای آن بود که من با این دختر خانم جوان بهائی آشنا شوم و به هدایت مادرش موفق گردم. راستی که قربان نقشه‌های حضرت بهاء‌الله که به قول معروف نقشه کش ماهر است، بشوم. باری در آن شب و در یک مدت کوتاه دو نتیجه جالب بدست آمد: اول اینکه

مادر خانواده به روضه رضوان الهی وارد شد و دوم اینکه مشکل دختر خانم بهائی برای انجام فعالیت‌های بهائی برطرف گردید.

این داستان هم نمونه دیگری از تأییدات و توفیقات جمال اقدس ابهی است که من خود شاهد و ناظر و کارگردان آن بودم. کلام آخر من این است که شیرین‌ترین دقایق زندگی یک فرد بهائی وقتی است که یک انسان را به شریعه مقدسه الهیه هدایت مینماید. خوشحال آنان که باین خدمت عظیم و این موهبت عمیم موفق و مؤید هستند.



## داماد عوضی

ساعت ۴ بعد از ظهر امروز ۲/۱۰/۲۰۰۰ آقای دویلیو بیگاتن و همسرش خانم سیسیله بیگاتن ساکن جورجیای امریکا به زیارت مقام مبارک حضرت ولی امرالله مشرف شدند. ابتدا به راز و نیاز در درگاه مولای بی‌انباز پرداختند و سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافتند.

بشاشت و جوهشان معرف آن بود که هنگام زیارت و تلاوت مناجات حداکثر بهره روحانی را کسب نموده‌اند. چون در هوای سرد و ابری یک فنجان چای در یک اطاق گرم و مطبوع خیلی دلچسب بود در نتیجه زائرین عزیز مدتی نشستند و از هر دری سخن گفتند. از جمله آقای دویلیو اظهار داشت:

من ایتالیائی الاصل هستم ولی در فرانسه بدنیا آمدم در لوکزامبورگ با همسرم آشنا شدم و با او ازدواج کردم. چند سال بعد همسرم به شرف ایمان مشرف شد و یک سال بعد از او من به روضه رضوان الهی بار یافتم. علت تأخیر من در قبول امر مبارک آن بود که من از دودمان مسیحیان کاتولیک ایتالیا بودم و به آسانی فاصله دو هزار سال تاریخ مسیحیت تا دیانت بهائی را نمی‌توانستم یک شبه طی کنم. اما خوشوقتیم که سرانجام حق را شناختم و به حضرت بهاءالله ایمان آوردم و بدین ترتیب از منزلگه پسر به بارگاه پدر بار یافتم.

آقای دویلیو سپس افزود: پس از ازدواج و شناسائی امر مبارک ما هر دو نفر مدت ۹ سال بعنوان مهاجر در جامایکا یکی از جزائر کارائیب خدمت کردیم و بعداً به جورجیای امریکا عزیمت نمودیم و هم اکنون در آن سرزمین مشغول فعالیت‌های امری و خدمات روحانی می‌باشیم و خوشبختانه بازار تبلیغ در جورجیا بسیار گرم و موفقیت‌آمیز است. اغلب جلسات تحری حقیقت را با شام ترتیب می‌دهیم. افرادی که می‌توانند و فرصت دارند از ساعت ۶ بعد از ظهر در جلسه حضور می‌یابند و با هم شام صرف می‌کنند و آنها که گرفتارند، ساعت ۸ بعد از ظهر در برنامه دعا و مناجات و نطق شرکت مینمایند و بدین طریق مرتباً امرالهی به متحربان حقیقت ابلاغ میگردد. بطور خلاصه احباء عاشقانه و فعالانه تبلیغ و خدمت می‌کنند.

در این هنگام همسر ایشان گفت: اجازه می‌خواهم یک داستان خنده‌دار مربوط به

زمانی که در جامایکا مهاجر بودیم، برای شما تعریف کنم. جواب دادم: خیلی خوشوقتیم که داستان شما را بشنوم. مشتاقانه منتظرم بفرمائید. خانم بیگاتن داستان شیرین خود را چنین بیان کرد:

در آن روزها که بعنوان مهاجر در جامایکا زندگی و خدمت میکردیم، روزی از روزها یکی از آشنایان مسیحی جامایکا ما را به جشن عروسی خود دعوت کرد. مراسم ازدواج طبق معمول در سالن کلیسا برگزار میگردد. برای حسن جریان مراسم یک نفر راهنما انتخاب شده بود که میهمانان را به محل مخصوص هدایت نماید و ضمناً به او گفته بودند داماد یک آقای اروپائی، سفید پوست و چشم آبی است. مواظب باشید وقتی داماد به سالن کلیسا آمد فوراً او را به نزد عروس خانم هدایت نمائید. تصادفاً شوهر من واجد تمام این مشخصات بود یعنی سفید پوست و چشم آبی و اروپائی، به مجرد اینکه ما وارد کلیسا شدیم، آقای راهنما شوهرم را بجای داماد گرفت و به او گفت: لطفاً همراه من بیائید. او هم به تصور اینکه باید در محل مخصوصی قرار گیرد. شخص راهنما را دنبال کرد تا نزد عروس خانم رسیدند. عروس خانم تا چشمش به شوهرم افتاد. فریاد زد نه نه اشتباه شده این آقا داماد نیست. این آقا داماد نیست! شخص راهنما جواب داد: به من گفته شده داماد سفید پوست و چشم آبی و اروپائی است. این آقا هم سفید پوست و هم چشم آبی و هم اروپائی است. یعنی واجد تمام مشخصات گفته شده میباشد. عروس خانم گفت نه نه این آقا داماد نیست! این داماد عوضی است! فوراً او را به جایگاه میهمانان هدایت کنید.

خانم بیگاتن در پایان افزود: من در صحنه مقابل عروس و داماد نشسته بودم و از نزدیک ناظر آن پیش آمد مضحک بودم و به آنها میخندیدم. وقتی عروس خانم شوهر مرا قبول نکرد و پس فرستاد: شوهرم نزد من آمد و گفت چه خوب شد که عروس خانم مرا نپذیرفت، در غیر این صورت ناچار بودم در چنین موقعیتی رل یک داماد عوضی را بازی کنم. همه جور شانس دیده یا شنیده بودم غیر از شانس عوضی داماد شدن!

## دو هفته پر کار

امروز ۲۰۰۰/۹/۱۶ چندین پروژه مختلف همزمان در محوطه مقام مبارک آغاز شد و اکنون برای آگاهی خوانندگان ارجمند بشرح هر یک از آنها پرداخته می‌شود.

اولین پروژه مربوط به حفاظت عقاب زرین مقام مبارک است.

این عقاب زیبا در تاریخ ۹ آپریل ۲۰۰۰ شبانه، ناجوانمردانه از روی کره مقام مبارک دزدیده شد. شرح مفصل دزدیدن آن در جای دیگر این کتاب آمده است. به مجرد اینکه جریان امر به عرض بیت‌العدل اعظم الهی رسید، دستور فرمودند، آقای مهندس صهبا معمار ساختمان‌های قوس کرمل، عقابی دیگر با همان مشخصات عقاب قبلی تهیه و نصب نماید. عقاب جدید در روز دوم نوامبر ۱۹۹۹ نصب گردید، لذا از امروز عملیات نصب یک سیستم حفاظتی برای عقاب مذکور در محل مقام مبارک، به سرپرستی آقای فرهاد رئوفیان، متخصص نصب دستگاههای حفاظتی آغاز گردید.

هر روز از بامداد تا غروب آفتاب، چند نفر کارگر مشغول کندن زمین جهت انتقال کابل‌های برق و تلفن می‌باشند و چند نفر دیگر ستون‌های فلزی زیبای لازم را در محل‌های مخصوص نصب می‌کنند. در همین زمان یک نفر متخصص تمیزکاری، سنگ‌های مرمر مقام حضرت ولی‌المرالله با آب گرم فشار قوی، سنگ‌های پله‌های مقام وستون مقام و همچنین دیوار مقام مبارک را شستشو می‌کند. رنگ آجرهای قرمز خوش رنگ دیوار مقام که بر اثر رطوبت هوا به تدریج به قهوه‌ای کم رنگ تبدیل شده بود، در اثر شستشو و تمیز کردن رنگ قرمز طبیعی خود را بازیافت.

بالاخره یک پروژه بزرگ دیگر و آن فرش کردن دو خیابان مجاور مقام حضرت ولی‌المرالله که از چند ماه قبل آغاز شده است، ادامه دارد. موضوع فرش کردن دو خیابان مجاور مقام مبارک از مدت‌ها قبل که تصمیم گرفته شد دروازه قدیمی قبرستان به محل جدید خود منتقل شود، مورد مطالعه و مذاکره و بررسی بود که آیا بهتر است خیابان‌ها نوعی اسفالت شود یا با سنگ ریزه‌های درشت مفروش گردد و یا با آجر قرمز رنگ فرش بشود. پس از مطالعات زیاد سرانجام با تصویب بیت‌العدل اعظم الهی تصمیم گرفته شد خیابان‌های مذکور با آجر زرد و قرمز خوش رنگ فرش گردد و در همین زمان عملیات مفروش ساختن

خیابان‌ها هم شروع شد و تا روز جمعه ۲۲/۱۲/۲۰۰۰ ادامه داشت و در آن روز آخرین آجر نصب گردید. عملیات جاده‌سازی برای عبور و مرور زائرین مقام مبارک، مشکلات زیادی ایجاد کرد ولی بحمدلله سرانجام زیبایی آن جیران مشکلات را نمود و امروز هر کس از این جاده عبور می‌کند، لذت میبرد و تمجید و تحسین مینماید.

مدت عملیات پروژه‌های مذکور هر چند مختلف بود ولی تقریباً همزمان پایان یافت. این سه پروژه مهم و تازه در مقام مبارک هم موجب زیبایی محوطه مقام مبارک گردید و هم وسیله حفاظت عقاب زرین شد.

ذکر این جمله هم ضروری است که نگارنده می‌بایستی در این مدت طولانی جوابگوی احتیاجات کارکنان هر سه گروه باشم و خوشوقتم که توانستم وسیله سرعت عملیات مذکور را تا جایی که با من ارتباط داشت، فراهم نمایم.

## پنجاه و سه مرتبه

امروز ۲۸/۱۰/۲۰۰۰ بهیه خانم مقیم کشور مقدس ایران به زیارت مقام مبارک حضرت ولی عزیز امرالله مشرف شد.

بهیه خانم ابتدا با عطش فراوان به پای بوسی مقام مبارک شتافت و با مولای خود درد دل‌ها کرد و آرزوهای خود را عرضه داشت و بعد در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: چه زیارت دلچسبی! اگر بدانید برای این لحظه تشرّف چه مدت انتظار کشیدم آن وقت به میزان خوشحالی و سرور من پی میبرید. بهیه خانم سپس این داستان مهیج را که تاکنون از هیچ زائری نشنیده بودم، برایم تعریف کرد. بهیه خانم گفت:

من برای اخذ پاسپورت سفر به انگلستان و زیارت مقام مبارک مولای محبوب و عزیزم ۵۳ مرتبه به اداره گذرنامه در طهران مراجعه کردم تا سرانجام موفق شدم پاسپورت سفر به کوی محبوب و خانقاه مقصود را دریافت نمایم.

بهیه خانم سپس افزود: من یک آدم پشت‌کار داری هستم. هر هدفی را انتخاب کنم تا سر حد مقصود دنبال می‌کنم. هیچ وقت ناامید نمی‌شوم و دست از سعی و کوشش برنمی‌دارم. حالا باین داستان شنیدنی گوش کنید تا بدانید معنی کلمه پشت‌کار چیست؟ در اوائل انقلاب جمهوری اسلامی که مصادره اموال احباء موضوع روز بود. مأمورین کمیته بدستور دادستان انقلاب به منزل من آمدند و ۸۰۰ جلد کتاب و کلیه عکس‌های امری و یک قطعه قالیچه یابهی الابهی از منزل جمع‌آوری و با خود به کمیته بردند. چون افراد مذکور کتاب‌های امری را نمی‌شناختند یکی از آنها به دیگری گفت: از صاحب منزل سؤال کن کدام یک از این کتاب‌ها امری است و کدام غیر امری؟ بعد به هم‌کارش گفت: این خانم بهائی است مطمئن باش بهائی‌ها دروغ نمی‌گویند. از این گفتگو دانستم که مأمورین کمیته دستور دارند فقط کتابهای امری را جمع‌آوری و به کمیته ببرند. بهر حال کتابها و عکس‌ها و قالیچه یابهی الابهی را بردند. روز بعد من به کمیته مراجعه کردم و اظهار داشتم. کتابهای را که برده‌اید در آینده حداقل یکی از آنها در یک ده کوچک پیدا خواهد شد. و آن کتاب تکثیر یا چاپ و در دسترس بهائیان عالم گذارده خواهد شد از این لحاظ نگرانی وجود ندارد ولی مادر من دیگر زنده نخواهد شد که یک قالیچه یا بهی‌الابهی برای من ببافد. شما دستور داشتید

کتاب‌های امری را با خود ببرید نه چیزهای دیگر، بنابراین خلاف دستور مافوق خود اقدام کرده‌اید. لطفاً قالیچه یا بهی‌الابهی را به من مسترد دارید.

مأمور مربوطه جواب داد: یک ماه دیگر مراجعه و قالیچه خود را دریافت کنید. هر روز منتظر پایان یک ماه بودم تا آن روز فرار کنید به کمیته تلفن زدم و گفتم: امروز می‌آیم قالیچه را بگیرم. مأمور مربوطه گفت: یک هفته دیگر بیائید! من گفتم: شما مسلمان هستید، یک شخص مسلمان باید وفای به عهد را مراعات نماید.

مأمور کمیته جواب داد: حتماً یک هفته دیگر قالیچه را به شما پس می‌دهیم. روز موعود با یأس و ناامیدی بار دیگر تلفن کردم. مأمور مربوطه گفت: چون یک کار جدی داشتیم فرصت نشد قالیچه را مسترد داریم. گفتم: من حرفی ندارم که چه موقع می‌خواهید قالیچه را بمن مسترد دارید، فقط بگوئید در چه تاریخ قالیچه را بمن تحویل می‌دهید. مأمور کمیته جواب داد: تا یک هفته دیگر شخصاً به کمیته مراجعه و قالیچه خود را دریافت کنید.

باز روز شماری آغاز شد و هر روز و هر ساعت منتظر روز معین بودم تا بالاخره آن لحظه حساس فرا رسید. لباس جمهوری اسلامی پوشیدم و یک دعا خواندم و با توجه و تبتل به قدرت جمال قدم به دفتر کمیته محل خودم مراجعه نمودم و با کمال تعجب دیدم قالیچه‌ای که در یک قاب قشنگ زینت‌بخش اطاق مهمانخانه من بود، اکنون روی میز رئیس کمیته قرار دارد. از مشاهده آن برق از چشمانم پرید. ضربان قلبم شدت گرفت. دعاکنان به میز مذکور نزدیک شدم. در این لحظه یک جمله می‌توانست مرا به آسمان امید پرواز دهد و یک جمله قادر بود تمام آرزوهای مرا نقش بر آب سازد. در این حال و هوا بودم که رئیس کمیته گفت: این قالی شماست، یک رسید بدهید و قالی خود را بردارید و ببرید. این کلمات حیات‌بخش مرا بسیار شاد و مسرور ساخت و فوراً رسید دادم و قالیچه را که چون جان شیرین دوست داشتم و یادگار عزیز و ذی‌قیمت مادرم بود، برداشتم و از کمیته خارج شدم و با یک حالت مخصوص و غیر قابل وصف به منزل رفتم. در طول راه از فرط سرور و حبور تصمیم گرفتم تمام احبای ناحیه خود را دعوت کنم و جشن بگیرم و این خبر خوش را به آنان بدهم. در تعقیب این تصمیم کلیه احبای ناحیه را دعوت کردم و قالیچه را به آنها نشان دادم و گفتم: این است ثمره استقامت. این است نتیجه پشت کار. حاضران در جلسه عموماً مسرور و شادمان گشتند و به سعی و کوشش مداوم و پشت کار من تبریک گفتند.

## فرمودند نقشه شما تصویب است!

امروز ۲۰۰۰/۱۱/۱۹ مراسم با شکوه تشییع جنازه آقای حسن صبری با حضور آقای علی نجخوانی نماینده بیت‌العدل اعظم الهی و آقای فریدون جواهری عضو دارالتبلیغ بین‌المللی و جمع کثیری از نمایندگان تشکیلات بهائی و دوستان و آشنایان در جوار مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله انجام گرفت.

ابتدا چند مناجات و سپس صلاة مخصوص توسط آقای علی نجخوانی نماینده بیت‌العدل اعظم تلاوت گردید و بعد مقداری گل‌های متبرک مقامات مقدسه ارض اقدس همراه جسد آقای حسن صبری به جایگاه ابدی آن خادم صمیمی خلد آشیان فروریخته شد. شرکت آقای نجخوانی نماینده بیت‌العدل اعظم الهی و آقای جواهری نماینده دارالتبلیغ بین‌المللی و کثرت جمعیت احبائه که نمایان‌گر غنای حیات جسمانی و روحانی آقای حسن صبری بود، مرا بر آن داشت که فکر کنم آقای صبری با دست پر و کارنامه قبولی این جهان فانی را ترک گفت و به سرای ابدی خود شتافت و در محفل انس و الفت دلدادگان و مشتاقان جمال اقدس ابهی حضور یافت. روحش شاد

یک ساعت پس از پایان مراسم خاکسپاری آقای حسن صبری علیه آلاف التحية و الثنا، آقای اندرو گادوین یکی از احبای انگلستان مقیم ناحیه اسکاتلند با هواپیما برای شرکت در این برنامه به مقام مبارک حضرت ولی‌امرالله مشرف شد ولی افسوس که یک ساعت از مراسم مذکور گذشته بود. ایشان به دفتر زائرین مقام مبارک آمد و گفت:

حیف شد که به موقع نرسیدم. داستان آشنائی من با حسن صبری برمیگردد به سالها قبل، وقتی من تحصیلات متوسطه خود را به پایان رساندم، تصمیم گرفتم به مدت یک سال از بعضی نقاط دنیا دیدن کنم و سپس برای ادامه تحصیل به دانشگاه بروم و در همین اوان بود که با دختر آقای صبری بنام ماریا در بیمارستان آشنا شدم. او مرا تشویق کرد که به کشور کنیا نزد پدرش بروم. من بنابه توصیه ماریا به کشور کنیا واقع در قاره افریقا رفتم و با خانواده آقای صبری آشنا شدم و اغلب روزها با آقای صبری همدیگر را ملاقات میکردیم و یا در جلسات بهائی با هم شرکت مینمودیم. روزی از روزها یک خانم بهائی که در کنیا فعالیت تبلیغی زیادی داشت، یک کارت به من داد و گفت: این کارت را امضاء کن و بعد از آن هر موقع مرا

می‌دید می‌پرسید کارت را امضاء کردی؟ من حرفهای او را زیاد جدی تلقی نمی‌کردم ولی همواره با روحی سرشار از مودت و اخوتی که در بین افراد جامعه بهائی کنیا موج میزد، لذت می‌بردم. برای من خیلی جالب بود که می‌دیدم جمعی از اتباع کشورهای امریکا، استرالیا، افریقا و اروپا با زبان‌های مختلف و ملیت‌های متفاوت این چنین متحد و متفق، برادروار در کنار هم زیست مینمایند. حقیقتاً مانند یک روح بودند در چندین بدن.

یک روز کارتی که آن خانم بهائی به من داده بود را خواندم. نوشته بود: اگر قبول داری که حضرت بهاء‌الله پیامبر این زمان است، این کارت را امضاء کن. من کارت را امضاء کردم. چون دستور دیگری در کارت نبود آن را در جیبم گذاردم. مدت‌ها از تاریخ امضاء کارت گذشت و پیوسته طبق معمول من با آقای صبری ملاقات داشتم و در جلسات بهائی نیز شرکت می‌کردم و از دو چیز لذت فراوان می‌بردم: یکی اتحاد و اتفاق موجود در بین بهائیان کنیا دیگری الحان زیبای مناجات‌های فارسی توسط احبای فارسی زبان خوش صدا. کتاب بهاء‌الله و عصر جدید اولین کتابی است که من مطالعه کردم و لذت بردم.

زندگی من روزها از پی شب‌ها بدین منوال می‌گذشت تا اینکه یک شب آقای صبری مرا با ماشین به هتل محل اقامت‌م رساند و برخلاف معمول بدون قرار بعدی خداحافظی کرد. من موقعی که از اتومبیل پیاده شدم و او را ترک کردم خیلی متأثر شدم، زیرا برای شرکت در جلسه بعد از من دعوت نکرد. البته او نمی‌خواست من احساس کنم که آقای صبری فشار بر من وارد میکند که در جلسات بهائی شرکت کنم. همین که چند قدم بطرف هتل رفتم، آقای صبری از داخل ماشین با صدای بلند گفت: اندرو سه‌شنبه هفته دیگر شما را در جلسه تحری حقیقت ملاقات خواهم کرد. فراموش نکنید، حتماً شرکت نمایید. من از شنیدن این کلماتی که منتظرش بودم خیلی خوشحال شدم و با مسرت کامل آن شب را با عشق شرکت در جلسه سه‌شنبه گذراندم و روز موعود در جلسه حضور یافتم و در کنار آقای حسن صبری، فقید عزیز که یک صندلی خالی بود، نشستیم و ضمن گفتگو درباره مسائل مختلف ناگهان بیاد آن کارتی افتادم که آن خانم به من داد و من امضاء کردم. کارت را از جیبم بیرون آوردم و به آقای صبری نشان دادم و پرسیدم: با این کارت چکار کنم؟ آقای صبری گفت: اجازه بدهید عینکم را بگذارم و ببینم کارت مربوط به چیست.

عینکش را از جیبش بیرون آورد شیشه‌هایش را باز کرد، بعد تمیز نمود و به چشم‌های نازنینش گذارد و کارت را بدست گرفت و با دقت متن کارت را مطالعه کرد، به



تدریج آثار شادی و سرور در صورت ایشان نمودار گردید. وقتی به آخرین قسمت کارت رسید، ناگهان برقی از چشمانش درخشید و با خوشحالی زائد الوصفی گفت: اندرو شما بهائی هستید! شما بهائی هستید! از صمیم قلب به شما تبریک می گویم. این کارت شناسائی شما است. این کارت را چرا در جیب خود گذاشته‌ای؟ جواب دادم: روی کارت نوشته است پس از امضاء باید به کجا بفرستم؟ آقای صبری خندید و بمن گفت: این کارت را باید به دفتر محفل ملی کنیا ارسال دارید. من خیلی مسرور شدم و به همین ترتیب اقدام نمودم و از آن تاریخ رسماً به جرگه اهل بهاء پیوستم و جزء پرچم‌داران یا بهی الابهی در آدمم. ضمناً تحت تأثیر مناجات‌های فارسی که با لحن شیوا و شیرین در جلسات بهائی تلاوت می‌گردید، با یک دختر خانم ایرانی بنام چهره توفیق ازدواج کردم و اکنون سالهاست که هر دو با هم در تشکیلات بهائی مشغول خدمت و فعالیت می‌باشیم و امیدوارم که با حضور در آخرین دقایق مراسم خاکسپاری آقای صبری، قدری از بدهی معنوی خود را به پدر روحانیم پرداخته باشم. روز بعد یک خانم امریکائی به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و پس از تلاوت دعا و مناجات و اظهار عبودیت و خاکساری در مقام مبارک به مرقد آقا و خانم صبری که در کنار هم آرمیده‌اند، رهسپار شد و برای آن متصاعدین‌الی‌الله مناجات تلاوت کرد. سپس در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت و گفت: خوشوقتم که امروز سعادت یاری کرد تا به زیارت مقام مبارک یگانه مولای اهل بهاء حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شوم و همچنین مناجاتی نثار مرقد خانم ایزابل صبری نمایم. وقتی ایزابل دختری جوان و جویای حقیقت بود، در دانشگاه امریکا همشاگردی خواهر من بود و خواهر من امر مبارک را به او ابلاغ کرد و ایزابل وسیله خواهرم به روضه رضوان الهی وارد شد و به عنوان یک قهرمان موفق و ثابت قدم به خدمات امریه تا مرحله عضویت دارالتبلیغ بین‌المللی پیشرفت کرد.

در همان روز فرزند آقای حسن صبری، آقای کیس صبری مقیم کشور استرالیا به مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و به نگارنده گفت: آیا میدانید که ازدواج پدر و مادر من با تصویب هیکل مبارک حضرت ولی‌ام‌الله انجام گرفته است؟ گفتم: نه هرگز حرفی در این موضوع نشنیده‌ام. کیس فرزند آقای صبری سپس افزود:

وقتی پدر و مادرم در انگلستان تصمیم به ازدواج گرفتند، تلگرافی به حضور مبارک حضرت ولی‌ام‌الله به این مضمون مخابره کردند که ما دو نفر تصمیم داریم با هم ازدواج کنیم و بعد از مراسم ازدواج به افریقا مهاجرت نمائیم.

حضرت ولی‌ام‌الله در جواب تلگراف معروضه فرمودند: نقشه شما تصویب است، اقدام کنید. پدر و مادرم پس از دریافت تلگراف حضرت ولی‌ام‌الله با هم ازدواج کردند و به آفریقا هجرت نمودند و سالها در آن قاره حاصلخیز امری به خدمت و فعالیت و تبلیغ مشغول بودند.

نه ماه از خاکسپاری آقای صبری گذشت. یک روز خانم کترین مورتیمور مهاجر سوازیلند به زیارت مقام مبارک حضرت ولی‌ام‌الله مشرف شد و مدت مدیدی به دعا و مناجات مشغول بود. وقتی در دفتر زائرین مقام مبارک حضور یافت، گفت: امروز خیلی خوشحالم که هم به زیارت مقام مولای عزیزم نائل گردیدم و هم بر مرقد مادر روحانی خود خانم ایزابل صبری رفتم و برای او دعا کردم. نگارنده پرسیدم: چه آشنائی با خانم صبری داشتید؟ جواب داد: خانم صبری مادر روحانی من است. گوش کنید داستان جالبی است، من یکی از نقشه‌های حضرت بهاء‌الله را با چشم خود دیدم. شما هم با گوش خود بشنوید.

یک روز من و ایزابل بدون آشنائی قبلی همدیگر را در کنار بندر ملاقات کردیم و هر دو نفر تصمیم داشتیم به آفریقا سفر کنیم. ولی خوشبختانه هیچ یک از ما به علت اشکال پاسپورت موفق به مسافرت نگشتیم. همه مسافرین رفتند و ما دو نفر را تنها گذاشتند. در آن لحظه حسّاس که هر دو ناراحت بودیم، ایزابل فرصت را مغتنم شمرد و امرالهی را بمن ابلاغ کرد و من در آن لحظه ناامیدی و یأس که دنبال یک موضوع امیدوارکننده بودم، آمادگی کامل داشتم که به حرفهای ایزابل گوش بدهم و خوشبختانه امرالهی را پذیرفتم و امروز چقدر شادمانم که هم خودم و هم فرزندانم در ظل امرالهی با نهایت عشق و علاقه به خدمت امرالله مشغول میباشیم.

روح ایزابل شاد و غریق بحر رحمت الهی باد

## فهرست اعلام - جلد دوم

۱-۹-۱۰-۲۰-۶۰-۱۰۲-	۲۳۵-۲۳۷-۲۴۳-۲۵۲-۳۰۲	حرف آ
۱۳۱-۱۳۵-۱۳۹-۱۷۱-۱۸۷-	۳۱۰-۳۱۱-۳۱۵-۳۳۷-۳۹۱	آدانا ۲۹۱
۱۹۶-۱۹۹-۲۱۲-۲۳۱-۲۵۲-	ارجمندی جمشید ۷۷-۷۸	آرک بیشاپ ۱۸۴
۲۶۲-۲۷۷-۲۸۳-۲۹۸-۳۰۵-	اراک ۸۷	آرچی پلاگو جزائر ۶۹
۳۱۲-۳۱۶-۳۲۱-۳۳۶	اردن ۲۹۲-۲۹۳	آرزاتین ۳۳۹
۳۳۷-۳۳۸-۳۴۵-۳۷۷	ازمیر ۶۵	آزردگان خسرو ۱۰۹
امریکای جنوبی ۷۷	اسرائیل ۱۰-۱۰۷-۱۰۷-۱۲۸-۲۲۹-	آریزونا ۱۹۹
امام محمدباقر ۳۵	۳۳۷-۳۹۱	آقاخان ۱۸۶
امام رضا ۲۴۴	اسلواک ۱۹	آقا جان میرزا ۱۵۷۱
امام علی نقی ۲۴۴	استانبول ۴۶-۶۵-۲۲۹-۳۶۸	آکسفورد ۶۷
امین حاجی ابوالحسن ۸۷-۱۷۵	اسکندریه ۴۶-۴۸	آگاهی رضا ۵۸
امان شهر ۲۹۲	اسکندری محسن ۳۵۳	آگاهی مهین ۲۸۹
امیر بخارا ۲۱۱۱	اسپانیا ۶۵	آگاهی کیوان ۲۱۷
امرجین ۲۲۳	استرالیا ۶۵-۷۱-۷۳-۱۰۸-	آلبانی ۳۷۰-۳۷۲
انگلستان ۱۲-۴۷-۴۸-۵۰-	۱۹۲-۱۸۹-۲۹۲-۳۰۱-	آلماتا ۳۰۳
۵۶-۷۲-۸۵-۱۰۷-۱۰۹-	۳۲۸-۳۲۱-۳۱۰-۳۰۲	آلمان ۳۰۱
۱۲۲-۱۳۱-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۲-	استونسن مارگرت ۱۰۷-۱۰۸	آمنه ۲۸۹-۲۹۰
۱۴۷-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۱-	استونسن جالی ۱۰۷	آیواس لوری ۷۱
۱۷۲-۱۷۸-۱۹۵-۲۱۱-۲۱۳-	ایستانلی دوریس ۱۴۰	آیودا ۲۷۸
۲۲۵-۲۳۱-۲۳۴-۲۴۴-	اسکاتلند ۱۵۵	
۲۴۹-۲۶۴-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۸-	اصغرزاده ضیاءالله ۲۱۱	حرف الف
۳۰۱-۳۱۳-۳۱۷-۳۴۸-	اصفهان ۱۲۲-۲۷۳-۳۵۱	ابراهیمی حضرت ۷۴
۳۴۹-۳۵۳-۳۵۴	افریقای جنوبی ۳۲۴-۳۵۸	ابن سروق ۲۰
اندرسون کریس ۱۲۵	افریقا ۳۱-۱۵۰-۲۲۵-۲۸۰-۳۸۵	ابتهاج ابوالحسن ۳۱۹
اورشلیم ۱۲۸	افنان پریش ۹-۱۰	ابوظبئی ۱۳۵
اونزبری ۱۲۷-۱۴۰-۱۴۸-۲۰۴	افنان افسر ۹	ابن ابی نصر ۲۴۴
اونزی ریچارد ۲۰۶	افنان فرهنگ ۱۵۵-۲۱۱-۲۱۳-	اجگاری کاردینال ۱۸۶
اوکنی جزیره ۷۲	۲۱۴-۲۲۵-۲۸۱	احمد اف حبیب الله ۳۱
ان وانگ ۱۴۶	افنان شمیسی ۲۸۱	اختر خاوری عبدالرئوف ۵۹
انوری ۳۷۲-۳۷۴	افنان کبیر ۳۵۱	اخوان صفا الالهه ۲۵۱
ایران ۳۱۴	افشین علاءالدین ۳۰۴	ادمسون هیو ۱۸۴
اوربانو میشل ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴	افغانستان ۱۶۱-۱۶۲-۱۷۲-۱۸۲	ادمسون هیو ۱۸۴
انتاکی الیاس ۲۶۶	اکوادور ۱۳۷-۱۳۸	ارض اقدس ۹-۱۳-۲۴-۵۹-
اوشاچوکر ۲۷۷	الجزائر ۲۸	۷۱-۷۵-۸۳-۱۱۰-۱۳۰-۱۳۹-
اوین زندان ۵۶	الزهر ۳۲	۱۵۹-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۴-۱۹۱-
اوحدی رضوان الله ۲۹۴-۲۹۶	الکساندر سوازن ۲۰	۱۹۴-۲۰۱-۲۱۲-۲۲۷-۲۲۸-

بی بی جناب ۱۸۹	بیرون ادوارد ۴۱	اوکنی جزیرہ ۷۲
بیگتن دو بیلو ۳۷۷	بشرویہ سہیل ۲۱۷-۲۲۰-۲۲۴	ایران ۹-۱۰-۲۸-۳۴-۴۲
بیگتن سیسیلہ ۳۷۷	بغداد ۶۵-۷۶-۱۲۹-۲۱۳	۴۷-۵۸-۷۹-۸۵-۱۰۱
بیت العدل ۱۱-۱۹	۲۱۴-۳۶۶-۳۷۲	۱۲۲-۱۲۴-۱۳۱-۱۳۲-۱۷۵
بیت عبود ۱۷۲	بغدادی نجلا ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹	۲۰۳-۲۱۳-۲۲۰-۲۷۱-۲۷۴
	بلژیک ۸۸	۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۳۱۳-۳۱۷
<b>حرف پ</b>	بلومی آرون ۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴	۳۴۵-۳۵۳-۳۶۹-۳۶۸-۳۷۹
پاریس ۴۲-۴۷	بندر عباس ۲۰۷	ایرلند شمالی ۹۴
پاپ ۱۸	بمبئی ۲۱۳	ایرلند جنوبی ۱۵۵-۱۹۵-۲۱۷
پاکستان ۱۶۱	بنانی موسیٰ ۳۱-۲۷۹-۲۸۰	۲۱۸-۲۲۱-۲۲۲-۲۳۷
پاپا نیوگینی ۳۴۲	بندر عباس ۲۰۷	۲۴۱-۲۶۳-۳۳۳
پاتریک دکنر ۲۱۸	بن ظلال ۱۸۶	اینورنس ۱۵۵
پرایس داروین ۳۰۱	بودا ۱۳۶	ایٹالیا ۳۴۹
پرکامریل ۲۸۵	بوشهر بندر ۲۱۳	ایقانی بیژن ۳۵۸-۳۵۹
پلیس راہنمائی و راندگی ۳۱۷	بوٹلر ویلیام ۲۲۲	ایا صوفیا ۲۴۹
پرویزی پرویز ۸۴	بوتسووانا ۲۶۱	ایلینگ ناحیہ ۲۴۹
پرویزی افسانہ ۸۶	بہاء اللہ ۶-۷-۱۲-۱۳-۱۴	
پراگ دانشگاه ۱۹	۱۵-۱۸-۲۳-۳۵-۳۶-۴۱	<b>حرف پ</b>
پهلوی رضاشاہ ۳۵۳-۳۵۴	۴۲-۴۸-۵۱-۵۲-۵۵-۵۸	باب حضرت ۳۰-۴۲-۴۳
پطرس ۱۶۰-۲۱۶	۶۵-۶۶-۶۹-۷۱-۸۸-۹۵	۱۵۵-۱۶۰-۱۹۰-۲۱۳
پکن ۲۸	۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۳۰	۲۴۴-۲۴۵-۲۷۱-۲۷۲
پوآمردی ۶۸-۶۹	۱۳۴-۱۳۶-۱۳۸-۱۴۱-۱۴۹	۲۹۳-۳۱۴-۳۱۷-۳۱۸
پوپ لیندا ۱۷۳	۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶	بالیوزی حسن ۱۵۵-۲۲۵-۲۶۰
پهلوی رضا ۲۵-۸۶-۱۴۷	۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳-۱۷۰-۱۷۳	بارنز کایزر ۱۸۴
۲۳۰-۲۲۹-۲۳۰	۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۲۰۹	بالیول کالج ۶۷
پیشاور ۱۶۱	۲۱۰-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۸	بانک بین المللی ۱۸۵
پیامی بیژن ۳۰	۲۳۹-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۳-۲۶۴	باب الباب ۱۸۹
پیامی فریدہ ۲۸۲	۲۶۵-۲۷۰-۲۷۴-۲۸۳	بাহارتی ۲۴۷-۲۵۰
	۲۸۴-۲۸۵-۲۹۲-۲۹۶-۳۰۳	باکو ۳۷۴
<b>حرف ت</b>	۳۰۵-۳۰۶-۳۱۶-۳۳۰-۳۳۱	بارنت ۷۳-۱۴۰-۲۷۷
تائید حشمت اللہ	۳۳۲-۳۵۱-۳۶۵-۳۶۷-۳۶۸	بایلی ایان ۲۹۲-۲۹۳
تاووزند جورج ۲۱۷-۲۲۱-۲۲۲	۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۸۴	بریستول ۴۲
تامسون ژولیت ۳۳۹	۳۸۶-۳۹۰	برجیس سلیمان ۶۰
تاسمانیا ۳۳-۷۱-۷۳	بہمردی وحید ۱۹-۵۶	برگس کریستفن ۲۹۹-۳۰۰
تاگر ۸۷	بہیہ خانم ۳۸۱	برج استون ۲۶۴
تاج بخش ۸۶	بیروت ۷۹-۸۱-۲۶۶	برج دلفین ۲۶۴-۲۶۵
تنودور پل ۳۹-۴۰-۵۰-۵۱	بیات قاسم ۱۳۵-۱۳۶	برزیل ۲۸-۱۳۱-۱۸۱

تبریز ۳۳

ترکیہ ۵۱-۲۷۰-۲۸۹-۲۹۰

تکراس ۱۳۵-۲۲۵

تسکو آتوسی ۲۰۲

تمدن الملک ۴۷-۴۸

تنریف جزیرہ ۶۵

تونسی قبیلہ ۱۲۵

تونی محمد ۲۹۰-۲۹۱

توحیدی دکنر ۲۲۳

تویس میشل ۲۹

تیلر ریموند ۲۰۴

نیموری بہروز ۴۰

توفیق چہرہ ۲۸۵

**حرف ث**

ثابت حبیب ۳۰-۷۲

**حرف ج**

جامایکا ۳۷۷-۳۷۸

جاکارتا ۷۰

جذبانی ۳۲۵

جراح صلاح الدین ۳۹۱

جعفری کامران ۳۴۵

جعفری ضیاء اللہ ۳۴۵

جعفری یحییٰ ۳۳۲

جگدیش ۲۴۷-۲۵۰

جلال حاجی ۳۱۴

جلیلی احمد ۳۵۳-۳۵۴

جمالی حسن ۱۷-۱۸

جورج ۱۷۸-۱۷۹

جہانپور آرام ۵۳

جوادی حمید ۲۵۷

جوہری ۳۸۵

جورجیا ۳۷۷

جورج کری ۱۸۵

جورج ۲۸۲

جہرم ۲۲-۲۳-۲۵

جیاگری دکنر ۱۷-۱۸-۶۱

جمیز ۲۰۶

**حرف چ**

چاگوس جزائر ۶۹

چوکر اوشا ۲۷۷

**حرف ح**

حاجی میراز حیدر علی ۳۱

حسامی فرنوش ۵۶

حسن شیخ ۳۱۴

حسینی پور توج ۱۷۲-۱۷۳

حسین سردار ۱۶۲

حکیم لطف اللہ ۹۷-۲۳۷

۲۳۸-۲۷۹

حکیم بھیبہ ۸۳-۲۷۹-۲۸۱

حکمت وزیر ۲۲۹

حیدر آباد ۲۸۷

حقیقی محمدرضا ۳۵-۳۶-۳۷

حیاتی روحی ۶۵

حیاتی ۶۶

حیفا ۹-۱۰-۲۶-۲۹-۴۸-۵۱

۵۵-۸۰-۱۰۴-۱۱۰-۱۲۸-۱۳۳

۱۴۶-۱۵۰-۱۵۱-۱۹۹-۲۱۱

۲۲۹-۲۵۱-۲۹۳-۳۱۷-۳۲۸

۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰

حیدر علی حاجی میرزا ۲۱۳

**حرف خ**

خادم ذکر اللہ ۱۷-۱۸-۱۳۱

خادم رامین ۱۹۵

خاضع جلال ۸۹-۲۲۶

خائقین ۱۶۸-۱۷۱

خلیل سردار ۱۷۶-۱۷۷

خلج آبادی کیوان ۳۴۵-۳۴۶

خیامی شمسی ۲۰۸

**حرف د**

داروین ۳۰۱

دارالآثار ۹

دان قادر ۱۰۸

دان کلارا ۱۹۲

دابلین ۲۱۷-۲۲۳-۲۵۷

دائینگ چانز ۷۱-۷۲-۲۷۶

دادرسان پرویز ۱۷۸-۱۸۰

دبستانی خانم ۱۰۲

درویش محمد ۱۷۸-۱۷۹

دجلہ ۳۷۲

دمشق ۴۶

دوبی ۹۴

دھقان عباسقلی ۲۶۹

دھلی نو ۲۸۷

دیہیم خسرو ۳۱۷

**حرف ذ**

ذبیحی حسین ۲۶۲

ذوالجلالی نصر اللہ ۹۵

ذوالجلالی رضوانیہ ۹۴

ذبیح خانم ۷

**حرف ر**

راسل جورج ۲۲۳

راس سردنیس ۲۲۵

راسخ شاپور ۲۷۳

رامشنی فرہنگ ۲۷۷

ربائی کانز ۲۰۴

ربارتز جان ۳۱۷

رحمانی ہادی ۸۲-۱۶۱-۱۹۵

۳۲۱

رحمانی جعفر ۸۲

رحیمی ۱۰۲

رحمانیان حمید ۳۲۳-۳۲۴

۳۲۵

رحمانیان سید حسین ۱۳۳-۳۲۴

رحمانیان حمید ۳۲۳-۳۲۴

۳۲۵

رسمی وحیدہ ۳۱۳

سیدالشہداء ۳۵	ژوہانسبورگ ۳۲۴	رسومی عبدالحسین ۳۱۳
	ژیبرویر ۲۸۵	روضہ مبارکہ ۵۲-۵۳
<b>حرف ش</b>	<b>حرف س</b>	رملہ شہر ۴۴
شاہ چراغ ۷۹	ساموآ کشور ۱۷-۱۸-۲۰۲-۲۰۵	روحیہ خانم ۲۷-۳۴-۶۷
شاہرود ۳۲۵	ساموآ پادشاہ ۱۹۲	۷۷-۸۱-۱۰۸-۱۰۹-۱۴۹-۱۵۰
شارپ پرسیلا ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱	ساخالین ۳۳-۳۴	۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-۱۷۲-۲۲۸
شریفی شکر اللہ ۱۸۹	ساجدی طیبہ ۳۱۰-۳۱۲	۲۲۹-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۳
شروانی ۲۸۷-۲۸۸	ساری شہر ۱۷۴	۲۶۸-۲۶۹-۳۰۷-۳۲۸
شوروی ۳۱۳	ساجدی اسمائیل ۳۱۰	۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶
شہمیرزاد ۱۶۷	ساتیا تپور ۳۰۷-۳۰۹	۳۳۷-۳۳۸
شہمیرزادی نصر اللہ ۱۶۷	ساتر باہرہ ۳۶۰	روحی زادگان علیا ۲۱-۲۰۶
شہبازی قدسی ۱۸۹	سیحانی خانم ۶۰	روسیہ ۲۶-۳۳-۳۴-۴۱-۶۳
شیراز ۲۲-۵۶-۱۷۷	سبزواری ملاہادی ۱۶۷-۱۶۸	۷۷-۷۸-۱۲۷-۱۶۲-۲۰۰
شیکاگو ۳۴۰	سلمانی محمد علی ۳۸	۳۰۳-۳۰۵-۳۰۸-۳۱۵-۳۱۶
شعیب پرفسور ۶۰	سمنون عارف ۲۰	روحانی فوائد ۳۵۴
	سمپل ایان ۱۴۶	روحانی روح اللہ ۲۶۱-۲۶۲
<b>حرف ص</b>	سنگاپور ۲۷۷	روندا ۱۲۵-۱۲۶
صبری حسن ۳۸۵-۳۰۷	سن رودخانہ ۴۷	روشنیان علی ۱۷۴-۱۷۷
صبری ایزابل ۳۸۷-۳۹۰	سنگسر ۱۷۴	روشنیان ایرج ۱۷۴
صبری کیس ۳۸۷	سوئیس ۲۷۰	روش ارنی ۲۷۰-۲۷۴
صحیحی کامران ۸۲	سوقظرا ۹۴-۹۵-۹۶	رئوفیان ۲۰-۳۵
صفی علی شاہ ۱۷۸	سوآنسرن شلی ۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰	ریاضتی احسان ۶۳
صدق علیشاہ ۱۷۸	سوئڈ ۱۸۵	ریاض افندی ۱۷۳
صہبا فریبرز ۳۴۱-۳۴۸	سوفر عزرا ۱۲۹	رو کلیف ۳۲۸
۳۸۱-۳۴۹	سورینام جزیرہ ۷۷	روز یک خانم ۲۱۵
	سہیلی رستم ۷۵	روحی جلال الدین ۱۸۰
<b>حرف ض</b>	سوازیلند ۳۹۰	روتز چایلڈ باریبار ۱۸۱
ضیاء الدین محمد ۳۰۵-۳۰۶	سیبری ۳۱۳	ریچارد ۲۰۶
	سبیرز ویلیام ۱۳۱-۱۳۲-۱۴۶	ریسپشن ۳۲۸
<b>حرف ط</b>	سی تی تمپل ۴۵	<b>حرف ز</b>
طاہری ۲۱۴	سبیرز مارگرت ۱۳۱-۱۴۰-۱۵۲	زامبیا ۲۷
طاہرہ حضرت ۲۳۸	سیوٹا شہر ۱۹۶	زہرہ سکی اتوت ۲۵۷
طاقت ژنرال ۱۶۲	سیواس شہر ۲۲۸	زوریخ ۲۷۴
طبریہ ۱۲۸	سینگ ۲۲۳	زہرائی احسان اللہ ۱۰
طلوعی شیدان ۱۲۸	سینڈی ۱۸۹-۳۰۲	<b>حرف ژ</b>
طهران ۱۰۲-۱۳۱-۲۲۹-۲۷۳	سیاتل ۳۱۶	ژاپن ۲۲۶-۲۲۹-۳۱۳
۳۸۵-۳۸۴-۳۳۲		
طویق جمال ۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱		

- ۳۶۶-۳۶۸-۳۷۲-۳۷۳  
طویق داود ۳۶۶-۳۶۸-۳۶۹
- حرف ع**  
عالی زاده سهیل ۱۹  
عبدالبهاء ۱۱-۱۲-۲۶-۳۱-  
۳۲ ۴۰-۴۱-۴۲-۴۴-۴۵-  
۴۶-۴۷-۴۸-۵۰-۵۱-۵۲-  
۵۳-۵۴-۵۵-۵۸-۶۵-  
۷۹-۸۳-۸۷-۸۸-۸۹-  
۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۰-۱۳۳-  
۱۳۴-۱۴۹-۱۷۴-۱۷۷-  
۱۸۳-۱۹۴-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-  
۲۱۴-۲۲۳-۲۵۳-۲۵۴-  
۲۶۸-۲۶۹-۲۹۳-۳۰۰-  
۳۰۶-۳۳۷-۳۳۹  
عبدالله پاشا ۱۴۶-۱۴۷  
عبدالملکی ہزیر الدولہ ۱۷۴-۱۷۵  
عبدالرزاق عباس ۷۶-۳۷۲  
عباس کامل ۳۶۸  
عبا ۵۰-۵۲  
عشق آباد مشرق الاذکار ۳۰۵-  
۳۱۱-۳۱۳  
عکا ۲۹-۴۰-۴۱-۵۲-۵۳-  
۱۰۴-۱۱۰-۱۹۹-۲۲۸-۲۳۹-  
۳۳۷  
علائی ژالہ ۷-۱۰  
علائی سرلشگر ۸۲  
علائی سهیل ۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳  
علائی منوچہر ۱۹۱  
علائی ہوشنگ ۱۹۱  
علی حضرت ۲۴۴  
عرفانی عباس ۲۰۷-۲۰۹-۲۱۰  
عرفانی سلطنت ۲۱۰  
عراق ۸۷-۱۳۰-۱۳۱-۱۷۲-  
۳۷۲-۳۷۳  
عراقی ۲۹۷
- حرف ف**  
فاضل مازندرانی ۳۲  
فارسی سلمانی ۲۱۳  
فتح اعظم ہوشمند ۱۴۶-۱۷۲-  
۲۵۹-۲۶۰-۲۹۳  
فتح اعظم شفیقہ ۲۶۹  
فروتن علی اکبر ۱۰۲-۱۹۲-  
۲۲۶-۲۲۷-۲۶۹  
فرزانه فرامین ۲۸  
فرانسه ۲۶۴-۲۸۷  
فرہادی خانم ۸۳-۲۷۹  
فردوسیان روح اللہ ۳۱۵-۳۱۶  
فرہنگی دکتر ۲۲۹  
فرہنگ مہر ۳۱۹  
فرید ۳۲۶  
فلاحی حسن ۱۷۱  
فلسطین ۴۰-۴۲-۵۱-۵۲  
فلمینگ اومیل ۱۹۶  
فلسفی ۲۲۶  
فنانا پذیر خاضع ۲۴۴-۲۴۵  
فیضی ابوالقاسم ۱۱۰-۱۸۱-  
۱۹۲-۲۸۱  
فیضی گلوریا ۲۵۰  
فینکس ۶۲-۱۹۹  
فیلبیین ۶۲
- حرف ق**  
قاہرہ ۱۱-۷۹  
قدسی گوہر خانم ۲۳۷-۲۳۹-  
۲۴۰-۲۴۱  
قدسی عزت اللہ ۲۳۷  
قدرتی احسان اللہ ۲۶۲-۲۶۳  
قزل حصار زندان ۵۶  
قزاقستان ۳۰۳-۳۰۴  
قصر ۵۸-۱۰۵  
قلعہ شیخ طبرسی ۸۷  
قمی سیداسداللہ ۲۱۳  
قم ۲۸۷
- حرف ک**  
کانادا ۲۶-۳۵-۵۹-۷۵-  
۱۲۵-۱۲۸-۱۲۹-۲۷۰  
۲۷۱-۲۷۴-۲۷۷-۲۸۵-  
۳۱۵-۳۲۳-۳۳۰-  
۳۳۷-۳۳۹-۳۶۶-۳۷۲-  
۳۷۴-۳۷۶  
کاشان ۶۴-۹۴-۹۵-۹۶  
کاپرینوم ۴۹  
کارولینائی شمالی ۱۷۱  
کامران حسنعلی ۸۷  
کامرون ایل ۲۴۹  
کامبوج ۲۹۴-۲۹۶  
کاشفی ۲۶۲  
کاظم پور امری ۲۲۶-۲۲۹  
کالیفرنیا ۱۹۶  
کارتر رئیس جمهور ۲۸۳  
کاظم زاده فیروز ۳۳۸  
کاظمی سیدعلی ۶۴  
کینہاگ ۲۸  
کریلانی محمدرضا ۲۴  
کرمل کوہ ۵۰-۵۱-۵۲-۵۴-  
۱۴۷-۳۴۱-۳۴۸-۳۸۱  
کرمانشاہ ۹۸-۱۰۱  
کرسی جزیرہ ۱۹۲  
کرد تا کرسی ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-  
۱۰۷-۱۰۸  
کریلانی محمدرضا ۲۴  
کرج ۵۶  
کعبہ ۲۷۲-۳۴۵  
کفیلی ۲۱۶  
کلیفتون سروان ۵۳  
کلمن ۴۰-  
کلینتون ہیتلری ۳۳۸  
کلینتون رئیس جمهور ۳۳۸  
کمبریج دانشگاه ۴۱  
کمپل دکتر ۴۵  
کمالی سروسستانی ۹۴-۹۵

مشگین قلم ۱۷۳  
 مصلی نژاد شکر اللہ ۲۱-۲۲-۲۵  
 مصلی نژاد کاظم ۲۲-۲۳-۲۴  
 مصلی شمس اللہ ۱۶۶  
 مصر ۳۲-۴۲  
 مظلوم حسین ۳۵۱  
 معانی ہدی ۲۴  
 معتمد سعید ۳۰۱  
 معمدان بھیمی ۴۳  
 مقام اعلیٰ ۱۱-۸۲-۸۵-۱۰۶-  
 ۱۴۶-۱۵۱-۱۹۱  
 مقبل رضوان ۱۶۸  
 مقبلین فرہمند ۱۳  
 مکسول مدرسہ ۷۵  
 مسکول می ایس ۳۳۹  
 مسکول ویلیام ۳۳۹  
 ملفین دین ۲۱۵  
 مک نامارا ۲۱۸  
 مک دانلد چارلز ۱۵۵  
 ملکہ انگلیس ۱۸۴  
 ملک حسین ۲۹۲-۳۰۱  
 ملا حسین ۲۷۲  
 ممتازی نور الدین ۳۱۷  
 منصف مہرانگیز ۲۸۵  
 منچسٹر ۲۴۴  
 منیب ۶۵  
 موریس جزیرہ ۲۷۷-۳۰۷-۳۰۹  
 موہبت ۸۸  
 مومن ونڈی ۱۹۵  
 موید حبیب ۱۳۳  
 مہاجر دکتور رحمت اللہ ۸۹-  
 ۱۰۹-۱۱۰  
 مولانا جلال الدین ۲۰۰  
 موسیٰ ۲۰  
 میر آفتاب سید نصر اللہ ۱۴-  
 ۱۵-۱۶  
 میر آفتاب نصر اللہ ۱۴-۱۵  
 میرزا حیدر علی ۱۲-۱۳

۲۹۱-۳۱۲-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۱  
 لوئیس دیوید ۶۷-۱۴۵-  
 ۲۲۵-۲۴۱-۲۵۵-۲۷۶  
 لوتون ۲۶۸-۲۶۹  
 لوئی چی یوسانو ۳۴۹  
 لیلی ۶۷  
 لیس بارنی ۳۴۸

### حرف م

ماہ ۲۶۷  
 مارسی بندر ۴۶  
 مازندران ۸۷-۱۳۳-۱۷۷  
 مالزی ۸۹-۹۱-۱۳۴  
 ماٹوری ۱۰۴-۱۰۷  
 مارکو لوکان ۲۶  
 مادا گاسکار ۲۸۵-۲۸۶  
 مالی ہمایون ۳۲۸  
 محمد حضرت ۲۴۴-۳۲۱-۳۲۲  
 محبوبی عنایت اللہ ۳۳۰-۳۳۱-  
 ۳۳۲  
 محمدرضا سید ۱۳۳  
 محمد حسینی شمت اللہ ۲۶۹  
 مجارستان ۳۶۲-۳۶۳  
 مجذوب خانم ۲۷  
 مجلسی علامہ ۳۵  
 مجدلیہ مریم ۴۹  
 مجد امید ۳۲۸

مرسی کالج ۱۹۱  
 مراکش ۱۹۶  
 مرو ۳۱۳  
 مریل پرکا ۲۸۵  
 مسجد وکیل ۲۷۲  
 مسجد جمعه شیراز ۲۷۲-۲۷۳  
 مسیح حضرت ۱۲-۱۸-۴۳-  
 ۴۴-۴۵-۴۹-۶۵-۱۳۶-  
 ۱۶۰-۲۳۲-۲۵۲  
 مشہد ۲۴۰-۲۶۱-۲۶۲-۳۱۳  
 مشیری ۱۷۳

کمالی حامد ۹۶  
 کمالی رضوانیہ ۹۶  
 کنیا ۳۸۷-۳۸۸  
 کتی سارا ۱۰۷  
 کوہ برعباس ۱۰۱  
 کویت ۸۵  
 کودامنی بیرنگ ۱۸۲  
 کیگالی ۲۵  
 کیانی منیثہ ۱۳۱  
 کیانی شاہرخ ۶۲

### حرف گ

گانامورتی راماسی ۸۹-۹۱  
 گادوین اندرو ۳۸۵  
 گاندی ۲۴۸-۲۵۰  
 گانا ۳۲۶  
 گرجستان ۳۴  
 گرگان ۳۷۰  
 گرنت سیلور ۳۲۴  
 گلستانہ گلرخ ۷۹  
 گلستانہ علی ۷۹  
 گل خانم ۲۱-۲۳  
 گلاسکو ۳۰۸  
 گندمی ۷  
 گوہر یکتا ۱۰۴

### حرف ل

لائوس ۳۳  
 لاکنائ ۲۵۱  
 لاری سید عبدالحسین ۲۳-۲۵  
 لازلو ۳۶۲-۳۶۳  
 لیبب علی اصغر ۷۹-۸۰  
 لبنان ۷۹-۸۰  
 لمیع داریوش ۳۳۸  
 لندن ۱۷-۴۲-۴۵-۱۲۷-  
 ۱۳۹-۱۴۷-۱۷۴-۱۸۲-۱۸۴  
 ۱۸۵-۱۹۲-۲۰۷-۲۱۱-۲۴۷-  
 ۲۴۸-۲۶۸-۲۶۹-۲۸۹-



- میک ۱۳۵-۱۳۶  
 میلینگتون سینک جان ۲۲۳  
 میثاقیہ شوقیہ ۲۳۸  
 میرزا محمد شفیع نیریزی ۱۱  
 میامی شہر ۲۸۲  
 میلانی حاج احمد ۳۰  
 میرفندر سکی ۸۰  
 میرزا حسین خان ۳۵۱
- حرف ن**  
 ناصرالدین شاہ ۱۴-۱۵-۱۴۹-  
 ۱۷۷-۱۵۱  
 ناصر خسرو ۱۰۲  
 نادری اسد اللہ ۳۲۳-۳۲۵  
 نادری گوہر ۳۲۳  
 نادری لطیفہ ۳۲۳-۳۲۴  
 نانسی ۳۲۶  
 نبیل زرنندی ۲۲-۲۳۸  
 نخجوانی علی ۳۱-۲۸۰-۳۰۲-  
 ۳۸۷  
 نجف آباد ۲۶۱  
 نصیری پور ۲۶۲  
 نعیمی ملیحہ ۳۵۴-۳۵۶  
 نعیمی عبدالحسین ۳۵۴  
 نور عزت اللہ ۱۶  
 نورزادہ سعید ۵۶  
 نوری میرزا نصر اللہ ۸۸  
 نونو سلیم ۱۲۹-۱۳۰  
 نومبیا ۲۸۰  
 نویدی شمسی ۱۰۰  
 نویدی عزیز ۱۰۰-۱۰۷-۳۰۹  
 نیوزیلند ۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-  
 ۱۰۸-۱۹۱-۱۹۲  
 نیویورک ۲۸-۳۰۱-۳۴۰  
 نونہالان شرکت ۱۶۱  
 نیروسینا ۱۶۷  
 نیریز ۳۰
- حرف واو**  
 وایت ہد ذبیح ۲۵۷-۲۵۸  
 واتیکان ۳۱۱  
 واشنگتن بیبل ۷۱-۷۲-۷۳-۷۴  
 واعظی فرحناز ۳۷۱  
 والتر لانگ ۴۹  
 وحدت سرہنگ ۵۶  
 وبر ژیربر ۲۸۵-۲۸۶  
 وفا منیرہ ۳۵۱  
 ورقا علی محمد ۲۴۲-۲۴۳-۳۰۱  
 ورقا خانم ۲۳۷  
 ورقہ علیا ۹-۷۵  
 ورقا ولی اللہ ۱۷  
 وست مینسٹر کلیسا ۴۵-  
 ۱۰۷-۱۰۸-۱۸۸  
 وکیل منیر ۳۷۰-۳۷۷  
 ولفتن جیمز ۱۸۵  
 ولینگتون ۱۹۱  
 وین ۴۶-۴۷  
 ویدجان ۱۵۵  
 ویدکارولین ۱۹۵  
 ویلز ۲۱۶  
 ویو ۲۵۲  
 ویلیامز ۳۹۱-۳۹۲
- حرف ہ**  
 ہاردی مری ۱۷۸-۱۷۹  
 ہالیوڈ ۲۵۸  
 ہامیلٹون ۱۹۳  
 ہڈت فیلڈ ۳۱۷  
 ہردوت ۷  
 ہلند ۷۷-۲۹۹  
 ہمدانی مہدی ۸۵  
 ہمدانی شمسی خانم ۸۵  
 ہندوستان ۷۵-۱۰۹-۱۱۰-  
 ۱۵۵-۲۱۳-۲۴۷  
 ۲۵۰-۲۷۷-۲۸۷-۳۰۱-  
 ۳۰۴-۳۷۲-۳۸۹
- ہونگ کنگ ۲۸۲  
 ہوتو قبیلہ ۱۲۵
- حرف ی**  
 یافا ۱۹  
 یاتز ۲۲۳  
 یالتا ۶۳  
 یزد ۳۲-۷۷-۳۱۳  
 یزدانی نصر اللہ ۹۴-۹۵  
 یگانگی تام ۷۵  
 یگانگی بھیدہ ۷۵  
 یگانگی ہرمز ۳۸۷  
 یمن جنوبی ۹۴-۹۶  
 یوکرائین ۶۳  
 یوستون ۱۳۵  
 یوسف آباد ۲۱  
 یونان ۷  
 یوسفیان سہراب ۳۴۹  
 یوسف زادہ زیلا ۳۶۴  
 یوسف زادہ سانی ۳۶۴  
 یونسکو ۳۶۴-۳۶۵

## فهرست مندرجات جلد اول

۹۲	مناجات با لحن عربی	۹	عقاب زرین
۹۳	فرشته بدون بال و پر	۱۰	مقدمه
۹۴	در منزل کفش‌هایم را بیرون می‌آورم	۱۱	تربت مقدسه
۹۵	آزادی امر در پاکستان	۱۲	انگیزه نگارش خاطرات
۹۶	نقشه‌های الهی	۱۵	آشنائی با حضرت ولی امرالله
۹۸	بسیار افسوس می‌خورم	۱۶	تولد هیکل مبارک
۱۰۱	اما ایتقدر نمی‌دانم	۱۸	دوران ولایت حضرت ولی امرالله
۱۰۳	عطر گل سرخ	۲۰	صعود حضرت شوقی افندی
۱۰۴	سلیم نو، سلیم النفس است	۲۱	استقرار عرش حضرت شوقی افندی
۱۰۵	من بهائی هستم	۲۴	یک نامه تاریخی
۱۰۷	سیمرغ	۲۹	وصیت نامه حضرت ولی امرالله
۱۰۸	وکیل حقوقی حضرت ولی امرالله	۳۳	ساختمان مقام مبارک حضرت ولی امرالله
۱۰۹	آن وقت بهائی نبودم	۳۷	من کاشتم هیکل مبارک آبیاری فرمودند
۱۱۱	زیارت شما قبول نیست	۳۹	عقاب یا شاهین در فرهنگ اساطیری
۱۱۳	داستان‌های خواندنی	۴۲	عقاب مقام مبارک
۱۱۸	رئیس جمهور گفت	۴۵	ناریخچه قبرستان
۱۲۰	زهر در فنجان چای	۴۷	تغییر نام قبرستان
۱۲۱	مأموریت یک برگ درخت	۴۸	خرید دو قطعه زمین جدید
۱۲۲	بلای عظیمی شما را تهدید می‌کند	۵۰	زیبائی محوطه مقام مبارک
۱۲۳	یک عمر پیشمانی	۵۲	اولین خادم مقام مبارک
۱۲۵	نزول فندق‌ها	۶۰	چه امری دارید
۱۲۶	هر چه خواستم بمن عنایت فرمودند	۶۲	قدرت ماوراء بشر
۱۲۷	گل یاس یا گل مرگ	۶۴	یک بروشور هم بدهید
۱۲۹	دو واقعه غیر منتظره	۶۵	میدانم چه میخواهی
۱۳۰	جوزج	۶۶	روز شهادت حضرت اعلی
۱۳۱	من هم فاتح هستم	۶۷	قدرت حضرت بهاءالله
۱۳۲	یک کیسه نایلون	۶۸	بهائی کوکی
۱۳۳	آرام‌بخش و تسلی دهنده	۶۹	ملاقات حضرت حرم با امپراطور حبشه
۱۴۳	چرا عقاب	۷۲	مگر مرده زنده میشود
۱۳۵	رسمیت امر در ایتالیا	۷۳	چند داستان جالب
۱۳۶	رئیس جمهور بلوی	۷۵	قلبم آرامش پیدا کرد
۱۳۷	هدیه به حضرت حرم	۷۶	تبلیغ در زندان
۱۳۸	دعای هل من مفرج	۷۸	گروه شیطان‌ها
۱۹۳	پنج داستان شبرین	۷۹	آزادی در مقابل آزادی
۱۴۲	مسیح را خواب دیدم	۸۰	کتاب متبرک
۱۴۳	میخواهی باور کن میخواهی باور نکن	۸۲	درخت‌ها بهائی شده‌اند
۱۴۴	دو قیافه ممتاز	۸۳	خدای زین علی مرا نجات داد
۱۴۵	برای صندلی‌ها	۸۴	راهنمای بابی
۱۴۶	شما مشغول تبلیغ شوید	۸۶	پاداش خدمت
۱۴۸	ما هیچ گونه تعصبی نداریم	۸۸	حرف‌های نماینده بهائی
۱۴۹	مراسم بزرگداشت سال مقدس	۸۹	اهمیت روحانی مقام مبارک
۱۵۱	کتاب مناجات	۹۱	چه تضاد عجیبی

۲۲۱	استقامت دلیل ایمان است	۱۵۲	وقتی مرغ‌ها آب میخورند
۲۲۳	مدیر جدید قبرستان	۱۵۴	هیکل مبارک تبسم فرمودند
۲۲۴	علاقه‌مند تعالیم اجتماعی	۱۵۷	داغدار شدم
۲۲۵	مبلغ من حضرت شوقی افندی	۱۵۸	مخصوصاً پسرها و مجردها
۲۲۶	جوانان عاشق و فعال	۱۵۹	کشور رومانی
۲۲۷	اشتباهی که به نفع امر تمام شد	۱۶۰	رفتم شننا کنم بهائی شدم
۲۲۸	تا چشمش به حضرت ولی‌امرالله افتاد	۱۶۱	البته چرا که نه
۲۳۰	فهمیدم همه چیز را فهمیدم	۱۶۴	باستثنای مشرق‌الاذکار عشق آباد
۲۳۴	معنی اطاعت	۱۶۶	در سن ۸۳ سالگی بهائی شدم
۲۳۶	یک پارچه آتش	۱۶۷	فقط پناهندگان بهائی
۲۳۷	تسبیح حضرت عبدالبهاء	۱۶۸	امر مبارک را بر امور شخصی مقدم دارید
۲۳۹	راضی به قضا و رضای الهی	۱۶۹	شما حضرت بهاء‌الله را دارید
۲۴۰	این نهایت علاقه من است	۱۷۰	ماست چیز خوبی است
۲۴۱	این صدا را سه مرتبه شنیدم	۱۷۲	نفس هم نمی‌توان کشید
۲۴۳	در باره دیانت صحبت نکنید	۱۷۴	چای شما زیتونی است
۲۴۴	قبر مهجور را بیست مأمور کنند	۱۷۵	مبلغ اصلی
۲۴۶	مینباتور کینباز دالگور کی	۱۷۷	برادر عزیز
۲۴۷	استقامت		انگلستان را انتخاب فرمودند
۲۴۸	مرده را زد دیدند		۱۸۱
۲۵۰	گره سیاه ملوس زندانی	۱۸۳	با طیاره خودم را میرسانم
۲۵۲	شما بهائی هستید؟	۱۸۵	هر چه دارم از حضرت ولی‌امرالله است
۲۵۴	حالا قلمم راحت شد	۱۸۶	ملکه اهل بهاء
۲۵۶	یک خاطره تاریخی	۱۸۷	من منتظر معجزه‌ای بودم
۲۵۷	اگر در آلمان امکان نداشت	۱۸۹	ارواح مقدسه
۲۵۸	وقتی مردم خسته شدند	۱۹۰	ورود به دفتر جدید
۲۵۹	ما صلیب کسی را پایین نمی‌آوریم	۱۹۱	۲۶ امضاء
۲۶۱	بجای چشم فاهری چشم باطنی	۱۹۲	دست به دامان حضرت بهاء‌الله شدم
۲۶۲	ساختمان خداپرستان	۱۹۴	کتاب اقدس عیدی شما است
۲۶۳	شما حاجی حقیقی هستید	۱۹۵	ماشین رویز رویز
۲۶۴	توکل	۱۹۶	تعالیم حضرت بهاء‌الله
۲۶۵	تأثیر محبت	۱۹۷	با دیدن مقام اعلی
۲۶۷	هنوز هم نمیدانم	۱۹۸	بسیار مطبوع و مقبول
۲۶۸	قدرت ایمان	۲۰۳	در ضریح حضرت امام حسین
۲۶۹	قلب رئوف هیکل مبارک	۲۰۵	من بهائی شدم آدم نمی‌خورم
۲۷۱	این مرد خوش آواز	۲۰۷	آمده‌ام از حضرت مولا تشکر کنم
۲۷۲	از افغانستان مایوس نیستم	۲۰۹	چهار دین اصلی
۲۷۳	بوعلی سینا	۲۱۰	قدرت تقلیب حضرت بهاء‌الله
۲۷۶	در نهایت کمال وحد اعلی	۲۱۱	من همیشه مست بودم
۲۷۷	بله درست است	۲۱۳	من می‌خواهم بهائی شوم
۲۷۸	مسعودخان هم تصدیق کرد	۲۱۴	شش در صد جمعیت بهائی است
۲۷۹	حضرت بهاء‌الله را در خواب زیارت کردم	۲۱۵	اینجا همه چیز امکان‌پذیر است
۲۸۰	جزیره مارشال	۲۱۷	امر الهی را باو ابلاغ کن
۲۸۱	مقام حق و مقام خلق	۲۱۸	اولین فردی هستی که
۲۸۲	نعم یعنی بله	۲۲۰	پلو ایرانی هم دوست دارم

۳۴۱	من نمی دانم کجا خواهم مرد	۲۸۳	مخارج اماکن متبرکه
۳۴۴	گناه فکری	۲۸۴	هدایت نبیت العدل اعظم الهی
۳۴۶	کلمه بهائی جان برادرم را نجات داد	۲۸۵	سوء تفاهم
۳۴۸	مادر دعایت قبول شد	۲۸۶	جنرال جک
۳۵۰	انشاء الله	۲۸۸	دلجوئی
۳۵۲	تو هم بهائی هستی	۲۸۹	معامله مشکوک
۳۵۳	موتور هواپیما از کار افتاد	۲۹۰	بازدید اولین شهردار
۳۵۴	گلستان جاوید جدید	۲۹۱	روحیه حیفا
۳۵۵	جعبه کوچک مقدس	۲۹۳	تو از ما هستی
۳۵۷	وقتی حامله بودم	۲۹۴	وسط آسمان و زمین
۳۵۹	این ستون تضاد فی نیست	۲۹۶	لبدی پلام فیلد
۳۶۱	در قرون وسطی مضمحل شد	۲۹۸	قسمت ملکه رومانیا نبود
۳۶۴	مزد چهار روز خدمت	۲۹۹	این آرزو را به گور خواهم برد
۳۶۷	حکمت الهی	۳۰۰	رئیس جمهور سشلز
۳۶۹	ششمین مسدق مقام مبارک	۳۰۱	کارت را به حضرت بهاء الله واگذار
۳۷۱	هدیه وزیر کلبهی به وزیر مسلمان	۳۰۳	حضرت ولی امر الله و مهاجرین
۳۷۲	هر چه خواهی از او خواه	۳۰۵	پاداش حضرت بهاء الله
۳۷۴	سرود الله ابهی	۳۰۶	بیشاپ را تبلیغ کردم
۳۷۵	کاش لوله کش بودی	۳۰۸	خاک آرامگاه توماس بریکول
۳۷۷	غم و شادی	۳۰۹	ایشان فوت نمی کند
۳۷۸	هم آرد هم مزد	۳۱۰	نقشه های خدا
۳۷۹	پاداش	۳۱۱	حضرت محمد
۳۸۰	ترجمه کتاب مستطاب اقدس	۳۱۲	تبلیغ یا اسکناس
۳۸۱	زیر شلاق شهید شد	۳۱۳	ما چیزی بیش از این نداریم
۳۸۳	باز هم تسبیح حضرت عبدالبهاء	۳۱۴	ناگهان قلبم مطمئن شد
۳۸۴	فرمودند تا من بیا	۳۱۵	گر صبر کنی زغوره حلوا سازم
۳۸۶	کامپیوتر و تبلیغ	۳۱۶	بهائی و بهائی زاده
۳۸۷	نامم از لسان مبارک جاری شد	۳۱۷	دو خاطره تاریخی
۳۸۸	یک بار هم من بوسیدم	۳۱۸	این عشق احبای الهی است
۳۸۹	ابوالفتوح	۳۱۹	کوه سینا کوه کرمل
۳۹۱	ما را دچار استحاح نکن	۳۲۰	عبا و فینه حضرت عبدالبهاء
۳۹۴	عقیده خود را کتمان نکنید	۳۲۲	دو نيزو در جریان است
۳۹۵	شش تاه من شش ماه تو	۳۲۳	چند سکه طلا
۳۹۷	انسانی جدید	۳۲۴	۹۰۰ پوند چک
۳۹۹	کاتولیک رفتم بهائی آمدم	۳۲۵	شبها تا ناساعتها
۴۰۰	تأثیر دعا	۳۲۶	فیضی - بنانی - انور
۴۰۱	پز چم بهائی	۳۲۸	میبلغ صامت
۴۰۳	ترس و خوشحالی	۳۳۰	قدری بیشتر قدری بیشتر
۴۰۵	کلام کلام اول است	۳۳۲	جنگفه
۴۰۶	فقط یک فنجان چای	۳۳۳	دعایش مستجاب شد
۴۰۸	والاترین و باکترین	۳۳۵	گریه ام گرفت
۴۰۹	دسته گل زیبا	۳۳۷	اشک کباب
۴۱۱	خدا عمرش بدهد	۳۳۸	اول تبلیغ بعد تعمیر
۴۱۲	حضرت ولی امر الله را خواب دیدم	۳۳۹	روحش شاد



